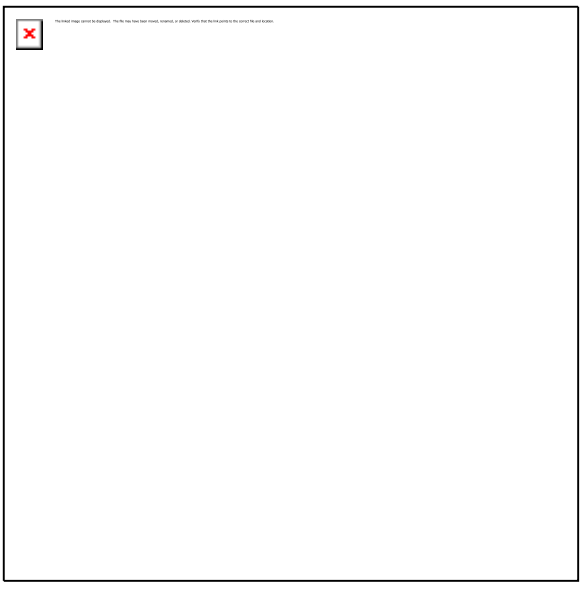
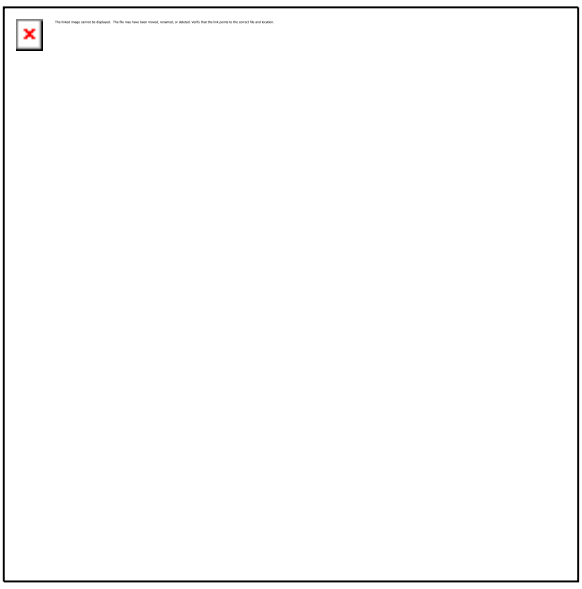

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دیباچه


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ العَلیمُ الحَکیمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرّد! ای حَدّاد! تو پیوسته دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشاری و فَیضان و مَلآن خود ریزش می‌نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده‌های آبهای فراوان آن، حجّت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شُهود، و بصیرت و إتقان (که چون دریا موج میزد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینائی و عرفان نمودار می‌شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حقّ و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیت نشان میداد).

حِلم و بردباری، صبر و شکیبائی، تحمّل و استقامت، و تمکّن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای موّاج و پر خروش و سرشار از علمت بود که نمی‌گذاشت آبها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان

کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را ما فوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید.)

و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و درّ و مرجان و مروارید این دریا به شمار می‌آمد و گوهر گرانبهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوی و طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به عنوان صافی‌ترین ارمغان ملکوتی ارزانی میشد).

وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ* فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ* رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ* لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.

(سوره النّور، آيات ٣٥ ـ ٣٨)

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الاعْلَى. أُولآئِك خُلَفَاءُ اللَهِ فِى أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ، ءَاهِ ءَاهِ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ! (أمير المؤمنين عليه السّلام، حكمت ١٤٧ از نهج البلاغة)

«امواج علم بر اساس حقيقت ادراک و بصيرت بر آنها هجوم برد و به يكباره آنان را احاطه نمود؛ و جوهره ايمان و يقين را به جان و دل خود

مسّ کردند؛ و آنچه را که خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند انس گرفتند. فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند، با روح‌هائی که به بلندترین قلّه از

ذِروه قدس عالم ملكوت آويخته بود. ايشانند در روى زمين جانشينان خدا، و داعيان بشر بسوى دين خدا.

آه آه، چقدر اشتياق زيارت و ديدارشان را دارم!»

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (سوره الاحزاب، آيه ٢٣) يادنامه ارتحال إنسانُ العَينِ وَ عَينُ الإنسانِ الَّذى لَم يأْتِ الزّمانُ بمِثلِه، العارِفُ الكاملُ المُتَحقِّقُ بحَقيقَةِ العبودية، نُقطَةُ الوَحدَةِ بَينَ قَوْسَيِ الاحَديةِ وَ الواحِدية: حضرت آقاى حاجّ سيد هاشم موسوى حدّاد در ١٢ ماه مبارك رمضان ١٤٠٤ هجريه قمريه.

(١٢ ماه مبارک رمضان ١٤٠٤) (تاريخ كتابت اوّل محرّم)[1]

---

[1] مطالب فوق را در روى صفحه‌اى بزرگ بطول ٨٠ و به عرض ٦٠ سانتيمتر، جناب صديق ارجمند و گرامى آقاى مهندس حاج عبّاس هاديزاده اصفهانى زيد توفيقُه، داماد ارشد مرحوم آية الله شيخ مرتضى مطهّرى قدّس اللهُ روحَه، انتخاب و به خطّ زيباى نستعليق كاتب معروف عصر: آقاى عبّاس أخَوَيْن تحرير، و در قاب شيشه‌اى پشت نماى دو رويه تزيين، و از محلّ اقامتشان

بِسم اللَهِ الرَّحمَن الرَّحيم

وَ لَمْ يزَلْ سَيدِى بِالْحَمْدِ مَعْرُوفا *** وَ لَمْ يزَلْ

سَيدِى بِالْجُودِ مَوْصُوفا (١)

وَ كانَ إذْ لَيسَ نُورٌ يسْتَضَآءُ بِهِ *** وَ لَا ظَلَامَ عَلَى

الآفَاقِ مَعْكوفا (٢)

فَربُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كلِّهِم *** وَ كلِّ مَا كانَ فِى

الاوْهَامِ مَوْصُوفا (٣)

وَ مَنْ يرِدْهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا *** يرْجِعْ أَخَا

حَصَرٍ بِالْعَجْزِ مَكتُوفا (٤)

وَ فِى الْمَعَارِجِ يلْقِى مَوْجُ قُدْرَتِهِ *** مَوْجاً يعَارِضُ

طرْفَ الرُّوحِ مَكفوفا (٥)

فَاتْرُک أَخَا جَدَلٍ فِى الدِّينِ مُنْعَمِقًا *** قَدْ بَاشَرَ

الشَّک فِيهِ الرَّأْىُ مَأْوُوفا (٦)

وَ اصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيدِه *** وَ بِالْكرَامَاتِ مِنْ

مَوْلَاهُ مَحْفُوفا (٧)

أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِى الارْضِ مُبْتَسِماً *** وَ فِى

السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفا (٨)[1]

طهران برای حقیر به مشهد مقدّس به مناسبت تعزیت و تسلیت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند.

[1] این ابیات از أمیر المؤمنین علیه السّلام است که در پایان خطبه غرّای خود

۱ ـ لا یزال و پیوسته در ازل آقای من و مولای من، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود؛ و پیوسته از ازل آقای من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم کائنات موصوف بود)

۲ ـ و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت در وقتی‌که نوری نبود تا از پرتو آن روشنی گرفته شود، و ظلمتی نبود تا بر آفاق، زنگار قید و عدم را بگسترد)

۳ ـ بنابراین، پروردگار ما به خلاف جمیع

درباره توحید ذات اقدس حقّ تعالی و صفات و أسماءِ او ایراد فرموده‌اند، در جواب ذِعْلَب که عرض کرد:

یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! هَلْ رَأَیْتَ رَبَّک؟!

فَقالَ: وَیْلَک یا ذِعْلِبُ! ما کُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.

خطبه مفصّل است. مجلسی در «بحار الانوار» در ج ٤٠ از طبع حروفی حیدری، در- کتاب التّوحید، باب از ابواب جوامع التّوحید، حدیث، ص ٣٠٤ تا ص ٣٠٦ از «توحید» صدوق با سند متّصل خود آورده است. و در خاتمه‌اش وارد است که: ذعلب از صولت این کلام بیهوش شد و سپس إفاقه یافت و گفت:
من چنین گفتاری را نشنیده‌ام و دیگر مثل آن را نخواهم شنید)
حضرت استاد علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه در تعلیقه خود بر «بحار الانوار» در اینجا فرموده‌اند: این اشعار بهترین دلیل است بر آنکه خلقت عالم از اوّلش منقطع نیست بلکه پیوسته خلقت در کار بوده است همچنان که خلقت از آخرش منقطع نیست و پیوسته در کار خواهد بود.

مخلوقات است، و به خلاف آنچه که در دائره فکرت و وهم و اندیشه به وصف درآید)

٤ ـ و کسی که بخواهد بنا بر سبیل تشبیه، مِثلی و مانندی برای وی بجوید، با خستگی و واماندگی باز گردد درحالی‌که دو کتف بالهای تفکّرش به بند عجز و ناتوانی بسته شده است.

٥ ـ و در بلندیهای معرفت او، موج قدرتش چنان موجی می‌افکند و پرتاب میکند که دیدگان روح و روان آدمی را کور کرده و جلوی بینش او را میگیرد)

٦ ـ فلهذا تو از افرادی که در دین جدل می‌کنند و در اوهام خود فرومیروند و پیوسته با شکّ و تردید و با رأی و اندیشه خراب و معیوب نظاره می‌نمایند کناره بگیر و ایشان را در وادی ضلالت و گمراهیشان به بوته نسیان بسپار و در زیر

خاک فراموشی دفن کن.

۷ ـ و با افرادی که به جهت شدّت مودّت و عشق و محبّت آقا و سید و سالارشان: خدای متعال، دارای مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به کرامات ازلیه و عنایات ملکوتیه مولایشان محفوف گردیده‌اند، مصاحبت نما و همنشین باش و آنان را یار مهربان و رفیق شفیق خود بنما.

۸ ـ آن افرادی که در روی زمین با بشاشت وجه و انشراح صدر و تبسّم روحی ملکوتی، دلیلان به سوی راه هدایت و نجاح و نجات و فلاحند؛ و در آسمان به نیکوئی حال و جمال عقائد و معارف و ملکات مشهور و معروف می‌باشند.

مقدمه

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوْمِ الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

سْبُنا اللَهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصير

یکی از شاگردان مکتب اخلاقی و عرفانیِ فرید عصر و حسنه دهر، عارف بی بدیل و موحّد بی نظیر، سید العلماءِ العامِلین أفضل الفقهاءِ و المجتهدین مرحوم آیة الله العظمی حاج سید میرزا علی آقای قاضی قدَّس اللهُ تُربتَه المُنیفة؛ مرحوم سید جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحقّ معنی الکلمه حاجّ سید هاشم موسویّ حَدّاد أنارَ اللهُ شَبابیبَ قبرِهِ الشّریفِ مِن أنوارِه القاهرَةِ القُدسیة می‌باشد، که از قدیمی‌ترین تلامذه آن آیت إلهی محسوب، و از قدرتمندترین شاگردان وی در سلوک راه تجرید و

در نور دیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملک و ملکوت و نشآتِ تعین، و ورود در عالم جبروت و لاهوت، و اندکاک محض و فنای صرف در ذات احدیت حضرت حقّ جلّ و علا می‌باشد.

اَلْحَدّادُ وَ ما أدْراکَ مَا الْحَدّادُ؟!

ذکر و یاد حضرت حاج سید هاشم حدّاد در کلمات علّامه آیة الله طباطبائی و آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی و علّامه لاهیجی انصاری

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف و آستان بوسی حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه صلواتُ الله و ملائکتِه أجمعین، اوقاتی که در بلده طیبه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدّس اللهُ نفسَه بهرمند می‌شدم، گهگاهی حضرت ایشان نامی از آقای

سید هاشم می‌بردند که از قدمای تلامذه مرحوم قاضی است و بسیار شوریده و وارسته است و در کربلا سکونت دارد، و مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرّف می‌شوند، در منزل ایشان سکونت میگزینند.

این ببود تا خداوند توفیق تشرّف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علّامه، در امور عرفانی و الهی فقط با حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أفاضَ اللهُ تربتَه مِنْ أنواره، حَشر و نَشر داشتم و ایشان گاهی نامی از حضرت آقای حدّاد می‌بردند؛ و بعضی از رفقا که تلامذه مرحوم قاضی بودند مخصوصاً بعضی از مسافرین و زائرین، در محضر آیة الله قوچانی نامی از ایشان برده و احوالپرسی می‌نمودند؛ و ایشان هم میفرمودند: در کربلا هستند و الحَمد لِلّه حالشان خوب است.

و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا برای زیارت مرقد مطهّر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام فقط در بعضی از لیالی جمعه و یا بعضی از مواقع زیارتی بود که به کربلا می‌آمدیم و

همان شب و یا فردای آن روز بر می‌گشتیم؛ و دیگر مجالی برای پی‌جوئی و ملاقات آقای حدّاد نبود.

این مدّت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا روزی در صحن مطهّر، یکی از تلامذه مرحوم قاضی به نام: علّامه لاهیجی انصاری که برای زیارت مشرّف شده بود و با حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس در وسط صحن ملاقات کرده و دیده بوسی کردند ـ و من هم در آن‌وقت در معیت ایشان بودم ـ در ضمن احوال‌پرسی‌ها و مکالمات، از حضرت آقای سید هاشم نام برد و احوالپرسی نمود؛ و در میان سخنان خود گفت:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقای سلوکی معرّفی نمی‌کرد؛ و بر حال او ضَنَّت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته است؛

بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می‌کشید.

و مرحوم قاضی میفرمود: سید هاشم در توحید مانند سنّیها که در سنّی گری تعصّب دارند، او در توحید ذات حقّ متعصّب است؛ و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.»

از این مکالمه و گفتگو مدّتی مدید نگذشت تا زیارتی حضرت أبا عبد الله علیه السّلام پیش آمد و آن زیارتی نیمه شعبان سنه ۱۳۷٦ هجریه قمریه بود که حقیر را توفیق زیارت حاصل و به کربلا مشرّف شدم؛ و در آن سفر توفیق زیارت و دست بوسی حضرت آقای حاج سید هاشم را پیدا کردم و تا بیست و هشت سال تمام که ایشان از دار فانی رحلت نمودند یعنی در سنه ۱٤۰٤ روابط و صمیمیت و ارادت بنحو اکمل و أتمّ برقرار بود. و تا این زمان که هشت سال از ارتحال ایشان میگذرد، پیوسته یادشان و ذکرشان به مراتب بیشتر از پدر در افق خاطره مجسّم است. رَحْمَةُ اللهِ علیه رَحمةً واسعَةً.

الحدّادُ و ما أدْراکَ ما الحدّادُ؟!

این مرد بقدری عظیم و پر مایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است؛ بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست؛ بقدری متوغّل در توحید و مندکّ در ذات حقّ متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط اسمی است و رسمی؛ و او از تعین خارج، و از اسم و رسم بیرون بود. آری، سید هاشم حدّاد که حقّاً و واقعاً روحی فداه، مردی بود که دست کوتاه ما به دامان بلند او نرسید؛ و در این مدّت مدید در مسافرتهای همه ساله که یک بار و بعضی اوقات دو بار اتّفاق می‌افتاد و دو إلی سه ماه طول می‌کشید و غالباً هم بنده در کربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچّه‌های ایشان به حساب می‌آمدم، ولی مع‌ذلک او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و سر به زیر در برابر آن علوّ و آن مقام و آن جلالت سرافکنده مانده‌ایم.

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره کسی که به وصف در نمی‌آید؛ نه تنها لا یوصَف بود، بلکه لا یدرک و لا یوصَف بود؛ نه آنکه یدْرک و لا یوصَف بود.

عدم قدرت مصنّف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد

لهذا در نوشتجات حقیر از او نامی به چشم نمی‌خورد و شرح حالی به میان نیامده است. حتّی در کتاب «مهر تابان» که یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیة اللَه علّامه طباطبائی قدَّس اللَهُ سرَّه می‌باشد و در آنجا از حالات حضرت قاضی مفصّلًا سخن به میان آمده است و از احوالات بعضی از شاگردان و حتّی اسم شاگردان متسلسِلًا آمده است، نامی از سید هاشم حدّاد نیست! چرا؟! و به چه علّت؟! برای اینکه ایشان به قلم در نمی‌آید، و در خامه نمی‌گنجد. او شاه‌باز بلند پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد، می‌بیند او برتر و عالی‌تر و راقی‌تر است. فَیرْجِعُ الْفِکرُ خاسِئاً وَ البَصَرُ ذَلیلًا وَ البَصیرَةُ کلیلَةً، فَتَبْقَی حَیرَی لا تَعْرِفُ یمْنَةً عَن یسْرَةٍ وَ

لا فَوْقاً مِن تَحْتٍ وَ لا أمامًا مِن خَلْفٍ.

آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرّد را کند، و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می‌بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملّای رومی بر منصّه حقیقت می‌نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا میکند:

من به هر جمعیتی نالان شدم *** جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من نجست اسرار من

سِرّ من از ناله من دور نیست *** لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست *** لیک کس را دید جان دستور نیست[1]

و یا در آنجا که میفرماید:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است *** لیک عشقِ بی زبان روشن‌تر است

---

[1] "مثنوی" طبع آقا میرزا محمود، ص ۱، سطر ۳ و ٤

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت *** چون به

عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون سخن در وصف این حالت رسید *** هم

قلم بشکست و هم کاغذ درید

عقل در شرحش چو خَر در گل بخفت *** شرح

عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیلت باید از وی

رو متاب

از وی ار سایه نشانی میدهد *** شمس هر دم

نور جانی میدهد

سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر[1] *** چون

برآید شمس، انْشَقَّ الْقَمَر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست ***

شمس جان باقئی کش أمْس نیست

شمس در خارج اگرچه هست فرد *** مثل او هم

می‌توان تصویر کرد

لیک شمسی که از او شد هست اثیر *** نبْودش

در ذهن و در خارج نظیر

---

[1] سَمَر یعنی افسانه. (تعلیقه)

در تصوّر ذات او را کنج کو *** تا درآید در تصوّر مثل او[1]

و چقدر خوب و روشن فرمایش مولی الموالی حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام جا و محلّ خود را نشان میدهد که:

صَحِبُوا الدُّنْیا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الاعْلَی. أُولَئِك خُلَفَاءُ اللهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِینِهِ. ءَاهِ ءَاهِ، شَوْقًا إِلَی رُؤْیتِهِمْ!

«در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهای خاکی خود همنشینی و برخورد داشتند درحالی‌که جانهای آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود. ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان او به سوی دینش. آه آه، چقدر مشتاق دیدار و زیارتشان هستم.»

سبب تألیف کتاب

امّا از آنجائی که ولد ارشد و افضل و أعلم آیة الله معظّم و حجّة الله مکرّم الهی، حضرت حاج سید میرزا علی قاضی أعلَی اللهُ مقامَه المُنیف: جناب

---

[1] «مثنوی» ص ٤، سطر ١٤ تا ١٩

محترم و سرور مکرّم حقیر، فخر الفضلاءِ العِظام و عِماد العَشیرة الفخام و سید البَررة الکِرام، ولد جسمانی و روحانی آن فقید: آقای حاج سید محمّد حسن قاضی طباطبائی تبریزی أدامَ اللهُ أیامَ ظِلاله و برکاتِه، کتابی را بالنّسبه مفصّل و مشروح در احوالات والد ارجمندشان: مرحوم قاضی در دست تألیف دارند و شاید بحمد الله و المنّه بزودی آماده طبع و نشر گردد، و در جلد دوّم این مجموعه شرح حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگمرد الهی آمده است، و چندین بار با پیام شفاهی و اینک با رقیمه کریمه خود کتبا از حقیر خواسته‌اند تا درباره حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رضوانُ اللهِ تعالَی عَلیه آنچه را که میدانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم کنم؛ لهذا امتثالًا لامره که در حقیقت

امتثال امر مرحوم والدشان است، حقیر بر آن شدم که رساله‌ای گرچه مختصر باشد، آنهم آنچه در حدود فهم و ادراك حقیر بوده است، در اینجا گرد آورده و به ایشان و به ارباب سلوك و معرفت تقدیم کنم، مَع الاعترافِ بالعَجْز و الإقرار بالقُصور. وَ مَا تَوْفِيقِی إِلَّا بِاللَهِ، عَلَيهِ تَوَكلْتُ وَ إِلَيهِ أُنِيبُ؛ وَ هُوَ خَيرُ الْهادی إِلَی سَواءِ السَّبيل.

و شروع این رساله در ساعت ضُحَی از روز سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجّب سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، در بلده طیبه مشهد مقدّس رضوی عَلی شاهِدِها ءَالافُ التَّحيةِ و الإكرام و السّلام و الإنْعام تحقّق پذیرفت؛ و به نام روح مجرّد: یادنامه حاجّ سید هاشم حدّاد قُدّس سرُّه نامیده شد.

وَ أنا العبد الحقير الفقير المسكينُ المُستكين

السّيد محمّدٌ الحُسَين الحُسينیّ الطِّهرانیّ

عَفَا اللهُ عَن جرائِمه

بخش نخستین: مقدّمه تشرّف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

بِسم اللَه الرَّحمن الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا وَ نَبينا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا

بِاللَهِ الْعَلىِّ الْعَظيمِ

وَ هُوَ حَسْبُنا وَ نِعْمَ الْوَكيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصيرُ

تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِك الْحَىِّ الَّذِى لَا يمُوتُ، وَ اعْتَصَمْتُ بِذِى الْعِزَّةِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبَرُوتِ، وَ اسْتَعَنْتُ بِذِى الْعَظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَكوتِ عَنْ كلِّ مَا أَخَافُهُ وَ أَحْذَرُهُ.[1]

اللَهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِك عَلَى صاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَويةِ، وَ الصَّوْلَةِ الْحَيدَريةِ، وَ الْعِصْمَةِ الْفاطِميةِ، وَ الْحِلْمِ الْحَسَنيةِ، وَ الشَّجاعَةِ الْحُسَينيةِ، وَ الْعِبادَةِ

---

[1] از ادعيه «صحيفه ثانيه علويّه» طبع سنگى، ص ٧٥: و كان مِن دُعائِهِ عَليه السَّلام عِند كلِّ نازلةٍ أو شِدّةٍ.

السَّجّادیةِ، وَ الْماثِرِ الْباقِریةِ، وَ الآثارِ الْجَعْفَریةِ، وَ الْعُلومِ الْکاظِمیةِ، وَ الْحُجَجِ الرَّضَویةِ، وَ الْجودِ التَّقَویةِ، وَ النَّقاوَةِ النَّقَویةِ، وَ الْهَیبَةِ الْعَسْکریةِ، وَ الْغَیبَةِ الإلَهیةِ.

اللَهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ، وَ اجْعَلْنا مِنْ شیعَتِهِ وَ أعْوانِهِ وَ أنْصارِهِ.[1]

صَلِّ اللَهُمَّ عَلَی التَّجَلّی الاعْظَمِ، وَ کمالِ بَهآئِك الاقْدَمِ، شَجَرَةِ الطّورِ، وَ الْکتابِ الْمَسْطورِ، وَ النّورِ عَلَی النّورِ فی طَخْیآءِ[2] الدَّیجورِ،

عَلَمِ الْهُدَی، وَ مُجَلّی الْعَمَی، وَ نورِ أقْطارِ الْوَرَی، وَ بابك الَّذی مِنْهُ یؤْتَی، الَّذی یمْلَا الارْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا کما مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرا.

مقدّمه تشرّف به محضر حضرت حدّاد

در میان طلّاب و فضلا و علمای نجف اشرف این قاعده برقرار است که در ایام زیارتی مخصوص حضرت مولی الکوْنَین أبی عبد اللَه الحسین سید الشّهداء عَلیه و عَلی أبیه و امِّه و جَدِّه و أخیه و التِّسعةِ الطّاهرةِ

---

[1] صلوات معروفه خواجه نصیر الدّین طوسی (ره)

[2] الطَّخْواء و الطَّخیاء مِن اللَیالی: المُظلِمةُ.

مِن أبنآئِهِ صَلواتُ اللَهِ و سَلام ملائكتِهِ المقرَّبينَ و الانبياءِ و المُرسَلينَ، مانند زيارت عَرَفه و زيارت أربعين و زيارت نيمه شعبان، پياده از نجف اشرف به كربلای مُعلَّی مشرّف می‌شوند؛ يا از جادّه مستقيم بيابانی كه سيزده فرسخ است، و يا از جادّه كنار شطّ فرات كه هجده فرسخ است. جادّه بيابانی خشك و بی آب و علف است، ولی مسافرين زودتر ميرسند و يك روزه و يا دو روزه راه را طیّ می‌كنند؛ ولی جادّه كنار شطّ، جادّه ماشين رو نيست، جادّه پياده رو و مال‌رو است و انحراف نيز دارد ولی بعوض سر سبز و خرّم است و از زير درختهای خرما و نخلستانها عبور ميكند، و در هر چند فرسخی يك خان و مُضيف خانه وسيع (مهمانخانه ساخته شده از حصير متعلّق به شيوخ أعراب كه در آنجا تمام واردين را بطور مجّانی هر چقدر كه بمانند پذيرائی می‌كنند) وجود دارد كه طلّاب روزها را تا به شب راه ميروند و شبها را در آنجا بيتوته می‌نمايند، و معمولًا سفرشان از راه آب كه اين راه است دو روز و يا سه روز طول می‌كشد.

حقیر را در مدّت اقامت هفت ساله در نجف اشرف جز دو بار توفیق تشرّف پیاده به کربلا دست نداد؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند، و گرچه از رفتن ممانعت نمی‌نمودند ولی چون حقیر در ایشان آثار اضطراب میدیدم، خودم داوطلب برای راه پیاده نمی‌شدم. تا یکی دو سال مانده به

آخرین زمانی که در نجف بودیم، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائی با خانواده‌های نجفی تا اندازه‌ای پائین آمده است، فلهذا ایشان را با بعضی از مسافرین و زائرین ایرانی که بر ما وارد بودند، قبلًا به کربلا روانه ساختیم و سپس خود با رفقا به راه افتادیم.

دو سفر پیاده حقیر به کربلا در معیت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی

در هر دو سفر، حقیر در معیت حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أفاضَ اللهُ علینا مِن رَحَماتِه و برکاتِه بودم، و ایضاً جناب محترم آیة الله مرحوم حاج شیخ حسن‌علی نجابت شیرازی و جناب محترم حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید محمّد مهدی دستغیب شیرازی اخوی کوچکتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند؛ و در سفر دوّم نیز یکی از طلّاب آشنا با آیة الله قوچانی به نام سید عبّاس ینگَجی و یک نفر از ارادتمندان ایشان که از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند.

توضیح آنکه این رَجُل معروف که حقّاً مردی با صفا و پاکدل و عاشق خاندان ولایت است و

الحَمد لِلّه هم اینک در قید حیات است، در نجف اشرف که به عنوان زیارت تشرّف حاصل نموده بود، به فقید سعید آیة الله حاج شیخ عبّاس گفته بود: من میخواهم یک روز لباس عملگی در تن کنم و در آن هنگام که رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچ‌کاری و آینه‌کاری بودند، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول کار شوم، از صبح تا به غروب آفتاب.

آیة الله حاج شیخ عبّاس که وصیّ رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک إلی الله هستند، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند: شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی، و این کار زیبا و نیکو را هر چه هم پنهان کنی بالاخره آشکارا خواهد شد و بر سر زبانها خواهد آمد؛ آنگاه غرور و عُجبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد. و من این‌طور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیت

خیر، اینک که ایام زیارتی مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به کربلا مشرّف شوید! این کار را کسی نمی‌فهمد؛ تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سرو صدا ایجاد نمی‌کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد.

زیارت پیاده به کربلا در نیمه شعبان ۱۳۷۶ هجریه قمریه

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده برای کربلا شد. این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظّم سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود که سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به کربلای معلّی وارد شدیم. البتّه این سفر پیاده برای مردی که از کارهای سخت طلبگی به دور است و ناز پرورده و متنعّم بوده است چه بسا مشکل بود؛ ولی از آنجائی که حقیقةً از محبّین و شیعیان و موالیان است، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود، بلکه از عشق و شوریدگی خاصّی برخوردار بود، و بسیار در راه گریه میکرد، و با خود این غزل حافظ علیه‌الرّحمه را زمزمه می‌نمود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به

کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا *** تفقّدی

نکند طوطی شکر خا را

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل *** که

پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

به خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر *** به بند

و دام نگیرند مرغ دانا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست *** سهی

قدان سیه چشم ماه سیما را

چو با حبیب نشینیّ و باده‌پیمائی *** بیاد دار

محبّان بادپیما را

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب *** که

وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ *** سماع

زُهره به رقص آورد مسیحا را[1]

و برخی اوقات قدری از رفقا فاصله میگرفت

تا بیشتر به خود مشغول

---

[1] «دیوان خواجه حافظ» تصحیح پژمان، ص ۵، غزل شماره ۹

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتّفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جادّه مال‌رو بدون اسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو میرفت. تا تقریباً از یک فرسخی کربلا که آثار شهر از دور کم و بیش خود را نشان میداد، کفشهای خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به این‌طرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

و ما هم با همه رفقا و همراهان خاک آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یکسره به حرم انور مشرّف شدیم.

این زیارت تقریباً کمتر از یک ساعت طول کشید. و از آنجا به سوی قبر حضرت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام آمده و با همان حال و کیفیت آن حضرت را نیز زیارت کردیم. و چون یکی از رفقای کاظمینی و بغدادی که به نام حاج عبد الزَّهراء گَرْعاوی بود، شب را برای شام در مسافرخانه و مسجدی که وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب در آمد همه رفقا برای غسل زیارتِ شب

نیمه، به حمّام خیمه گاه در آمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهّرین شریفین را زیارت کرده، و سپس در موعد حاج عبد الزّهراء گرد آمده و تا به صبح به إحیاء و شب‌زنده‌داری و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهّر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فی‌الجمله استراحت و تمدّد اعصابی نموده؛ و اینک همه حاضر برای انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

پس از ادای زیارت بطور کامل، فقط کسی که عازم نجف بود، بنده در معیت آیة الله قوچانی بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسن‌علی نجابت و آقا حاج سید محمّد مهدی دستغیب از ایران برای زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم برای قبل از ماه مبارک رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقای سید عبّاس میخواست عصر آن روز یا فردا به نجف مراجعت

کند، بنابراین بنده با حضرت آقای حاج شیخ عبّاس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیارات نجف حرکت نمودیم.

سبب شهرت حضرت آقای حاج سید هاشم به «حدّاد»

حقیر در بین راه به ایشان عرض کردم: میل دارید برویم و از آقا سید هاشم نعل بند دیدنی کنیم؟! (چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام مشرّف نشده بود، و بواسطه آنکه شغلشان نعل سازی و نعل کوبی به پای اسبان بود، به سید هاشم نعل بند در میان رفقا شهرت داشت. بعداً یکی از مریدان ایشان که در کربلا ساکن بود و حقّاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد علی خَلَف زاده که شغلش کفّاشی بود، شنیدیم که از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده است؛ علی هذا رفقا هم از آن به بعد ایشان را حدّاد خواندند.)

آیة الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و حقیر خدمت حدّاد رسیدم

ایشان در جواب فرمودند: سابقاً دکّان نعل سازی ایشان در عَلْوَه (میدان بار) جنب بلدیه و در وسط شهر و بسیار نزدیک بود، و من آنجا را میدانستم و میرفتم، امّا اینک تغییر کرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم؛ و علاوه لازم است که زودتر به نجف برسم، فلهذا الآن مجال ندارم، باشد برای وقتی دیگر!

عرض کردم: من الآن عجله‌ای برای مراجعت ندارم. اجازه میفرمائید بمانم و ایشان را زیارت کنم؟!

فرمودند: خوب است، مانعی ندارد. لهذا حقیر از ایشان خداحافظی نموده و برگشتم، و از نزدیک عَلْوه و میدان بار معروف کربلا نشانی جدید ایشان را جویا شدم، گفتند: در بیرون شهر، پشت شُرطه‌خانه، در اصْطَبل شرطه خانه دکّانی دارد و آنجا کار میکند.

اوّلین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت حدّاد

حقیر، خیابان عبّاسی را که منتهی می‌شود به شرطه خانه (نظمیه و شهربانی) پیمودم تا به آخر، و

از آنجا اصطبل را جویا شدم، نشان دادند. وارد

محوّطه‌ای شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌های اسبان بود که به خوردن علوفه خود مشغول بودند. پرسیدم: محلّ سید هاشم کجاست؟ گفتند: در آن زاویه. بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم. دیدم: دکّه‌ای است کوچک تقریباً ۳*۳ متر، و سیدی شریف تا نیمه بدن خود را که در پشت سندان است در زمین فروبرده، و بطوری که کوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسی دارد، مشغول آهن کوبی و نعل سازی است. یک نفر شاگرد هم در دسترس اوست.

چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد. گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقةً یک عالَمی است که دست به آهن می‌برد و آن را با گاز انبر از کوره خارج، و بروی سندان می‌نهد، و با دست دیگر آن را چکّش کاری میکند. عجبا! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است؟!

من وارد شدم، سلام کردم. عرض کردم: آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوبید!

فوراً انگشت مُسَبِّحه (سَبّابه) را بر روی بینی خود آورده اشاره فرمود: ساکت باش! آنگاه یک چائی عالی معطّر و خوش طعم از قوری کنار کوره ریخت و در برابرم گذارد و فرمود: بسم الله، میل کنید!

چند لحظه‌ای طول نکشید که شاگرد خود را به بهانه‌ای دنبال کاری و خریدی فرستاد. او که از دکّان خارج شد، حضرت آقا به من فرمود: آقا جان! این حرفها خیلی محترم است؛ چرا شما نزد شاگرد من که از این مسائل بی بهره است چنین کلامی را گفتید!؟

خواندن حضرت حدّاد داستان روستائی و گاو را از «مثنوی» در اوّلین ملاقات

دوباره یک چائی دیگر ریخته، و برای خود هم یک استکان ریخته، و

درحالی‌که مشغول کار بود و لحظه‌ای کوره و چکّش و گاز انبر آهن‌گیر تعطیل نشد، این اشعار را با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی و چه جذّابیت و روحانیتی برای من خواند:

روستائی گاو در آخور ببست *** شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست

روستائی شد در آخور سوی گاو *** گاو را می‌جست شب آن کنجکاو

دست می‌مالید بر اعضای شیر *** پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر

گفت شیر ار روشنی افزون بدی *** زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی

این چنین گستاخ ز آن می‌خاردم *** کو در این شب گاو می‌پنداردم

حق همی گوید که ای مغرور کور *** نی ز نامم پاره پاره گشت طور

که لَو[1] أَنْزَلْنا کتاباً لِلْجَبَلْ *** لَانْصَدَعْ ثُمَّ انْقَطَعْ ثُمَّ

---

[1] در تعلیقه «مثنوی» گوید: لَوْ أَنْزَلْنا اشاره به آیه واقعه در سوره مجادله است که: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ الله. یعنی «اگر این قرآن مجید را بر کوهی میفرستادیم، میدیدیم (میدیدی) او را

ارْتَحَلْ

از من ار کوه احد واقف بدی *** پاره گشتیٌ و

دلش پر خون شدی

از پدر و از مادر این بشنیده‌ای *** لا جرم غافل

در این پیچیده‌ای

گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی *** بی نشان بی

جای چون هاتف شوی[1]

در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد ما و شما ظهر در منزل برای ادای نماز! و نشانی منزل را دادند.

نماز ظهر روز نیمه شعبان در منزل حدّاد، و به امامت ایشان

قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان عبّاسیه، شارع البرید، جنب منزل حاج صمد دلّال رفتم. منزلی ساده و بسیار محقّر، چند اطاق ساده عربی و در گوشه‌اش یک درخت خرما بود، و چون

ترسنده و شکافته شده از بیم خدا؛ اینست مَثلها که میزنیم.»

أقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

[1] «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلّد الثّانی، سطر ۸ تا ۱۲

یک اشکوبه بود ما را به بام رهبری

نمودند. در بالای بام حضرت آقا سجّاده انداخته آماده نماز بودند، و فقط یک نفر ارادتمند به ایشان حاج محمّد علی خلف زاده بود که میخواست با ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقای حاج محمّد علی، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز میخواند. بنده نیز اقتدا کردم و نماز جماعتی که فقط دو مأموم داشت بجای آورده شد. و ایشان نهایت مهر و محبّت را نمودند و فرمودند: شما میروید به نجف، و إن شاء الله تعالی وعده دیدار برای سفر بعدی![1]

---

[1] چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه رضوانُ الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ❊❊ هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ❊❊ بر منتهای مطلب خود کامران شدم

در شاهراهِ دولت سرمَد به تخت بخت ❊❊ با جام می به کام دل دوستان شدم

ای گلبن جوان برِ دولت بخور که من ❊❊ در

تشرّف به کربلای معلّی برای ماه مبارک رمضان

در آن روز که نیمه شعبان بود حقیر دستشان را بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت کردم. و چون در ماه مبارك رمضان حوزه نجف تعطیل است و

سایه تو بلبل باغ جهان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید ❊❊

ایمن ز شرّ فتنه آخِر زمان شدم

اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود ❊❊ در

مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم درِ معنی گشوده شد ❊❊ کز

ساکنان درگه پیر مغان شدم

قسمت حوالتم به خرابات میکند ❊❊ هر چند

کاینچنین شدم و آن‌چنان شدم

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست ❊❊ بر

من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

دوشم نُوید داد عنایت که حافظا ❊❊ بازآ که

من به عفو گناهت ضِمان شدم

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان ص ۱۵۰ و ۱۵۱، غزل ۳۳۵)

فقط طلاب شبها درسهای استثنائی همچون اصول عقائد و رساله‌های کوچك مانند قاعده لا ضَرر، و مسأله ارث زوجه، و قاعده فراغ، و قاعده لا تُعاد الصّلاة، و یا بحث فروع علم إجمالی را میخوانند، که چون مختصر است در طول یك ماه به

پایان میرسد، و مربوط به درسهای رسمی نیست؛ و علاوه در ماههای رمضان سابق هم حقیر در این درسها شرکت نمی‌کردم و شبها را طبق دستور آیة الله حاج شیخ عبّاس به بعضی از ادعیه و قرائت سوره قدر و یا سوره دخان به پایان میرساندم، در این سال چنین میلی پیدا شد تا به کربلای معلّی برای زیارت مشرّف شوم و هم زیارت حرمین مبارکین را نموده و هم آن اعمال را در کربلا انجام دهم و هم از محضر آقای حاج سید هاشم مستفیض گردم.

بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل صغیر خود: سید محمّد صادق که در آن‌وقت چهار سال، و سید محمّد محسن که در آن‌وقت دو سال و پنج ماه داشت برای ماه مبارک به کربلا تشرّف حاصل نموده، و یک اطاق در حسینیه بحرینی‌ها که در کوچه جنب خیمه گاه بود به قیمت ارزانی اجاره نمودیم و در آنجا جُلّ و بساط خود را گستردیم.

بیتوته ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم در دکّه مسجد

در تمام یک ماه رویه چنین بود که: چون در عین گرمای تابستان بود و شبها بسیار کوتاه بود، شبها

را نمی‌خوابیدم؛ به عوض در روزها میخوابیدم تا دو ساعت به ظهر مانده، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهّر می‌شدم و نماز را در آنجا بجا می‌آوردم و سپس به حرم مطهّر حضرت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام مشرّف می‌شدم، و پس از ادای زیارت به تهیه ما یحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل می‌ماندم. و پس از ادای نماز عشائین و صرف افطار، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرّف می‌شدم تا نزدیک اذان صبح که باز برای سحور خوردن به خانه باز می‌گشتم، یعنی خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند؛ زیرا که روزها دنبال کار میرفتند.

محلّ اجتماع، دکّه‌ای بود در کنار مسجدی که ایشان متصدّی تنظیف آن بودند؛ و آن دکّه بطول و عرض ۲ متر در ۲ متر بود و ارتفاع سقفش بقدری بود که در آن نمی‌شد نماز را ایستاده بجای آورد چون سر به سقف گیر میکرد؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلکه محلّی بود زائد که معمار در وسط پلّکان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.[1] امّا چون مکان خلوت و تاریک و دنجی بود، آقای حدّاد آنجا را در مسجد برای خود برگزیده، و برای دعا و قرائت قرآن و أوراد و اذکاری که مرحوم قاضی میدادند بالاخصّ برای سجده‌های طولانی بسیار مناسب بود. امّا نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد میخواندند، و نمازهای واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا می‌نمودند) در آن دکّه سماور چای و قوری نیز بود، و مقداری از اثاث مسجد هم در کنار آن ریخته بود. خداوندا از این دکّه بدین وضع و کیفیت کسی خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضی که در کربلای معلّی در اوقات تشرّف بدان قدم نهاده است) عظمت و روحانیت آن دکّه را کسی میداند که مانند بعضی از دوستان حدّاد مثل حاج حبیب سَماوی، و حاج عبد الزّهراء گرعاوی، و حاج أبو موسی مُحیی، و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی و

---

[1] ولی اکنون بواسطه توسعه شارع عبّاسیّه که مقداری از مسجد از جمله آن اطاق و پلّه‌ها را از میان برده است، اثری از آن موجود نمی‌باشد.

بعض دیگر آن را دیده و در آن احیاناً بیتوته نموده‌اند) حضرت آقای حاج سید هاشم از حقیر در تمام شبهای ماه مبارک در آن دکّه پذیرائی کرد. وه چه پذیرائیی!

در آن وقت حاج أبو موسی مُحیی و حاج حبیب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمّد علی خلف زاده از کربلا، و حاج عبد الزّهراء از کاظمین، و اخیراً در لیالی آخر آقای حاج أبو أحمد عبد الجلیل محیی که در آن

وقت مجرّد بود و بعداً به أبو نبیل و سپس به أبو أحمد معروف شد)

شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد

شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق أسرار عالم توحید و عشق وافر و زائد الوصف به حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام میگذشت؛ و برای رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبد الزّهراء باب مکاشفات باز بود و مطالبی جالب بیان میکرد، و حقیقةً در آن ماه رمضان بقدری شوریده و وارسته و بی پیرایه بود که موجب تعجّب بود. آن‌قدر در جلسه میگریست که چشمهایش متورّم می‌شد و از ساعت میگذشت، آنگاه به درون مسجد میرفت و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می‌افتاد) بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرار میداد. یک شب که پس از این گریه‌های ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون مسجد رفت، حضرت آقای حدّاد به من فرمود: سید محمّد حسین! این گریه‌ها و این حِرْقَت دل را می‌بینی؟ من

صَدْ «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است) حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل می‌آمدم، و تقریباً ده دقیقه راه طول می‌کشید. یک شب آقا به من فرمود: چرا هر شب بر می‌خیزی و میروی منزل برای سحری خوردن؟! یک چیزی که می‌آورم و میخورم، تو هم با من بخور!

کیفیت خواب و خوراک مرحوم حدّاد در طول مدّت ماه رمضان

فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم. نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقازادگانشان، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند: بسم الله!

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فردای آن روز

تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود. فلهذا با خود گفتم: این گونه غذاها به درد ما نمی‌خورد، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می‌شویم و از روزه وا می‌مانیم. روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان، فوراً به خانه می‌آمدم و آبگوشت و یا قدری کته‌ای را که طبخ نموده بودند میخوردم؛ یا بعضاً سحری را از منزل می‌بردم و با سحری ایشان با هم صرف می‌شد.

امّا خواب ایشان: اصولًا ما در مدّت یک ماه خوابی از ایشان ندیدیم. چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجّد و دعا و ذکر و سجده و فکر و تأمّل مشغول بودند، و صبحها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل دنبال کار در همان محلّ شرطه خانه میرفتند، و ظهر هم نماز را در منزل میخواندند، سپس به حرم مطهّر مشرّف می‌شدند؛ و گفته می‌شد عصر مطلقاً نمی‌خوابند؛ فقط صبحها بعضی اوقات که بدن را خیلی خسته می‌بینند، در حمّام سر کوچه رفته و با استحمام آب گرم، رفع خستگی می‌نمایند؛ و یا مثلًا

صبحها چند لحظه‌ای تمدّد اعصاب می‌کنند سپس برای کار میروند، آنهم آن‌گونه کار سنگین و کوبنده. زیرا ایشان نه تنها نعل می‌ساختند بلکه باید خودشان هم به سُمّ ستوران میکوبیدند. امّا آن وَجد و حال و آتش شعله ور از درون، اجازه قدری استراحت را نمیداد.

ماه مبارک رمضان بدین گونه سپری شد. و در شب عید که محتمل بود ماه دیده نشود، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شکرانه تمامیت شهر رمضان به نجف برای سلام و زیارت مشرّف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار کنند.

عصر روز بیست و نهم با سیاره حاج عبد الزّهراء که آن را حسینیه سیار[1]

می‌گفتند، حضرت آقا و حاج محمّد علی و حاج عبد الجلیل به نجف مشرّف، و یکسره به حرم مطهّر وارد، و پس از ادای سلام و زیارت، برای افطاری به

---

[1] بدین جهت حسینیّه سیّار می‌نامیدند که: چون ایشان پشت فرمان ماشین می‌نشست شروع میکرد بخواندن اشعار عربی حِسْچِه که در نوحه‌خوانیها بکار میرفت،- و درباره شهادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام چنان میگریست و می‌سوخت که همه جالسین سیّاره را به گریه در می‌آورد.

مسجد سَهْلَه در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سَهْلاوی بوده، و تا به صبح به توجّه و ذکر و فکر و دعا بیتوته نموده، صبحگاه عازم برای تشرّف و زیارت حَمزه[1] و جاسِم[2] شدند.

---

[1] حمزه علیه السّلام با پنج واسطه نسبش به حضرت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام میرسد: أبو یَعْلی حَمزةُ بنُ قاسمِ بنِ علیٍّ بنِ حمزةِ الاکبَرِ بنِ الحسنِ بنِ عبید الله بنِ عبّاسِ بنِ علیٍّ بنِ أبی طالبٍ أمیرِ المؤمنینَ عَلیه السّلام. مرحوم محدّث قمّی در «منتهی الآمال» طبع حروفی مؤسّسه انتشارات هجرت در ج ۱، ص ۳۵۷ تا ص ۳۵۹ در احوال اولاد حضرت أبا الفضل علیه السّلام احوالات او را ذکر نموده است. از جمله گوید:

«وی ثقه و جلیل القدر بوده و شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده‌اند و قبرش در نزدیکی حِلّه است. و شیخ نجاشی در «رجال» فرموده: ﴿حمزة بن قاسم بن علیّ بن حمزة بن حسن ابن عبید الله بن عبّاس بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام أبو یَعلی ثقه جلیل﴾ القدر است از اصحاب ما؛ حدیث بسیار روایت میکرده؛ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از جعفر بن محمّد علیه السّلام از مردان. و از کلمات علماء و اساتید معلوم می‌شود که: از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علیّ بن بابویه است رضوانُ الله عَلیهم أجمعین. و جدّ او حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عبّاس مُکنَّی به أبو القاسم است و شبیه بوده به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و او همانست که مأمون نوشت بخطّ خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام صد هزار درهم. ولی از مکاشفه‌ای که آیة الله آقا سیّد مهدی قزوینی طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در «نجم ثاقب» روایت کرده است معلوم می‌شود که سیّد مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزه واقع در حلّه را حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السّلام بداند و امامزاده حمزه‌ای را که جانب مقدّم قبر حضرت عبد العظیم علیه السّلام است او را حمزة بن قاسم بن علیّ بن حمزة ابن حسن بن عبید الله بن عبّاس بداند؛ و الله العالم:»

[2] جاسم، لفظ قاسم است به لغت عربی شکسته حسچه. و او فرزند بلافصل حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السّلام است. محدّث قمّی در ترجمه احوال او در «منتهی الآمال»- ج ۲، ص ٤١٤ و ٤١٥ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام این‌طور آورده است:

«و امّا قاسم بن موسی بن جعفر علیه السّلام، پس سیّدی جلیل القدر بوده و

کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الإسلام کلینی در «کافی» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده از یزید بن سَلیط از حضرت کاظم علیه السّلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای ابا عُماره! بیرون آمدم از منزلم پس وصیّ قرار دادم پسرم فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السّلام را، و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیّت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسرم بجهت محبّت من به او و مهربانی من بر او؛ و لکن این امر راجع به سوی خداوند عزّ و جلّ است، قرار میدهد آن را هر جا که میخواهد- الخ)

و نیز کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السّلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من بر خیز و در بالین برادرت سوره﴿ وَ الصَّافَّاتِ﴾ بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه:﴿ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا﴾ که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظه این دو خبر معلوم می‌شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السّلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخی حلّه است و مزار شریفش زیارتگاه عامّه خلق است و علماء و أخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سیّد ابن طاووس ترغیب به زیارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطّالب» گفته که: قاسم عقب نیاورده.»

ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذرانده؛ و برای شب به سوی حضرت جاسم رهسپار و شب را تا به صبح در آن مکان مقدّس بیتوته کردند. و آن شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و کیفیت حرکت او و اختفای او از دست دشمنان و اعدای دین مطالبی فرمودند، و فرمودند: جلالت و عظمت ولایت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام در این فرزند ارجمندشان بسیار طلوع دارد، و صحن و بارگاه و حرم و قبّه منوّره و حتّی زمینهای اطراف آن از معنویت و جذّابیت خاصّی برخوردار است.

یکی دو ساعت که از طلوع افتاب برامد، با همین حسینیه سیار مستقیماً به

صوب کربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود که وارد شدیم.

امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری (قدّه)

عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهّر أمیر المؤمنین علیه السّلام مشغول بودیم، حضرت آقا فرمودند: مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما را بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی قرار داده‌اند. وقتی به ایران رفتی، اوّل خدمت ایشان برو؛ و کاملًا در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر!

عرض کردم: در صورتی که ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند، در آن صورت دوری و جدائی از شما مشکل است!

فرمودند: هر کجای عالم باشی ما با توایم. رفاقت و پیوند ما طوری به هم زده شده که قابل انفکاک نیست. نترس! باکی نداشته باش! اگر در مغرب دنیا باشی و یا در مشرق دنیا، نزد ما می‌باشی!

سپس فرمودند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی *** ور پیش منی چو بی منی در یمنی[1]

آری، در آن سال که تابستان فرا رسیده بود، ما به جهاتی قصد داشتیم به ایران برای زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه و أعزّه از دوستان که از بَدْوِ ورود به نجف تا آن‌وقت که هفت سال سپری می‌شد به طهران نیامده بودم، و ایضاً برای فی‌الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه والده که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم ریوی مبتلا بودند و عجّه‌های شدید و تند وزشِ بادهای نجف سینه شان را به شدّت متألّم می‌ساخت، و همچنین

---

[1] و همین مراد و مُفاد را میرساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری:

ما لِلنَّوَی ذَنبٌ و مَن أهْوَی مَعی *** إن غابَ عَن إنسانِ عَینی فهْوَ فی

«در صورتی که محبوب من با من باشد، دوری گناهی ندارد؛ چرا که اگر از مردمک چشمم غائب باشد، در درونم حاضر است.» («دیوان ابن فارض» طبع بیروت سنه ١٣٨٤، ص ١٥٥)

برای مراجعه به طبیب برای کسالت اهل بیت، مسافرت نموده؛ ایام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم.

فلهذا در روز هشتم شوّال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره، به کربلا و کاظمین و سامرّاء مشرّف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده، و روز هجدهم وارد طهران شدیم.

بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرّم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تاخیر افتاد؛ و در این وقت به محضر حضرت آیة الله انصاری مشرّف شدم.

اوّلین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر آیة الله انصاری همدانی (قدّه)

و لا یخفی آنکه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل، و ملاقاتهای ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود. زیرا در چهار سال قبل، ایشان برای زیارت أعتاب مقدّسه مشرّف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند، و در

نجف اشرف بخصوص يك ماه درنگ نموده، در منزل حاج محمّد رضا شيرازى و آقا سيد محمّد مهدى دستغيب وارد شده بودند. و حقير هر شب پس از ادای فريضه و درس اصول حضرت آية اللَه حاج سيد أبو القاسم خوئى أَمَدَّ اللَهُ ظلَّه، در معيت حضرت استاد آية اللَه حاج شيخ عبّاس قوچانى به خدمتشان مشرّف می‌شديم، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سيد محمّد رضا خلخالى و يك نفر مسافر ايرانى به نام آقای حاج حسن شركت اصفهانى حضور می‌يافتند. و چون ايام رجب بود و هوا تقريباً سرد بود و شبها بلند، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می‌كشيد. و حقّاً در آن مدّت دو ماه، استفاده‌های شايان نموديم و حتّى آقای حاج شيخ عبّاس كه استاد حقير بودند، فرمودند: حالاتت را برای ايشان شرح بده و دستور العمل بخواه!

تشرّف به همدان و ادراک حضور و ملازمت آية الله انصاری (قدّه)

و بعد از قريب دو سال با اجازه حضرت آقای قوچانى رضوانُ الله عليه

مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیة الله حاج سید عبد الحسین دستغیب و آیة الله حاج شیخ حسن‌علی نجابت و حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند.

مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول کشید. چون مقید و ملتزم بودم که بدون زیارت أعتاب عالیات از عراق خارج نشوم، لهذا یک شب در کربلا و دو شب در کاظمین و چهار شب در سامرّا در منزل دائی زاده ارجمند: مرحوم حضرت آیة الله حاج شیخ میرزا نجم الدّین شریف عسکری رضوانُ الله علیه، و در مراجعت یک شب هم در باختران (کرمانشاه) بجهت تحصیل رَوادید و ویزای عراقی ماندم. بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد. و به طهران هم نیامدم، چون به دروس لطمه میخورد و این اوقات مسافرت طوری انتخاب شد که از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع که دروس تعطیل بود اتّفاق

افتاد.

حضرت آقای انصاری فوق‌العاده مرد کامل و شایسته و منوّر به نور توحید بود، و به حقیر هم بسیار محبّت و بزرگواری و کرامت داشت. حقیر چون پیام حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت نمودم که برای معنویت و سلوک عرفانی من کدام بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف؟! فرمودند: بعداً جواب میدهم.

بنای توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با آیة الله انصاری (قدّه)

پس از یک شبانه روز، در حضور جمعی از أحبّه و أعزّه، حقیر سؤال نمودم: جواب چه شد؟!

فرمودند: نجف خوب است، طهران هم خوب است، ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب میکنی همه‌اش برای خودت؛ و اگر طهران بمانی در آنچه به دست می‌آوری شرکت می‌کنیم!

چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت، درحالی‌که یکسر موی بدنِ بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود؛ چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه ما دام العمر بساط خود را گسترده، و خانه ملکی هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم، و با چه خون دلها اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع میخواهیم بمانیم؛ آن‌قدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است که از کوفتن کوه‌ها بر سرم سنگین‌تر است؛ و از طرفی طهران: وطن و زادگاه ما، جائی است که من از آنجا فرار کرده‌ام، و تمام ما یملک را فروخته و أثاث البیت را حتّی طناب رخت پهن کنی را جمع کرده و بسته و به آستان مولی الموالی روی آورده‌ام؛ و بطوری هستم که اگر خواب طهران را در شب ببینم ناراحت می‌شوم، و چون از خواب می‌پرم میگویم: الحَمد لِلّه خواب بود و بیداری نبود؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر، به آستان ملائک پاسبان نجف اشرف مشرّف شده و مدّت قریب سه ماه طول کشید تا منزل به فروش رفت، و به طهران مراجعت

و باب مراوده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو تا سه ماه یک مرتبه، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیة الله انصاری برقرار بود. و الحقّ ایشان که آیتی بزرگ از آیات الهیه بود، از هر گونه کمک و مساعدتی دریغ نمی‌فرمود بلکه با کمال خلوص به واردین راه میداد و پذیرائی می‌نمود.

در پایان همان سال با برخی از دوستان سلوکی برای فریضه حجّ مشرّف، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید. و در کربلای معلّی کراراً و مراراً حضرت آقای حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهرمند می‌شدم؛ و در پایان، ایشان برای بدرقه به کاظمین مشرّف، و با هم به زیارت ائمّه عسکریین علیهما السّلام به سامرّاء، و پس از آن در خدمت ایشان به کاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم.

در راه، چند روز در همدان در منزل حضرت آقای انصاری درنگ کرده و سپس به طهران آمدیم. روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهی بسیار قویّ و نیرومند و ذی أثر بود. تا در روز جمعه دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سکته مغزی در سنّ ۵۹ سالگی به سرای خلود شتافتند و حقیر از دو روز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بی بی سلام الله علیها، نیمه شب در قبرستان علیّ بن جعفر مدفون شدند. حقیر داخل قبر ایشان رفتم، صورت را از کفن باز کرده و بر روی خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منوّرشان نموده از قبر بیرون آمدم.

معارضه رفقا بعد از رحلت آیة الله انصاری بر عدم لزوم استاد

پس از ارتحال حضرت انصاری قدَّس اللهُ تربتَه میان رفقای طهرانی از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدی به میان آمد.

حقیر اصرار داشتم که: برای سیر این راه از

«استاد» گریزی و گزیری نیست، و وادی‌های عمیق مهلک و کریوه‌های صعب و سخت را جز استاد نمی‌تواند عبور دهد؛ و خودسرانه راه پیمودن، جز شقاوت و هلاکت و گرفتار شدن در وادی ابلیس و پیچ‌وخم‌های نفس امّاره و لِه شدن و لگدکوب گشتن در زیر پای شیطان رجیم نتیجه‌ای ندارد.

یک نفر از مریدان و رفت و آمد کنندگان به محضر مرحوم انصاری (قدّه) که قبلًا هم نزد مرحوم قاضی (قدّه) تردّد داشته است، ولی عمدةً شاگرد و ملازم مرحوم آقا سید عبد الغفّار مازندرانیّ در نجف بوده است به نام ... که اینک هم بحمد الله در قید حیات می‌باشند با پیشنهاد حقیر بنای مخالفت را نهادند؛ و در مجالس و محافل انس دوستان با بیانی جذّاب و چشمگیر که به آسانی و سهولت میتوانست افکار سُلّاک بالاخصّ افراد درس نخوانده و تحصیل نکرده را

به خود جلب کند، اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح کردند. و مجموع بیانها و گفتگوهای ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور میزد:

پنج دلیل بعضی از مدّعیان، بر عدم لزوم استاد در سیر و سلوک إلی الله

اوّل: استاد حقیقی، امام زمان عجَّل اللَهُ فرجَه الشَّریف، حاضر و ناظر است؛ و او زنده و احاطه به عالم ما سوی دارد، و از حالات و جریانهای هر شخص سالك مطّلع و بنحو اکمل و اتمّ وی را به نتائج سلوك میرساند. ما شیعیان که در ادعیه و زیارات موظّفیم او را یاد کنیم و سلام کنیم و عرض حاجت نمائیم، برای همین سبب است. و در صورت اعتقاد به امام زنده و امید تعجیل فرج او، آیا حاجت خواستن از غیر و استمداد از استاد غلط نیست؟! با وجود امام واقعی و حقیقی که دارای ولایت کلّیه الهیه است، آیا دست نیاز برآوردن به استادی که همچون خود انسان خطا میکند و اشتباه می‌نماید شرم‌آور نیست

دوّم: آنچه استاد به انسان تعلیم میدهد ظهورات

نفس اوست؛ مگر کسی میتواند از حیطه نفس خود قدمی فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد، یعنی از افکار و آراءِ او پیروی نمودن و در راه و طریق نفسانی او جاری شدن. و این صد در صد غلط است. چون خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود اندیشی داد. حیف نیست که انسان این نیرو را در هم شکند و عزّت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع شخصی شود که او هم همچون خود اوست!؟

سوّم: خداوند به انسان نیروئی داده است که با آن میتواند با عالَم غیب متّصل شود و حوائج خود را از آنجا اخذ نماید. از راه مکاشفات باید انسان به حقائق برسد. فلهذا تبعیت از علماء هم غلط است. آنها احکام را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست می‌آورند، و از راه فرمول سازی جعل حکم می‌کنند؛ پیروی از ایشان شخص را به حقیقت نمی‌رساند. آن عالمی که خودش علم ندارد و راه صرف وجوه شرعیه را در مظانّ خود نمیداند، چگونه

مردم به او رجوع می‌کنند و وجوهات خود را بدو می‌سپارند. هر کس باید با تزکیه و اخلاق انسانی و اسلامی خودش به ملکوت راه یابد و احکام لازمه خود را از آنجا اخذ کند.

چهارم: روح مرحوم أنصاری زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا میرسد و بدانان اعانت می‌نماید. روح انصاری پس از مردن قدرتش بیشتر است، چون از لباس عالم کثرت و غشّ طبیعت خلع شده و به تجرّد صِرف ابدی رسیده است. در این صورت بهتر و بیشتر و عالی‌تر در صدد تکمیل رفقای سلوکی خود بر می‌اید. آیا وی که در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیداری، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آنکه گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش که مسلّماً تجرّدش قوی‌تر و احاطه‌اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمی‌کند؟! در این صورت رجوع به غیر انصاری، هتک حرم انصاری و شکستن حریم اوست که گناهی است

نابخشودنی.

پنجم: خود مرحوم انصاری استاد نداشت، و همه شنیده‌اند که میفرمود: من استاد نداشتم و این راه را بدون مربّی و راهنما پیمودم. و در صورتی که خود آن مرحوم که همه شما به استاد بودن و بالاخصّ به آدم‌شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه شما استاد میخواهید؟! مگر کاسه از آش داغ‌تر ممکن است؟!

این آقای محترم ساکن کربلا بوده و اخیراً برای زیارت به طهران آمده بودند، و با رفقای طهرانی حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به کربلا مراجعت نمودند. و عرض شد که از ملازمین مرحوم آقا سید عبد الغفّار مازندرانی بوده‌اند، و ایشان از زاهدان معروف نجف بوده و دارای زهد و تقوی بوده است و أحیاناً هم مکاشفاتی مثالی و صوری داشته است؛ ولی با اهل توحید با شدّت

مخالفت می‌نموده است و در مجالس و محافل خود، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محکوم میکرده است.

حضرت آقای حدّاد میفرمودند: حضرت آقا (یعنی آقای قاضی) یک روز به من گفتند: آقا سید عبد الغفّار با من کم و بیش روابط دوستانه داشت؛ امّا اینک با تمام قوا به مخالفت برخاسته است. و من همیشه در راه و گذر به او سلام میکردم، و اخیراً که سلام میکنم، جواب سلام مرا نمیدهد. و من از این به بعد تصمیم دارم که دیگر به او سلام نکنم.

عین این جریان را حضرت آقای قوچانی نقل کردند و اضافه کردند که: آقا سید عبد الغفّار اهل توحید نبوده است؛ فقط به ادعیه و أذکار و توسّلات و زهد اکتفا نموده بود.

بعضی ادّعا کردند: مراقبه و ذکر و فکر و محاسبه غلط است

باری، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت

خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند، وی را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یکی عدم نیاز، بلکه عدم صحّت، بلکه غلط بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط بودن ریاضت‌های مشروعه و هر گونه التزامی در کیفیت و کمّیت غذا و صیام و صلوة لیل و أمثال ذلک. و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرامیگرفت میخواستند این مطلب را به کرسی بنشانند.

حقیر سنّم در زمان رحلت آیة الله انصاری سی و پنج سال بود، و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّ‌تر و پیرتر بودند، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار میکردم و فقط گوش میدادم و اصولًا حال و مجال جنجال را نداشتم، و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه،

احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که: مجالس طُرّاً و کُلّا در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت. و بعضی از معمّمین که با حقیر هم نسبت سببی داشتند، و برخی از رفقای بازاری؛ همگی شیفته آن سبک و اسلوب شدند.

البتّه کراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالًا تذکّر میدادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به استاد، و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم کردن مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسی طولانی از شب برآمدن، و بدون تهجّد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت نمودن، دردی را دوا نمی‌کند، و مانع و سدّی را از جلو پای سالک بر نمیدارد.

البتّه این مجالس خوب است در صورتی که توأم با دستورات عمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه

و محاسبه باشد، بطوری که سالک را در بازار و کنار ترازو، و در معاملات تجارتی و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهّد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود، و با بعضی از معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته، و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار و گیرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه کاری را با فعّالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیتی و فضیلتی نیست.

حقیر برای هر یک از سرشناسان و مدبّران امور آن مجالس (نه برای همه و یکایک از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضی از مجالس ـ که مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقی امام حسین

علیه السّلام و آن مرد پیر شوریده آشفته آلفته دل خسته در بند بسته: حاج مشهدی هادی خانْصَنَمی ابهری که در نشست‌ها خواندن قرآن و تفسیر را

دوست میداشت و از حقیر طلب میکرد که تفسیر بگویم ـ در ضمن بیان تفسیری کراراً و مراراً به تمام نقاط ضعفِ رویه و افکار آقایان بطور اجمال و کلّی اشاره می‌نمودم؛ و البتّه این تفاسیر به گوش همه می‌رسید و اتمام حجّت برای همگی می‌شد. از جمله در مرّات عدیده آن أدلّه پنجگانه را ردّ نموده و بر همه ثابت شد که آنچه را که حقیر میگویم صحیح است.

پاسخ از «اشکال اوّل: عدم احتیاج به استاد با وجود امام زمان عجّل اللهُ فرجَه»

امّا پاسخ إشکال اوّل اینست که: درست است که امام زمان عجَّل اللَهُ تعالَی فرجَه الشّریف زنده و حاضر و ناظر به همه اعمال است، و طبق عقیده و ایمان شیعه، دارای ولایت کلّیه الهیه است، و تکویناً و تشریعاً در مصدر ولایت و آبشخوار احکام و جریان امور می‌باشد؛ ولی آیا این اعتقاد و عقیده باید راه ما را به استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتی از ارشادات او در راه سیر و سلوك خود به مقصد برسیم؟! و فقط و فقط از امام زمان که غائب از نظر ماست و به صورت ظاهر هم به او دسترسی نداریم استمداد نمائیم؟!

چرا ما در سائر امور این کار را نمی‌کنیم؟! چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و تمام علوم شرعیه از حکمت و اخلاق دنبال استاد میرویم و بهترین و عالی‌ترین استاد ذی فنّ را اختیار می‌نمائیم، و سالهای سال بلکه یک عمر در تحت تعلیم و تدریس او بسر می‌بریم؟!

اگر وجود امام زمان ما را از استاد بی نیاز

میکند، چرا در این علوم بی نیاز نمی‌کند؟ شما که معتقدید و ادّعا می‌کنید: امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و أسرار و به غیب ملک و ملکوت احاطه علمیه بلکه احاطه وجودیه دارد، چرا در این‌گونه از علوم وی را فاقد احاطه می‌پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شکنجه و سفرهای طولانی به نجف اشرف، و زندگیهای ساده

خرد کننده، و گذراندن سالیان متمادی در گرمای سوزان نجف، و تنفّس عَجِّه‌ها و بادهای مسموم که طبقات رَمْل و ماسه بادی را از زمین بر میدارد و بر روی هوا حمل میکند و آسمان را غبارآلود و مانند شب سیاه تاریک می‌نماید، و با زندگی در سردابهای عمیق چهل پلّه‌ای و بیست و پنج پلّه‌ای و دوازده پلّه‌ای بسر می‌برید و تحصیل علم می‌کنید تا متخصّص و مجتهد و فیلسوف و مفسّر و محدّث و ادیب بارع گردید؟!

شما در خانه‌های خود بنشینید و از راه توسّل به امام زمان کسب این‌گونه علوم را بنمائید! بسیار بهتر و ساده‌تر و آسان‌تر است. آیا علوم باطنیه و عقائد و معارف و اخلاق، و کریوه‌های صعب العبور عالم توحید، و نشان دادن منجیات و مهلکات راه و ارائه طرق تسویلات شیطانیه و کیفیت تخلّص از آن، و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم‌تر است، یا خواندن صرف و نحو و ادبیات و فقه و تفسیر و حکمت؟! همه میگوئید: آنها مهم‌تر است، زیرا تمام سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است.

در این صورت می‌پرسیم: چگونه از امام زمان، کار در این امور غیر مهمّه و این علوم ظاهری و سطحی بر نمی‌آید، و برای آن شما مدرسه‌ها و مسجدها و کتابخانه‌ها می‌سازید و رنج سفرهای خطیره را بر خود می‌کشید، و امّا از او در آن امور أهمّ و أدَقّ و أعظم کار ساخته است، و بدون هیچ سبب و وسیله‌ای شما بدان فائز میگردید! هیچ چاره‌ای ندارید که یا باید بگوئید: در هر دو جا کاری از امام زمان ساخته نیست، و یا در هر دو جا ساخته است؟!

امّا حلّ مسأله اینست که: همه امور و شئون بدست مبارک اوست، ولی این امر، سنت اسباب را تعطیل نمی‌کند؛ همچنان که همه امور بدست خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و مسبّبات نیست. زیرا خود اسباب و

مسبّبات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریه فقهیه و چه در امور باطنیه وجدانیه، هر دو تحت احاطه تکوینیه و تشریعیه می‌باشند.

علی هذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وی در آمدن، نه آنکه منافاتی با ولایت آن حضرت ندارد، بلکه مؤید و ممدّ و امضا کننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

اگر بی نیاز بودن از استاد در علوم معرفتی با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حِرَف از نجّاری و بنّائی و پزشکی و دارو سازی و معدن‌شناسی و سائر علوم طبیعی، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجّه به حیطه عظیمه ولائیه امام زمان رفع مشاکل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانی حتّی وحشی‌های جنگل، بدین سخن ملتزم می‌شوند و میتوانند آن را برنامه زندگی خود قرار دهند!؟

پاسخ از «اشکال دوّم: تبعیت از استاد، پیروی از ظهورات نفسانی اوست»

امّا پاسخ اشکال دوّم: درست است که هر کس

در تبعیت استاد درآید، در راه و مَجری و ممشای نفس او در می‌آید؛ ولی اگر خود بخود کاری را بکند، از ممشی و مجرای نفس خودش کاری را کرده است. حال سخن فقط در اینست که: کدامیك افضل است و انسان را به مقصود میرساند؟

ولایت و نفس استاد، روحانی و ملکوتی است؛ و نفس سالک راه نرفته، آلوده و خراب. اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک رهبر می‌شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل نماید، خودش با همین آلودگی رهبر خودش است. و فرض اینست که: سالک است نه مرد کامل، راه رو است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته‌هایش طبق نفس أمّاره و تسویلات شیطانی است.

غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال نفس بهیمیه است که میزند و می‌برد و می‌شکند و خراب میکند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛ ولی

استاد به او دهنه میزند، لگام میزند، پالان می‌نهد، رکاب درست میکند؛ آماده برای سواری.

نرُن‌ها، شاپور ذوالاکتاف‌ها، هیتلرها، بلعم باعورها، و بالاخره مستکبران هر عصر و زمان به نیروی استقلال نفسانی خود کار کردند، و از تبعیت استاد و مربّی اخلاقی بیرون بودند و جهانی را به آتش و خون و نفس امّاره و جهنّم گداخته کشیدند. امّا همین‌ها که در تحت ولایت و مجرای نفسانی استاد در آمدند، غرورشان شکست، استبدادشان در هم فرو ریخت؛ مانند سلمان فارسی و رُشَید هَجَری و إبراهیم ادهم و امثالهم درآمدند.

معاویه با حُجْر بن عَدیّ هیچ فرقی نداشت، جز آنکه او به اراده خود مستقلّا کار میکرد و این خود را در تحت تربیت استاد قرار داد.

آن شد دوزخ، و این شد رضوان.

آیا مسأله شیطان و غرور و جهنّم و آیات قرآنیه، غیر از مسأله استقلال طلبی و یا در تحت تعلیم و تربیت در آمدن است؟!

پاسخ از «اشکال سوّم: خداوند در انسان نیروی اتّصال به ملکوت را قرار داده است»

امّا پاسخ اشکال سوّم: درست است که خداوند بالغریزه و بالفطره نیروئی در انسان نهاده است که میتواند با عالم غیب متّصل شود و رابطه بر قرار نماید، ولی آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود است؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد، این قابلیت به فعلیت رسد؟ و این استعداد بروز و ظهور نماید؟ و این غنچه نهفته تو در توی عمیق، شکوفا گردد؟

آیا همه مردم جهان از عالم و عامی، عالی و دانی، دارای این قدرت هستند که بتوانند از عالم غیب حقائق را بگیرند؟ یا نه! در میلیونها نفر یک نفر هم پیدا نمی‌شود؟ در این صورت إحاله به عالم غیب، غیر از احاله به شیطان و خاطرات ابلیسیه در طیّ طریق و به اوهام و افکار جنّیان متمرّده و تسویلات ضالّه و مضلّه نفس امّاره، ثمر دیگری در بردارد؟!

راه کسب احکام در زمان غیبت، طریقه مألوفه فقهاست؛ و باید عامّه مردم از راه تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس و بیان روایات أئمّه معصومین، احکام را اخذ کنند و به اعمال و وظائف خود رفتار نمایند. طبق أدلّه قطعیه و شواهد یقینیه مطلب از این قرار است، و به ضرورت مُسَلَّمیتِ اجماع مسلمین و همه شیعه، راه منحصر به فرد است. برای عامّه مردم ابداً چاره‌ای جز رجوع به علماء و فقهاء نیست، و گرنه در کام شیطان فرو رفته و لقمه چربی برای یکبار بلعیدن او می‌شوند.

پاسخ از «اشکال چهارم: کفایت روح مرحوم آیة الله انصاری در تربیت شاگردان»

امّا پاسخ اشکال چهارم: این استدلال صد در صد همان استدلال عُمر است که گفت: پس از رسول خدا، احتیاج به امام زنده نداریم. سنّت رسول خدا در دست است، و کتاب خدا برای ما بس است: حَسْبُنا کتابُ اللَهِ، کفانا کتابُ اللَه. اگر روح انصاری پس از مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر کافی بود، و نیاز به استاد زنده وارسته پیراسته از هوای نفس گذشته نبود، چرا

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام ایراد فرمود؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از حِجّة الوَداع در هَجیر تابستان در جُحْفَه در سرزمین غدیر خمّ معطّل کرد و آن خطبه غرّا و شیوا را قرائت فرمود؟ آیا روح آیة اللَه انصاری قوی‌تر است یا روح رسول اللَه؟!

چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام وصیت به امام حسن مجتبی علیه السّلام نمود؟ و چرا هر یك از امامان وصیت به امام زنده‌ای نمودند، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم؟ و برآورده شدن حاجات و توسّلات و تدبیر امور عالم به دست ولیّ اللَه المُطلق الاعظم حجّة بن الحسن العسکریّ أرواحنا فداه می‌باشد؟ بطوری که توسّل به هر امام و هر ولیّ متوفّی به آن حضرت بر میگردد، و رتق و فتق امور به ید مبارك اوست. چرا هر پیامبری برای خود جانشین معین نمود؟ کافی بود که به تمام امّت بگوید: من که از دنیا رفتم، روحم قوی‌تر می‌شود، نفسم

مجرّدتر میگردد، و بهتر از زمان حیات به درد شما می‌رسم و شما را در معارج و مدارج کمال بالا می‌برم. شما حقّ ندارید به احدی از اعاظم معنوی و روحی امّت من رجوع کنید! بلکه دعا کنید تا من زودتر بمیرم و تجرّدم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر و پاکیزه‌تر شما را تربیت کنم!

شما را بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن گفتار غیر از این است؟! مگر لُبّ و شکافته سخن عمر غیر از این بود؟!

عزیزم! به أدلّه فلسفیه و براهین حِکَمیه و مشاهدات عینیه و روایات و احادیث وارده، ثابت است و قابل تردید نیست که تمام مردگان بدون استثناء پس از مرگ تجرّدشان بیشتر می‌شود، یعنی بیشتر در فنای توحید در ذات متوغّل میگردند؛ و این مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتّی از عالم مثال و صورت.

به همین جهت برهان قطعی قائم بر لزوم امام زنده و مربّی زنده است تا روز قیامت. تا شما با مربّی زنده تماسّ نداشته باشید و طبق دستورات وی رفتار

ننمائید، و تا روز قیامت به انتظار آن بنشینید که روح حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شما را تربیت کند، دست خالی و حسرت زده و ندامت کشیده از دنیا میروید! کال و ناپخته می‌مانید! و ناخود آگاه در کام نفس امّاره و شیطان فرومیروید! و می‌پندارید ترقّی کرده اید! امّا گرفتار عقوبت خداوندی در دنیا: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ[1] خواهید شد!

شما چرا پس از رحلت مرحوم انصاری قدّس الله نفسَه منتظر افادات و افاضات وی می‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام هیچ روحی بهتر و قوی‌تر و مجرّدتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمی‌گرائید و نمی‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را

---

[1] این فقره از آیه مبارکه، در دو جای قرآن است:
اوّل: آیه ٤٤، از سوره: ٦٨ القلم: ﴿فَذَرْنِی وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ﴾. «پس واگذار مرا با آن کسی که بدین کلام تکذیب می‌نماید! ما رفته رفته بدون آنکه خودشان بفهمند، آنان را از درجات پائین می‌بریم.»
دوّم: آیه ۱۸۲، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ﴾-﴿لا يَعْلَمُونَ﴾ «و کسانی که به آیات ما تکذیب کنند، ما ایشان را کم کم بدون آنکه خودشان دریابند از درجات فرود می‌آوریم.»

بهتر اداره میکند، چه نیازی به مربّی زنده داریم؟! چرا به حضرت موسی و حضرت عیسی متوسّل نمی‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران أُولوا العَزم نبوده‌اند؟!

دلیل روشن و قطعی بنده اینست که: از زمان ارتحال آیة الله انصاری که در دوّم ذوالقعده ۱۳۷۹ هجریه قمریه واقع شد، تا امروز که روز بیست و چهارم شهر رجب المرجّب سنه ١٤١٢ می‌باشد و سی و سه سال میگذرد، آیا برای نمونه یک نفر شخص موحّد تربیت کرده‌اید؟! یک نفر کسی که از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلیات ذاتیه رسیده باشد تربیت کرده‌اید؟! لطفاً نشان دهید، که بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در به در و کوی به کوی دنبال یک چنین انسانی میگردند! پس بدانید که این راه، راه غلط است؛ و این طریق جز راه ظلمت چیزی نیست! مسؤولیت جمعی را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّی و آموزنده به دست اختیار و اراده خویشتن سپردن، جز تضییع نفوس قابله، و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا

چیز دگری می‌تواند همراه خود داشته باشد!؟

پاسخ از «اشکال پنجم: استاد نداشتن مرحوم آیة الله انصاری

و امّا پاسخ اشکال پنجم: از بیانات حضرت آقای انصاری استفاده می‌شود که خدمت بزرگانی رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌ای که به همدان می‌آمده و از کوه الوند گیاههای خاصّی را می‌چیده و جمع‌آوری می‌نموده است. و نزد

بعضی از شاگردان مرحوم آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی قدَّس اللهُ تربتَه همچون حاج آقا سید حسین فاطمی و آقا حاج سید محمود رفته و مذاکراتی داشته است.

مرحوم انصاری در زمان سلوک خود، نیازمند به استاد بود

علاوه، طریق آن مرحوم در بَدو امر صحیح نبوده است؛ خود ایشان به حقیر فرمودند: من که به قم برای تحصیل مشرّف شدم، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود، و با یک نفر از معروفین همدان که مدّعی این مطالب بود سخت درافتاده بودم. چون به قم رفتم مدّتی برای تسخیر ارواح و تسخیر جنّیان ریاضت کشیدم، ولی خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راهِ گمراهی نجات داد، و به سوی حقّ و حقیقت و عرفان الهی رهنمائی فرمود. این خواست خدا بود که بر این بنده ضعیف منّت نهاد. و اضافه فرمودند: هر کس با جنّیان سر و کار داشته باشد، گرچه با مسلمانان آنها باشد، بالاخره کافر از دنیا خواهد رفت. میفرمودند: پس از آنکه خداوند مرا

نمایانید که آن روش غلط است و راه حقّ، عشق به خدا و عبودیت اوست، من دست تنها ماندم. هیچ چاره‌ای نمیدانستم. صبحها به کوه‌ها و بیابانها میرفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها. مدّت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحیر و سرگردان بودم، تا اضطرار به حدّ نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود؛ در این حال بود که بارقه رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبی مرا نوازش داد، تا توانستم راه را پیدا کنم.

تازه این ابتدای پیدا نمودن راه بود که باب مکاشفات بر ایشان باز شد، و بالآخره به مقصد رسیده و دارای توحید ذاتی الهی شدند.

ولی با چه خون دلها و مشکلات که فقط رفقا و ارادتمندان همدانی ایشان میدانند؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و کمال روحی و تازه به ثمر نشستن درخت

تجرّد تامّ و توحید کامل یعنی در سنّ ۵۹ سالگی رحلت نمودند[1]، که تحقیقاً اگر در سلوک خود به استاد کاملی میرسیدند، تمام این مشکلات را از

---

[1] ایشان در اثر فشار و شدّت عشق و شوق وافر به لقای حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیّت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظریّه خود عمل میکرده‌اند دچار کسالت قلب شدند و چون خودشان طبیب قدیمی بودند، پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروّح قلب استفاده می‌نمودند.
یک سال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدّت یک ماه به طهران آمدند و به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نهاوندی که متخصّص قلب بود وقت گرفتم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت: این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما خاطر خواه بوده‌اید؟! فرمودند: بلی! پس از آنکه بیرون آمدیم به حقیر فرمودند: عجب دکتر دقیق و با فهمی است! او درست تشخیص داد؛ امّا فهم آنکه این خاطر خواهی برای چه موردی بوده است، در حیطه علم او نیست.

ما کراراً روزهای جمعه که در همدان بودیم و با ایشان به حمّام میرفتیم برای غسل جمعه و تنظیف (البتّه حمّامهای عمومی) بدن ایشان بقدری ضعیف و نحیف بود که جز استخوان چیز دیگری نبود. و چون قامتشان بلند بود، حقّاً این سر بر روی قفسه سینه سنگینی می‌نمود، و دو پایشان مانند چوبهای باریکی بود که به هم پیوسته‌اند. استخوانهای منحنی سینه شان یکایک قابل شمارش بود. ﴿رحمةُ الله علیه رَحمةً واسعةً﴾

جلوی راه ایشان بر میداشت، و مرگشان را مانند سائر بزرگان مانند مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلی همدانی و حاج شیخ محمّد بهاری همدانی و آقا حاج میرزا علی آقا قاضی از هفتاد به بالا و هشتاد میرسانید.

مشکلات مرحوم انصاری ایشان را از پای درآورد، و در ۵۹ سالگی رحلت نمودند

بهترین دلیل بر لزوم استاد اینست که خود آن مرحوم میفرمود: من در قم هر چه دنبال استاد گشتم، استاد کامل و واردی را که به درد من برسد و راه چاره را به من نشان دهد نیافتم، فلهذا بیچاره شدم، و بیچارگی و اضطرار دست مرا گرفت.

اگر در آن‌وقت در بلده طیبه قم استادی را می‌یافت، بدون تأمّل به او رجوع میکرد. خود آن مرحوم میفرمود: در آن هنگام مرحوم آیة الله حاج میرزا

جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند.

و اگر استاد لازم نبود، چطور خود مرحوم انصاری خود را استاد طریق میدانست و دستور میداد؟! به حقیر دستوراتی در نجف اشرف ـ که برای زیارت مشرّف بودند ـ دادند. و در مدّت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان که چهار سال طول کشید، و پس از مراجعت حقیر به طهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید، پیوسته به حقیر دستوراتی میدادند؛ حتّی از أوراد وارده که جز به مرحوم آیة الله حاج شیخ حسن‌علی نجابت و حجّة الإسلام آقای سید عبد الله فاطمی شیرازی به کسی نداده‌اند به حقیر داده‌اند.

پاسخ آنان که میگویند: ذکر و ورد و فکر و ریاضتهای مشروعه غلط است

و امّا پاسخ آن شخص دیگر را که با وی نسبت سببی خویشاوندی پیدا کرده بود، و علاوه بر نفی لزوم استاد، اصرار بر عدم لزوم بلکه اشتباه بودن ریاضات شرعیه و انکار فکر و ذکر و مراقبه و محاسبه را داشت، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به

ایشان تذکّر میدادم و سودی هم نداشت، زیرا حالشان بطوری بود که این مطالب را نمی‌توانست بپذیرد، قریب دو سال پیش از این که یک روز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به کلبه خانه حقیر در مشهد مقدّس آمدند و خودشان بدون مقدّمه و گفتگوی بنده شروع کردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذکر و ورد و انتقاد از ریاضتهای متداوله مشروعه؛ بنده دیدم در اینجا اگر سکوت کنم شاید موجب گمراهی و ضلالت آن دو نفر همراه گردد، بناءً علی هذا عرض کردم:

جناب آقای حاج ... سلمه الله و ایده الله! همه میدانند که شغل شما سابقاً کشاورزی و برزگری بوده است! آیا این‌طور نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: کشاورز اوّل زمین را شخم میزند و دانه می‌پاشد و آب میدهد، و پس از سر سبز شدن محصول وجین میکند (علف هرزه را از کنار گیاه می‌چیند که محصول گیاه را از بین نبرد.) و در صورت بروز آفت، سمّ‌پاشی میکند و غیر ذلک از عملیاتی که در زمین و بذر و گیاه انجام میدهد تا محصول

خوب و صحیح به دست آید! مگر اینچنین نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: آیا ممکن است محصولی بدون برزگر به عمل آید؟! و یا در صورت وجود، برزگر این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از مقدار لازم بدهد، یا تخم را روی زمین بریزد و زیر خاک نکند، یا وجین ننماید، یا سمّ و دارو نزند؛ آیا در این صورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات او هدر میرود یا نه؟!

گفت: آری!

عرض کردم: خوب فکر کنید! مسأله از همین قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فکر ندارد، اینکه میگوئید واضح است، گیاه کشاورز میخواهد و باید رویش عمل شود!

عرض کردم: عزیز من! استاد سیر و سلوک همان کشاورز است، و ورد و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛ و ریاضت عبارت است از محدود کردن آب، وجین کردن و علوفه هرزه را از پای گیاه مفید که ثمره حیاتی و غذائی آن را میخورد، دور ریختن.

باز عرض کردم: آیا شما درخت مو را هرس نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغداری نکرده‌ام، من زارع بوده‌ام! عرض کردم: لا بدّ در نزدیکی‌های زراعت خود باغهائی هم کم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا شنیده‌اید و مسلّماً هم میدانید که درخت تربیت میخواهد، باغبان میخواهد، رسیدگی به زمین و کود به موقع و به اندازه میخواهد، آب میخواهد، هَرس کردن میخواهد. اگر این کارها را انجام ندهد، درختان بدون تربیت، مانند درختهای جنگلی بلند و پروار می‌شوند، ولی محصول نمیدهند. درخت انگور و زردآلو و سیب میوه نمیدهد؛ یا اگر بدهد، میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده میدهد.

شما را به خدا قسم؛ آیا این‌طور نیست؟!

گفت: آری!

عرض کردم: استاد یک موجود شاخدار و هیولای غریب سبیلو نیست تا انسان از آن فرار کند. استاد همان کشاورز و باغبان است که در کشاورزی آن نام را دارد و در تربیت انسانی بدان استاد گویند. و ورد و ذکر و محاسبه و مشارطه و مراقبه، آب و آفتاب درخت و گیاه است. و وجین کردن و هرس نمودن، ریاضت است؛ برای گیاه بدان شکل و برای آدمی بدین شکل.

آخر شما خیال می‌کنید: ریاضت یعنی گرسنگی کشیدنهای غیر قابل تحمّل، و شبانه روز با یک دانه بادام صبر کردن و أمثال اینها.

ریاضت این نیست! ریاضت به معنی تربیت است، دارای مُفاد رام کردن و به راه آوردن است. در لغت است که: راضَ یروضُ ریاضَةً یعنی رام کردن و مسخّر نمودن.[1]

مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: وَ

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: راضَ المُهرَ (ن) یَروضُه رَوْضًا و ریاضةً و ریاضاً: ذلَّلهُ و جَعله مسخَّرًا مُطیعاً و عَلَّمهُ السَّیرَ، فهو رآئضٌ، ج: راضةٌ و رُوّاضٌ و رآئضون. و المُهر مَروضٌ. و منه: راضَ الشّاعرُ القوافیَ الصَّعبةَ، أی ذلَّلها. و- الدُّرَّ ریاضةً: ثَقَبهُ.

أَيمُ اللَهِ يمِينًا أَسْتَثْنِى فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَهِ، لَارُوضَنَّ نَفْسِى رِياضَةً تَهَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرَتْ عَلَيهِ مَطْعُومًا، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُومًا، وَ لَادَعَنَّ مُقْلَتِى كعَينِ مَآءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعُهَا![1]

«و سوگند یاد میکنم بخداوند چنان سوگند قطعی و حتمی که جز مشیت خدا چیزی نتواند آن را برگرداند، که من چنان ریاضتی به خودم میدهم که برای خوراک چون دستش به یک گرده نان برسد، از شدّت میل و اشتهای بدان گرده با سرعت آن را بگیرد و تناول نماید؛ و برای خورش آن نان، چون دستش تنها به نمک برسد آن را بگیرد و با کمال میل نانخورش خود قرار دهد. و سوگند بخدا که

[1] «نهج البلاغة» رساله ٤٥؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ٢، ص ٧٤

چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمه جاری سرازیر شود، و بقدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!»

در اینجا حضرت میفرماید: من نفس خود را بدین‌طریق ریاضت میدهم یعنی رام میکنم، مسخّر میگردانم، تربیت می‌نمایم. وه چه معنی بزرگی است ریاضت که به معنی ادب کردن است!

بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه، سلوک جز پنداری بیش نیست

نفس انسانی هیولانی است، یعنی قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین درکات سقوط میکند و از هر شیطان و درّنده‌ای وحشتناک‌تر میگردد؛ و اگر ادب شد، به أعلی عِلّیین صعود میکند و از فرشتگان پا فراتر می‌نهد.

سپس عرض کردم: آیا همینطور است یا نه؟!

گفت: آری. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالاخصّ آن دو نفر همراه را به وَجد و شَعف درآورده بود که گوئی مسأله مشکله‌ای برایشان حلّ

شده است.

حقیر تصوّر میکردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادی از لزوم استاد و دادن ورد و ذکر و فکر و محاسبه ندارد؛ ولی مع الاسف دفعه دیگری که به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یک سال میگذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تکرار میکند. از اینجا دانستم که بیان من نتوانسته است اصول افکار او را که مسجّل شده است بردارد و ریشه کن کند. و چون عادت که حکم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهاج با روح وی پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

سرّ واقعی در اظهارات اشکال کنندگان، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود

باری، سرّ واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سید هاشم حدّاد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می‌شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود، و در میان تلامذه مرحوم انصاری کسی که همه بدو بگروند موجود نبود، لهذا این تشتّت پیش آمد. امّا از بدون استادی طرْفی نبستند؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌ای نگرفتند؛ وَ النّاسُ حَیارَی، لا مُسْلِمونَ وَ لا نَصارَی؛ نعوذ باللَه.

آن دسته و جمع بالاخصّ آن مرد محرّك، جرأت نمی‌کردند در حضور حقیر از حضرت آقای حدّاد انتقادی به عمل آورند، ولی گاه و بیگاه شنیده می‌شد که بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید میکردند. یکبار حقیر در مجلس گفتم: الحَدّادُ وَ ما أدْراك ما الْحَدّادُ؟! چهره برخی تغییر کرد و سرخ شد، و شنیدم که بعداً به بعضی گفته بود: این چه توصیفی است که او از یك مرد ساده معمولی میکند؟!

یک شب که باز سخن از حضرت حدّاد به میان آمد همان شخص محرّک رو به من نموده گفت: حدّاد خدا را لُخت و عریان معرّفی میکند. آخر خدا که عریان نمی‌شود!

حقیر ابداً لب به سخن نگشودم. همان شب در عالم رؤیا دیدم: او در مقابل من ایستاده است؛ و دهان خود را باز کرده بود بطوری که دندانهایش پیدا بود. من مشت دست راست خود را گره کردم و به او گفتم: دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالی اشکالی کنی، چنان بر دهانت میکوبم که لبها و دندانهایت با حلقومت یکی شوند!

آری، این گناه حدّاد است که خداوند را بدون زر و زیور و بدون آرایش، پاك و منزّه بیان میکند و حقیقت مُفاد و معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ و اللَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ را مشخّص و مبین میدارد؛ ولی چه فائده که گوشها کر است و چشمها کور!

وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا

ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.[1]

«و در موقعی که خداوند به وحدانیت یاد شود، دلهای آنان که به آخرت ایمان ندارند مشمئزّ و ناراحت میگردد؛ و زمانی که سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید، ایشان خوشحال و مسرور می‌شوند.»

وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً.[2]

«و ما بر روی دلهایشان غلافهائی و پوششهائی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک ننمایند، و در گوشهایشان سنگینی گذارده‌ایم. و زمانی که تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور می‌شوند.»

ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ.[3]

«ای مردم! این بدان علّت است که چون

---

[1] آیه ٤٥، از سوره ٣٩: الزّمر

[2] آیه ٤٦، از سوره ١٧: الإسراء

[3] آیه ١٢، از سوره ٤٠: غافر

خداوند به وحدانیت یاد شود، شما کافر می‌شوید؛ و اگر با خدا شریکی قرار داده شود ایمان می‌آورید. پس حکم و فرمان مختصّ خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است!»

حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند، یک نفر با من بر نخاست؛ و تنها ماندم به تمام معنی الکلمه. لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد، مجالسی خصوصی بر اساس استادیت و مربّی بودن حضرت آقای حدّاد داشته باشیم.

تا بحال برای حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتّفاق افتاده که سخن

حقّم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام کناره بگیرم؛ و این مهم‌ترین و بزرگترین آن موارد بوده است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب احساس میکردم و لمس می‌نمودم مظلومیت مولایمان و جدّمان أمیر المؤمنین علیه السّلام را که چگونه با آن سوابق و آشنائی‌های طولانی، در اثر حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها گذاردند که برای اتمام حجّت بر این امّت بخت برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ کند و درِ خانه مهاجرین و انصار را بکوبد که شما بیائید و شهادت دهید! و آنان هم بگویند: ای علیّ سخن تو حقّ است، و ای فاطمه گفتار تو درست است، ولی ما نمیدانستیم؛ امّا چون اینک با این رَجُل بیعت نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمی‌شکنیم! چرا زودتر قبل از اینکه بیعت کنیم شما ما را خبر نکردید؟!

«علی کرَّم اللهُ وجهَه می‌گفت: آیا من جنازه رسول الله را بدون کفن در بیتش بگذارم و بیایم

بیرون برای ربودن ولایتش منازعه کنم؟ و فاطمه می‌گفت: أبو الحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود؛ آنان کردند آنچه را که خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه کند.»[1]

چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود

آری، أمیر المؤمنین علیه السّلام از جمعیت مشرك و خدا نشناس کناره گرفت، و بیست و پنج سال تك و تنها فقط با چند یار که عددشان از اصحاب کهف تجاوز نمی‌نمود، در منزل عُزلت آرمید؛ و با خون دل که صَبَرْتُ وَ فِی الْعَینِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًی[2] گذرانید.

حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به

خدا داده، از همه آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان کناره گرفتم؛ و حقّاً و حقیقةً حضرت مرحوم حاج سید هاشم که جانم بفدای او باد چقدر

---

[1] «الإمامة و السّیاسة» ابن قتیبه دینوری، طبع ثالث- مصر (سنه ۱۳۸۲) ج ۱، ص ۱۲

[2] «صبر کردم درحالی‌که در چشم من خار خلیده بود، و در گلوی من استخوان گیر کرده بود.» از «نهج البلاغة» خطبه ۳؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۱

بزرگواری و کرامت فرمود، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههای محیط و امور اجتماعی از سقوط نجات داد، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز، خود از راه دور کربلا به طهران، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهای بجا و صحیح و بموقع میکرد، که بعضی از آنها در آن‌وقت هم خوب سرّش آشکارا نبود، و بعداً و بعضی تدریجاً آشکارا شد و بعضی اینک پس از هشت سال از رحلتش آشکارا می‌شود و خدا میداند که سپس چه خواهد شد.

گفتار خداوند درباره اصحاب کهف که پناهنده به کهف شوند

آری خداوند درباره همان چند نفر قلیل مؤمن و موحّد اصحاب کهف که از جمعیت کلّ و اجتماع شرک و قدرت و هیمنه جمعیت مبارز کناره گرفتند، میفرماید:

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً.[1]

---

[1] آیه ١٦، از سوره ١٨: الکهف

«و اینک که شما از آنان و از آنچه را که از غیر خدا می‌پرستیدند کناره گرفتید، پس به سوی کهف روی آورده و در آن سکنی و مأوی گزینید؛ تا در نتیجه، پروردگارتان از رحمت خود برای شما بگسترد و برای شما از امرتان راه سهل و آسانی را مهیا گرداند.»

این آیه مبارکه پس از این آیه است که خداوند حال و کیفیت آن قوم مشرک را بیان میفرماید:

هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً.[1]

«آن جماعت قوم ما هستند که از غیر خدا، خدایانی را برگزیده‌اند؛ با وجود آنکه هیچ دلیل روشن و آشکاری بر خدائی آن خدایان ندارند. پس کدام کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد»؟!

مجموع تلامذه آقای حدّاد در ایران و عراق از بیست نفر متجاوز نبودند

فقط و فقط رفقای همدانی که از تلامذه و

---

[1] آیه ۱۵، از سوره ۱۸: الکهف

سابقه داران ملازمین مرحوم آیة الله انصاری بودند، همچون حاج سید أحمد حسینی همدانی رَحمةُ الله عَلیه والد صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سید ابو القاسم حسینی همدانی که ایشان روان پزشک بوده و اینک حدود بیست و پنج سال است که در مشهد مقدّس اقامت دارند، و مرحوم غلامحسین همایونی (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزواری و آقای حاج محمّد حسن بیاتی و آقای حجّة الإسلام و المسلمین حاج سید احمد حسینیان و آقای حاج آقا اسمعیل تخته سنگی (مهدوی نیا)؛ و نیز مرحوم حاج حاجی آقا اللهیاری از ابهر و حاج محسن شرکت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند.

امّا از ارادتمندان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة الإسلام حاج شیخ صالح کمیلی و آیة الله حاج سید هادی تبریزی که ایشان از أقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی بوده و از آن مرحوم استفاده‌های شایانی نموده و احیاناً خدمت مرحوم قاضی می‌رسیده‌اند، و حجّة الإسلام حاج

شیخ محمّد جواد مظفّر از بصره و حجّة الإسلام أخ‌الزّوجه حقیر حاج سید حسن معین شیرازی از طهران و حجّة الإسلام حاج سید شهاب الدّین صفوی از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسد الله طیاره از اصفهان، و حاج محمّد علی خَلف زاده و آقای حاج أبو موسی مُحیی و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی و حاج أبو علیّ موسی مُحیی و حاج عبد الزّهراء و حاج قَدَر سماوی (أبو احمد) و حاج حبیب سماوی و حاج أبو عزیز محمّد حسن بن الشّیخ عبد المجید سماوی و حاج حسن أبو الهوی؛ و احیاناً جناب آیة الله حاج سید عبد الکریم کشمیری و مرحوم حاج

سید مصطفی خمینی رحمهٔ الله عَلیه، از نجف اشرف بحضورشان می‌رسیده‌اند. و ایضاً مرحوم حاج سید کمال شیرازی گاه و بیگاه به محضرشان می‌رسید. و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائی می‌نمود و راه میداد و هر یک را بقدر و ظرفیت خود اشراب میفرمود. حضرت آیة الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی و حجة الإسلام حاج شیخ محمّد ناصری دولت‌آبادی و حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد تقی جعفری اراکی دام عزّهم هم خدمتشان مشرّف می‌شده و کسب فیض می‌نمودند، ولی استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی بودند. و همچنین آقای حاج سید حسین دانشمایه نجفی و آقا میرزا محمّد حسن نمازی نیز به همین منوال بودند.

بخش دومین: سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه بغیر از سفر بیت الله الحرام

سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱

هجریه قمریه

بغیر از سفر بیت اللَه الحرام

اینجانب چون دفتر رسمی اقامه عراقی داشتم، پس از مراجعت به ایران هر روز ممکن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه ـ فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج ـ بدانجا مراجعت نمایم. در سال بعد از رحلت مرحوم آیة الله انصاری هر چند عازم بر سفر شدم، امّا موانعی پیش آمد که محروم ماندم، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان که چهار سال از سفر بیت الله الحرام میگذشت که در ضمن آن در دو بار ذِهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده کافی از برخورد و ملاقات با آقای حدّاد نمودیم، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپری می‌شد، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۱ برای

زیارت أعتاب مقدّسه و زیارت مخصوصه روز عرفه برای سفر به راه افتادم، و قصد داشتم ده روز در کاظمین علیهما السّلام بمانم و سپس به کربلا و نجف و سُرَّ مَنْ رآهُ مشرّف گردم.

در کاظمین میهمان حاج عبد الزّهراء بودم که در نزدیک کاظمین در گریعات منزل گرفته بود. و غالباً، اوقات به زیارت مَرْقدَین مُطهّرَین میگذشت. ولی چند روزی هم یکسره به میهمانی دائی زاده محترم: علّامه حاج سید مرتضی عسکری أدام اللهُ أیامَ بَرکاتِه[1] بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد محلّه کرّاده

شرقیه[2] رفتم؛ ولی در این روزها فقط یکبار توفیق تشرّف به حرم مطهّر دست میداد. و غالباً با ایشان پیرامون مباحث علمی و اجتماعی و کیفیت درد و راه علاج مسلمین صحبت بود

جریان احوال آقای حدّاد در سفر حقیر در سنه

---

[1] چون جناب آقای حاج سیّد مرتضی عسکری دامتْ برکاتُه نواده دختری مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی مقیم سامرّاء بوده‌اند، و مرحومه جدّه پدری ما یعنی والده پدر، مسمّاة به بی بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد بوده‌اند بنابراین علّامه عسکری- نوه دائی پدر ما می‌باشند

[2] کرّاده شرقیّه در مشرق دجله است و کرّاده مریم در مغرب آن.

چون حاج عبد الزّهراء خبر ورود مرا به کربلای معلّی رسانیده بود، حاج محمّد علی حضرت حاج سید هاشم را برای زیارت به کاظمین علیهما السّلام می‌آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلی از محضرشان بهرمند شدیم. حال آقای حدّاد در آن‌وقت به قسمی بود که بکلّی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک میکردند نه طعم غذا را، نه صدائی را می‌شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود)

شرح حالات تجرّدهای ممتدّه و مستمرّه آقای حدّاد

شبها در منزل آقای حاج عبد الزّهراء که در بناهای جدیدُالإحداث در کاظمین بود و از هر طرف به باغهای خرما و پرتقال محاط بود، و در روی زمین هم خُضروات و سبزیجات کاشته بودند بسر

می‌بردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آنکه در ماههای اوّل بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فِراش آقای حدّاد را داخل اطاق پای پنجره مشرف به باغهای بیرون انداخته بودند؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح که شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روی خود نینداختم، در نیمه‌های شب هوا سرد، و من سردم شد بطوری که خوابم نمی‌برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاک را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم پتو را از پائین پا بردارم و

بر روی خود افکنم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم بگویم: سید محمّد حسین پتو را روی من بینداز، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم. به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم. رفقای کاظمینی می‌گفتند: یک روز با ماشینهای مینی‌بوس (کبریتی شکل عراق) از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم. در میان راه، شاگرد شوفر خواست کرایه‌ها را اخذ کند، گفت: شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند: پنج نفر. گفت: نه، شما شش نفرید! ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم! ما هم میدانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد.

باز شاگرد سائق گفت: شش نفرید! ایشان گفتند: خُویَ ما تشوفْ؟! هذا واحِدْ، او هذا اثْنَین، او هذا ثَلاثَه، او هذا أرْبَعَه، او هذا خَمْسَه! بَعَدْ شِتْگُولْ أنْتَ؟!

«ای برادرم! مگر نمی‌بینی؟! ـ در این حال اشاره نموده و یک یک افراد را شمردند ـ اینست یکی، و اینست دو تا، و اینست سه تا، و اینست چهار

تا، و اینست پنج تا! دیگر تو چه می‌گوئی؟!»

او گفت: یا سید! أنتَ ما تُحاسِبُ نَفْسَك؟! «ای سید! آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی؟!»

رفقا می‌گفتند: عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود، و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم توجّه به لباس بدن نموده و آن را جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب در آورند!

حضرت آقای حدّاد خودشان برای حقیر گفتند: در آن حال به‌هیچ‌وجه من الوجوه خودم را نمی‌توانستم به شمارش درآورم، و بالاخره رفقا گفتند: آقا

شما خودتان را هم حساب کنید، و این بنده خدا راست میگوید و از ما اجرت شش نفر میخواهد. من هم نه یقیناً بلکه تعبّداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم، و همگی برای نماز در مسجد بَراثا پیاده شدیم. در آنجا دیدم امام مسجد: شیخ علی صغیر هم دم از توحید میزند و ندا به لا هُوَ إلّا هُوَ بلند کرده است.

و چون به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمیدانم؟ نه صورت را میدانم، نه دست راست را، و نه دست چپ را؛ و نماز بدون وضو هم که نمی‌شود.

با خود گفتم: از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می‌پرسم؛ بعد با خود گفتم: او به من چه میگوید؟! آیا نمی‌گوید: ای سید پیرمرد، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمیدانی؟!

ولی همین که به سراغ او میرفتم دیدم خود

بخود وضو آمد، بدون اختیار و علم، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم؛ آنگاه مَسْحَین را کشیدم؛ و در این حال دیدم آن مرد وضو گیرنده همین که چشمش به من افتاد گفت: ای سید! آب خداست. وضو خداست. جائی نیست که خدا نیست!

کیفیت فناء فی الله و تحیر فی ذات اللهِ آقای حدّاد

می‌فرمودند: بعضی از اوقات چنان سبک و بی اثر می‌شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا می‌چرخد؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می‌آیم عیناً به مثابِهِ ماری که پوست عوض میکند، من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار که کاملًا به شکل مار است و اگر کسی نداند و از دور ببیند می‌پندارد یک مار است، ولی جز پوست مار چیزی نیست.

میفرمودند: بسیار شده است که به حمّام میرفتم و وقت بیرون آمدن

دِشْداشه (پیراهن عربی بلند) را وارونه می‌پوشیدم.

میفرمودند: هر وقت به حمّام میرفتم، حمّامی در پشت صندوق، اشیاء و پولهای واردین را میگرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس میداد. یک روز من به حمّام رفتم و موقع ورود، خود حمّامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او دادم. چون بیرون آمدم و میخواستم امانت را پس بگیرم، شاگرد حمّامی پشت صندوق نشسته بود. گفت: سید امانتی تو چقدر است؟!

گفتم: دو دینار. گفت: نه! اینجا فقط سه دینار است! گفتم: چرا مرا معطّل میکنی؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم؟! چون جریان را صاحب حمّام شنید، از شاگردش پرسید: چه خبر است؟!

گفت: این سید میگوید: من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است. گفت: من خودم سه دینار را از او گرفتم؛ سه دینار را بده، سه دینار مال اوست. به حرفهای این سید هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج

است و حالش خراب است!

آقای حدّاد میفرمودند: در آن لحظه من حالی داشتم که نمی‌توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم، و اگر یکقدری معطّل میکردند، میگذاشتم و می‌آمدم.

میفرمودند: در هر لحظه علومی از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط و کلّی، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجّه کنم می‌بینم عجبا! فرسنگها دور شده است.

عسرت معیشت حضرت حدّاد در دوران فناء، وصف ناشدنی است

باری، پس از چند روز توقّف در کاظمین علیهما السّلام در خدمت ایشان عازم کربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم. چون بواسطه توسعه شارع عبّاسیه آن دکّه کنار مسجد خراب، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلّی برای عبادت و خلوت نداشتند، و در منزل محقّر ایشان هم با کثرت عائله جای عبادت و خلوت نبود، بناچار در آخر بن بست کوچه همان منزل،

یک منزل محقّر و خرابه‌ای را که پدر جناب محترم آقای حاج محمّد حسن شرکت از بابت خیرات و ثلث خود در اختیار تصرّف فرزندش قرار داده بود، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقای حاج سید هاشم قرار دادند تا از آن استفاده کنند. آن منزل دارای دو اطاق بود: یکی در بالای درِ ورودی که تحقیقاً از ۲*۲ متر تجاوز نمی‌کرد، و دیگری در داخل که آن هم تحقیقاً از ۳*۲ متر متجاوز نبود، و دارای یک سرداب کوچک. و بنده چنین که تخمین می‌زنم تمام مساحت آن منزل از ٤٠ إلی ٥٠ متر متجاوز نبود. ولی به عوضِ کهنگی و فرسودگی و احتمال قویّ ریزش آوار و رطوبت، در آخر بن بست واقع بود و به تمام معنی الکلمه دنج و بدون سر و صدا، و برای عبادت و بیرونی حضرت ایشان بسیار محلّ مناسب.

گرچه روزها بچّه عربها در کوچه خیلی سر و صدا داشتند ولی ایشان میفرمودند: من سر و صدائی را نمی‌شنوم.

اتّفاقاً پس از ایام حجّ در همان اوقات یکی از

بستگان سببی با زوجه‌اش وارد شد، و ایشان آن اطاق بالای در را به او دادند تا استراحت کند. وی با عیالش پس از ساعتی از آنجا پائین آمده، به سرداب رفت و گفت: بچّه‌های کوچه سر و صدا و غوغایشان بقدری است که نه تنها خواب را میرباید، بلکه در بیداری هم قابل تحمّل نمی‌باشد.

ایشان فرمودند: من سر و صدائی به گوشم نمیرسد و اوقاتی که در آن اطاق هستم خیلی راحت می‌باشم.

در این زمان با وجود توارد و پی در پی در آمدن این حالات، دیگر تحمّل کار و کسب برایشان متعذّر گردید. یعنی بطوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از أشکل مشاکل به شمار میرفت؛ و نه متعسّر و مشکل، بل متعذّر و محال می‌نمود. لهذا ایشان دکّان خود را به همان

شاگرد واگذار نموده تا هر چه کسب کند، ما یحتاج خود را بردارد و بقیه‌اش را برای ایشان بیاورد.

و اصولًا در وقتی هم که ایشان خودشان به دکّان میرفتند، برای شاگرد حقوق مشخّصی معین نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هر چه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم میکردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج داری؟! مثلًا می‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او میدادند و بقیه را برای خود بر میداشتند. و بعضی اوقات، بقیه‌اش فقط ۵۰ فلس بود، و یا اصلًا چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند.

وظیفهٔ رفقا در هنگام شدّت واردات یکی از إخوان طریق

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن میکند که باید با تمام مراقبت و دقّت مواظب حالات یکدگر

باشند. در صورتی که برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آن طرفِ بالا شدید شد بطوری که از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند، تا زمانی که این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیه واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی دریغ همچون عائله خودشان بلکه أولی و افضل و اتمّ و اکمل و بی دریغ‌تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متکفّل گردند.

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیه فی سبیل الله، آنهم مجاهده کُبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده، و شدّت واردات معنویه و حالات روحیه و تجرّدات نفسانیه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات

الهیه، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است. چه جهادی از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقی از این شایسته‌تر؟

امّا افسوس و هزار افسوس که او سید هاشم است و از حالات او همسایه‌اش هم خبر ندارد، عیالش هم مطّلع نیست، فرزندانش هم نمیدانند چه خبر است! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار الهیه زبان نمی‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و علوّ روح او به وی اجازه نمیدهد حتّی به نزدیکترین دوست صمیمی و رفیق راه، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را گوشزد کند و شرح دهد. مگر کسانی از رفقا که خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و ساعی باشند.

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و پی‌جوئی از آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخی خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیه پیرو استاد

هستند، و تفقّد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است که اگر استاد مطّلع شود وی را بکلّی از اعتبار ساقط میکند.

صبر و تحمّل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه ناگفتنی است

در این سفر، عسرت وی بحدّ أعلا بود، و واردات قلبیه به حدّ أعلا بود؛ و چنان صورت سرخ می‌شد و چشمان متلألئ می‌گشت که سیمایشان در نهایت زیبائی بود؛ و بعضی اوقات چنان بی حال و افسرده و زرد می‌گشت و استخوانها درد میگرفت که حکایت از وارده جلالیه داشت.

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

«تمام کسانی که روی زمین باشند فانی هستند؛ و باقی می‌ماند وجه

[1] آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرّحمن

پروردگار تو، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»

در این کریمه شریفه می‌بینیم که ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ صفت برای وَجْهُ رَبِّكَ آمده است نه برای رَبِّكَ. و وجه ربّ است که به أبدیت پیوسته، و از حدوث فراتر رفته، و به دو لباس مرحمت جمال و اکرام، و عزّت جلال و عظمت مخلّع گردیده است.

حضرت آقای حاج سید هاشم در این سفر قرآن بسیار میخواندند، آنهم تکیه به صوت با صدای حزین و نیکو. و قرآنشان بسیار جذّاب و گدازنده و فانی کننده بود. و از ابیات ابن فارض بالأخص از تائیه کبری قرائت می‌نمودند آنهم با صوت و صدا.

اقتداء حضرت آقا در بعضی از نمازها بجهت تثبیت ایشان حقیر را در قرائت و نفی خواطر

نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا میکردم، چون کسی در منزل نبود جز یك نفر از رفقای صمیمی. امّا نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا می‌نمودند، و غالباً هم در روی بام انجام میگرفت؛ و دستور داده بودند که: حقیر در نمازها

سوره‌های بلند را بخوانم مانند یس، و واقعه و مُسَبّحات[1] و تبارك و منافقین و هَلْ أَتی و ما أَشْبَهَها، برای آنکه ایشان چون اقتدا می‌کنند حقیر را در قرائت و نفی خواطر تثبیت نمایند؛ و میفرمودند: این‌طور بهتر است تا آنکه شما به من اقتدا کنی!

حقیر هم از همین سُوَر در نمازها انتخاب نموده و قرائت می‌نمودم، البتّه قدری تکیه به صدا و به فرموده ایشان با صوت حزین.

امّا در این نمازها حاج محمّد علی به ایشان اقتدا می‌نمود. بدین صورت که بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتدا میکرد، و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا کنم!

---

[1] مسبّحات عبارت است از پنج سوره: الحَدید، الحَشْر، الصَّفّ، الجُمُعَة، التَّغابن.

چند بار حضرت آقا وی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع میکنی و اقتدای به مأموم جائز نیست! امّا او می‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در این صورت من که این مطلب را فهمیده‌ام نمی‌توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان میفرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمّد حسین اقتدا کنی نه به من، چون مرا در هر حال امام میدانی إمامًا أوْ مَأمومًا. ولی حاج محمّد علی گوشش به این سخن‌ها بدهکار نبود، و حتّی با وجود ایشان در سالیان متمادی یکبار هم به حقیر اقتدا ننمود.

کیفیت نماز شب و سجده آقای حاج سید هاشم حدّاد

ایشان در اوّل غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می‌آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء میخوابیدند. ساعتی میگذشت بیدار می‌شدند و از بام

به زیر می‌آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می‌آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌های طویل میخواندند؛ و بعداً قدری همینطور متفکّراً رو به قبله می‌نشستند؛ و سپس میخوابیدند. باز بیدار می‌شدند، و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال میخواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی‌ماند. و چه بسا در این حال یا در دفعه اوّل که بیدار می‌شدند میفرمودند: سید محمّد حسین! چای یا آب گرمی بیاور! حقیر پائین میرفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست میکردم و فوراً می‌آوردم. میفرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش این‌طور بود و به ما هم این‌طور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب بر می‌خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چای و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام می‌بردم، چون در آن فصل هنوز انگور نرسیده بود.

اذان صبح، نماز را با ایشان به جماعت بجای آورده و سپس ایشان به سجده میرفتند، و قریب نیم ساعت و سه ربع و احیاناً یک ساعت سجده شان طول می‌کشید. و بعضاً به حمّام رفته دوشی میگرفتند و بیرون میرفتند برای زیارت قبر مطهّر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و قبر مطهّر حضرت أبا الفضل العبّاس سلامُ الله عَلیه، و بعضی از حوائج منزل را در مراجعت تهیه نموده و به خانه باز می‌گشتند.

در شب عرفه بقدری رفقا از نجف و کاظمین و سماوه و ایران آمده بودند که حیاط و ایوان و اطاقها پر شد؛ و مقداری از دعاهای شب عرفه خوانده شد، و الحقّ مجلس جذّاب و با حالی بود. آنگاه همگی غذای مختصری تناول نموده و برای زیارت و انجام اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند. و چند نفری به خانه برگشتند که از اخصّ أصدقاء و رفقای ایشان به شمار می‌آمدند.

تشرّف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و

مراجعت به کربلا برای اوّل ماه محرّم

روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف، برای زیارت مخصوصه عید غدیر مشرّف شدیم. و ظهر روز عید، همه رفقا جمیعاً در منزل آقا سید حسین نجفی دعوت داشتند. حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس با تمام اطرافیانشان بودند. آنهم محفل بسیار با حال و وجدآور بود.

ایشان روز بعد از عید به کربلا مراجعت کردند، و حقیر برای تشرّف و زیارت بیشتری و تجدید عهد با دوستان سابق چند روزی بیشتر ماندم؛ و ورودم در منزل حضرت استاد آقای حاج شیخ عبّاس بود؛ و تا روز بیست و چهارم که روز مباهله رسول خدا و اهل بیتشان با نصارای نجران است، و روز بیست و پنجم که روز خاتم بخشی و روز نزول سوره هَلْ أَتی درباره اهل بیت است، در نجف اشرف توقّف نموده، و سپس که ایام محرّم نزدیک شده و در آستانه طلوع هلال غم انگیز آن بودیم به کربلا مراجعت نمودم تا از برکات عزاداری تحت

قبّة الحسین علیه السّلام کامیاب شویم. معلوم است که منزل حقیقی ما و ورود و خروج ما در کربلا منزل حدّاد است. چون روابط بقدری صمیم و پاک است که ایشان بنده را فرزند خود میدانند، و فرزندانشان با حقیر معامله برادری می‌کنند. امّا حقیر نه تنها خود را فرزند نمیدانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم، بلکه در اینجا اگر بحقّ کلمه، جمله‌ای صحیح را بخواهیم پیدا کنیم جمله خانه زاد است. آری غلام‌زاده‌ای است که در این منزل تولّد یافته، و به دستگیری و کرامت حضرتش حیات نوین گرفته است.

اتّفاقاً از جهتی هم این نام مطابق با مسمّی درآمده است. چون والده حقیر در زمان کودکی گوش راست مرا سوراخ کرده و در آن حلقه‌ای عبور داده بودند به نام حلقه حَیدَری، و مرا هم غلام حَیدری میخواندند. یعنی این طفل، غلام حلقه به گوش حیدر است. و تا این زمان گوش راست من سوراخ است، و دیگر قابل التیام نیست. زیرا کسی که نطفه‌اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده

است، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ کرده و حلقه گذرانده‌اند، کجا میتواند ظاهراً و باطناً سرّاً و عَلَناً از غلامی خود دست بردارد؟

حضرت آقای حدّاد پدر واقعی بنده بود؛ و در تمام مسافرتها، ورود و خروج ما در منزل ایشان، ورود و خروج اهل خانه بود. لهذا در مراجعت از نجف معلوم است که مسافر به خانه خود بر میگردد.

تشریح وقایع عاشورا که عشق محض بوده است

در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود. میفرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصّه میخورند و ماتم و اندوه بپا میدارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشقبازی است؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال إلهی، و نیکوترین مظاهر أسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت

علیهم السّلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به أعلی ذِروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات أحدیت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرّت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزئیت و دخول در عالم کلّیت است. روز پیروزی و نجاح است. روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش میگردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند.

حضرت آقای حدّاد میفرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف میخورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند. مردم نمیدانند که همه آنها فوز و نجاح و معامله پر بها و ابتیاع اشیاءِ نفیسه و جواهر قیمتی

در برابر خَزَف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.

میفرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

گفت: آری، لیک کو دور یزید *** کیْ بُد است

آن غم، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید *** گوش کرّان

این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه میکردند، ولی همه‌اش گریه شوق بود. و بعضی اوقات از شدّت وَجد و سرور، چنان اشکهایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گوئی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر

روی محاسن شریفشان میریزد.

قرائت حضرت حدّاد اشعار «مثنوی» را در غفلت عامّه مردم از عاشورا

چند بار از روی کتاب مولانا محمّد بلخی رومی، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی میخواندند که هنوز که هنوز است آن صدا، و آن آهنگ، و آن اشکهای سیلاب‌وار در خاطره مجسّم؛ و تو گوئی: اینک حدّاد است که در برابر نشسته و کتاب «مثنوی» را در دست دارد:

زاده ثانی است احمد در جهان *** صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده‌اند *** کای قیامت! تا قیامت راه چند؟

با زبان حال می‌گفتی بسی: *** که ز محشر حشر را پرسد کسی؟

بهر این گفت آن رسول خوش پیام *** رمز موتوا قَبْلَ موتوا[1] یا کرام

---

[1] رمز موتوا، اشارت به حدیث نبوی است که فرموده‌اند: موتوا قَبْلَ أنْ تَموتوا. یعنی «بمیرید پیش از آنکه به موت طبیعی بمیرید.» یعنی موت

همچنان که مرده‌ام من قبل موت *** زان طرف

آورده‌ام این صیت[1] و صوت[2]

پس قیامت شو قیامت را ببین *** دیدن هر چیز

را شرط است این

تا نگردی این ندانیش تمام *** خواه کان انوار

باشد یا ظلام

عقل گردی عقل را دانی کمال *** عشق گردی

عشق را بینی جمال

نار گردی نار را دانی یقین *** نور گردی هم

بدانی آن و این

گفتمی برهان بر این دعوت مُبین *** گر بدی

ادراک اندر خورد این

هست انجیر این طرف بسیار خوار *** گر رسد

مرغی قُنُق[3] انجیرخوار

در همه عالم اگر مرد و زنند *** دم به دم در نزع

و اندر مردنند

اختیاری گزینید تا حالت مردگان نبینید! (تعلیقه)

[1] صیت: آوازه

[2] صوت: صدا.

[3] قُنُق (به ترکی) میهمان

این سخنها را وصیتها شِمر *** که پدر گوید در آن دم با پسر

تا برُوید رحمت و غیرت بدین *** تا ببرّد بیخ بغض و رَشک و کین

تو بدان نیت نِگَر در أقربا *** تا ز نزع او بسوزد

دل ترا

کلُّ ءَاتٍ ءَاتٍ آن را نقد دان *** دوست را در نزع

و اندر فقد دان

ور غرضها زین نظر گردد حجیب *** این نظرها

را برون افکن ز جیب

در نیاز خشک و بر عجزی مایست *** زانکه با

عاجز گزیده معجزیست

عجز زنجیریست زنجیرت نهاد *** چشم در

زنجیر نه باید گشاد

پس تضرّع کن که ای هادیّ زیست *** باز بودم

پشّه گشتم این ز چیست

سخت‌تر افشرده‌ام در سر قدم *** که لَفی خُسْرم

ز قهرت دم به دم

از نصیحتهای تو کر بوده‌ام *** بت‌شکن دعویّ و

بتگر بوده‌ام

یاد صُنعَت فرض تر، یا یاد مرگ *** مرگ مانند

خزان، تو أصل برگ

سالها این مرگ، طبلک میزند *** گوش تو بیگاه،

جنبش میکند

تشبیه مغفّلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود، به ماتم اهل حَلَب

گوید اندر نزعِ جان از آه مرگ *** این زمان کردت ز خود آگاه مرگ

این گلوی مرگ از نعره گرفت *** طبل او بشکافت از ضربِ شگفت

در دقایق خویش را در تافتی *** رمزِ مردن این زمان دریافتی

اشعار مولوی و شاعر وارد به مردم حلب در مرثیه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام

رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حَلَب *** باب أنطاکیه[1] اندر تا به شب

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم *** ز ماتم آن خاندان دارد مقیم

تا به شب نوحه کنند اندر بُکا *** شیعه عاشورا

[1] أنطاکیّه: نام شهری است

برای کربلا

بشمرند آن ظلمها و امتهان[1] *** کز یزید و شمر

دید آن خاندان

از غریو و ناله‌ها در سرگذشت *** پُر همی گردد

همه صحرا و دشت

[1] امتهان: خواری. (تعلیقه)

یک غریبی شاعری از ره رسید *** روز عاشورا و

آن افغان شنید

شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد *** قصد

جستجوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد *** چیست این

غم، بر که این ماتم فتاد

این رئیسی زَفْت باشد که بمرد *** اینچنین

مجمع نباشد کار خرد

نام او القاب او شرحم دهید *** که غریبم من،

شما اهل دِهید

چیست نام و پیشه و اوصاف او *** تا بگویم

مرثیه الطاف او

مرثیه سازم که مرد شاعرم *** تا از اینجا برگ و

لالَنگی[1] برم

آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای *** تو نه‌ای شیعه

عدوّ خانه‌ای

روز عاشورا نمیدانی که هست *** ماتم جانی که

---

[1] لالَنگ: نانْ پاره و طعامهائی که گدایان از مهمانیها و سفره‌ها جمع نمایند. (تعلیقه)

از قرنی به است

پیش مؤمن کی بود این قصّه خوار ❊❊❊ قدر عشقِ

گوش، عشقِ گوشوار

پیش مؤمن ماتم آن پاک روح ❊❊❊ شُهره‌تر باشد ز

صد طوفان نوح

ملاّی رومی چه خوب قضایای عاشورا را تحقیق می‌کند

نکته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حَلَب

گفت: آری لیک کو دور یزید ❊❊❊ کی بُد است آن

غم، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید ❊❊❊ گوش کرّان

این حکایت را شنید

خفته بودستید تا اکنون شما ❊❊❊ تا کنون جامه

دریدید از عزا

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان ❊❊❊ زانکه بد

مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بِجَست ❊❊❊ جامه چون

درّیم و چون خائیم دست

چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند ❊❊❊ وقت

شادی شد چو بگسستند بند

سوی شادَروان دولت تاختند *** کنده و زنجیر را انداختند

روز مُلْکست و گَهِ شاهنشهی *** گر تو یک ذرّه از ایشان آگهی

ور نه‌ای آگه برو بر خود گری *** زانکه در انکار نقل و محشری

بر دل و دین خرابت نوحه کن *** چون نمی‌بیند

جز این خاک کهن

ور همی بیند چرا نبود دلیر *** پشت دار و جان

سپار و چشم سیر

در رخت کو از پی دین فرّخی *** گر بدیدی

بَحر، کو کفّ سخیّ

آنکه جو دید آب را نکند دریغ *** خاصه آن کو

دید دریا را و میغ

قرائت حضرت حدّاد ابیات عاشورا را گویا با

جان و روح او خمیر شده است

تمثیل حریص بر دنیا به موری که به دانه‌ای از

خرمنی قانع نشود

مور بر دانه از آن لرزان شود *** کو ز خرمنگاه

خود عُمْیان[1] بود

می‌کشد یک دانه را از حرص و بیم *** چون

---

[1] عُمْیان بمعنی کوران، جمع أعمی می‌باشد؛ ولی در این شعر بمعنی کور آمده است؛ چنانچه در «لغت نامه دهخدا» پس از آنکه عُمیان را به کوران و نابینایان معنی نموده است، بعنوان معنای دوّم، کور و نابینا را ذکر کرده و همین بیت «مثنوی» را شاهد آورده است و در تعلیقه گوید: ظاهراً این کلمه که در عربی جمع است مانند بسیاری از کلمات دیگر از قبیل طلبه، حور و ... در فارسی به معنی مفرد بکار رفته است. (م)

نمی‌بیند چنان چاش[1] عظیم

صاحب خرمن همی گوید که هی *** ای ز

کوری پیش تو معدوم، شیء

تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای *** کاندر آن دانه

به جان پیچیده‌ای

ای به صورت ذرّه کیوان را ببین *** مورِ لنگی،

رو سلیمان را ببین

تو نِه‌ای آن جسم بل آن دیده‌ای *** وا رهی از

جسم گر جان دیده‌ای

آدمی دیده است و باقی لَحم و پوست *** هر چه

چشمش دیده است آن خیر اوست

کوه را غرقه کند یک خُم زِ نَم *** مَنفذی گر باز

باشد سوی یم

چون به دریا راه شد از جان خُم *** خمّ با

جیحون برآرد اشتلُم[2]

زین سبب قُل گفته دریا بود *** گرچه نطق

احمدی گویا بود

---

[1] چاش: خرمن. (تعلیقه)

[2] اشتلم: تندی و غلبه و زور کردن. (تعلیقه)

گفته او جمله دُرِّ بحر بود ❊❊❊ که دلش را بود در دریا نفوذ

دادِ دریا چون ز خمّ ما بود ❊❊❊ چه عجب گر ماهی از دریا بود

چشمِ حسّ افسرده[1] بر نقش قمر *** تو قمر

می‌بینی و او مستقرّ

این دوئی، اوصاف دیده أحول است *** ورنه

اوّل آخِر، آخر اوّل است

هین گذر از نقش خُم، در خم نگر *** کاندر او

بحری است بی پایان و سر

پاک از آغاز و آخر آن عِذاب[2] *** مانده محرومان

ز قهرش در عَذاب

اینچنین خم را تو دریا دان یقین *** زنده از وی

آسمان و هم زمین

گشته دریائی دوئی در عین وصل *** شد ز سو

در بی سوئی در عین وصل

بلکه وحدت گشته او را در وصال *** شد

خطاب او خطاب ذوالجلال[3]

---

[1] یعنی حقیقت قمر و ماه آسمانی یک چیز بیش نیست، امّا چشم حسّ که افسرده و ناتوان است صورت آن را در آب و آینه یک چیز ثابت و مستقرّی می‌بیند؛ امّا تو که دارای عقل و ادراک هستی حقیقت قمر را که ستاره سیّار و متحرّکی است و دارای منازل و أشکال مختلف است مشاهده می‌نمائی!

[2] عِذاب: جمع عَذْب به معنی آب گوارا.

[3] «مثنوی معنوی» ملّای رومی، جلد ششم، از طبع آقا میرزا محمود، ص ۵۷۰ و ۵۷۱؛ و از طبع میرخانی ص ۵۵۰ تا ص ۵۵۲

آری، مرگ برای سید الشّهداء سید مظلومان علیه السّلام عین درجه و ارتقاء و فوز و نجاح است. لهذا در روایت وارده در مبحث «معادشناسی» آمد که در روز عاشورا هر چه آتش جنگ افروخته‌تر می‌شد و مصائب آن حضرت افزون‌تر، چهره منوّرش بر افروخته‌تر و شاداب‌تر می‌شد.

تشریح حضرت حدّاد وقایع عاشورا را همچون امام حسین علیه السّلام

وَ کانَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْکنُ نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ:

انْظُرُوا لَا یبَالِی بِالْمَوْتِ!

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِی الْکرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ یعْبُرُ بِکمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّآءِ إِلَی الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِیمِ الدَّائِمَةِ. فَأَیکمْ یکرَهُ أَنْ ینْتَقِلَ مِن سِجْنٍ إِلَی قَصْرٍ!؟

إنَّ أَبِي حَدَّثَنِی عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هَؤُلَآءِ إلَی جَنَّاتِهِمْ، وَ جِسْرُ هَؤُلَآءِ إلَی جَحِیمِهِمْ. مَا کذَبْتُ وَ لَا کذِبْتُ![1]

«و لیکن حال حسین بن علیّ سید الشّهداء علیه الصّلاة و السّلام و بعضی از یارانش که با وی بودند چنین بود که رنگ صورت‌هایشان میدرخشید و اعضاء و جوارحشان آرام میگرفت، و نفَس‌هایشان بدون اضطراب و آرام بود. در این حال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند:

ببینید! این مرد ابداً از مرگ ترسی ندارد؛ و آن را ساده و بدون اهمّیت می‌شمرد!

حضرت سید الشّهداء صلوات الله علیه به آنها گفت: ای فرزندان بزرگ زادگان، و ای عزیزان بلند پایه و ارجمند! صبر و تحمّل و شکیبائی پیشه گیرید! چرا که مرگ چیزی نیست مگر به مثابه پلی که شما را از روی خود عبور میدهد از گرفتاری و شدّت و

---

[1] «معانی الاخبار» باب مَعنی المَوت، حدیث ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱، مجلس سوّم، آخر مجلس

مضرّت، به سوی بهشتهای وسیعه و نعمتهای جاویدان إلهیه! پس کدامیک از شما خوشش نمی‌آید که از زندانی به سوی قصری انتقال یابد؟! ..)

بدرستی که پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ پل عبور است برای اینان به سوی بهشتهایشان، و پل عبور است برای آنان به سوی دوزخ گداخته شان. نه من دروغ می‌گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»

مطالب حضرت حدّاد درباره عاشورا مختصّ به حالات فناء ایشان در آن هنگام است

باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده‌اند، حالات شخصی خود ایشان در آن أوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق

فی الله رسیده بودند، و به عبارت دگر: سفر إلی الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوّم که فی الله است داشته‌اند. همان طور که در احوال ملّای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه وجه‌الخَلقی آنها تبدیل به جنبه وجه‌الحقّی و وجه‌الرَّبّی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکّن گردیده‌اند.

امّا سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدین‌طریق بتوانند راه را طیّ کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنان که در روایات کثیره مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدین‌وسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طیّ این سبیل هم آهنگ گردیم.

و تازه وقتی‌که أسفار اربعه طیّ شد، از لوازم

بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکّل شدن به عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا، هم توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناءِ صرف و تمکّن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

لا تُحْرِقی قَلْبی بِدَمْعِک حَسْرَةً *** ما دامَ مِنّی الرّوحُ فی جُثْمانی

«قلب مرا با سرشکت آتش مزن، این سرشکی که از روی حسرت

می‌ریزد؛ تا وقتی‌که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سکّه دو رو می‌باشد: یک روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سید الشّهداء علیه السّلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. امّا کسی میتواند آن روی سکّه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛ بِمِثْل هذا فلْیعملِ العامِلون.

باری، نحوه قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا طوری بود که گوئی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متّحد و از آبشخوار واقعیات و حقائق و معادن آن، سخن میگوید. تو گوئی که اینجا روز عاشوراست، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام خبر میدهد و برای اصحاب و یاران خود پرده بر میدارد.

لفظ «فَناء» بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور میکرد، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فَناء نمیدید، و رفقای خود را بدان دعوت می‌نمود.

تشرّف حضرت حدّاد به سامرّاء و زیارت عسکریین سلام الله علیها

حقیر تا سوّم شهادت امام علیه السّلام در کربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به کاظمین علیهما السّلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخی از رفقای دگر به سامرّاء مشرّف شدیم و چهار شب هم در آنجا از برکات آن انوار قدسیه بهرمند گشتیم، سپس به کاظمین علیهما السّلام مراجعت نموده و از آنجا یکسره به طهران برگشتم که از بیستم شهر محرّم الحرام تجاوز میکرد، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد.

بخش سومین: سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

سال بعد در همین ایام میل شدید و اراده آمد تا به سوی آن اراضی مقدّسه تشرّف حاصل آید؛ و گذرنامه برای اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم از میهن تور تهیه شد، و بنا بود که پس فردا حرکت نمائیم. چون برای خداحافظی به دیدن ارحام میرفتم، یکی از همشیره‌ها که اینک نُه سال است به رحمت ایزدی پیوسته است گفت: شما که اینک به زیارت میروی، وضع منزل بدون سرپرستی مستقیم خود شما طوری است که به هم میریزد، و شاید به بعضی از اهل شما تعدّی و اجحاف گردد!

عرض کردم: من برای زیارت میروم و راضی نیستم در این امرِ تقرّبی، به کسی ظلم وارد شود. الآن از رفتن صرف نظر کردم. همان روز رفتم و بلیط را پس دادم.

مشکلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوی

پدر و پسر

این نکته را در اینجا می‌نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوی پدر و پسر، طلّاب و اهل علم در چه مشکلاتی بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطی زندگی میکردند!

من که رفتم برای پس دادن بلیط؛ به اهل بیت که همراه من بود گفتم: محلّ مسافربری میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من که بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسری میرود و میگوید: آقا! من گدا نیستم!

قضیه از این قرار است که: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مرکز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانی و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یک نفر افسر که اهل بیت ما را محجّبه و با عبا و پوشیه دیده بود گمان کرده بود این خانم نیازمند است و برای سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزی داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود که پول است و دنبال آن افسر میرفته است. افسر هم پول را میگیرد و میگوید: خانم ببخشید!

کسانی که پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلکه همه، در چنین شرائطی زیست می‌نمودند که عِمامه لباس تکدّی، و چادر عصمت زن پوشش خجلت از دریافت وجه گدائی تلقّی می‌شد. اینک فضلا و طلّاب ما قدر عِمامه رسول الله را می‌شناسند، و زنان ما در حجاب و عفّت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههای شیطانی مصون و محفوظ میدارند.

چون در آن سال سفر میسّر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به

سمت أعتاب مقدّسه رهسپار شدم.

حقیر چند روز در کاظمین علیهما السّلام زیارت و سپس با چند نفر از رفقای کاظمینی به صوب کربلا حرکت نمودیم. در این سفر حضرت آقای حدّاد برای تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن منزل و اجاره کردن یک اشکوب در مقابل آن شده بودند. آن اشکوب دارای سه اطاق بود، ولی بامی داشت وسیع که مُحَجَّر بوده و شبها برای نماز و اجتماع رفقا در لیالی جمعه و ایام زیارتی از آن استفاده می‌شد.

غصب نیمی از منزل آقا حاج سید هاشم و انتقال ایشان به منزل اجاری

توضیح آنکه: منزل شخصی ایشان متعلّق به عیالشان بود که أبوالزّوجه ایشان به نام حسین أبو عَمْشَه[1] به دخترش هبه کرده و بجهت آنکه به سادات و

[1] أبو عمشه در نزد عرب کنیه کسی می‌باشد که اسمش حسین است و ازدواج کرده- و دختر آورده است و لیکن پسر ندارد. شغل أبو عمشه ما تعمیر اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قُراء و قصبات میرفت و در هر دهی چند روز می‌ماند و اسلحه‌هایشان را تعمیر می‌نمود، و پس از آن به دهِ دیگر.

بالاخصّ به این دامادش سید هاشم خیلی علاقمند بود و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچّه سیدها بوده باشد، و وصیت کتبی هم نوشته بود. پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان که به نام حاج صَمَد دلّال است با آنکه شخص متمکّن و ثروتمندی بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند، و این خانه کوچک که فقط سه اطاق کوچک داشت بطوری ناقص و غیر قابل استفاده شد که این نیمه، درِ ورودی نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور بودند زن و بچّه از نردبان بالا رفته و از آن طرف نیز با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضی برای اهل آقای حدّاد شد. بالاخره برای نصب در و ساختن مستراح و تعمیر دیوار کوچه که از بن افت نموده بود ناچار شدند منزل را تخلیه و جائی دیگر بروند.

مرحوم قاضی از غصب نیمه این منزل، و سپس ساختن و تحویل دادن آن را به ایشان خبر داده بود؛ و همینطور هم شد که شرحش مفصّل است.

رحلت سید محمّد نواده حدّاد که شبیه به

قاضی بوده است

در آن منزل إجاری روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت کامل، در همان ایامی که حقیر آنجا بودم یکی از نوه‌های آقای حدّاد به نام سید محمّد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخک فوت نمود. این طفل بقدری شبیه به مرحوم قاضی بود که آقای حدّاد او را قاضی ثانی می‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند. فوت این بچّه آقای حدّاد را بسیار متأثّر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسّالخانه خیمه گاه بردیم، بدون اختیار اشکشان سرازیر بود. عصر آن روز عرض کردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات کند

و مرگ را برگرداند؟!

فرمودند: آری! امّا بعضی اوقات امر از آن طرف غلبه میکند، و میل و اراده را از این‌طرف می‌رباید.

سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبد الامیر؛ و دختری بزرگتر از اینها که او را عَلویه نامند و اسم اصلی او زهراء است، و به وی فاطمه و بَیگم نیز میگویند.

امّا تسمیه وی به فاطمه و به بَیگم به سبب آنست که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.

اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت سید محمّد و فوت بَیگم

مرحوم حدّاد میفرمودند: بَیگم که دو ساله بود و از دنیا رفت، در آن‌وقت من حالی داشتم که ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمیدادم و برای من علی السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبو عَمْشَه برای غسل و کفن و دفن بردیم، من ابداً

گریه نمی‌کردم. امّا او بقدری محزون و متأثّر بود و گریه میکرد که حال درونی او تغییر کرده بود. و می‌گفت: این سید عجب دلِ سخت و بی رحمی دارد؛ اصلًا گریه و زاری ننمود! و حتّی اشکش هم نریخت! و مدّتی چون با او در یک منزل زندگی میکردیم با من قهر بود.

مشاهده حدّاد، عظمت روحی اطفال شیعه را پس از مرگ

پس از بَیگم، دختر دو ساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت میکند. میفرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدری به او به نظر بچّه نگاه میکردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آن‌قدر حائز اهمّیت نیست. همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم کم بزرگتر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان میداد که: من با اینکه کودکم چقدر بزرگم.

ایشان میفرمودند: این عظمت حقیقی اوست. فلهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم. زیرا که بزرگند؛ و ما ایشان را خُرد می‌پنداریم. ابراهیم پسر دو ساله رسول الله بقدری بزرگ بود که اگر می‌ماند، به مثابه خود پیغمبر بزرگ می‌شد. کأنّه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم است که بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است، نهایت امر در دوران خردسالی و طفولیت؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ.[1]

میفرمودند: لهذا برای احترام کودکان نوزاد، خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نکند، و قنداقه نوزادان را تا چندماهگی در مجالس علم و محافل ذکر و حسینیه و محالّ عزاداری که نام حضرت سید الشّهداء برده می‌شود ببرند؛ چرا که نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و اذکار و قُدّوسیت روح امام حسین را جذب میکند.

---

[1] صدر آیه ٣٤، از سوره ٣: ءَال عمران

طفل گرچه زبان ندارد ولی ادراک میکند، و روحش در دوران کودکی اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده میکند؛ و اگر در محلّ و یا محالّ ذکر و عبادت و علم برده شود، آن پاکی و صفا را به خود میگیرد.

نفس بچّه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میکند و تا آخر عمر در وی ثابت می‌ماند

میفرمودند: شما اطفال خود را در کنار اطاق روضه خوانی یا اطاق ذکری که دارید قرار بدهید! علماء سابق این‌طور عمل می‌نمودند. زیرا آثاری را که طفل در این زمان به خود اخذ می‌نماید تا آخر عمر در او ثابت می‌ماند و جزو غرائز و صفات فطری وی میگردد. چرا که نفس بچّه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنیِ مهمّ و این سرّ خطیر را عامّه مردم ادراک نکنند.

از جمله ادلّه تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل

عظمت روحی و اختیار وجدانی أطفال

و أنا أقول: آری چنین است؛ و بقدری شواهد برهانی، و أدلّه تجربی و علمی، و مشاهدات قویّ غیر قابل تأویل در این موضوع داریم که اینك از کمربند بیان خارج است.

از جمله أدلّه تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل، فوت پسر یازده‌ماهه خود حقیر است به نام سید محمّد جواد که در مورّخه نهم صفر یکهزار و سیصد و هشتاد هجریه قمریه متولّد شد و به مناسبت توسّل به حضرت جواد الائمّه و نیز بواسطه آنکه سه ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه (دوّم ذوالقعده ۱۳۷۹) تولّد یافت، اسم او را سید محمّد جواد نهادیم. بچّه‌ای بود بسیار با نور و با صفا و گوئی نور خالص بود که در همان کودکی مشهود بود؛ و بنده به او مسیح زمان، و نور خالص لقب داده بودم. هنوز راه نمیرفت و زبان باز نکرده بود، وی را در قنداقه می‌بستند که چون

صبحها از خواب بر می‌خاست بدون آنکه گریه کند یا شیر بخواهد و یا سراغ مادرش برود، با همان قنداقه دست و پا زنان به سوی من می‌آمد و در دامنم می‌نشست.

باری در منزل احمدیه دولاب که تازه بدانجا منتقل شده بودیم، بنده مریض شدم به گونه‌ای که در داخل خودِ لوزتین دُمَل درآمده بود و متورّم شده بود، بطوری که چند روز غذایم منحصر بود به فرنی که برای بچّه می‌پختند و چند قاشقی هم حقیر میخوردم؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض، مرض سنگین و از پا درآورنده‌ای بود؛ و مِن حیث المجموع حالم خوب نبود.

در همان روز فوت بچّه، یک ساعت به فوت مانده، در اطاق بیرونی در رؤیا دیدم: یک قطعه نور از جانب حضرت عبد العظیم علیه السّلام به جانب طهران می‌آید، و در طهران جنگی میان مسلمین و کفّار واقع بود. این قطعه نور آمد و به مسلمین کمک کرد تا بر کفّار فائق شدند. و آن نور همین سید محمّد جواد

بود.

پس از یک ساعت که بنده زاده بزرگ، آقا سید محمّد صادق دروس مدرسه و حساب خود را برای رسیدگی نزد حقیر آورده بود و من با او مشغول بودم، دیدم سید محمّد جواد در کنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازی میکند. از جا برخاستم و طفل را بغل کردم و از حیاط به درون اطاق اندرونی نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطی بود. و تأکید و سفارش کردم که از طفل نگهداری کنید! این بچّه به آب علاقمند است باز سراغ آب میرود. چون به بیرونی آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود که صدای فریاد مادرش از حیاط بلند شد که: خاک بر سرم، ای وای بچه‌ام مرد! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است. او را فوراً به بیمارستان و تنفّس اکسیژن رساندیم سودی نداشت. خودم او را به منزل برگرداندم و در کنار اطاق بیرونی گذاردم و به مادر و عیال گفتم: حال بچّه خوب است. میخواستم شبانه او را خودم غسل دهم، آقای حاج

هادی ابهری نگذاشت و گفت: آقای حاج محمّد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدر الدّین حائری آب بریزند. پس از غسل، کفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصّلی دفن گشت.

شاهد ما از این داستان اینست که: اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدّت متألّم شد و می‌سوخت؛ تا روزی که به مسجد قائم می‌آید و قضیه را برای یکی از مخدّرات مأمومات مسجد بیان می‌نماید، او که نامش فاطمه خانم است به ایشان میگوید: تأسّف بر فوت او مخور! زیرا من خواب دیدم که کوهی بر سر آقا (بنده) میخواهد خراب شود و آقا در زیر کوه خوابیده است؛ این فرزند آمد و در مقابل کوه ایستاد و دستهای خود را حمایل کرد و کوه را نگهداشت از آنکه فروبریزد.

از اینجا استفاده می‌شود که موت او در معنی و حقیقت، اختیاری و انتخابی بوده است. مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: بلائی بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلای بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علیّ أصغر علیه السّلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقّت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

ادله شرعیه بر اینکه عبادت اطفال حقیقی است نه تمرینی

و از جمله أدلّه شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صِرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یک روزه باشد احرام بپوشانند، و ولیّ او نیت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و مِنی برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛

برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقةً حجّ میکند و لبّیک میگوید و به فوز و درجات شخص مُحرِم و حجّ کرده میرسد. یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوّه موجود می‌شود، گرچه حساب حِجّة الإسلام و وظیفه حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، امّا اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما رضوانُ الله علَیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلّفین، برای صِغار غیر مکلّف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلّفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمرینی.

اجداد و نسب حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد

پدر حضرت آقای حاج سید هاشم نامش سید قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج میکند و خود مرحوم حدّاد با دختری به نام هَدیه و مُکَنّاة به امّ مهدی که از قبیله جَنابی‌ها هستند ازدواج میکند. جنابی‌ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه دار هستند و به سابقه و حسن عِرق و ریشه مشهورند، و اینک در حِلّه و کربلا و نجف اشرف و بعضی از جاهای دیگر ساکن می‌باشند. دختر به غیر خود نمیدهند و از غیر خودشان نمی‌گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حکومتی، از رؤساء و افسران می‌باشند. و هنگامی که امّ مهدی با آقای حدّاد در محکمه برای تصحیح شناسنامه و جنسیه فرزندانش رفته بودند، حاکم به او میگوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندی که نه اصلی دارد و نه ریشه‌ای ازدواج کردی؟!

در این حال این زن شیر دل چنان به حاکم می‌غرّد که: بی اصل و نَسَب شما هستید، نه این سید که فرزند رسول خدا و أمیر المؤمنین و فاطمة زهرا است. اینست نسب این سید، ولی حالا بمن بگو نسبت تو در صد سال پیش به که میرسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!

حاکم در برابر منطق او خاضع می‌شود، و از

کلام خود عذر خواهی میکند.

پدر زوجه ایشان همان طور که ذکر شد حسین أبو عَمْشَه، و مادر زوجه ایشان نَجیبَه نام داشت.

قضایا و احوالات سید حسن: جدّ حضرت حاج سید هاشم حدّاد

خود آقا حاج سید هاشم تولّدشان در کربلا و تولّد پدرشان ایضاً در کربلا بوده است. و امّا جدّشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در هنگامی که میان دو طائفه از اهل هند در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگی در میگیرد، آقا سید حسن به دست گروه غالب أسیر می‌شود.

گروه غالب که جدّ مرحوم حدّاد: سید حسن را اسیر کرده بودند، او را به یک خانواده شیعی ملقّب به افضل خان فروختند و این عائله به کربلا هجرت

کرده و با خودشان سید حسن را آوردند. امّا از آنجا که از وی کراماتی مشاهده کردند، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع کار به او خودداری نمودند، و لیکن سید حسن از قبول زیستن بدون عمل و کار در برابر آنها جدّاً إبا کرد. ایشان وی را مخیر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقّائی را برگزید و گفت: شغل عمویم عبّاس سلام الله علیه است.

سید حسن در کربلای معلّی رحل اقامت می‌افکند، و با جدّه حضرت آقا ازدواج میکند که یکی از فرزندانشان سید قاسم می‌باشد که او فقط سه پسر می‌آورد: سید هاشم (که در آن وقت بواسطه هجومِ ... به کربلا و آب بستن بدان، سید قاسم با عائله‌اش از کربلا خارج و به قلعه هندی میروند و سید هاشم در آنجا متولّد می‌شود.) و سید محمود و سید حسین. و حقیر، هم سید محمود و هم سید حسین را ملاقات نموده‌ام. جای سید محمود کربلا بود و زودتر از سید حسین فوت کرد، امّا محلّ سید حسین بغداد بود و به شغل کفّاشی اشتغال داشت. و هر دوی آنها با اینکه کوچکتر از آقا سید هاشم

بوده‌اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدی میروند.

شغل آقا سید حسن در کربلا سقّائی بوده است، و حضرت آقا از شدّت حیا و نجابت او داستانها بیان میکردند. از جمله آنکه أعراب غیور زن خود را تنها، بعضی اوقات از قُراءِ اطراف کربلا برای خرید اشیاءِ لازمه با او به کربلا میفرستادند. زن سوار الاغ بوده، و در تمام مدّت طیّ فرسخها تا به شهر برسند، حتّی برای یکبار هم نظر او به آنها نمی‌افتاده است. یعنی چنان تحفّظ داشته است که سهواً هم آنها را نمیدیده است.

در عرب مرسوم است برای خریدن جهیزیه و لوازم دختران خود، چند روز با دختر به شهر می‌آیند، و با مساعدت خویشان و اقربای شهری، لوازم و ما یحتاج را تهیه می‌کنند. امّا آنان بقدری به سید حسن به دیده حیا و عصمت

می‌نگریستند که دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه میکردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا میفرمودند: در خود کربلا خانه‌هائی را که سقّائی کرده و آب میداد، بقدری خویشتن دار بود که از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم می‌نمود تا زنی را نبیند؛ خواه در آن منزل کسی باشد یا نباشد.

علی هذا صاحبان بیت که این روح عصمت را از وی شناخته بودند، به أهل خانه دستور داده بودند که سید حسن نیازی به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش می‌آید و آب را در محلّ مشخّص خالی میکند و میرود.

زادگاه، و عمر شریف، و رحلتگاه حاج سید هاشم موسوی حدّاد قُدّس سرّه

حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه در سنّ ٨٦ سالگی در ماه رمضان المبارک سنه ١٤٠٤ هجریه قمریه در شهر کربلا ـ موطن و مولد خود ـ از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنه ١٣١٨ خواهد بود.

اوّلین دیدار حقیر با ایشان که در سنه ۱۳۷٦ بوده است، چون سی و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدّت ارادت و استفاده حقیر از محضر أنورشان ۲۸ سال به طول انجامیده است.

و چون حضرت آقای آقا میرزا سید علی قاضی قدَّس الله تربتَه در ٦ ربیع الاوّل سنه ۱۳٦٦ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست می‌آید که سنّ شریف آقای حدّاد در آن موقع ٤۸ سال بوده است. و اگر زمان تشرّف و تَتَلْمُذ حضرت آقای حدّاد را در محضر حضرت آقای قاضی در بیست سالگی ایشان بدانیم، ایشان نیز مدّت ۲۸ سال از محضر مرحوم قاضی بهرمند بوده‌اند. و آقا حاج شیخ عبّاس میفرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقای قاضی را ادراک نموده‌ام.

و چون مرحوم سید حسن اصفهانی مَسْقَطی که از اعاظم تلامذه مرحوم قاضی بوده و با حضرت آقای حدّاد سوابق ممتدّ و بسیار حسنه داشته‌اند، در

سنه ۱۳۵۰ رحلت می‌کنند؛ معلوم می‌شود که مرحوم آقا حاج سید هاشم ۱۶ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضی کسب فیض نموده‌اند. حالا چند سال آقای مسقطی از مرحوم قاضی کسب فیض نموده است؟ اگر ۱۲ سال باشد معلوم می‌شود که این دو رفیق طریق با هم در یک زمان خدمت مرحوم قاضی تشرّف یافته‌اند، و اگر کمتر از ۱۲ سال باشد، بهره مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

آقا سید حسن مَسقطی از زبان حضرت حاج سید هاشم حدّاد قُدّس سرّه

آقای حاج سید هاشم بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می‌نمودند؛ و میفرمودند: آتش قویّ داشت، و توحیدش عالی بود، و در بحث و تدریس حکمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محکوم میکرد.

تحریم درس مرحوم مسقطی و خارج شدن ایشان از نجف

وی در صحن مطهّر أمیر المؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف می‌نشست و طلّاب را درس حکمت

و عرفان میداد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلّاب میدمید، و آنان را از دنیا إعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حقّ سوق می‌داد. اطرافیان مرحوم آیة الله سید أبو الحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید؛ و همه طلّاب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیت خود می‌رساند.

لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد؛ و به آقا سید حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از أشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می‌فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم

سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم؟!

مرحوم آیة الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مَسقط رهسپار شو! خداوند با تست، و تو را در هر جا که باشی رهبری میکند، و به مطلوب غائی و نهایت راه سلوک و اعلی ذِروه از قلّه توحید و معرفت می‌رساند.

سید حسن که اصفهانیُّ الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود، به سوی مَسقط به راه افتاد؛ و لهذا وی را مسقطی گویند. و در راه در میهمانخانه و مسافرخانه وارد نمی‌شد، در مسجد وارد می‌شد. چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحّد ساخته، و به راستی و صداقت و بی اعتنائی به زخارف مادّی و تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد؛ و همه وی را به مرشد کلّ و هادی سبل شناختند، و در برابر عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامی و خواصّ، سر تسلیم فرود آوردند.

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود. تا وی را از هند خواستند؛ او هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار

آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافرخانه‌ها مسکن نمی‌گزید، بلکه در مساجد میرفت و بیتوته می‌نمود. در میان راه که بین دو شهر بود چون میخواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است.[1]

کیفیّت ارتحال مرحوم آقا سیّد حسن مسقطی، و رسیدن خبر آن به مرحوم قاضی (ت)

---

[1] حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسن قاضی ﴿أدامَ الله ایّام برکاته آقازاده﴾ مرحوم قاضی أعلی اللهُ درجتَه فرمودند: خبر رحلت مرحوم مسقطی را به آقا سیّد أبو الحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند، و ایشان هم پیام رحلت را توسّط واسطه‌ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند. من داخل صحن مدرسه بودم و علّامه آقای سیّد محمّد حسین طباطبائی و اقا شیخ محمّد تقی آملی و غیرهما از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند. هیچیک از آنها جرأت ننمود خبر ارتحال مسقطی را به حجره- بالا به مرحوم قاضی برساند. زیرا میدانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن فرط علاقه به مسقطی غیر قابل تحمّل است. لهذا حضرت آقای حدّاد را اختیار نمودند که وی این خبر را برساند. و چون آقای حدّاد این خبر را رسانید، مرحوم قاضی فرمودند: میدانم!

آقا سيد حسن مسقطى، مصداق تامّ خطبه أمير المؤمنين عليه السّلام درباره متّقين است

وَ لَوْ لَا الاجَلُ الَّذِى كتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِى أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَينٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ. عَظُمَ الْخَالِقُ فِى أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِى أَعْيُنِهِمْ. فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ؛ وَ هُمْ وَ النَّارُ كمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ. قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ.

صَبَرُوا أَيامًا قَصِيرةً، أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً؛ تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ يسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمُ الدُّنْيا فَلَمْ يرِيدُوهَا، وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَيلُ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَآءِ الْقُرْءَانِ يرَتِّلُونَهُ تَرْتِيلًا، يحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ يسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَآءَ دَآئِهِمْ.

«و اگر زمان مرگ برای آنان مقدّر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفة العین) از شدّت اشتیاق ثواب خدا، و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در کالبدهایشان استقرار نمی‌یافت.

خداوند خالق، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود؛ بنابراین غیر خدا در دیدگانشان کوچک نمود.

حال ایشان با بهشت، به مانند حال کسی است که بهشت را دیده باشد بنابراین آنان در این بهشت متنعّم هستند. و حال ایشان با آتش دوزخ، به مانند حال کسی است که آتش دوزخ را دیده باشد بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبند. دلهایشان غصّه دار است. و از شرّشان مردم در امانند. بدنهایشان نحیف و ضعیف، و خواسته‌هایشان سبک و کم قیمت، و نفوسشان دارای عفّت و طهارت است.

چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم مادّه شکیبا بوده‌اند، که در دنبال آن، راحتیِ طولانی را بدرقه آنان نموده است. تجارتی است سودمند که پروردگارشان برای آنان میسّر و آسان گردانیده است.

دنیا به سویشان روی آورد؛ و آنها عالماً عامداً از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان کرد؛ ایشان خود را از آن اسارت بواسطه پرداخت فدیه آزاد نمودند. و چون شب درآید با قدمهای استوار و ثابت به نماز آمده و گامهایشان را پهلوی هم بطور صفّ، برای تلاوت اجزاء قرآن با تأمّل و تفکّر کامل، مرتّب و منظّم می‌کنند؛ و بواسطه خواندن قرآن، جانهایشان را به حزن و غم و چاره‌جوئی در می‌آورند؛ و بواسطه قرآن دوای دردهایشان را از کمون نفس و مخفیگاه جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر می‌آیند.»

تا میرسد به اینجا که حضرت میفرماید:

ینْظُرُ إلَیهِمُ النَّاظِرُ فَیحْسَبُهُمْ مَرْضَی، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ؛ وَ یقُولُ: قَدْ خُولِطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ

عَظِيمٌ.[1]

«چون مردم بدانها نگاه کنند ایشان را مریض پندارند؛ درحالی‌که آنان ابداً مرضی ندارند. و میگویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللی پیدا شده است؛ آری حقّاً و تحقیقاً امر عظیمی با آنان در آمیخته است (و امور اعتباری و مصلحت اندیشی‌های جزاف را از دستشان ربوده است، فلهذا بنظر عامّه مصلحت اندیش، دیوانه می‌نمایند).»

آری! حوزه نجف، سید حسن مسقطی را بیرون میکند. حوزه گمگشته سرگشته نمیداند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

[1] از خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغة» خطبه همّام؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۹٦ و ۳۹۷

لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر در حوزه‌های علمیه شیعه

میدانست، باز جهل بسیط بود؛ امّا هزار افسوس از جهل مرکّب. سید حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست، و خدا با اوست. او ساجد است و راکع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.[1]

---

[1] در حوزه‌های علمیّه شیعه و معتزله، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود؛ به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیّه نمی‌کردند. فلهذا متکلمین شیعه در طیّ بیش از هزار سال همیشه مظفّر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهائی را همچون هِشام بن حَکم و سیّد مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیر الدّین طوسی و علّامه حلّی و میر داماد و ملّا صدرای شیرازی و قاضی نور الله شوشتری و اخیراً سیّد مهدی بحر العلوم و آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانی و حاج میرزا محمّد حسن آشتیانی و فرزندش حاج میرزا احمد آشتیانی و حاج میرزا مهدی آشتیانی و آخوند ملّا حسین‌قلی همدانی و آقای آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و حاج میرزا محمّد حسین نائینی و حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی کمپانی و حاج ملّا مهدی نراقی و حاج میرزا محمّد حسن شیرازی و آقا شیخ محمّد باقر اصطهباناتی و آقا شیخ احمد شیرازی و حاج میرزا فتح الله مشهور به شیخ الشّریعه اصفهانی و حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمّد علی شاه‌آبادی و شاگرد مبرّزش رهبر کبیر فقید انقلاب اسلامی آیة الله حاج آقا روح الله خمینی و حاج میرزا ابو الحسن رفیعی قزوینی و آقا سیّد حسین بادکوبه‌ای و شاگردانش استادنا الاکرم علّامه طباطبائی و برادرشان حاج سیّد محمّد حسن الهی تبریزی و غیرهم ممّا لا یمکن حَصرُهم و عَدُّهم بیرون داده‌اند؛ و پاسدار و حافظ دین و قرآن و شریعت سیّد المرسلین و ائمّه طاهرین بوده‌اند. روی این اساس، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیّه و حوزه‌های عرفان و اخلاق از لوازم لا تنفک

سفر حدّاد به نجف و تشرّف بحضور مرحوم قاضی در مدرسه هندی

باری، آقای حاج سید هاشم میفرمودند: من در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول شدم، و

این حوزه‌های فقهیّه به شمار می‌آمد.
شبی مرحوم آیة الله آقا سیّد عبد الهادی شیرازی در مجلس خلوت تأسّف میخورد که: چون من برای تحصیل وارد نجف اشرف شدم، دوازده حوزه رسمی تدریس اخلاق و عرفان وجود داشت؛ و الآن یکی هم وجود ندارد. باری این حوزه‌ها گرم ابحاث قرآنی و تفسیری و اخلاقی و عرفانی و حکمی و فلسفی بودند درست تا انقلاب مشروطیّت؛ در این حال استعمار کافر سعی کرد تا اوّلًا نجف را از پایگاه علمی و فقهی بودن بیندازد و حوزه‌ها را متفرّقاً به جاهای دیگر نقل دهد. و ثانیاً تدریس قرآن و تفسیر و علوم عقلیّه و فلسفیّه را از حوزه‌های شیعه براندازد تا علمای آنان را- همچون اشاعره از عامّه و أخباریّون و حشویّون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنماید، تا در برابر آنان کسی نایستد و قیام نکند و قدرت بحث و تفکیر و مسائل عقلیّه و علمیّه در حوزه‌ها پائین آید. و با نقشه‌ها و دسیسه‌های مزوّرانه فائق شد؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسیر و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلّی از بیخ ریشه کن شده است و علمای أعلام و فضلای عظام تدریس آنها را مایه پستی و حقارت میدانند و ننگ تلقّی می‌کنند. مرحوم آیة الله شیخ مرتضی مطهّری از قول حضرت آیة الله حاج سیّد رضی شیرازی دامت برکاته برای حقیر نقل نمود که: در یکی از سفرهای اخیر به عتبات عالیات به یکی از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم: چرا شما درس تفسیر را در حوزه شروع نمی‌کنید؟! گفت: با موقعیّت و وضعیّت فعلی ما امکان ندارد. من گفتم: چرا برای علّامه طباطبائی امکان داشت که در حوزه علمیّه قم آن را رسمی نمود؟! گفت: او ﴿تَضْحیَه﴾ کرد. (خود را فدا نمود.)
این مطلب را در اینجا آوردم تا همه بدانند: پایه و اساس مکتب تشیّع بر تضحیه است و علماء عظام و فضلای فخام باید پیشگام در این تضحیه باشند، و گرنه حوزه‌های ما چه فرق میکند با حوزه‌های عامّه از حنابله و شافعیّه و مالکیّه و أحناف که بدون اتّکاءِ به ولایت، خود را سرگرم به ابحاث و مسائلی نموده‌اند!

تا سیوطی را میخواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرّف شدم، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهرمند گردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی: محلّ اقامت مرحوم قاضی) همین که وارد شدم دیدم روبرو سیدی نشسته است؛ بدون اختیار به سوی او کشیده شدم. رفتم و سلام کردم، و دستش را بوسیدم.

مرحوم قاضی فرمود: رسیدی! در آنجا حجره‌ای برای خود گرفتم؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراوده با آقا مفتوح شد.

حجره ایشان اتفاقاً حجره مرحوم سید بحر العلوم درآمد. و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می‌آمدند و بعضی اوقات میفرمودند: امشب حجره را فارغ کن! من میخواهم تنها در اینجا بیتوته کنم!

میفرمودند: من پس از مراجعت به کربلا، غیر از اوقاتی که آقا به کربلا مشرّف می‌شدند، گهگاهی در اوقات زیارتی و غیر زیارتی به نجف مشرّف می‌شدم. یک روز از کربلا به نجف رفتم و برای آقا پنجاه فلس (یک بیستم دینار عراقی) بردم. آقا در منزل جُدَیدَه بودند (شارع دوّم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزنم آقا بیدار می‌شود. کنار در حیاط آقا در خیابان به روی زمین نشستم و بقدری خسته بودم که خوابم برد. سپس که ساعتی گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاطفت و محبّت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم کردم و برگشتم.

تعبّد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیه

مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبّد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند؛ حتّی مستحبّات و ترک مکروهات. خود چراغی بود نورانی از علم؛ ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیه تقلید میکرد. در همین سفر در بالای بام خانه در شب

عرفه که ایضاً جمعی از اهل نجف و کاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا که میخواستند غذای مختصری داده و حضّار به اعمال لیله عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هر چه تمام‌تر فرمود: فلان سید، سَیدُ الطّائفتَین است (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین[1]

---

[1] مرحوم شیخ زین العابدین مرندی از اعاظم علماء و مجتهدین و زهّاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و دارای سه پسر: شیخ مهدی، و شیخ هادی، و شیخ هدایت الله؛ و همه از اعاظم علماء و مجتهدین و مشهور به قدس و تقوی. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسیده‌ام، ولی چون آقا شیخ هدایت الله به مرند و تبریز مراجعت نموده بودند، از فیض محضرشان محروم بودم.

و چون شیخ زین العابدین غالباً در منزل بوده است و یک نفر از آقازادگان هم باید حتماً برای حوائج مردم در منزل بماند، ایشان برای خود و سه پسرشان

مجموعا دو عدد عبا تهیّه کرده بودند؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند. و این از شدّت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند، برای دو پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است.

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد للّه و المنّه آقازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقای حاج شیخ محمّد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عبّاس فرزندان آقا حاج شیخ هادی، و آقا شیخ ابو القاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیّه هستند، أدام اللهُ بقاءَهم.- مجموعا دو عدد عبا تهیّه کرده بودند؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند. و این از شدّت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند، برای دو

مرحوم شیخ زین العابدین مرندی و زهد و ورع ایشان (ت)

پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است.

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد للّه و المنّه آقازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقای حاج شیخ محمّد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عبّاس فرزندان آقا حاج شیخ هادی، و آقا شیخ ابو القاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیّه هستند، أدام اللهُ بقاءَهم.

تقلید میکردم، و از این به بعد از او تقلید میکنم!

ایشان بعضی اوقات در امور شرعیه از حقیر ایراد میگرفتند. یکبار فرمودند: وقتی مسح پاها را می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح خوب کشیده شود؛ زیرا در صورت معلّق نگهداشتن آنها چه بسا انسان متوجّه نیست، و در این صورت دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را مسح می‌کنند. یکبار دیگر فرمودند: آب دهان در مستراح ریختن مکروه است، چون از اجزاءِ بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود؛ امّا نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح میریزد این‌طور نیست زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست، آنهم از فضولات است و خَلْط آن با سائر قاذورات اشکالی ندارد.

و یکبار فرمودند: خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را میدهد، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد. سوا کردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالاخصّ به سادات روا نیست. اتّفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از

ناحیه خود برای سیدی فرستاده بودم، و در وقت تعیین آن، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود، و قسمت مشتبه و مجهولُ الحال را برای آن سید انتخاب نموده بودم. و خدا میداند که از این عملِ من جز خود من و خدا کسی مطّلع نبود. ایشان بواسطه

این إخبار، هم مرا مطّلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند که:

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.[1]

«ابداً شما به بِرّ و نیکی نمیرسید، مگر زمانی که در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست میدارید!»

یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آنکه خنک شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبّابه) آن را بهم زدم، ایشان آن را نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یک روز که به کربلا مشرّف شده بودند، در دکّان من تشریف آوردند. من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!

تفسیر حاج سید هاشم، بازگشت حقیقت لعنت

---

[1] صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: ءَال عمران

را در دعای عَلْقَمه

روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای عَلْقَمَه قرائت شد، در پایان دعا یکی از حضّار پرسید که این لعنت‌های شدیده و نفرین‌های أکیده با این مضامین مختلفه چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که کانون رحمت و محبّت است سازش دارد؟!

در این دعا که ابتدایش با یا اللَهُ یا اللَهُ یا اللَهُ یا مُجِیبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّینَ شروع می‌شود، میرسد به اینجا که عرض میکند: اللَهُمَّ مَنْ أَرَادَنِی بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ! وَ مَنْ کادَنِی فَکدْهُ! وَ اصْرِفْ عَنِّی کیدَهُ وَ مَکرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِیهُ! وَ امْنَعْهُ عَنِّی کیفَ شِئْتَ وَ أَنَّ شِئْتَ! اللَهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّی

بِفَقْرٍ لَا تَجْبُرُهُ، وَ بِبَلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ، وَ بِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا، وَ بِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ، وَ ذُلٍّ لَا تُعِزُّهُ، وَ بِمَسْكَنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا!

اللَهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَصْبَ عَينَيهِ، وَ أَدْخِلْ عَلَيهِ الْفَقْرَ فِى مَنْزِلِهِ، وَ الْعِلَّةَ وَ السُّقْمَ فِى بَدَنِهِ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّى بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ، وَ أَنْسِهِ ذِكرِى كَمَا أَنْسَيتَهُ ذِكرَك؛ وَ خُذْ عَنِّى بِسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يدِهِ وَ رِجْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَمِيعِ جَوَارِحِهِ، وَ أَدْخِلْ عَلَيهِ فِى جَمِيعِ ذَلِك السُّقْمَ، وَ لَا تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِك لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّى وَ عَنْ ذِكرِى، وَ اكفِنِى يا كافِىَ مَا لَا يكفِى سِوَاك، فَإِنَّك الْكافِى لَا كافِىَ سِوَاك، وَ مُفَرِّجٌ لَا مُفَرِّجَ سِوَاك، وَ مُغِيثٌ لَا مُغِيثَ سِوَاك، وَ جَارٌ لَا جَارَ سِوَاك.[1]

«بار خدایا! کسی که درباره من نیت بدی و اراده زشتی داشته باشد، تو خودت درباره وی نیت بد و اراده سوء داشته باش! و کسی که با من مکر و حیله ورزد، خودت با او مکر و حیله ورز! و کید و مکر و شدّت و آرزوهای مهلک وی را درباره من،

---

[1] دعای معروف عَلْقَمَه، از «زاد المعاد» مجلسی، طبع حاج شیخ فضل الله نوری، و کتابت مصطفی نجم‌آبادی (سنه ۱۳۲۱) باب ششم در اعمال ماه محرّم، ص ۳۰۵

خودت از من بگردان! و او را از من باز دار به هر گونه که بخواهی و هر وقت و هر کجا که بخواهی! بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلای غیر قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل عافیت، و ذلّت غیر قابل عزّت، و زمین گیری و مسکنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

بار خدایا! فرمان ذلّت و خواریت را در برابر دیدگانش فرود آر! و بیچارگی و فقر و مسکنت را در منزل او وارد کن! و مرض و کسالت مزاجی را در بدن او داخل ساز! تا چنان وی را به خودش سرگرم و مشغول نمائی که فراغت

تعدّی و تجاوز به من را نداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشی انداز همان طور که نام خودت را از لوح خاطرش به بوته نسیان سپردی!

و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح او را مبتلا به مرض و درد کن تا بکلّی از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا بواسطه مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و قدرت آن را نداشته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و کفایت کن مرا ای کفایت کننده آنچه را که جز تو آن را کفایت نمی‌نماید؛ چرا که تو تنها کفایت کننده‌ای و کفایت کننده‌ای جز تو وجود ندارد، و باز کننده‌ای هستی که هیچ باز کننده و گشاینده و زداینده اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و فریادرسی هستی که هیچ فریادرسی جز تو نیست، و پناه دهنده‌ای می‌باشی که هیچ پناه دهنده‌ای غیر از تو وجود ندارد»!

کلام حدّاد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی تراوش ندارد؛ همه‌اش خیر محض است

جوابی که ایشان دادند این بود که: این دعا

همه‌اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت عبارت و کلام، نفرین و لعنت می‌نماید. و بطور کلّی تمام لعنت‌هائی که خداوند میکند یا در لسان پیامبر و ائمّه طاهرین صلواتُ الله و سلامهُ علیهم أجمعین وارد است، همگی خیر است، خیر محض. و از خدا و أولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید.

کلام حدّاد: نفرین و لعنت اولیای خدا بر دشمنان، نفعی است عائد به دشمنان نه به خودشان

این لعنت‌ها و نفرین‌ها برای شخص متجاوز است؛ نه مرد مؤمن متّقیِ به کار خود مشغول. و هر چه به آن مرد متعدّی و ستمگر عمر داده شود و صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ خود و تعدّی به حریم مظلومان می‌کند. بنابراین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

ما با این دیدگان طبیعی و حسّی خود می‌پنداریم خیر همیشه در سلامتی و قدرت و حیات است بدون ملاحظه واقعیت حیات، از نیت خوب یا

بد، و از

اراده خوب یا بد، و از اعتقاد خوب یا بد؛ ولی این‌طور نیست. زیرا ملاحظه معنی را هم باید نمود. حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد؛ و امّا اگر منشأ شرّ شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحّت و زیادی قدرت موجب تعدّی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد، در اینجا دیگر خیر نیست، عنوان خیر بر آن صادق نیست.[1]

---

[1] در «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در هامش آن: کتاب «الباقیات الصّالحات» فصل چهارم از باب چهارم، دعائی را از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام نقل میکند که: چون حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می گفت:
اللهُمَّ اغْفِرْ لی ما قَدَّمْتُ وَ ما أخَّرْتُ، وَ ما أسْرَرْتُ وَ ما أعْلَنْتُ، وَ إسْرافی عَلَی نَفْسی، وَ ما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّی. اللهُمَّ أنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخِّرُ لا إلَهَ إلّا أنْتَ، بِعِلْمِک الْغَیْبَ وَ بِقُدْرَتِک عَلَی الْخَلْقِ أجْمَعینَ ما عَلِمْتَ الْحَیَاةَ خَیْراً لی فَأحْیِنی؛ وَ تَوَفَّنی إذا عَلِمْتَ الْوَفاةَ خَیْراً لی- تا آخر دعاء.
و معنی فقره اخیره اینست: «من از تو میخواهم به علم غیبت و به قدرتت بر جمیع مخلوقات که مرا زنده بداری در وقتی‌که میدانی زندگی و حیات برای من خیر است؛ و بمیرانی مرا در وقتی‌که میدانی مردن و وفات برای من خیر است.»

و در «صحیفه کامله سجّادیّه» در ضمن دعای استخاره که دعای سی و سوّم است وارد است که: ﴿وَ أَلْهِمْنا الانْقیادَ لِما أوْرَدْتَ عَلَیْنا مِنْ مَشیَّتِک؛ حَتَّی لا نُحِبَّ تَأْخیرَ ما عَجَّلْتَ وَ لا تَعْجیلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا

نَکرَهَ ما أحْبَبْتَ وَ لا نَتَخَیَّرَ ما کرِهْتَ.﴾

و در پایان دعای أبو حمزه ثُمالی که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود («مفاتیح الجنان» ص ۱۹۸) حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به درگاه حضرت ربّ العزّة عرضه میدارد:

اللهُمَّ إنّی أسْأَلُک إیمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبی، وَ یَقینًا حَتَّی أعْلَمَ أنَّهُ لَنْ یُصیبَنی إلّا ما کتَبْتَ لی، وَ رَضِّنی مِنَ الْعَیْشِ بِما قَسَمْتَ لی؛ یا أرْحَمَ الرَّاحِمینَ. و معنی إیمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلبی

آنست که: خودت بیائی در دل من و در تصدّی و اختیار امور من، خودت مباشرت داشته باشی. و با این مباشرت بدون هیچ رادعی و مانعی از اراده و اختیار من و یا خواست و اراده دیگری، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نیّت، همه و همه، از من سلب اختیار کنی و اراده خودت بجای اراده من بنشیند، یعنی اراده من عین اراده تو گردد؛ و این معنی‌ای است عظیم در مقام توحید و- درجه عالیه عرفانیّه.

و جالب اینجاست که در ده عدد دعاهای شبهای دهه سوّم ماه مبارک رمضان با وجود آنکه با یکدیگر مختلف المضمون هستند و لیکن همگی در این فقرات مشترک می‌باشند که: ﴿لَک الاسْماءُ الْحُسْنَی وَ الامْثالُ الْعُلْیا وَ الْکبْریاءُ وَ الآلاءُ؛ أسْأَلُک أنْ تُصَلّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَال مُحَمَّدٍ وَ أنْ تَجْعَلَ اسْمی فی هَذِهِ اللَیْلَةِ فی السُّعَداءِ وَ روحی مَعَ الشُّهَداءِ، وَ إحْسانی فی عِلّیّینَ، وَ إساءَتی مَغْفورَةً؛ وَ أنْ تَهَبَ لی یَقینًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبی، وَ إیمانًا یُذْهِبُ الشَّک عَنّی، وَ رِضًی بِما قَسَمْتَ لی.﴾ («مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳)

و در «صحیفه ثانیه علویّه» طبع سنگی، ص ۵۲ از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که: ﴿اللهُمَّ مُنَّ عَلَیَّ بِالتَّوکلِ عَلَیْک، وَ التَّفْویضِ إلَیْک، وَ الرِّضا بِقَدَرِک، وَ التَّسْلیمِ لِامْرِک؛ حَتَّی لا احِبَّ تَعْجیلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا تَأْخیرَ ما عَجَّلْتَ؛ یا رَبَّ

و در این صورت و در این فرض، ضدّش خیر است. یعنی برای این مرد، مرگ و مرض و مسکنت خیر است؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند.

چاقوی جرّاح که عضو فاسد را از بیخ و بن بر میدارد خیر است، گرچه مستلزم مرض و بیهوشی و ریختن خون مریض و دواهای تلخ باشد، و گرچه خود آن عضو فاسده خود را خوب بداند؛ ولی حقیقت اینست که چنین نیست.

رحمت پیوسته در فربه شدن و غذای چرب و شیرین خوردن نیست. بعضی اوقات در لاغر شدن و گرسنگی کشیدن و به أطعمه ساده قناعت ورزیدن است.

بچّه همیشه از پدر شکلات و حلوا میخواهد، ولی پدر مهربان به او نمیدهد؛ بعضی اوقات میدهد آن هم به مقدار معین. این خیر است برای بچّه و رحمت. و بعضی اوقات به او مُسْهل تلخ میدهد، و آمپول و سوزن به او میزند، و در تخت بیمارستان

الْعَالَمینَ.﴾

برای عمل جرّاحی بستری میکند، و او را از بازی منع میکند؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمیدهد، پیوسته میخواهد بدود، شیرینی بخورد، بازی کند؛ و به پدرش در این حَصر و منع ایراد میکند، و چه بسا در دل خود، پدر را شخص مغرض و دشمن بپندارد؛ امّا واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است. تمام این کارهای پدر برای طفل خیر است و

رحمت. زیرا موجب حیات اوست گرچه طفل نداند و نخواهد.

لهذا پدر از این جریان و پیشامد برای بچّه، به شدّت ناراحت است. خواب نمی‌کند، در بیمارستان بالای سر بچّه تا صبح نمی‌خوابد. و این عین رحمت است.

رحمت گاهی در مجال دادن و حلوا دادن ظهور دارد، و گاهی در منع نمودن و سِرُم زدن. هر دو رحمت است به دو صورت و دو شکل.

انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده‌اند و رسالتشان بر این مدار است. بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی، و صحّت حقیقی با صحّت مجازی، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند، برای حفظ آن از این صرف نظر می‌نمایند؛ دستور جهاد میدهند، مشرکین و کافرین را می‌کشند، منافقین را تأدیب می‌نمایند، مجرمین را مجازات می‌کنند؛ اینها همه خیر است.

برای ایصال مرد متعدّی و متجاوز به مقصد أعلای انسانیت، گوشمالی، زمین گیری، فقر و فاقه،

مرض و کسالت، خیر است. چون اینها وی را به خود می‌آورد و از تورّم تو خالی نفس امّاره می‌کاهد و به وی أصالت می‌بخشد. پس خیر است و رحمت ـ انتهی مُفاد و مُحصَّل جواب ایشان.

دعای «صحیفه سجّادیه» مشابه با دعای عَلقمه در لعن کفّار

در بسیاری از ادعیه مرویه از أئمّه طاهرین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمعین نظیر و شبیه این دعا دیده می‌شود. از جمله در دعای حضرت زَین العابدین و سَید السّاجدین علیّ بن الحُسین علیهما السّلام است که در «صحیفه کامله» درباره سرحدّداران و مرزداران که حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند، پس از آنکه مفصّلًا دعای خیر و رحمت درباره آنها میکند، درباره دشمنانشان که با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدی عرضه میدارد:

اللَهُمَّ افْلُلْ بِذَلِك عَدُوَّهُمْ، وَ اقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ، وَ فَرِّقْ بَينَهُمْ وَ

بَينَ أَسْلِحَتِهِمْ؛ وَ اخْلَعْ وَثَائِقَ أَفْئِدَتِهِمْ، وَ بَاعِدْ بَينَهُمْ وَ بَينَ أَزْوِدَتِهِمْ، وَ حَيرْهُمْ فِى سُبُلِهِمْ، وَ ضَلِّلْهُمْ عَنْ وَجْهِهِمْ، وَ اقْطَعْ عَنْهُمُ الْمَدَدَ، وَ انْقُصْ مِنْهُمُ الْعَدَدَ، وَ امْلأ أَفْئِدَتَهُمُ الرُّعْبَ، وَ اقْبِضْ أَيدِيهُمْ عَنِ الْبَسْطِ، وَ اخْزِمْ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ، وَ شَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ، وَ نَكلْ بِهِمْ مَنْ وَراءَهُمْ، وَ اقْطَعْ بِخِزْيِهِمْ أَطْمَاعَ مَنْ بَعْدَهُمْ!

اللَهُمَّ عَقِّمْ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ، وَ يبِّسْ أَصْلَابَ رِجَالِهِمْ، وَ اقْطَعْ نَسْلَ دَوَآبِّهِمْ وَ أَنْعَامِهِمْ! لَا تَأْذَنْ لِسَمَآئِهِمْ فِى قَطْرٍ، وَ لَا لِارْضِهِمْ فِى نَبَاتٍ![1]

«بار خدایا! به سبب نیرو و قدرتی که به مسلمینِ سرحدّدار داده‌ای، دشمنشان را سست و بی قدرت کن! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان برچین؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائی افکن؛ و بندهای امید را از دلهایشان ببُر؛ و میان آنها و آذوقه آنها دوری انداز؛ و آنان را از مقصود و منظورشان در راههایشان به تحیر افکن؛ و در

[1] الدّعاءُ السّابعُ و العشرونَ: وَ كان مِن دُعآئه عليه السّلام لِاهل الثُّغور، فقره ٥ و ٦

مقصدشان گمراهشان کن؛ و هر گونه کمک و مَدد را از آنها قطع فرما؛ و تعدادشان را کم کن؛ و قلوبشان را پر از واهمه و ترس و هراس بگردان؛ و دستهایشان را از توان کار فرو ببند؛ و زبانهایشان را از قدرت گفتار چاک زن؛ و با فراری دادن این دشمنان آنانی را که پشت سر ایشان هستند فراری بده و با تفرّق و پراکندگی ایشان دیگر دشمنان را پراکنده ساز؛ و ایشان را چنان عقوبتی بنما که مایه عبرت و ترس و برحذر شدن دشمنانی که پس از آنها هستند گردد؛ و به سبب ذلّت و خواری آنها طمع‌های دشمنانی را که بعد از آنها هستند قطع کن!

بار خدایا! رَحِمهای زنانشان را عقیم و آنان را نازا کن؛ و نطفه مردانشان را خشک فرما؛ و نسل چارپایان سواری و حیوانات شیرده ایشان را قطع نما!

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد، و نه به زمین آنها که در آن گیاه بروید!»

باری، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر سابق برای ایام غدیر به نجف اشرف مشرّف شده و ده روز اقامت نمودم، امّا در این بار حضرت آقای حدّاد مشرّف نشدند. و پس از مراجعت به کربلا ایام عزاداری را تا بعد از سوّم امام ماندم، و سپس در خدمت حضرت آقا به کاظمین و سامرّاء مشرّف شده و برای اوائل دهه سوّم محرّم الحرام به طهران مراجعت نمودم.

بخش چهارمین: سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵ هجریه قمریه

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵ هجریه قمریه

چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهای حضرت آقای حدّاد در منزل اجاره‌ای اخیر، در فصل تابستان منحصر بود در بالای بام که بطور معمول أعراب نجف اشرف و کربلای معلّی شبها را در روی بامهای مُحَجَّر به صبح می‌آورند و امکان استراحت و خواب در اطاقها نیست، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مکانهای بلند بدون سقف میکند، و در سفر حقیر که در فصل بهار و ماههای آخر آن بود، در این منزل اجاری بناچار در روی بام شب را با حضرت آقای حدّاد صبح می‌کردیم، و زنها در اطاقها میخوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتی می‌نمودند، و بام هم منحصر به فرد بود؛ بنابراین حقیر بدست آوردم که: بهتر است در

سفرهای آتیه در فصل غیر گرما به أعتاب مقدّسه تشرّف حاصل آید، تا اهل بیت و خاندان ایشان به ناراحتی نیفتند. این مطلب را با خود ایشان در میان گذاردم، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند. این از طرفی، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعده و ذوالحجّه را استیعاب میکند، لهذا در سفر بعدی موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و برای زیارت رجبیه و شعبانیه انتخاب، و چند روز به آخر ماه جمادی الثّانیه سنه ۱۳۸۵ هجریه قمریه به صوب کاظمین علیهما السّلام حرکت کردم، و چند روزی برای زیارت آن إمامَینِ هُمامَین توقّف نمودم و سپس عازم کربلا شدم و در منزل حضرت آقای حدّاد وارد و روزها و شبها را در محضر مبارکشان سپری می‌نمودم.

سفر آیة الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی، و ملاقات با حدّاد قَدّس الله نفسَه

در همین ایام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه دار حقیر: حضرت آیة الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی أدام اللهُ أیامَ برکاته، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده در این کنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند بطوری که صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد، و قدرت علمی و توحیدی، و سعه علوم ملکوتی، و واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیة الله حاج میرزا علی آقای قاضی قدَّس الله تربتَه از ایشان، بطور تفصیل برای این دوست مهربان‌تر از برادر، و صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هر گونه توهّم شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای

حدّاد نموده بودم، و عرض کرده بودم:

شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده‌اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هر گونه سعیی دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مختفی است، و دنبال یک انسان کامل میگردید که بطور یقین خود را بدو بسپارید؛ اینک آن گوشه اطاق، ایشانست که در خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا مشرّفید، اینجا بیائید، من هم هستم إن شاء الله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.

ایشان فرمودند: خوف دارم آنکه را که من می‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم. و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.

عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمد الله و المنّه عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حکمت را نزد استاذُنا العلّامة

آیة الله سید محمّد حسین طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی خوانده‌اید، و «شرح منازل السّائِرین» و «شرح قَیصریّ بر فصوص الحکم» و «فتوحات مکّیه» محیی الدّین عربی را کاملًا میدانید.

با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگوئید: من گول میخورم، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهائی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حلّ کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید، و وصول به أعلی درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است؛ به همان راه سابق خود ادامه میدهید؛ و اگر ایشان را واجد شرائطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است، و کسی درِ

منزل او را نمیزند، و خُلق و حال ندارد. ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبّت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم؛ و در صورت اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!

این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را ردّ میکند و به اصول آنها اشکال می‌نماید، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکلترین مطالب «منظومه» حاجی و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص الحِکَم» و «مصباح الانس» و «شرح نُصوص» از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطّلع است و پاسخ میدهد و صحّت و سُقم آنها را می‌شمارد؟!

این مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار

است. خواب و بیداریش یکسان است. چشمش به هم میرود ولی قلبش بیدار است. دیگر شما چه میخواهید؟!

ایشان گفتند: اگر این‌طور است که تو میگوئی، اینک که ایشان خواب هستند، مطلبی از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ میدهد؟!

عرض کردم: پرسیدن از من بلامانع است، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علوّ ملکوتی روحی و محو جمال حقّ پائین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تا بحال نظیر این آزمایشها را نکرده‌ام، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقّق پذیرفته است.

بالاخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن. آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند: اینک من در این چند روزه ایام زیارتی در کربلا ـ گویا چون با همراهانی بودند ـ مجال ندارم؛

إن شاء الله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید.

کلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیة الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب ایشان ردّ و بدل شد

جریان امروز گذشت. فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب می‌گفتند:

«گفته می‌شود: او خواب ندارد. میگوید: من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه میکند، مال ما نیست!»

دعوت حقیر آیة الله حاج سید ابراهیم را به لزوم إدراک محضر آیة الله انصاری (قدّه)

حقیر قبل از دعوت جناب صدیق مکرّم را به حضرت آقای حاج سید هاشم، ایشان را در زمان حیات مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی قَدّس الله تربتَه به وی دعوت کردم، و چند بار اصرار و إبرام نمودم که گمشده شما نزد این مرد است. این مرد رَجل الهی است و دارای صفات الهی

است. از نفس برون آمده و به درجه مُخلَصین فائز گردیده است.

یکبار در أیامی که حقیر برای تحصیل در نجف اشرف بودم، ایشان برای صرف نهار بنده را مشرّف فرموده، در سرداب متعارف منزل ابتیاعی حقیر در محلّه عماره جنب سور، از موقع نهار یعنی بعد از اداء فریضه، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و کمالات مرحوم انصاری دور میزد؛ و چون میدانستم که آقای حاجّ سید ابراهیم هم همچون خود حقیر، شوریده و وارفته است و از سابق الایام گمگشته دارد، لهذا عاشق بودم که حضرت ایشان را نیز به سلوک عملی و عرفانی و منهاج و ممشای مرحوم آیة الله انصاری دعوت نموده باشم.

ایشان فرمودند: آری چند سال قبل، من هم از قم ـ محلّ سکونت و تحصیلشان ـ نامه‌ای به آیة الله انصاری نوشتم، و در آن نامه چیزهائی را پرسیده و خواسته بودم. آقای انصاری هم جواب مرا با کمال محبّت و بزرگواری دادند، و اشاره داشتند به اینکه راه باز است؛ ولی پس از آن من تعلّل نمودم و به جهاتی دنبال مطلب را تعقیب نکردم.

حربه واعظان غیر متّعظ برای خرد کردن عرفا

و عرفان، رَمْی به تصوّف است

از جمله آنکه: ایشان در همدان به تصوّف معروف است، و معلوم است که رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است) و از جمله آنکه: علماء و ائمّه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیکی ایشان را نمی‌ستایند.

و از جمله آنکه: آقای ... نقل کرد که: یکی از اصحاب آقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده، و ادّعای وصل و مشاهدات عالم ربوبی را می‌نموده است، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادّعای وصل و مشاهده از پر خوری و امتلاء معده و روده بوده است.

حقیر عرض کردم: من در نجف اشرف با آقای انصاری دو ماه تمام بوده‌ام، و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیک حالات و

مقامات، و کمالات، و شدّت عبودیت، و حرص مُفرِط در احترام به شریعت را بقدری در ایشان قوی دیده‌ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده روی هم به نظر می‌آمد. (آنگاه برای ایشان چند قضیه و واقعه را مفصّلًا حکایت نمودم.)

تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است. اوّلًا: مرحوم آقای انصاری جدّاً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقّی و قوّت نفس میداند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً میفرمایند: راه تکامل بجا آوردن أعمال تقرّبی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوامّ و درس خوانده‌های بی سواد ما، هر کسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جدّاً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامّه مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی واعظان غیر متّعظ، تا چه رسد به عوامّ. مگر مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلی همدانی را

در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟! عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و إلّا کلاهت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند.

ثانیاً: اعاظم از علمای همدان همچون آقای حاج شیخ هادی تالهی، و آقای آخوند ملا علی معصومی همدانی، و أمثالهما ایشان را به قدس و ورع

فوق‌العاده می‌ستایند. شما چرا از ایشان احوال آقای انصاری را جویا نمی‌شوید تا ایشان را برای شما فوق مرتبه عدالت توصیف کنند؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراک معلومات آقای انصاری، کمالات وی برای شما مشهود شود؟!

و ثالثاً: شاگردان و ارادتمندان آقای انصاری در همدان چند نفر بیشتر نیستند، و اینك اسماءشان: حاج محمّد بیگ‌زاده، حاج سید احمد حسینی، آقای حاج غلامحسین سبزواری، آقا غلامحسین همایونی، آقا محمّد حسن بیاتی، آقا ابراهیم اسلامیه و آقا محسن بینا؛ شرح حال و ترجمه ایشان از آفتاب روشن‌تر است؛ برای کداميك از اینها این قضیه مجعوله ساخته و پرداخته شده و به قم رسیده است تا آقای ... بر فراز منبر انتقاد از مرحوم انصاری نه با لفظ صریح بلکه با کنایه‌هائی أبْلَغُ مِن التَّصْریح بنماید؟! شما تصوّر نفرمائید که اتّهام به چنین اشخاصی سهل است؛ هر کدام از اینها در قیامت موقفی دارند و جلوی تهمت زننده را میگیرند، و تا از عهده جواب بر نیاید نمی‌گذارند یك قدم پیش برود. این مواقف جزئی است قبل از وصول به مواقف کلّیه

و عظیمه.

آقا حاج سید ابراهیم فرمودند: می‌ترسم اگر به همدان به خانه ایشان روم گرچه برای تحقیق و پی‌جوئی حقیقت باشد، همین رفتن من در صورت کشف خلاف، تأیید باطل باشد. زیرا من که به لباس و زیّ اهل علم هستم، رفتن من غیر از رفتن یک شخص عادی است. و خدای ناکرده همین امضا و تأیید باطل دامنگیر من شود.

عرض کردم: شبانه بروید! مخفیانه بروید! عبا را بر سر کشید و بروید! در منزل ایشان نروید! در منزل رفقایشان که ایشان در آنجا حضور بهم میرسانند بروید! بالاخره خداوند راههای متعدّدی را گشوده است. مَنْ طَلَبَ شَیئاً وَ جَدَّ

وَجَدَ. مَن قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَلَجَ.[1]

---

[1] در «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاینده، حدیث شماره ۳۰۶۲، ص ۶۲۲؛ و در «وَهج الفصاحه» علاء الدّین اعلمی، تحت شماره ۲۹۷۷، ص ۵۹۴، از کلمات رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده است که فرمود: مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ.

و در «نهج الفصاحه» در حدیث شماره ۳۰۶۵،

ص ٦٢٢؛ و در «وهج الفصاحه» در حدیث شماره ٣٠٨٠، ص ٦٠٢ آورده است که آن حضرت فرمود: ﴿ مَنْ يُدِمْ قَرْعَ الْبابِ يوشِک أنْ يُفْتَحَ لَهُ﴾

«کسی که چیزی را طلب کند و کوشش در آن بنماید، آن را خواهد یافت. و کسی که دری را بکوبد و لجاجت کند، داخل آن در خواهد شد.»

استخاره آیة الله حاج سید ابراهیم برای رجوع به حضور آیة الله انصاری، و تعبیر آن توسّط یکی از سالکین إلی الله

بَعْدَ اللتَیا وَ اللتی ایشان به من فرمودند: استخاره‌ای بکنید! من استخاره نمودم، این آیه آمد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ
یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ* یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِیدٌ.[1]

«به اسم الله که دارای صفت رحمانیت و صفت رحیمیت است.

ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید؛ بدرستی که زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است. در روزی است که می‌بینید آن زلزله را که از شدّت آن هر زن بچّه شیرده، طفل شیرخوار خود را

---

[1] آیه ۱ و ۲، از سوره ۲۲: الحجّ

فراموش میکند، و هر زن آبستن، بار خود را به زمین می‌نهد. و می‌بینی تو ـ ای پیغمبر ـ که همه مردم مست هستند درحالی‌که ایشان مست نیستند و لیکن عذاب خداوند شدید است.»

ایشان نگفتند استخاره برای چیست ولی از اینکه پس از آن مذاکرات بود، من حدس زدم برای رفتن به همدان و حضور آقای انصاری قَدّس الله نفسه

باشد.

چون آیه را برای ایشان قرائت کردم فرمودند که: معلوم است که بد است. و دیگر در بین ما درباره آقای انصاری تا امروز سخنی به میان نیامده است.

این گذشت تا پس از یک سال، چون من جریان این امر را برای سالکی راه رفته[1] بیان کردم، گفت: ایشان اشتباه کرده‌اند؛ این آیه برای این منظور بسیار خوب است. این آیه دلالت دارد بر آنکه: اگر ایشان به همدان و به محضر آیة الله انصاری میرفتند، قیامتشان بر پا می‌شد و زلزله ملکوتی و جذبات جلالیه ارکان وجودشان را در هم می‌ریخت و اثری از شائبه وجود و هستی مجازی عاریتی در وجودشان باقی نمی‌گذاشت و به مقام فناء مطلق می‌رسیدند. اینست تعبیر و تفسیر این آیه برای این منظور و این هدف.

زهد و ورع آیة الله آقا شیخ عبّاس طهرانی محمّدزاده قدّس الله نفسَه

---

[1] ایشان جناب شریعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوفّایمان: آقای سیّد عبد الله فاطمی شیرازی رضوانُ اللهِ علَیه بودند.

توضیح آنکه: جناب صدیق ارجمند آیة الله حاج سید ابراهیم، سابقاً در قم از شاگردان و ارادتمندان صمیمی و مُجدِّ دروس اخلاقی و منهاج و رویه حضرت آیة الله مرحوم حاج شیخ عبّاس طهرانی محمّدزاده قَدّس الله نفسَه بوده‌اند؛ و آن مرحوم مردی بزرگوار و خلیق و مؤدّب به آداب شرعیه و عالم بود؛ و برای دوری از أبناءِ دنیا در زمان شدّت کوران دوران پهلوی بزرگ در قم به آخر شهر نزدیک باغهای اناری رفته و خانه ساخته، و در توسّلات به امام زمان عجّل الله تعالی فرجه و دعوت طلاب قم و معاشران خود در تجنب از آداب کفر و دوری از تمدّن ضالّه و مضلّه غربیها، داستانهائی شنیدنی داشت. بسیار مرد مبارز و صریح اللَهجه بود، و با فقید سعید رهبر کبیر انقلاب اسلامی آیة الله خمینی قَدّس الله نفسه از نزدیک دوست و صمیمی، و کمال مراوده و آشنائی را

داشتند.[1]

---

[1] آقای حاج شیخ عبّاس از آیة الله خمینی و آیة الله گلپایگانی بسیار مسنّتر بودند. میفرمودند: در زمانی که من و آقای حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمّد علی اراکی به درس مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری میرفتیم، آیة الله گلپایگانی و آیة الله خمینی مطوّل می‌خواندند.
و میفرمودند: من یک شب خواب دیدم که به مهمانی رفته‌ایم؛ همین که من یک لقمه غذا برداشتم، دیدم آقای گلپایگانی پرید و آن را گرفت و خورد. بعداً فرمودند: تعبیر این خواب اینست که ایشان مرجع می‌شوند. نام والد آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانی، حاج محمّد سیگاری بوده است.
در اینجا لازم می‌نماید که درباره تفسیر رؤیای ایشان توضیحی داده شود تا خدای ناکرده بعضی از غیر واردین تصوّر نکنند مرجعیّت شیعه که نیابت حقّه از مقام امامت است، هدف از آن وصول به زخارف دنیا و تمتّع از لذائذ حیوانی است؛ بلکه مطلب کاملًا به عکس آنست؛ و مراجع حقّه شیعه جز تحمّل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتی و درد سر برای پاک نگاه داشتن شریعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفین و تربیت شاگردان حقیقی و واقعی مکتب جعفری و احیاء علوم و رسوم شیعه در شیعیان کار دیگری ندارند.
مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانی سالک بوده‌اند و مراقب نفس، و برای سالکین راه خدا که به عیوب نفس خود آشنا می‌شوند، نعمتهای دنیوی و لذائذ مادّی و شهوانی به صورت دیگری در عالم خواب تجسّم پیدا میکند، و هکذا نعمتهای معنوی و روحانی و بهشتی به صورت دیگری جلوه می‌نماید غیر از آن صُوَری که سائر مردم عادی در خواب می‌بینند. و بعبارةٍ اخرَی رؤیاهای سالکین تعبیرش فرق دارد با همان رؤیاها که غیر سالکین در عالم خواب مشاهده می‌نمایند. سالک، راه خدا را طیّ میکند و این راه عبارت است از عبور از نفس امّاره و ترک مشتهیات مادّی و لذائذ شهوانی للّه و فی الله. و ترک آنها که عین أعمال تقرّبی است، برای سالک بصورت طعام لذیذ و میوه شیرین و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافی در خواب مجسّم می‌شود. یعنی سالک مثلًا امروز از خوردن یک دانه سیب گذشته و آن را به یتیمی داده است و در شب خواب می‌بیند که به خوردن سیب درشت و شیرین و خوشرنگ مشغول است؛ و اگر أحیاناً لذّت نفس خود را مقدّم دارد همین شب خواب می‌بیند کژدمی دارد او را میگزد. فلهذا رؤیای سالکین و مریدین الی الله همه عبارت است از خوابهای خوب و روشن و فرح انگیز با وجود آنکه آنها در دنیا به شدیدترین اقسام فقر و مسکنت و کوبنده‌ترین آزارهای مردم مبتلا هستند.
بر اساس همین توضیح مختصری که در اینجا داده شد معلوم می‌شود: آن

رؤیای آیة الله آقا شیخ عبّاس و توضیح و تفسیر آن (ت)

سفره- طعام مهمانی که در آن آقای شیخ عبّاس و آقای گلپایگانی حضور داشتند، آن سفره معنوی و بهشتی است، یعنی جزا و پاداش تحمّل مشکلات و مرارتها برای خدا در دنیاست که حاج شیخ عبّاس سی سال قبل از این فوت می‌کنند و مرجعیّت به ایشان نمیرسد و آقای گلپایگانی را خداوند طول عمر عنایت میفرماید تا این بار را بکشند و تحمّل نمایند.

زحمات آیة الله گلپایگانی برای بقاءِ حوزه مقدّسه علمیّه قم بسیار قابل تقدیر است. خودشان برای حقیر مقداری از آن را در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسی که فقط ما دو نفر بوده‌ایم بیان فرموده‌اند و حقیر بعضی از آنها را در نوشتجات دستی خود یادداشت نموده‌ام. نفس آیة الله گلپایگانی بسیار صاف و درخشان است، و از حقّ در صورت فهمیدن عبور نمی‌کند و نمی‌گذرد. أیّدَه الله و أبقاه اللهُ ذُخرًا للإسلام و المسلمین، و عافاه اللهُ مِن مرضِه بمحمّدٍ و ءَاله الطّیّبین.

حقیر از محضر شریف آیة الله طهرانی استفاده‌ها بردم، و چندین سال که در حوزه مبارکه قم برای تحصیل مشرّف بودم، بعضی از جمعه‌ها در معیت آقا سید ابراهیم به محضر أنورشان می‌رسیدیم و از مواعظ و نصائحشان مستفیض می‌گشتیم. ایشان دارای بعضی از حالات روحی بودند که کاشف از نوعی اتّصال بود؛ ولی از طرفی دل دردهای شدید و زخم معده که سالیان متمادی در حقیقت ایشان را زمینگیر کرده بود و از طرفی دیگر محافظت بر أسرار، اجازه نمیداد تا پرده از چهره برافکنند و حقائق را همچون حضرت علامه طباطبائی و آیة الله انصاری روشن سازند.

خودشان میفرمودند: من گوهری در خرابه گیر آورده‌ام، و راه پیدا کردنش را بلد نیستم. روزی حقیر از ایشان درباره توحید أفعالی سؤال کردم. فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالًا اینک بدان که: همه امور از جانب خداست!

رابطه استادی و شاگردی در میان ما و ایشان برقرار نبود؛ امّا چون عالمی جلیل و دل سوخته و دل

خسته بود و در دعاهای ندبه سوز خاصّی داشت، به محضرش مشرّف می‌شدیم. و حقّاً هم او دریغ نمی‌فرمود؛ و بسیاری از مواعظ

ایشان سرلوحه زندگی حقیر تا این زمان شده است. رحمةُ الله علیه رحمة واسعة.

اوقاتی که حقیر در حوزه طیبه قم به تحصیل مشغول بودم، استاد سلوکی ما فقط حضرت آیه الله علّامه بودند که دستورات خاصّی را میدادند، و جلسات چند نفری مقرّر میفرمودند. امّا جناب آقای حاج سید ابراهیم به آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانی توجّه و دلبستگی بیشتری داشتند، و از ایشان در جمیع امور اطاعت محض می‌نمودند. منزلشان را که در آن زمان فقط با مرحومه والده گرامی شان بودند، نزدیک منزل آقای حاج شیخ عبّاس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهرمند می‌شدند.

و روی همین زمینه و بر اثر شدّت علاقه بالاخره داماد ایشان شدند. و امّا حقیر چون خود سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت، آزادی بیشتری داشتم، لهذا در نجف و کربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عبّاس به پیروی از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می‌نمودم؛

امّا دعوت به حضرت آقای حاج سید هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود.

آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانی حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت، همان طور که از نامه ایشان به نجف اشرف در پاسخِ نامه حقیر پیداست؛[1]

نامه حاج شیخ عبّاس طهرانی به حقیر، و استمداد از آیة الله آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی قُدّس سرُّه (ت)

از نامه ایشان پیداست که هنوز بعضی از مراحل سلوکی را در پیش داشته‌اند (ت)

۱

بسمه تعالی

یا إنسانَ العَینِ و عینَ الإنسانِ! و یا قُرّةَ عینی و ثمرةَ فُؤادی! عزیزم! عدم قابلیّت حقیر سراپا تقصیر از برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت، ملاک تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر شده و مانع از عرض ارادت گردیده.

فَتأمّلْ فی أطوار النّفس و استعِذْ بالله تعالی مِن شرّها، و اقرأْ إحدَی المُناجاةِ المُسمّاةِ بخمسةَ عشرَ المَبدُوَّةِ بهذه الکلمات: اللهمّ إلیک أشکو نَفساً بالسّوءِ أمّارةً- إلخ، فی خَلَواتک مع کمال الانکسارِ؛ أعاذَنا اللهُ من مَکائدِها و أطوارِها

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] باری، محضر مقدّس حضرت آیة الله (آقا سیّد جمال الدّین) گلپایگانی دامت برکاته سلام خالصانه حقیر را برسانید، و از طرف حقیر عرض کنید که: فراموشم نشده کلمه‌ای را که در حین حرکت از نجف بیرون شهر موقع موادعه فرمودید: «به یک پیاله مست شدی!» آقای من! ای کاش یک پیاله‌ای چشیده بودم!

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ❊❊

ماهمچنان به اوّل وصلش هم نرسیده‌ایم

حیران شدم، حیران شدم، مجنون و سرگردان شدم ❊❊ از بس که گشتم کو به کو، از بس که رفتم در بدر

از هر رهی گوید بیا دنبال من، دنبال من ❊❊

چون میروم دنبال او، نی زو خبر، نی زو اثر

از هر دری گوید بیا کاینجا منم، کاینجا منم ❊❊

چون سوی آن در میروم، بینم که گردد بسته در

إنَّ اللهَ خِلْوٌ عَنْ خَلْقِهِ- إلخ، بآئِنٌ عَنْ خَلْقِهِ- إلخ.

یا رب این تُرک پری چهره عجب عیّاری است

❊❊ که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا

تَبْدو و تَخْفَی؛ پس وصل محال است و هجرانش خیال.

عرض کنید: آقای من! ترا به حقّ جدّه‌ات زهرای مرضیّه سلام الله علیها دستگیری کنید! بُعد منزل نبود

و باب مراوده و مکاتبه میان ما و ایشان بحمد الله و المنّه تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتّی پس از مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهی به محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج

در سفر روحانی. عمرم به آخر رسیده و آفتاب به لب بام است؛﴿ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللهِ﴾

پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار ❊❊ در جنب یار و منصرف از بوس و از کنار

یا ربّ مباد کس چو من خسته فکار ❊❊ غرق وصال، سوخته جان از فراق یار

اگرچه می‌ترسم که آن آقای بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر، آن عنایات سابقه را نداشته و سرگرم به مقام الاحوط فالاحوط شده باشند، و آقازاده‌های محترم، ایشان را سرگرم نموده باشند؛ اگرچه مقام جمع الجمعی تنافی را از بین می‌برد. سر تا سر وجود أَمْرٌ بَیْنَ الامْرَیْن است. به هر حال التماس دعا و درخواست دستگیری دارم، و منتظر آثار غیبی تلگرافی آن هستم؛ و نتیجه را إن شاء الله تعالی اطّلاع میدهم.(- تا آخر نامه ایشان) الاحقر عبّاس طهرانی.

و داماد ایشان آقای حاج سیّد ابراهیم در نامه خود برای حقیر به نجف اشرف ضمناً مرقوم داشته‌اند:

گر چراغی نور شمعی را کشید ❊❊ هر که دید آن نور را پس شمع دید

و نیز مرقوم داشته‌اند:

دردا که در دیار دلم درد یار نیست ❊❊ و آن دل که درد یار ندارد دیار نیست

میرزا أبو القاسم عطّار مشرّف می‌شدم و بهرمند می‌گشتم؛ ولی رابطه استادی و شاگردی که میان حقیر و حضرت علّامه و حضرت انصاری و حضرت حدّاد برقرار بود چیز دیگری بود. و این حقیر حریص بودم که آقای حاج سید إبراهیم را هم به این مائده دعوت کنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر ایجاب می‌نمود که در این طعام، تنها بر سر سفره ننشینم.

باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیة اللَه حاج سید ابراهیم أدامَ اللَه أیامَ سعادته پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانی رضوان اللَه علیه، مدّتی را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و ترویج می‌نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلهك در مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینك قریب پانزده سال است که در دِزاشیب نیاوران در مسجد المَهدیّ به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و

وارسته و خوش فهم و دقیق النّظر و سریع الانتقال و دلسوز و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی همین مسائل با امراض مختلفی از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است که دست به گریبانند. حفَظه اللَهُ إنْ شاءَ اللَهُ و عافاهُ مِن جَمیعِ الآفاتِ و العاهاتِ، و أبْقاهُ اللَهُ ذُخْرًا لِلإسلامِ و المُسلِمینَ بِمُحمَّدٍ و ءَالِهِ الطَّیبینَ الطّاهرینَ.

حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری زندگی می‌نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لا افُق زندگی میکرد. آنجا که از تعین برون

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلّیات ذاتیه وَحدانیه قهّاریه، أسفار اربعه را تماماً طیّ نموده، و به مقام انسان کامل رسیده بود.[1]

---

[1] در تفسیر «روح البیان» از طبع عثمانی، ج ۱، ص ۳۹۹، در تفسیر ایه الکرسی چند بیتی در این زمینه از ملّا جامی نقل کرده است:

گرچه لا داشت تیرگیّ عدم ** دارد إلّا فروغ نور قِدَم

گرچه لا داشت کان کفر و جحود ** هست إلّا کلید گنج شهود

چون کند لا بساط کثرت طیّ ** دهد إلّا ز جام وحدت می

آن رهاند ز نقش بیش و کمت ** وین رساند به وحدت قِدَمت

تا نسازی حجاب کثرت دور ** ندهد آفتاب وحدت نور

دائم آن آفتاب تابان است ** از حجاب تو از تو پنهان است

گر برون آئی از حجاب توئی ** مرتفع گردد

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوکی از ملکوت أسفل و ملکوت أعلی، و پیمودن و گردش کردن در أدوار عالم لاهوت نبود، مگر آنکه در وجود گرانقدرش به فعلیت رسیده بود.

حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی.

برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحّت، فقر و غنا، دیدن صُوَر معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، علی السّویه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبتِ الله.

ما در مدّت ۲۸ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرتها ـ که بطور دقیق آن مقدار که حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و

از میانه دوئی

در زمین و زمان و کون و مکان ❊❊ همه او بینی آشکار و نهان

ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد ـ از ایشان یک خواهش از کسی ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلًا دعا کنید عاقبت ما به خیر شود،

گناهان ما آمرزیده گردد، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم؛ ابداً و ابداً ندیدیم. نه اینها را و نه أمثال اینها را. چگونه تقاضای این معانی را کند کسی که خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد؟! و معلوم است که این عبودیت، لازمه لا ینفصلش تجلّیات ربوبی و مظهریت تامّه اسماءِ جمالیه و جلالیه حقّ است.

حاج سید هاشم حدّاد، ما فوق افق بود؛ وی از جزئیت به کلیت عبور نموده بود

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلّیت رسیده بود. دیگر نظری به کثرات نداشت، بلکه محیط و مُهَیمِن و مسیطر بر کثرات بود. در تمام عمر از ایشان سخنی از روی مجامله و مصلحت اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی، خود شکستنی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابداً در او موجود نبود. جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سر شکستگی ادا ننمود؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مَجاز و خلاف واقع بود. او در مقامی نبود

که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامّه بدان گویا گردد. او یک بنده خدا به تمام معنی الکلمه بود. بنابراین هر چه در این باره پی‌جوئی کند و بخواهد و بطلبد، غلط است؛ چون خود در مقامی ارجمندتر، و افقی وسیع‌تر، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر مینگرد. او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است.

حاج سید هاشم، ظهور و مَظْهَر کلمه مبارکه لا هُوَ إلّا هُو بود

او مَظْهر توحید است. مَظْهَر لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ است. مَظْهَر لَا هُوَ إلَّا هُوَ است.

عرض شد که میفرمود: من همچون پر کاهی هستم که در فضای لا یتناهی بدون اراده و اختیار می‌چرخد. و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم، همچون ماری که پوست می‌اندازد؛ چیزی از من غیر از پوست نیست.

میدانید با این جمله کوتاه چه میخواهد بگوید؟! مارها معمولًا در هر

سال پوست عوض می‌کنند، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند. در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملًا یک مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همان گونه است؛ و شاید در بَدْوِ امر انسان گمان نکند که این پوسته است، و آن را مار حقیقی تصوّر کند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

حضرت آقای حدّاد میفرماید: مَثَل من این‌طور است. من از خودم بیرون می‌ایم و جای دیگر میروم. خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن؛ با آنکه تمام اینها بجای خود هستند، و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلّیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آنکه ذرّه‌ای تغییر کنند بجای خود هستند،

ولی من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام.

یعنی تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان، و تمام قدرت‌های آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌ای چیزی نیست، و حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دگر است.

آنجا کجاست؟! مسلّماً باید جائی باشد که از جزئیت و کلّیت که موطن بدن و مثال و عقل است، برتر و عالی‌تر و راقی‌تر باشد. آنجا کلّیتی است ما فوق همه کلّیت‌ها، و تجرّدی است بالای تجرّدها، و بساطتی است برتر از بساطت‌ها، و جائی است لا یتناهی مُدَّةً و شِدَّةً و عِدَّةً بما لا یتناهی. آنجا عالم فَنای مطلق و اندکاك در ذات حقّ متعال جلّتْ عظمتُه می‌باشد.

آنجا مقام عبودیت مطلقه است، که در تشهّد بر رسالت مقدّم داشته شده،

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وارد شده است.

آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملك و ملكوت است.

نه آنكه بنده در آنجا مثل خدا می‌شود؛ این تعبیر غلط است. با وجود ذات قهّار حضرت أحد در آنجا مِثل و شِبه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و بس؛ و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إلّا هُو است.[1]

---

[1] چقدر خوب و رسا عارف عالیقدر ما شیخ محمود شبستری این حقیقت را ایفا فرموده است:

سؤال:

چرا مخلوق را گویند واصل ❊❊ سلوک و سیر او چون گشت حاصل

جواب:

وصال حق ز خلقیّت جدائی است ❊❊ ز خود بیگانه گشتن آشنائی است

چو ممکن گرد امکان بر فشاند ❊❊ به جز واجب دگر چیزی نماند

وجود هر دو عالم چون خیال است ❊❊ که در

وقت بقا عین زوال است

نه مخلوق است آن کو گشت واصل ❊❊ نگوید

این سخن را مرد کامل

عَدَم کی راه یابد اندرین باب ❊❊ چه نسبت

خاک را با ربّ ارباب

عدم چبْود که با حق واصل آید ❊❊ وزو سیر

و سلوکی حاصل آید

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن ❊❊ به واجب

کی رسد معدوم ممکن

اگر جانت شود زین معنی آگاه ❊❊ بگوئی در

زمان: أستغفِرُ الله

ندارد هیچ جوهر بی عَرَض عین ❊❊ عرض

چبود وَ لا یَبْقَی زَمانَیْن

حکیمی کاندرین فنّ کرد تصنیف ❊❊ به طول

و عرض و عمقش کرد تعریف

هیولا چیست جز معدوم مطلق ❊❊ که میگردد

بدو صورت محقّق

چه صورت بی هیولا در قِدَم نیست ❊❊ هیولا

نیز بی او جز عدم نیست

شده اجسام عالم زین دو معدوم ❊❊ که جز معدوم از ایشان نیست معلوم

ببین ماهیّتش را بی کم و بیش ❊❊ نه موجود و نه معدوم است در خویش

نظر کن در حقیقت سوی امکان ❊❊ که او بی هستی آمد عین نقصان

وجود اندر کمال خویش ساری است ❊❊ تعیّن‌ها امور اعتباری است

امور اعتباری نیست موجود ❊❊ عدد بسیار یک چیز است معدود

جهان را نیست هستی جز مجازی ❊❊ سراسر کار او لهو است و بازی

(«گلشن راز» خطّ عماد اردبیلی سنه ۱۳۳۳، ص ٤٣ تا ص ٤٥)

مواعظ و ارشادهای حاج سید هاشم که از افق عالی بود

تمام اشارات و دلالتهای آقای حدّاد از این قبیل بود. یعنی از افق وحدانیت ارشاد و دستگیری می‌نمود، نه از پوسته وجودی خویشتن.

یک روز به حقیر فرمود: سید محمّد حسین! سرت خیلی شلوغ است! یعنی خاطرات پی در پی و مشوّش کننده داری؛ و عجیب گفتاری بود! حقیر در آن ساعت همان طور که فرمود خاطرات نفسانی داشتم، و ذهن را خسته و فرسوده میکرد. و غیر از خدا کسی که از افکار من خبر ندارد.

میفرمود: معامله با خدا کن در هر حال! بدین معنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجّه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.

میفرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا میکنی، صوری بکن که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف.

میفرمودند: تو که از دست مردم فرار میکنی، برای آنست که اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت اوّل. و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها را نبینی.

میفرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطُّلوعَین بیدار باشند:

اقسام خاطرات از کلام حدّاد

میفرمودند: خاطرات بر چهار قسم است:

اوّل: الهی، و آن خاطره ایست که انسان را از خود منصرف و به خدا متوجّه کند، و به قرب او دعوت نماید.

دوّم: شیطانی، و آن خاطره ایست که انسان را از خدا غافل کند، و غضب و کینه و حرص و حسد را در دل او برویاند.

سوّم: ملکوتی، و آن خاطره ایست که انسان را به عبادت و تقوی رهبری نماید) چهارم: نفسانی، و آن خاطره ایست که انسان را به زینتهای دنیا و شهوات دعوت کند.

و انسان یک قوّه عالی دارد که می‌تواند تمام خاطرات شیطانی و نفسانی را تبدیل به حسنات نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه از برای نفس.

و ایضاً از آن قوّه، قوّه عالی‌تری دارد که می‌تواند تمام آن خاطرات را با خاطرات ملکوتی به خاطره الهی تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند، و از خدا ببیند، و با غیر خدا اصلًا معامله و کاری نداشته باشد.

میفرمودند: دعاها و توسّلات خوب است، ولی باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد.

یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمرّدهائی می‌نمود، و اظهار خود رأیی داشت، و میخواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند، با شدّت و تندی فرمودند: چی را از من مخفی میکنی؟! میخواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پائین و الآن جلویت بگذارم.

بالجمله، برای مدّت ده روز تمام در این میان با ماشین سواری بعضی از رفقای کاظمینی در معیت حضرت آقای حاج سید هاشم و حاج محمّد علی خلف زاده به کاظمین و سپس به سامرّاء تشرّف حاصل نموده، پس از زیارت این بقعه مبارکه و برگشت به کاظمین علیهما السّلام در کاظمین در منزل همان رفیق

و دوست صاحب السّیاره: حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحْیی توقّف کرده و میهمان بودیم، و رفقای بغدادی و کاظمینی از جمله جناب آیة الله حاج سید هادی تبریزی شبها به خدمت آقا مشرّف، و پس از ساعتی استفاده و صرف شام به منزلهای خود باز می‌گشتند.

شرح مجالس حضرت حدّاد و کیفیت تشرّف ایشان به حرم، در مدّت توقّف در کاظمین

در این ضیافتها که از انواع أطعمه لذیذه از مرغ و ماهی و غیره با مخلّفات عدیده ترتیب داده می‌شد، حضرت آقا چند لقمه‌ای از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اکتفا می‌نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطّلع بودند، ابداً تعارفی نمی‌کردند. و بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق می‌شدند. ایشان پس از دو سه ساعتی بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند؛ و پس از أداءِ فریضه، پیاده به حرم مشرّف می‌شدند درحالی‌که فاصله راه تا حرم کم نبود؛ چون منزل آقای حاج عبد الجلیل در اوائل شارع مسجد بَراثا و از نواحی جدیده ملحقه به کاظمین بود.

در این مجالس و محافل به غیر از ذکر خدا و مطالب توحیدی چیزی نبود. و بطور کلّی در تمام مجالس حضرت ایشان، سخنی از دنیا و اوضاع و کسب و کار نبود؛ آنچه بود توحید بود و بس. پس از اتمام دوران سفر، با همان سیاره میزبان به کربلای معلّی در معیت ایشان مراجعت حاصل شد.

جریان حجّ بیت الله الحرام حضرت حاج سید هاشم قَدّس الله سرَّه

باری، چون این سفر بنده پس از سفر بیت اللَه الحرام ایشان بود، یعنی ایشان در ذوالحجّة الحرام ١٣٨٤ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ١٣٨٥ به أعتاب مبارکه مشرّف بودم؛ لهذا درباره سفرشان سؤالاتی از طرف حقیر بود، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان میفرمودند. از جمله آنکه بنده از ایشان پرسیدم: شما با این حال و وضعی که دارید بطوری که بعضی از ضروریات زندگی فراموش می‌شود، و حساب و عدد از دست میرود، و دست راست را از چپ نمی‌شناسید، چگونه أعمال را انجام داده اید؟!

چگونه طواف کرده اید؟!

چگونه از حجرالاسود شروع نموده، و حساب هفت شوط را داشته اید؟! و هکذا الامر در بقیه اعمال!

فرمودند: خود به خود برایم معلوم می‌شد و عملم طبق آن قرار میگرفت. مثلًا در مسجد الحرام که وارد شدیم، بدون معرّفی أحدی رکن حجر الأسود را شناختم، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم. از آنجا شروع نمودم، و بدون حساب هفت شوط، هر شوط برایم مشخّص بود، و در آخرین شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم؛ و یا محلّ نماز خلف مقام حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام، و هکذا الامر فی السّعْی و التّقصیر.

فرمودند: با جمیع رفقا که در معیتشان سفر نموده بودیم، در مکّه مکرّمه غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام میگذشت، و بسیار طواف و بیت الله الحرام برای من مُعْجِب بود، و از آنجا دل نمی‌کندم.

ورود آیة الله زنجانی فَهری در مسجد الخَیف،

و ملاقات با آقای حدّاد (قدّه)

مسجد الخَیف در سرزمین مِنَی هم خیلی عجیب بود، و غالباً اوقات را در أیامُ التَّشریق در آنجا بسر می‌بردیم. و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حجّ بسیار ظاهر و قویّ بود، بالاخصّ در مسجد الحرام و مسجد الخَیف.

فرمودند: یک شب که با رفقا به مسجد الخَیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی[1] با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و مَعابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به

---

[1] منظور حضرت آیة الله حاج سیّد احمد فَهری زنجانی دامت برکاته می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی است. مردی است فاضل و عالم و خوش فهم، و در ترویج دین کوشا و ساعی. در مراجعت از نجف مدّتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شعائر دینی است. حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنائی و دوستی دارم، و در سفر اخیر حقیر به بیت الله الحرام در مِنی شرف ملاقات دست داد، و یکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهّر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولی مع الاسف تا بحال توفیق تشرّف و اجابت دعوت معظّم له برای بنده دست نداده است.

مسجد الخَیف ترشّحی از آن آبها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیر نموده بود که: خداوندا! بارالها! میخواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم، ببین مگر این عربها و این مردم با این وضع و کیفیت میگذارند؟!

من به او پرخاش کردم و گفتم: مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: ما عَلَّمَکمْ استاذُکم؟! «استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!» مرید گفت: عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرک الذُّنوبِ! «استاد ما به ما التزام به طاعتهای خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است»!

بیان حدّاد که: التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجّه به خدا، مجوسیت محضه است

آن بزرگ گفت: تِلْک مَجوسیةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلّا أمَرَکمْ بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللهِ وَ التَّوَجُّهِ إلَیهِ بِرَفْضِ ما سِواهُ؟!

«این کارها صرفاً آداب دین مجوس است

(زردشتیها که قائل به دو مبدأ خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید، و توجّهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ما سوای خدا؟!»

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ‌وخم می‌نمائید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق میدهید؟! مگر دین رسول اللَه دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: بُعِثْتُ عَلَی شَرِیعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ. «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل إغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.»؟! مگر رسول خدا و أئمّه

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آن‌وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و میگوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم بر نمیدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمْحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل میزنید؟!

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا

باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نِساءَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچیک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم میخوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مُهر بطلان به آنها میزنید! و ترشّح همین آبهای مشکوک را نجس دانسته اید!

و در این صورت، حجّ مردم بکلّی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حَلْق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

مراد حقیقی ازاحتیاط در «و خُذ بالإحتیاطِ فی جمیعِ ما تَجِدُ إلیه سبیلاً»

تمام احتیاطهائی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول اللَه و در زمان رسول اللَه کجا این‌گونه احتیاط کاریهای عَسِر و حَرج آمده است؟ اصل اوّلی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلًا[1] است.

---

[1] ، آیه ۸، از سوره ۷۳: المزّمّل: وَ اذْکرِ اسْمَ رَبِّک وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلًا.

(یعنی یکسره از همه ببُر و به خداوند روی‌آور). مراد حقیقی از احتیاط در «وَ خُذْ بِالاحْتیاطِ فی جَمیعِ ما تَجِدُ إلَیهِ سَبیلًا»

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدَّس اللَه سرَّه در ضمن حدیث عنوان بصری دستور العمل همه شاگردهایش قرار داده بود که: وَ خُذْ بِالاحْتِیاطِ فِی جَمِیعِ مَا تَجِدُ إلَیهِ سَبِیلًا[1] (و در هر جائی که به سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشه خود ساز!) منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت اللَه الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسّم کند.

---

[1] مرحوم آیة الله حاج میر سیّد علی آقا قاضی قدَّس الله سرَّه، به همه شاگردان خود دستور میدادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگه دارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی رضوانُ الله علیه در «بحار الانوار» ج ۱، از طبع حروفی از ص ۲۲٤ تا ص ۲۲٦ در باب ۷، کتابُ العِلم، باب ءَاداب طَلَب العِلم و أحکامِه نقل کرده است، و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی.

و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه أهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهای آنها حلال و طاهر است، همه آبهای مترشّحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلًا تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منمای که بدون شکّ از تسویلات شیطان است که میخواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

بیان حضرت حدّاد در حقیقت رَمْی جمره عقبه، و عظمت حضرت زهرا سلام الله علیها

حضرت آقا فرمودند: رَمْی جَمْره عَقَبه هم بالاخصّ خیلی برای من جالب بود؛ چون در جمره اولی و جَمره وُسطی انسان رو به قبله می‌ایستد و رَمی میکند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ امّا در جَمره عَقَبه که باید انسان پشت به قبله کند

و رَمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی‌اش عین توحید است. یعنی آن کعبه‌ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می‌نمودم، آن را اینك پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد میخواهم شیطان را رَمْی کنم.

بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می‌شود، و آن رمیی است که از دو رمیِ سابق، پاکتر و زلال‌تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی‌ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.

و از جمله حالاتشان در مدینه طیبه میفرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النّبیّ؛ بالاخصّ در مسجد رسول الله، به قدری عظمت آن حضرت متجلّی بود که گویا: تمام مقام نبوّت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارجش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلّی است؛ و آن بَضْعه رسول الله، سرّ و حقیقت و جوهره رسول الله است؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول الله باشد، غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است.

بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمه شعبان را انجام داده، و به صوب طهران حرکت و روز هجدهم وارد شدم. و والده رحمةُ الله علَیها که مدّت مدید به کسالت قلب و سینه مبتلا بودند، پس از ده روز یعنی در بیست و هشتم شهر شعبان المعظّم ۱۳۸۵ از دنیا رحلت نمودند.

و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحُجج علیه السّلام نموده بودم، و در این سفر نیز تأکیداً لِما سَبَق مطالب سابقه معروض افتاد، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران می‌شوند.

بخش پنجمین: سفر دوماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قَدّس الله سرَّه به ایران و توقّف در طهران، و زیارت حضرت إمام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام

سفر دوماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم

قَدّس الله سرَّه به ایران

و توقّف در طهران، و زیارت حضرت إمام علیّ بن

موسی الرّضا

علیه و علی ءَابآئه و أبنآئهِ السّلام

حضرت آقا در تمام مدّت عمر به ایران سفر ننموده بودند، و مرقد امام ثامن علیه السّلام را زیارت نکرده بودند؛ و اینک پس از حجّ بیت الله الحرام و توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و أئمّه اربعه بقیع علیهم السّلام، لازم می‌نمود که برای خِتامُهُ مِسکٌ مسافرتی به ایران نموده، و چهارده معصوم را زیارت کرده باشند.[1]

مسافرت حاج سیّد هاشم به ایران در رَبیعَین

[1] منظور از زیارت حضرت صاحب‌الامر که مشهدی ندارند و فعلًا حیّ و زنده می‌باشند، زیارت سرداب سامرّاء و بجا آوردن دعا و نمازهای مخصوصه در آن و سلام بر آن حضرت می‌باشد.

۱۳۸۶ هجریِ قمریّه

روی این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه کاغذی دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم؛ و ایضاً نامه‌ای دیگر در ماه صفر ۱۳۸٦ نگاشته و ارسال نمودم. چون این نامه در کاظمین به دست ایشان میرسد و از مضامینش مطّلع می‌گردند میفرمایند: دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست و واجب است آماده سفر شویم.

رفقای کاظمینی برای تصحیح جِنْسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش می‌کنند، و قریب یک ماه به طول می‌انجامد تا به دست می‌اید. و ایشان با حَلیله جلیله محترمشان: امّ مهدیّ با اتوبوس به طهران، و در بنده منزل واقع در

احمدیه دولاب نزول کرامت میفرمایند.[1]

بدواً با پای برهنه تمام منزل و اطاقها را یک به یک سر میزنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم قدم میزنند، حتّی داخل در اطاق بام، و داخل در مستراح حیاط هم میروند، و میفرمایند: این منزل

---

[1] و چقدر مناسب بی‌مایگی و انحطاط ما، و علوّ مقام و کرامت نفس و مَجْد روح ایشان بود این غزل خواجه أعلی الله مقامَه در آن حال:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای ❊❊ فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ای

آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل ❊❊ چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ❊❊ کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم ❊❊ مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای

پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ ❊❊ که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب‌آلودست ❊❊ مگر از مذهب این طائفه باز آمده‌ای

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان ص ۱۹۹، غزل ٤۳۵)

روحانیت به خصوص دارد؛ و برای درنگ و توقّف بسیار خوب است.

ما محلّ پذیرائی ایشان را در اطاق بیرونی که دارای دری جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیه عالیه: امّ مهدیّ در اندرون با اهل بیت و سائر عائله بودند.

فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقائی که حضور داشتند در بیرونی؛ بدون معطّلی و درنگ، محلّ استراحتشان را با امّ مهدیّ در بالای بام وسیع که از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مُشرف نداشت قرار دادیم.

جمیع رفقای خاصّ و دوستان سلوکی ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقای شیرازی همچون آیة الله حاج شیخ حسن‌علی نجابت با تمام شاگردانش و آیة الله حاج شیخ صدر الدّین حائری و آقا حاج سید عبد الله فاطمی

شیرازی از شیراز، و رفقای اصفهانی از اصفهان، و رفقای همدانی از همدان، و دوستان قمّی از قم، همگی به طهران آمدند؛ و هر روز تا شب از محضرشان بهرمند بودند. و إنصافاً مجالس گرم و توحیدی غریبی بود که آثار توحید در سیمای حضّار منعکس می‌شد.

شرح توقّف دوماهه آقا حاج سید هاشم در ایران

حضرت آقا غالباً ساکت بودند، مگر مستقیماً کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید، که همیشه جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز را بجای می‌آوردند، و در تمام اوقات ایشان امام بودند، به استثنای بعضی اوقاتی که شخص غریبی احیاناً در مجلس بود که در این صورت به بنده میفرمودند تا امامت نمایم؛ زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع بقدری دقیق بودند که محال می‌نمود از نظرشان چیزی فوت گردد. و پس از نماز، طعام داده می‌شد، و برخی از رفقا برای استراحت به سرداب زیر میرفتند، و برخی در همان اطاق با آقا استراحت

می‌نمودند. گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود، ولی چون موسم تابستان بود و هوا گرم، و کولر و پنکه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود، فلهذا از جهت گرما، به ایشان شاید سخت گذشته باشد. ولی سید هاشمی که یک عمر پای کوره آهنگری، در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است، و خود کوره را برافروخته است، کجا بدین مسائل اهمّیت میدهد؛ بخصوص که طبیعت آن بزرگ مرد به قدری عفیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطّلع گردد؛ و درباره این خصوصیتِ ایشان قضایا و حکایاتی دارم که اگر بخواهم بیان کنم از وضع این رساله بیرون می‌روم، فلهذا بدین مقدار اجمالًا قناعت شد.

عصرها نیز جمعی به محضرشان میرسیدند، ولی فرموده بودند که شبها مجال ملاقات ندارند. فلهذا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدری شام، مجلس تعطیل می‌شد، و ایشان با امّ مهدی برای استراحت به بام

میرفتند.

امّ مهدیّ که للّه الحمد اینک هم در حال حیات است، زنی پاک و زحمتکش و با محبّت و فداکار، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود. به قدری این زن پاک و ساده و بی غلّ و غشّ است که انسان در شگفت می‌آید.

کیفیت بیتوته حاج سید هاشم و امّ مهدی در بالای بام

امّ مهدیّ به اهل بیت ما گفته بود: سید هاشم مرا با خود از کربلا آورده است، و چنان وانموده است که نزد ایرانیان، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست. (بخلاف رسوم اعراب که این کار را زشت میدانند؛ و محال است مردی با زنش که میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضَر با هم بیتوته کنند؛ مرد در بیرونی نزد مردها، و زن در اندرونی نزد زنها میخوابد.)

بنابراین ما با هم شب‌ها را بر روی بام میرویم، و سید هاشم در اوّل خواب گویا مرا گول میزند و

میخواباند، آن‌وقت خودش میرود در گوشه بام تا به صبح یا نماز میخواند، و یا همینطور متفکّر و ساکت رو به قبله می‌نشیند.

اوّل اذان صبح در منزل اذان داده می‌شد و ایشان از بام به زیر می‌آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجای می‌آوردیم. و در نمازهای مغرب، سوره‌های کوچک و در عشاء و صبح سوره‌های بزرگتر را قرائت می‌نمودند.

مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان

چند روزی که در طهران بدین منوال سپری شد، رفقای همدانی از معظّمٌ‌له دعوت نمودند تا چند روزی به همدان تشریف بیاورند. ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند، و بنده هم در خدمتشان بودم.

ورود حضرت حاج سید هاشم به منزل مرحوم آیة الله انصاری در همدان و توقّف چند ساعته در بیرونی منزل

لدی الورود مصلحت اقتضا میکرد که در منزل مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری قدّس الله تربتَه وارد شوند، و از آنجا بعداً بجای دیگر؛ که اوّلًا احترام آن مرحوم ادا شده باشد، و ثانیاً از آقازاده أرشد و اکبر آن مرحوم جناب صدیق ارجمند آقای حاج احمد آقای انصاری تجلیل به عمل آمده باشد. بنابراین شب را که تا به صبح در اتوبوس گذرانده بودیم، قریب سه ساعت به ظهر مانده به همدان وارد و یکسره به منزل آیة الله انصاری تشریف آوردند. و ساعتی در بیرونی آن مرحوم واقع در خیابان شِورِین کوچه حاج خدا کرَم توقّف نموده و مورد پذیرائی جناب آقای حاج احمد آقا حفَظهُ الله تعالی قرار گرفتند؛ و سپس به منزل آقای حاج محمّد حسن بیاتی رفتند.

از منزل آقای انصاری که بیرون آمدیم، ایشان به من فرمودند: در این بیرونی از آثار مرحوم انصاری

چیزهای بیشتری را توقّع داشتیم!

رفقای همدانی بجهت آب و هوا باغی را در بیرون شهر اجاره نموده بودند، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز می‌گشتند. و فرموده بودند نمازهای جماعت را بنده بجای آورم، و مطلقاً خودشان اقتدا می‌نمودند. در شبها پس از نماز مجالس خوبی تشکیل می‌شد. بسیاری از رفقای طهرانی نیز آمده بودند. و حضرت آیة الله حاج شیخ هادی تألّهی جولانی همدانی أدامَ الله برکاتِه و مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج سید مصطفی هاشمی خرَقانی و مرحوم آقا سید ولیّ الله جورقانی رحمة الله علیهما ایضاً تشریف می‌آوردند. تمام مذاکرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتنابهی از قرآن کریم، به تفسیری که حقیر می‌گفتم و یا احیاناً سخنانی از معارف به میان می‌آمد و حلّ آنها را از ایشان میخواستند.[1]

---

[1] یک شب حضرت آیة الله حاج شیخ هادی تألّهی دامت برکاته از معنی این زیارت نامه حضرت فاطمة زهراء سلام الله علیها سؤال نمودند:
یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَک اللهُ الَّذی خَلَقَک قَبْلَ أنْ یَخْلُقَک، فَوَجَدَک لِمَا امْتَحَنَک صابرَةً، وَ زَعَمْنا أنّا لَک أوْلیآءُ [وَ خ] مُصَدِّقونَ وَ صابرونَ لِکلِّ ما أتانا بهِ أبوک صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ أتَی بِهِ وَصیُّهُ؛ فَإنّا نَسْأَلُک إنْ کنّا صَدَّقْناک إلّا أَلْحَقْتِنا

تراوشات معنویه حاج سید هاشم بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهاری در بهار همدان

تمام مدّت توقّف در همدان نُه روز طول کشید. یک روز رفقا ایشان را بر مزار أبو علیّ ابن سینا بردند که شخصیت او در نظر ایشان چندان مُعْجِب به نظر نیامد. و یک روز برای زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد

بِتَصْدیقِنا لَهُما لِنُبَشِّرَ بِهِ أنْفُسَنا بِأنّا قَدْ طَهُرْنا بِوِلایَتِک! («مفاتیح الجنان» ص ۳۱۷)

«ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت، پیش از آفرینشت تو را در بوته آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکیبا و صابر یافت! ما چنین میدانیم که از موالیان توایم، و بر جمیع آنچه را که پدرت صلّی الله علیه و آله و وصیّ او آورده است امضا و تصدیق کننده و شکیبا و استوار و ثابت قدم و صابر می‌باشیم؛ بنابراین از تو تمنّا داریم در برابر راستی و استواری ما، این صدقِ وجودی ما را به حقیقت این تصدیق آن دو ملحق گردانی، تا بدین سبب جانهای خود را بدین بشارت نوید دهیم که در پرتو ولایت شما از هر گونه رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گشته‌ایم!»

حضرت آیة الله تألّهی فرمودند: ﴿ یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَک اللهُ الَّذی خَلَقَک قَبْلَ أنْ یَخْلُقَک ﴾ چه معنی دارد؟!

حضرت اقای حاج سیّد هاشم قَدّس الله نفسَه مدّتی سکوت اختیار کردند و میل داشتند کأنّه بنده پاسخ دهم. و اطاق بیرونی و پذیرائی آقای حاج محمّد حسن بیاتی زید توفیقُه که شاید ۸ متر در ۳/۵ متر باشد مملوّ از جمعیّت بود، و حقیر هم خود را کوچک میدیدم که در برابر این سؤال آیت الهی از عارف واصل ربّانیّ بدون امر حضرت حدّاد جوابی دهم؛ بالاخره خود حضرت آقا جوابی نه بسیار مفصّل ولی جامع و مانع که حاوی اسراری بود بیان فرمودند که موجب مسرّت و بهجت حضرت آیة الله و نشاط و ابتهاج سامعین شد.

بهاری رضوانُ الله تعالی علَیه، تقریباً با جمیع رفقای همدانی و طهرانی با دو عدد مینی‌بوس به بهار همدان تشریف بردند؛ و پس از مدّتی توقّف خودشان با رفقا رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهاری و خواندن فاتحه و درخواست علوّ درجات و مقامات، از آن قبر منصرف، و شروع کردند گردش کردن در میان

قبرها و طلب غفران نمودن، و شاید نیم ساعت تمام طول کشید که برای مدفونین آنجا طلب مغفرت میکردند.

در میان قبرها که می‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند؛ حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری زیاد می‌آمده است، و چه بسا از همدان ـ که تا بهار دو فرسخ است ـ پیاده می‌آمده است. این آمدن‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد؛ اینک معلوم شد: مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید؛ مرحوم انصاری پی من می‌گشته است، و برای استشمام این بو، در این ساعت و در این مکان، این راه را طیّ می‌نموده است.

ثبوت این مطلب که شیخ محمّد بهاری از زائرین خود پذیرائی میکند

علی کلّ تقدیر، آن روز روز عجیبی بود؛ دو

عدد مینی‌بوس سالکان پیر و کهنسالِ راه رفته در دنبال حضرت آقا منظره عجیبی معنوی و روحانی به قبرستان داده بودند. و معروف و مشهور است که شیخ محمّد بهاری از زائرین قبر خود پذیرائی میکند.

حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام. و در سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردّد داشته‌ام، هر وقت بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌ای خاصّ پذیرائی فرموده است. بسیاری از دوستان هم مدّعی این واقعیت می‌باشند.

و لیکن در آن روز پذیرائی شیخ از حضرت آقا بطوری بود که تقریباً تمام بهار همدان را فرا گرفت، و مرد و زن به قبرستان روی آوردند.

روز بی سابقه‌ای بر مزار حاج شیخ محمّد بهاری أعلی اللهُ مقامَه

حقیر پس از گردش میان قبور، با حضرت آقا در ضلع شمالی قبرستان پای دیوار روی زمین نشستیم تا قدری استراحت نموده و با رفقا به شهر

مراجعت نمائیم. فوراً زنهای آن خانه‌های پشت، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گستردند؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند، برای همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالی مفروش شد و رفقا همه نشستند.

بعضی از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر کردند. چون هوا گرم بود، بادبزن‌های حصیری عدیده‌ای برای آقا و بقیه رفقا آوردند. آنگاه شربت خنک بیدمشک برای همه آوردند. مردان فوراً هندوانه معروف بهاری را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند؛ و با خود می‌گفتند: این سید کیست که از کربلا آمده است؟!

رفقای همدانی هم بیش از این نمی‌توانستند معرّفی کنند که: سیدی است از اهل کربلا، به پابوسی امام هشتم میرود. اهل شهر کم کم روی آوردند. قبرستان پر شد از جمعیت، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است.

بعضی میگویند: میخواهیم قربانی کنیم!

بعضی میگویند: امشب آقا منزل ما باشند و امکان

ندارد که بگذاریم به شهر برگردید! بالاخره آقا از جای خود حرکت فرموده به سوی درِ قبرستان برای سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند: برای من هیچ مانعی ندارد که امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم، امّا این آقای محترم ما را امشب در منزلش دعوت کرده و طبخ نموده، و این جمع و برخی دیگر دعوت دارند و منتظرند. إن شاء الله تعالی اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم، حتماً خدمت شما می‌آیم. و شب هم می‌مانم.

و آن آقائی که آن شب در منزلشان دعوت داشتیم، همشیره زاده مرحوم انصاری: آقای حاج محمّد بیگ‌زاده چای‌فروش بود که خودش هم در میان جمعیت بود. آمد و با مردم اهل بهار گفتگو کرد و بر آنان مسلّم شد که آقا

معذورند حالا که میخواهند ایشان سوار ماشین شوند، یکی دست می‌بوسد، یکی پا می‌بوسد، یکی درِ ماشین را می‌بوسد؛ پس از آنکه ایشان در ماشین نشستند، از بیرون ماشین شیشه ماشین را می‌بوسیدند. باری، ماشین در میان انبوه جمعیت بدین گونه حرکت نموده و به سوی همدان آمد.

پس از آنکه رفقای همدانی مشکلات سلوکی خود را بیان کردند و همگی کامیاب و سرشار و شاداب گشتند حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند.

ملاقات و خلوت مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری با حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رحمةُ الله علیهما

مرحوم مطهّری با حقیر سوابق دوستی و آشنائی دیرین داشت، و ذکر مبارک حضرت آقا با وی کم و بیش ـ نه کاملًا ـ به میان آمده بود. و اینک که آقا از کربلا به طهران آمده‌اند ایجاب می‌نمود که این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتّع گردد. روی این اصل، بنده جناب مطهّری را خبر کردم و

ایشان در بنده منزل احمدیه دولاب تشریف آوردند و در مجلس عمومی ملاقات انجام شد. و سؤالاتی نیز از ناحیه مرحوم مطهّری شد که ایشان پاسخ دادند. مرحوم مطهّری شیفته ایشان شد، و کأنّه گمشده خود را اینجا یافت. و سپس مرتبه دیگر آمد و باز ساعتی در این اطاق عمومی بیرونی با هم سخن و گفتگو داشتند.

آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهّری به بنده گفت: آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم؟! عرض کردم: اشکال ندارد. ایشان وقت میدهند، و مکان خلوت هم داریم!

به حضرت آقا عرض کردم، فرمودند: مانعی ندارد؛ بیاید و هر سؤالی که دلش میخواهد بکند.

در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیه و لوازم بام معمولًا بنا می‌کنند، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معین فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم.

در موعد مقرّر مرحوم شهید مطهّری آمدند، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آنکه احیاناً کسی به بام نرود حتّی از اطفال و افراد بی خبر از رفقا و دوستان، در وقت پائین آمدن درِ بام را از پشت قفل نمودم. در اینجا مرحوم مطهّری آنچه میخواهد از ایشان می‌پرسد. سؤالهای انباشته و کهنه و جواب داده نشده‌ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهّری پشت سرشان بود، من دیدم مطهّری بقدری شاد و شاداب است که آثار مسرّت از وجناتش پیداست.

آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهّری، و تا این ساعت هم نمیدانم. ولی مرحوم

مطهّری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند: این سید حیات بخش است.

ناگفته نماند که روزی مرحوم مطهّری به حقیر می‌گفتند: من و آقا سید محمّد حسینی بهشتی در قم در ورطه هلاکت بودیم، برخورد و دستگیری علّامه طباطبائی ما را از این ورطه نجات داد.

حالا این کلام مرحوم مطهّری درباره حضرت حاج سید هاشم که: این سید حیات بخش است، هنگامی است که حضرت علّامه هم حیات دارند، و از آن وقت تا ارتحالشان که در روز هجدهم محرّم الحرام ۱۴۰۲ هجریه قمریه واقع شد، شانزده سال فاصله است. تازه علّامه پس از مرحوم مطهّری، لباس بدن را خَلْع و به جامه بقا مخلّع گشتند.

دستور العمل خواستن آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری از حضرت حدّاد

مرحوم مطهّری باز پس از مراجعت حضرت آقا از مشهد مقدّس که شرحش خواهد آمد، ساعتی دیگر ملاقات خصوصی و خلوت خواستند که آنهم به همین نحوه و کیفیت برگزار شد. باز هم حقیر از ردّ و بدلهای آنان اطّلاعی ندارم، ولی همین قدر میدانم که در این جلسه مرحوم مطهّری از حضرت ایشان دستور العمل خواسته بود و ایشان هم دستوراتی به او داده بودند.

مرحوم مطهّری از بنده عکس و تصویر آقای حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب کند. من به او گفتم: تصویر ایشان را به شما میدهم ولی نزد خود نگهدارید و در اطاق نصب نکنید، و بجای آن تصویر مرحوم قاضی را نصب نمائید؛ چرا که آقا حاج سید هاشم مرد ناشناخته‌ای است و شما مرد سرشناس، و رفت و آمد با همه طبقات دارید؛ چنانچه تصویر ایشان را ببینند برای آنها مورد سؤال واقع میشود که این مرد کیست؟ و به چه علّت در اینجا آمده است؟ در آن

وقت هم برای شما ضرر دارد و هم ایشان نمی‌پسندند که نامشان مشهور گردد. امّا تصویر مرحوم قاضی چنین نیست. حقیر یك روز که منزل آن مرحوم رفته بودم، دیدم سه عکس در اطاق خود نصب کرده‌اند: تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمّد حسین مطهّری، و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا علی آقا شیرازی، و تصویر مرحوم آیة اللَه حاج میرزا سید علی آقا قاضی طباطبائی قَدَّسَ اللَهُ أسرارَهُم و أعلَی اللَهُ دَرجَتَهُم و مَقامَهُم جَمیعًا.

مسافرت مرحوم شهید مطهّری به کربلا و ملاقات با آقای حدّاد دو بار

در سفری هم که مرحوم مطهّری به أعتاب عالیات مشرّف شدند، نشانی منزل آقا حاج سید هاشم را بنده به ایشان دادم، و در کربلا دو بار به محضرشان مشرّف شده‌اند، یکبار ساعتی خدمتشان میرسند، و بار دوّم روز دیگر صبحانه را در آنجا صرف می‌نمایند.

عبارت مرحوم حدّاد به مطهّری: پس کِیْ نماز می‌خوانی؟!

مرحوم مطهّری در مراجعت از این ملاقاتها بسیار مشعوف بودند، و میفرمودند: در یکبار که خدمتشان بودم از من پرسیدند: نماز را چگونه

میخوانی؟ عرض کردم: کاملًا توجّه به معانیِ کلمات و جملات آن دارم!

فرمودند: پس کِیْ نماز میخوانی؟! در نماز توجّه‌ات به خدا باشد و بس! توجّه به معانی مکن!

انصافاً این جمله ایشان حاوی أسرار و دقائقی است، و حقّ مطلب همینطور است که افاده فرموده‌اند.

چرا که در نماز اگر انسان متوجّه معانی نماز شود که مثلًا إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ به معنی آنست که: من فقط ترا عبادت میکنم و از تو استعانت می‌طلبم، ذهن و فکر نماز گزار بدین حقیقت متوجّه بوده و از توجّه کامل به خدا غافل است؛ درحالی‌که باید توجّه صد در صد به سوی خدا باشد و مخاطب فقط خدا باشد، و در این صورت دیگر توجّه به معنی نیست مگر به نحوه آلی و مِرْآتی، همچنان که در نماز نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد مگر توجّه آلی و مِرْآتی. زیرا اگر توجّه به الفاظ نماز از صحّت ادا کردن و تجوید آن و أداءِ از مخارج آن شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست و نه توجّه به معنی.

ولی اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مکالمه‌اش با خدا لحظه‌ای فرود نیاید، نه فکر الفاظ نماز را بنماید و نه فکر معانی آن را، در این صورت تمام الفاظ خود بخود به نحو آلی و مِرآتی یعنی با نظر غیر استقلالی آمده و به دنبال، جمیع معانی نیز به طریق آلی و مِرآتی نه با نظر استقلالی آمده و همه به نحو صحیح و مطلوب ادا شده است بدون آنکه در توجّه تامّ به خداوند و حضور قلب خللی وارد آید.

مثلًا در همین مکالمات و گفتگوهائی که ما شبانه روز با هم داریم، و در سخنرانیها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصومتها و سائر اموری که در آنها عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به

خطاب. آنچه در خطاب از مغز و اندیشه انسان بر زبان جاری میشود همه‌اش درست و صحیح است، بدون اینکه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم؛ و اگر یک لحظه توجّهمان را به عبارات و مطالبی که ردّ و بدل می‌شود منعطف سازیم، اصل توجّه به خطاب از میان میرود و در آن لحظه دیگر مخاطبی وجود ندارد.

بزرگان فرموده‌اند: جمع میان دو لحاظ استقلالی و آلی نمی‌شود. اگر لحاظمان در نمازها مستقلّا به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانی آنها باید آلی و غیر استقلالی و تبَعی باشد؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانی آن مستقلّا بدوزیم، قهراً و اضطراراً باید توجّهمان به خدا تبعی و ضمنی باشد نه استقلالی.

من وقتی با شما سخن میگویم و مثلًا میگویم: آقا شما امروز مسافرت نکنید، و در حرم امام رضا بمانید! صد در صد توجّهم به شما و حقیقت شماست. این را نظر استقلالی نامند. و البتّه این معانی بدون غلط در ذهن من می‌آید و ذهن من الفاظی را متناسب با آن معانی استخدام میکند و بر

زبان جاری می‌سازد، و بدون هیچ خطائی مُسَلسَلًا این معانی و الفاظ استخدام شده و به شما برای إبراز و اظهار آن مقصود منتقل میگردد. امّا اگر بخواهم معنی «امروز مسافرت نکنید» را در ذهن بیاورم و یا الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم، دیگر مخاطب بودن شما از میان میرود و استقلال خود را از دست میدهد؛ مگر ضمنی و تبعی و آلی و مرآتی.

در نماز که أهمّ امور است باید انسان در حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره‌ای و اندیشه‌ای از ذهن عبور نکند، و این فقط در صورتی امکان پذیر است که جملات و عبارات نماز که طبعاً حاوی معانی خود می‌باشند بدون اندک توجّه به خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جاری شود. در این صورت نماز، نماز است. یعنی مخاطب خداست؛ حضور قلب با خداست.

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانی است؛ و خداوند علِیّ أعْلی مهجور گردیده، و فقط به نظر ضمنی که در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده است.

باری، مرحوم حاج سید هاشم هم به مرحوم مطهّری علاقمند شده بودند؛ و در سفر اخیر حقیر به شام که حضرت آقا هم بدانجا برای زیارت مشرّف بودند، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود، برای این ضایعه متأسّف بودند. رَحِمَ اللَهُ الْغابِرینَ، و أَلحَقَ الباقینَ بِهِم إنْ شاءَ اللَهُ تَعالَی.

تفسیر آقا حاج سید هاشم معنی تجرّد را و داستان کدوی آویخته بر گردن

روزی یک نفر از آقای حاج سید هاشم پرسید: تجرّد چیست؟!

فرمودند: تجرّد عبارت است از: شناخت انسان بالمشاهده که حقیقت وی، غیر از این ظواهر و مظاهر است.

«اگر تو منی پس من کِیم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟!»

و بعد از مدّتی سکوت فرمودند: مردی بود که برای اینکه خودش را گم نکند، کدوئی را سوراخ کرده و به گردنش آویزان نموده بود، و در حضَر و سفر و در خواب و بیداری آن کدو به گردنش آویخته بود؛ و پیوسته شادان بود که: من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم کرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود.

شبی که با رفیق طریقش در سفر با هم خوابیده بودند، در میان شب تاریک رفیقش برخاست و آهسته کدو را از گردن وی باز کرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید.

صبحگاه که این صاحب کدو از خواب برخاست، دید کدویش در گردنش نیست؛ فلهذا باید خود را گم کند. و آنگاه ملاحظه کرد که این کدو به گردن رفیقش که در خواب است بسته است و گفت: پس حتماً من این رفیقِ در خواب هستم، زیرا که علامت من در گردن اوست.

مدّتی در تحیر بود که بارالها! بار خداوندا! چه شده است که من عوض

شده‌ام؟! از طرفی من منم، پس کو کدوی گردنم؟ و از طرفی کدو علامت لا ینفکّ من بود، پس حتماً این مرد خوابِ کدو به گردن بسته، خود من هستم. و با خود این زمزمه را در زیر زبان داشت:

اگر تو منی پس من کِیم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟!

باری، باید ملاحظه نمود که آن تفسیر و سپس این مثال لطیف را که آقا حاج سید هاشم قَدّس الله تربتَه الشّریفة بیان فرمودند، در نهایت وضوح و رساندن این معنی شگفت است که چقدر روشن، حقیقت تجرّد را بیان فرموده‌اند.

انسان عادی و عامی که در راه سلوک و عرفان خداوندی نیست، پیوسته خود را با این آثار و لوازم طبیعی و مادّی و نفسی همچون نسبت با پدر و مادر و محیط و زمان و مکان و علوم محدوده و قدرت محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و أعمال و آثاری را که از خودش میداند و به خودش نسبت میدهد، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده، و خداوند قادر قاهر حیّ قیوم و علیم و سمیع و بصیر

را یک خدای تخیلی و پنداری، و در گوشه و زاویه زندگی، و در پس موارد استثنائی همچون زلزله و سیل و مرگ و أمثال آن، و یا بر فراز آسمان موجود محدود و مقیدی تصوّر میکند.

درحالی‌که واقع غیر از این است. خداوند اصل و اصیل است؛ و بقیه موجودات با جمیع آثار و لوازمشان فَرع و بالتّبَع. خداوند أصل الوجود، و کمال الوجود، و حقیقة الحیاة و العلم و القدرة است، و جمیع ما سوای او امور اعتباریه و ماهیات امکانیه، که حیات و علم و قدرتشان مجازی و تَبَعی و ظِلّی است. او قائم به ذات خود است و همه موجودات قائم به او.

و این امر و این دیده و نظریه خودنگری و استقلال بینی در طبیعت بشر هست؛ مگر آنکه به قدم راستین، پای در جادّه توحید نهد و با تربیت استاد الهی

در معارف دینیه شریعت حقّه اسلامیه و مجاهده با نفس امّاره، خدای پنداری که وجود خودش می‌باشد، با صفات و آثار متعلّقه به خودش که همه را از خود می‌بیند و میداند و به خود نسبت میدهد و پیوسته عملاً و فعلاً ـ گرچه با زبان نباشد ـ خود را مستقلّ می‌پندارد؛ این بت استقلال‌نگری واژگون شود، و این کاخ استبداد فرو ریزد، و این کوه أنانیت و جبل عظیم هوی و نفس امّاره مندكّ شود، و حقیقتِ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[1]

«تمام حقیقت قدرت و حکمرانی و حکمفرمائی، در امروز برای کیست؟! برای خداوند واحد قهّار است!»

بر وی متجلّی شود، و یا حقیقت گفتار حضرت یوسف علَی نَبینا و آلهِ و علَیهِ الصّلَاةُ و السَّلام به دو رفیق زندانی خود برای انسان ملموس و ممسوس و مشهود آید، آنجا که گفت:

يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ

---

[1] ذیل آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[1]

«ای دو همنشین و مصاحب زندانی من! آیا مراکز قدرتهای جدا جدا بهتر است یا خداوند واحد قهّار؟!»

در تجرّد، سالک خود را موجود دیگری می‌یابد مغایر با آنچه می‌پنداشته، و در عین حال می‌بیند که این اوست

سالک راه خدا بالوجدان و المشاهدة و با لَمس و عیان، نه با دلیل و برهان، خود را از این محدوده و این نسبتهای استقلال بیرون می‌نگرد و می‌بیند: عجیب است که خودش وجودی برتر و بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر بوده است؛ و این وجود مجازی که آن را تا به حال به خود نسبت میداده است و خودش را آن می‌پنداشته است، نیست. خودش چیز دیگری است منوّر و مجرّد و بسیط و دارای حیات و علم و قدرت واقعی؛ و آن وجود پیشین چیزی بود کثیف و ظلمانی و محدود و مقید، و حیات و علم و قدرتش محدود و مجازی.

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

از طرفی خودش بوده است که این شده است و بدین صورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شکّی نیست که این اوست؛ و از طرفی می‌بیند این او نیست و ابداً با وی مناسبت و مشابهتی ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این مجرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانی و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبک و آسان.

خلاصه امر، همه صفات و اسمائش تغییر کرده و صفات خدائی را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت مَلَک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است. و در این شکّ نیست که این او نیست.

عیناً مانند آن کدو که آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضی از کدوها بسیار بزرگ است، و تو خالی و سبک که آن را بصورت ظرف در می‌آورند و از آن استفاده می‌کنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها کوزه غلیان می‌ساختند. و چون سبک است و تو خالی، وقتی خشک شود، اگر یک تَلَنگر به آن بخورد

صدا میدهد. و چون هیکلش بزرگ است برای شناسنامه و شناسائی این مرد بسیار انتخاب خوبی بوده است.

یعنی انسان هم با این زر و زیورها، با این تعینات اعتباری، با این پندارهای پوچ و متورّم و تو خالی و بزرگ نما، خودیت خود را میخواهد حفظ کند؛ امّا برای سالک راه خدا یک مرتبه همه این تعینات از بین میرود و این علامتها و نشانه‌های علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می‌نماید.

می‌بیند عجبا! اگر این آثار مال من بود، چرا اینک نیست؟ و اگر این آثار مال حقیقت من بود، پس چرا برای این موجود مجازی من بود؟

بالاخره اقرار و اعتراف میکند که: لا مُؤَثِّرَ فی الْوُجودِ سِوَی اللَه. «هیچ

مؤثّری در عالم وجود جز خداوند نیست.»[1]

---

[1] در «مصباح الشّریعة» باب ۱۰۰ که راجع به حقیقت عبودیّت است در ص ٦٦ گوید:

«قال الصّادق علیه السّلام: ﴿ الْعُبودیَّةُ جَوْهَرَةٌ کَنْهُها الرُّبوبیَّةُ، فَما فُقِدَ مِنَ الْعُبودیَّةِ وُجِدَ فی الرُّبوبیَّةِ؛ وَ ما خَفِیَ عَنِ الرُّبوبیَّةِ اصیبَ فی الْعُبودیَّةِ. قالَ اللهُ تَعالَی: ﴿ سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکفِ بِربِّک أَنَّهُ عَلی کلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ. ﴾ ﴾ أیْ مَوْجودٌ فی غَیْبَتِک وَ فی حَضْرَتِک ﴾- الحدیث.» «حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: عبودیّت، جوهرهای است که در عمقش ربوبیّت است. پس آنچه از عبودیّت نیست شود در ربوبیّت یافت می‌شود؛ و آنچه از ربوبیّت پنهان شود در عبودیّت یافت می‌شود. خداوند متعال میفرماید: البتّه در آتیه، ما آیات و نشانه‌های توحید خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان میدهیم تا اینکه برایشان آشکارا شود که اوست حقّ. آیا برای پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی حاضر است؟! یعنی موجود است در غیبت تو و در حضور تو- تا آخر روایت.»

عماد الحکماء و المفسّرین و المحدّثین محقّق فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۷۵ و ۷٦ از طبع سنگی گوید:

«﴿ وَ رَوَی ابْنُ جُمهورِ الاحْسائیُّ عَنْهُ (أیْ عَنْ عَلیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ)﴾ قالَ: ﴿ إنَّ لِلَّهِ شَراباً لِاوْلیآئِهِ، إذا شَرِبوا سَکروا، وَ إذا سَکروا طَرِبوا، وَ إذا طَرِبوا طابوا، وَ إذا طابوا ذابوا، وَ إذا ذابوا خَلَصوا، وَ إذا خَلَصوا طَلَبوا، وَ إذا طَلَبوا وَجَدوا، وَ إذا وَجَدوا وَصَلوا، وَ إذا وَصَلوا اتَّصَلوا، وَ إذا اتَّصَلوا لا فَرْقَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ حَبیبِهِمْ. »﴾

«از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمود: خداوند برای أولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست میشوند؛ و چون مست شدند به وَجْد و طرب می‌آیند؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غِلّ و غِشّ پاک میگردد؛ و چون پاک شدند در محبّت خدا ذوب می‌شوند؛ و چون ذوب شدند خالص میگردند؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب

می‌نمایند؛ و چون طلب نمودند او را می‌یابند؛ و چون او را یافتند با او جمع می‌شوند؛ و چون جمع شدند التیام پیدا نموده و جدا نمی‌گردند؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقی میان آنها و محبوبشان باقی نمی‌ماند.»

و سپس محقّق فیض میفرماید: «و از جمله آنچه که مناسب این مقام است آن چیزی است که در حدیث قدسی آمده است: ﴿ مَنْ طَلَبَنی وَجَدَنی، وَ مَنْ وَجَدَنی عَرَفَنی، وَ مَنْ عَرَفَنی أحَبَّنی، وَ مَنْ أحَبَّنی عَشِقَنی، وَ مَنْ عَشِقَنی عَشِقتُهُ، وَ مَن عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دیَتُهُ، وَ مَنْ عَلَیَّ دیَتُهُ فَأنا دیَتُهُ. ﴾

«خداوند میفرماید: کسی که مرا طلب کند مرا می‌یابد؛ و کسی که مرا یافت مرا می‌شناسد؛ و کسی که مرا شناخت مرا دوست میدارد؛ و کسی که مرا دوست داشت عاشق من میشود؛ و کسی که عاشق من شد من عاشق او می‌شوم؛ و کسی که من عاشق او شدم او را می‌کشم؛ و کسی که من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن دیه او؛ و کسی که بر عهده من است دیه او من خودم دیه او می‌باشم.»

و صدر المتألّهین شیرازی نوّرَ الله مرقدَه در «تفسیر سوره سجده» طبع انتشارات بیدار، ص ۹۷ در ذیل آیه ١٤: ﴿ فَذُوقُوا بِما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَوْمِکمْ هذا إنَّا نَسِیناکمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما کنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾ مطالبی دارد تا میرسد به اینجا که میفرماید:

«بنابراین حیات اهل ایمان مطلقاً مرتبه‌ای است که برای غیرشان نیست، زیرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله که فرموده است: ﴿ «الْمُؤْمِنُ حَیٌّ فی الدّارَیْنِ.» ﴾ «مؤمن در دنیا و آخرت زنده است.»

و حیات شهداء مرتبه‌ای است ما فوق این مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالی: ﴿ وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ الله أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ* فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾. (آیه ١٦٩ و صدر آیه ١٧٠، از سوره ٣: ءَال عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزی می‌خورند، و فرحناک می‌باشند بواسطه آن چیزی که خداوند از فضل خود به آنها عنایت نموده است.»

ما عَدَم‌هائیم و هستی‌های ما *** تو وجود مطلقی فانی نما[1]

ابیات عارف گرانقدر شیخ محمود شبستری در معنی تجرّد

حکمای الهی و عرفای ربّانی این حقیقت را مفصّلًا در کتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن

و حیات أولیاء الله حیاتی است ما فوق جمیع، به سبب گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله که فرمود:﴿ أبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یَسْقینی.* «من بیتوته میکنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا میدهد و آب میدهد.»﴾

و ایشانند آنان که خداوند درباره آنها میگوید:﴿ «مَنْ قَتَلْتُهُ فَأنا دیَتُهُ» أیْ حَیاتُهُ.﴾ «کسی را که من وی را بکشم، خودم دیه او هستم. یعنی حیات و زندگی او خودم می‌باشم.»

*ـ «صحیح بخاری» طبع بولاق، ج ۹،﴿ کتابُ الاعْتصام بِالکتابِ و السُّنّة، بابُ ما یکرَه من التّعمّق و التّنازعِ فی العِلم﴾، ص ۹۷؛ و این حدیث ایضاً در بقیّه «صحاح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در مادّه سقی، ج ۲، ص ٤٨١ مراجعه شود.

[1] «مثنوی معنوی مولوی» مجلّد اوّل از طبع آقا میرزا محمود ص ١٦، سطر ١٦، و از طبع میرخانی ص ١٧، سطر ١٨؛ و در تعلیقه اوّل آورده است که: «ما عدم‌هائیم، دو طور معنی شده: بعضی، هستیهای ما را عطف بر ما گرفته‌اند؛ یعنی: ما که ماهیّات ما باشد، و هستیهای ما که محض وجود رابطی است، معدوم و نابودیم و هست می‌نمائیم؛ و تو که وجود مطلقِ اصلی، در نظر ناقص ما فانی می‌نمائی! و بعضی هستیهای ما را مبتدا گرفته‌اند؛ یعنی: هستیهای ما توئی و از تو است که وجود- مطلق و اصل اصولی که فنا نداری!

پرداخته‌اند، و ما اینک فقط ابیاتی را از عارف عالیقدر شیخ محمود شبستری در اینجا ذکر می‌نمائیم:

در اشاره به تَرسائی

ز ترسائی غرض تجرید دیدم *** خلاص از ربقه تقلید دیدم

جَناب قُدسِ وحدت دَیرِ جان است *** که سیمرغ بقا را آشیان است

ز روح الله پیدا گشت این کار *** که از روح القُدس آمد پدیدار

هم از الله در پیش تو جانی است *** که از روح القدس در وی نشانی است

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت *** درآیی در جناب قدس لاهوت

هر آن کس کو مجرّد چون مَلَک شد *** چو روح الله بر چارم فلک شد

تمثیل عارف شبستری در حقیقت معنی تجرّد

تمثیل

بوَد محبوس طفل شیرخواره *** به نزد مادر اندر گاهواره

چه گشت او بالغ و مرد سفر شد *** اگر مرد

است همراه پدر شد

عناصر مر ترا چون امّ سِفلی است *** تو فرزند و

پدر آباء عِلوی است

از آن گفته است عیسی گاهِ أَسْرَی *** که آهنگ

پدر دارم به بالا

تو هم جان پدر سوی پدر شو *** به در رفتند

همراهان به در شو

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز *** جهان جیفه

پیش کرکس انداز

به دونان ده مر این دنیای غدّار *** که جز سگ را

نشاید داد مردار

نسب چبْوَد مناسب را طلب کن *** به حقّ

روآور و ترک نسب کن

به بحر نیستی هر کو فرو شد *** فَلا أنْسابَ نقد

وقت او شد

هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت *** ندارد

حاصلی جز گَرد نخوت

اگر شهوت نبودی در میانه *** نَسَبها جمله

میگشتی فَسانه

چه شهوت در میانه کارگر شد *** یکی مادر شد

آن دیگر پدر شد

نمی‌گویم که مادر یا پدر کیست؟ *** که با ایشان

به حرمت بایدت زیست

نهاده ناقصی را نام خواهر *** حسودی را لقب

کرده برادر

عدوی خویش را فرزند خوانی *** ز خود بیگانه

خویشاوند خوانی

مرا باری بگو تا خال و عم کیست *** وز ایشان

حاصلی جز درد و غم نیست

رفیقانی که با تو در طریقند *** پی هزل ای برادر

هم رفیقند

به کوی جِدّ اگر یک دم نشینی *** از ایشان من

چه گویم تا چه بینی

همه افسانه و افسون و بند است *** به جان

خواجه کاینها ریشخند است

به مردی وارهان خود را چه مردان *** و لیکن

حقّ کس ضایع مگردان

ز شرع ار یک دقیقه مانْد مُهمَل *** شوی در هر

دو کون از دین معطّل

حقوق شرع را زنهار مگذار *** و لیکن خویشتن

را هم نگهدار

ز سو زن[1] نیست الّا مایه غم *** به جا بگذار چون

عیسیِّ مریم

حنیفی شو ز قید هر مذاهب *** درآ در دَیرِ دین

مانند راهب

ترا تا در نظر اغیار و غیر است *** اگر در

مسجدی آن عین دیر است

چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر *** شود بهر تو

مسجد صورت دیر

نمیدانم به هر جائی که هستی *** خلاف نفس

کافر کن که رستی

بت و زُنّار و ترسائیّ و ناقوس *** إشارت شد

همه با ترک ناموس

اگر خواهی که گردی بنده خاص *** مُهیا شو

---

[1] در مثنوی «گلشن راز» طبع طهوری، تحقیق دکتر صمد موحّد، با عبارت زر و زن ضبط نموده است.

برای صدق و اخلاص

برو خود را ز راه خویش برگیر *** به هر یک

لحظه ایمان دگر گیر

به باطن نفس ما چون هست کافر *** مشو راضی

بدین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان *** مسلمان شو

مسلمان شو مسلمان

بسی ایمان بود کان کفر زاید *** نه کفر است آن

کزو ایمان فزاید

ریا و سُمْعَه و ناموس بگذار *** بیفکن خرقه و بر

بند زنّار

چو پیر ما شو اندر کفر فردی *** اگر مَردی بده

دل را به مَردی

مجرّد شو ز هر اقرار و انکار *** به ترسازاده‌ای

ده دل به یکبار

تا میرسد بدینجا که میفرماید:

یکی پیمانه پر کرد و به من داد *** که از آب وی

آتش در من افتاد

کنون گفت از می بی رنگ و بی بو *** نقوش

تخته هستی فرو شو

چه آشامیدم آن پیمانه را پاک *** در افتادم ز

مستی بر سر خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم *** نه هشیارم نه

مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خَوش *** گهی

چون زلف او باشم مُشَوَّش

گهی از خون خود در گلخنم من *** گهی از

روی او در گلشنم من[1]

اوّلین بار حصول تجرّد برای حاج سید هاشم در کربلا به پیروی از امر استاد قاضی به صبر و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد

حضرت آقا میفرمودند: اوّلین بار حصول تجرّد برای من در کربلا پیدا شد. و توضیح این داستان بدین طریق است که: ایشان بواسطه ضیق معیشت در خانه پدر زن و مادر زنشان زندگی می‌نمودند. آنها در آن طرف حیاط، و اینان در این طرف در یک اطاق که پدر عیالشان به آنها مجّاناً داده بود، مدّت دوازده سال زندگی می‌نمودند.

---

[1] «گلشن راز» طبع عماد الدّین اردبیلی، ص ٨٤ تا ص ٩٠

آزار و اذیتهای قولی و فعلی مادر زن مرحوم حدّاد که بیشتر بجهت فقر ایشان بوده است

پدر عیال ایشان: حسین أبو عَمْشَه بسیار به ایشان علاقمند بود، ولی مادر عیال ایشان بر عکس، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزارهای قولی و اذیتهای فعلی آنچه از دستش می‌آمد دریغ نمی‌نمود؛ و زنی قویّ البُنیه، و بَذیّ اللسان، و از قبیله جَنابی‌های عرب، و زنی شجاع و دلدار بود بطوری که از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیك منزل وی عبور کند؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت. و احیاناً اگر کسی عبور میکرد، خودش به تنهائی می‌آمد و حساب آن عابر را میرسید.

میفرمودند: در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف، گونی‌های برنج عنبر بو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود؛ و نه تنها از آنها به ما نمیدادند، بلکه این مادر زن که نامش نَجیبه بود، تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدّت و عُسرت ببیند و گوئی کیف میکرد. ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو

را به روی خود بر میگرداندیم.

و با اینکه مرتّباً دنبال کار هم میرفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می‌بردند و بعضاً وجه آن را هم نمیدادند و مخارج شاگرد که هر چه میخواست بر میداشت، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لوله چراغ و أمثالها بود؛ و ماه‌ها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائله خود در این طرف قدری گوشت تهیه کنیم.

و عمده علت ناراحتی این زن با من قضیه فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود؛ و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند، و در نهایت تمکّن و ثروت هم بودند، بر عکس سعی میکرد تا چیزی از ما را فاسد

و خراب کند تا گرفتاری و شدّت ما افزون گردد.[1]

و از طرفی هم شدّت حالات روحانی و بهره برداری از محضر حضرت آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یا ردّ فقیر و محتاج و یا ردّ تقاضای نسیه مشتری و أمثالها را نمیداد، و حالم بدین طور بود که خلاف آن برایم میسور نبود.

دستور آیة الله قاضی به صبر و تحمّل در آزارهای مادر زن

عیال من هم تحمّل و صبر میکرد، ولی بالاخره صبر و تحمّلش محدود بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیتهای قولی و فعلی امّ الزّوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقّاً دیگر تاب صبر و شکیبائی آن را ندارم، و از شما میخواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم. مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات

---

[1] در «نهج البلاغة» خطبه ۱۹۰: قاصعه، در قسمت دوّم از پنج قسمت، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۸۰ آورده است:
وَ لَکنَّ اللهَ سُبْحانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ اولی قُوَّةٍ فی عَزآئِمِهِمْ، وَ ضَعَفَةً فیما تَرَی الاعْیُنُ مِنْ حالاتِهِمْ، مَعَ قَناعَةٍ تَمْلَا الْقُلوبَ وَ الْعُیونَ غِنًی، وَ خَصاصَةٍ تَمْلَأ الأبْصارَ وَ الاسْماعَ أذًی

گذشته، تو زنت را دوست داری؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست زنت می‌باشد. و با این طریق که میگوئی خداوند چنین مقرّر فرموده است که: ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمّل کنی و بسازی و شکیبائی پیشه گیری!

من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً تخطّی و تجاوز نمی‌کردم، و آنچه این مادر زن بر مصائب ما می‌افزود تحمّل می‌نمودم. تا یک شب تابستان که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم که در اطاق بروم، دیدم مادر زنم کنار حوضچه عربی داخل منزل

نشسته و از شدّت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه، آب روی پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به بد گفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین کلمات مرا مخاطب قرار دادن.

من هم داخل اطاق نرفتم؛ یکسره از پلّه‌های بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوری که نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سبّ و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پلّه‌های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجّه خودم نیستم که به کجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سید هاشمی است که مادر زن به او تعدّی میکرده و سبّ و شتم می‌نموده است، و یکی من هستم که

بسیار عالی و مجرّد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است، و اصولًا به این سید هاشم فحش نمیداده است و مرا سبّ و شتم نمی‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزاست؛ و این سید هاشم که اینک خودم می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه هم فحش بدهد و سبّ کند و ناسزا گوید، به من نمیرسد.

علّت حصول اوّل مرتبه تجرّد برای حاج سید هاشم حدّاد

در این حال برای من منکشف شد که: این حالِ بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمّل آن ناسزاها و فحشهائی است که وی به من داده است؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی، برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمّل اذیتهای مادر زن را نمی‌نمودم،

تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

الحمد للّه که من الآن این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس ارجمند و گرامی می‌باشم، که گَرد خاكِ تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم، و به روی دست و پای مادر زنم افتادم و می‌بوسیدم و می‌گفتم: مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم؛ از این پس هر چه میخواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد!

مرحوم استاد بزرگ، عارف بی بدیل قرن، بلکه به قول استاد ما: حضرت آقای حاج سید هاشم که میفرمود «:

«از صدر اسلام تا به حال، عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است.»

یک دستور اساسی مرحوم قاضی، عمل کردن به روایت عُنوان بصری بوده است

برای گذشتن از نفس امّاره، و خواهشهای

مادّی و طبعی و شهوی و غضبی که غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذّذات بر می‌خیزد، روایت عنوان بصری را دستور میدادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک إلَی الله تا آن را بنویسند و بدان عمل کنند. یعنی یک دستور اساسی و مهمّ، عمل طبق مضمون این روایت بود. و علاوه بر این میفرموده‌اند باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند.

این روایت، بسیار مهمّ است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت معاشرت و خلوت، و کیفیت و مقدار غذا، و کیفیت تحصیل علم، و کیفیت حِلم و مقدار شکیبائی و بردباری و تحمّل شدائد در برابر گفتار هرزه‌گویان، و بالاخره مقام عبودیت، و تسلیم، و رضا، و وصول به أعلی ذِروه عرفان و قلّه توحید است. فلهذا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت نمی‌پذیرفته‌اند.

متن کامل روایت عنوان بصری با ترجمه آن

این روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه

السّلام منقول است، و مجلسی

در کتاب «بحار الانوار» ذکر نموده است؛ و چون دستور العمل جامعی است که از ناحیه آن إمام هُمام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندک تصرّف ذکر می‌نمائیم تا محبّین و عاشقین سلوک إلی الله از آن متمتّع گردند.

۱۷ ـ أَقُولُ: وَجَدْتُ بِخَطِّ شَيخِنَا الْبَهَائِيِّ قَدَّسَ اللَهُ رُوحَهُ مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكيٍّ: نَقَلْتُ مِنْ خَطِّ الشَّيخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ رَحِمَهُ اللَهُ، عَنْ عُنْوَانِ[1] الْبَصْرِيِّ؛ وَ كانَ شَيخاً كبِيرًا قَدْ أَتىَ[2] عَلَيهِ أَرْبَعٌ وَ تِسْعُونَ سَنَةً.

قَالَ: كنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِك بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرٌ الصَّادِقُ عَلَيهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيهِ، وَ

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: عَنْوَنَ الكتابَ عَنْوَنَةً: كتَب عنوانَه و يُقال: عَلْوَنَهُ و عَنَّهُ و عَنَّنَهُ و عَنّاه. و الاسْم: العُنْوان. عُنوانُ الكتابِ و عِنْوانُه و عُنْيانُهُ و عِنْيَانُهُ: سِمَتُه و ديباجَتهُ؛ سُمّى به لانّهُ يَعِنُّ لهُ مِن ناحيَتِه. و أصلُه عُنّانٌ كرُمّانٍ. و كلُّ ما اسْتَدْلَلْت بشَىءٍ يُظْهِرک على غَيرِه فعُنوانٌ لَه؛ يُقال: الظّاهر عُنْوان الباطِن.»

[2] در «أقرب الموارد» گوید: أتا (ض) أتْياً و إتْيانًا و إتْيانَةً و مَأْتاةً و اتيًّا (و يُكسر) عَلى الشّىءِ: أنفدَهُ و بَلَغ ءاخِرَهُ و مَرَّ به. و- عَليهِ الدَّهرُ: أهْلَكهُ.»

أَحْبَبْتُ أَنْ ءَاخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِك.

«۱۷ ـ میگویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء الدّین عامِلی قَدَّس الله روحَه چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس الدّین محمّد بن مکّیّ (شهید اوّل) گفت: من نقل میکنم از خطّ شیخ احمد فراهانی رحمه الله از عُنوان بصری؛ و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت. او گفت: حال من این‌طور بود که به نزد مالک بن أنس رفت و آمد داشتم.

چون جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمد، من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان طوری که از مالک تحصیل علم کرده‌ام، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

فَقَالَ لِی یوْمًا: إنِّ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِك لِی أَوْرَادٌ فِی کلِّ سَاعَةٍ مِنْ ءَانَآءِ اللَیلِ وَ النَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِی عَنْ وِرْدِی! وَ خُذْ عَنْ مَالِك وَ اخْتَلِفْ إلَیهِ کمَا کنْتَ تَخْتَلِفُ إلَیهِ.

«پس روزی آن حضرت به من گفت: من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتّشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز، أوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم. تو مرا از وِردم و ذِکرم باز مدار! و علومت را که میخواهی، از مالک بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش، همچنان که سابقاً حالت این‌طور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِك، وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَ قُلْتُ

فِی نَفْسِی: لَوْ تَفَرَّسَ فِیَّ خَیراً لَمَا زَجَرَنِی عَنِ الاخْتِلَافِ إلَیهِ وَ الاخْذِ عَنْهُ.

فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَیهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إلَی الرَّوْضَةِ[1] وَ صَلَّیتُ فِیهَا رَکعَتَینِ وَ قُلْتُ: أَسْأَلُك یا اللَهُ یا اللَهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَیَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَ تَرْزُقَنِی مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِی بِهِ إلَی صِرَاطِك الْمُسْتَقِیمِ!

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم، و با خود گفتم: اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می‌نمود، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی‌کرد.

پس داخل مسجد رسول الله صلّی الله علیه و اله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس فردای

---

[1] منظور از روضه، مکانی است ما بین بیت مطهّر حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و منبر آن حضرت. کلینی در «فروع کافی» کتاب الحجّ، باب المنبر و الرّوضة و مقام النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله، ج ٤، ص ٥٥٣ تا ص ٥٥٥ روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ما بَیْنَ بَیْتی وَ مِنْبَری رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجَنَّةِ.
این روایت را نیز محقّق فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء» ج ۲، ص ۱۸۷ از کتاب أسرار حجّ با لفظ: ﴿ما بَیْنَ قَبْری وَ مِنْبَری رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجَنَّةِ﴾ آورده است.

آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: ای خدا! ای خدا! من از تو میخواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم!»

وَ رَجَعْتُ إِلَى دَارِی مُغْتَمّاً وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِك بْنِ أَنَسٍ لِمَا أُشْرِبَ قَلْبِی مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ.

فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِی إِلَّا إِلَى الصَّلاةِ الْمَكتُوبَةِ، حَتَّى عِيلَ صَبْرِی.

فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِی تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّيتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَراً، وَ كانَ بَعْدَ مَا صَلَّيتُ الْعَصْرَ.

«و با حال اندوه و غصّه به خانه‌ام باز گشتم؛ و بجهت آنکه دلم از محبّت جعفر اشراب گردیده بود، دیگر نزد مالک بن أنس نرفتم. بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائیکه صبرم تمام شد.

در این حال که سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام به پایان رسیده بود نعلَین خود را پوشیدم و ردای

خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»

فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيهِ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُك؟!

فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ.

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِی مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا یسِیرًا إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَی بَرَکةِ اللَهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَیهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ وَ قَالَ: اجْلِسْ! غَفَرَ اللَهُ لَك!

«پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در این حال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت داری؟!

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل درِ منزل حضرت نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند). من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!»

فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِیا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَ قَالَ: أَبُو مَنْ؟!

قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَهِ!

قَالَ: ثَبَّتَ اللَهُ كنْيتَك وَ وَفَّقَك يا أَبَا عَبْدِ اللَهِ! مَا مَسْأَلَتُك؟!

فَقُلْتُ فِی نَفْسِی: لَوْ لَمْ یکنْ لِی مِنْ زِیارَتِهِ وَ التَّسْلِیمِ غَیرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَکانَ کثِیراً.

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکّر سر به زیر انداختند و سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: کنیه‌ات چیست؟!

گفتم: أبو عبد الله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: خداوند کنیه‌ات را ثابت گرداند و تو را موفّق بدارد ای أبو عبد الله! حاجتت چیست؟!

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر

حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دگری نباشد، هر آینه بسیار است.»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَ قَالَ: مَا مَسْأَلَتُك؟!

فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللهَ أَنْ يعْطِفَ قَلْبَکَ عَلَیَّ، وَ يرْزُقَنِی مِنْ عِلْمِکَ. وَ أَرْجُو أَنَّ اللهَ تَعَالَی أَجَابَنِی فِی الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ.

فَقَالَ: يا أَبَا عَبْدِ اللهِ! لَيسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يقَعُ فِی قَلْبِ مَنْ يرِيدُ اللهُ تَبَارَك وَ تَعَالَی أَنْ يهْدِيهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِی نَفْسِك حَقِيقَةَ الْعُبُودِيةِ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَ اسْتَفْهِمِ اللهَ يفْهِمْك!

«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت: چه میخواهی؟!

عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزی کند. و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.

حضرت فرمود: ای أبا عبد الله! علم به آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی

که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع میشود. پس اگر علم میخواهی، باید در اوّلین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی؛ و بواسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی؛ و از خداوند بپرسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

قُلْتُ: یا شَرِیفُ! فَقَالَ: قُلْ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ!

قُلْتُ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! مَا حَقِیقَةُ الْعُبُودِیةِ؟!

قَالَ: ثَلَاثَةُ أَشْیآءَ: أَنْ لَا یرَی الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِیمَا خَوَّلَهُ اللهُ مِلْکاً، لِانَّ الْعَبِیدَ لَا یکونُ لَهُمْ مِلْك، یرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللهِ، یضَعُونَهُ حَیثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لَا یدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِیرًا؛ وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِیمَا أَمَرَهُ تَعَالَی بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.

فَإِذَا لَمْ يرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللهُ تَعَالَى مِلْكاً هَانَ عَلَيهِ الإِنْفَاقُ فِيمَا أَمَرَهُ اللهُ تَعَالَى أَنْ ينْفِقَ فِيهِ؛ وَ إِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيهِ مَصَائِبُ الدُّنْيا؛ وَ إِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللهُ تَعَالَى وَ نَهَاهُ، لَا يتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَآءِ وَ الْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ.

فَإِذَا أَكرَمَ اللهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيهِ الدُّنْيا، وَ إِبْلِيسُ، وَ الْخَلْقُ. وَ لَا يطْلُبُ الدُّنْيا تَكاثُرا وَ تَفَاخُرًا، وَ لَا يطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا، وَ لَا يدَعُ أَيامَهُ بَاطِلًا.

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى. قَالَ اللهُ تَبَارَك وَ تَعَالَى:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.[1]

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو: ای پدر بنده خدا (أبا عبد الله)!

گفتم: ای أبا عبد الله! حقیقت عبودیت کدام است؟

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است

---

[1] آیه ۸۳، از سوره ۲۸: القصص

مِلکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجائی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، میگذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش مِلکیتی را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر او آسان می‌شود. و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد،

مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان میگردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمائی و فخریه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان میگردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریه و مباهات با مردم نمیرود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند.

و اینست اوّلین پلّه از نردبان تقوی. خداوند تبارک و تعالی میفرماید:

آن سرای آخرت را ما قرار میدهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فَساد نمی‌گردند؛ و تمام مراتبِ پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوی است.»

قُلْتُ: يا أَبَا عَبْدِ اللهِ! أَوْصِنِى!

قَالَ: أُوصِيك بِتِسْعَةِ أَشْيآءَ، فَإِنَّهَا وَصِيتِى لِمُرِيدِى الطَّرِيقِ إِلَى اللهِ تَعَالَى، وَ اللهَ أَسْأَلُ أَنْ يوَفِّقَك لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى رِياضَةِ النَّفْسِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى الْحِلْمِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَ إِياك وَ التَّهَاوُنَ بِهَا!

قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِى لَهُ.

«گفتم: ای أبا عبد الله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نُه چیز وصیت و سفارش می‌نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می‌نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نُه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره

حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار، و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سر زند!

عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت میفرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقَالَ: أَمَّا اللَوَاتِي فِی الرِّیاضَةِ: فَإیاك أَنْ تَأْكلَ مَا لَا تَشْتَهِیهِ، فَإِنَّهُ یورِثُ الْحَمَاقَةَ وَ الْبَلَهَ؛ وَ لَا تَأْكلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛ وَ إِذَا أَكلْتَ فَكلْ حَلَالًا وَ سَمِّ اللَهَ وَ اذْكرْ حَدِیثَ الرَّسُولِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ:

مَا مَلَا ءَادَمِیٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كانَ وَ لَا بُدَّ فَثُلْثٌ لِطَعَامِهِ وَ ثُلْثٌ لِشَرَابِهِ وَ ثُلْثٌ لِنَفَسِهِ.

«پس حضرت فرمود: امّا آن چیزهائی که راجع به تأدیب نفس است آنکه: مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری، چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی میکند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛ و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچوقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است. بناءً علی هذا اگر بقدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثُلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را برای آبش، و ثلث آن را برای نفَسش.»[1]

وَ أَمَّا اللَوَاتِی فِی الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَك: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!

وَ مَنْ شَتَمَك فَقُلْ لَهُ: إِنْ كنْتَ صَادِقاً فِیمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللهَ أَنْ یغْفِرَ لِی؛ وَ إِنْ كنْتَ كاذِباً فِیمَا تَقُولُ فَاللَّهَ أَسْأَلُ أَنْ یغْفِرَ لَك.

---

[1] از جمله گفتار حضرت حدّاد این بود که میفرمودند: مقدار غذائی که برای بدنت لازم است، تو آن را میخوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را میخورد!

وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَى فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.

«و امّا آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است: پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه بگوئی ده تا می‌شنوی به او بگو: اگر ده کلمه بگوئی یکی هم نمی‌شنوی!

و کسی که ترا شتم و سبّ کند و ناسزا گوید، به وی بگو: اگر در آنچه میگوئی راست میگوئی، من از خدا میخواهم تا از من درگذرد؛ و اگر در آنچه میگوئی دروغ میگوئی، پس من از خدا میخواهم تا از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده که من درباره تو خیرخواه می‌باشم و مراعات تو را می‌نمایم.»

وَ أَمَّا اللَوَاتِي فِی الْعِلْمِ: فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتَ، وَ إِيَاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعَنُّتًا[1] وَ تَجْرِبَةً؛ وَ إِيَاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: «تَعَنَّتَه: أدْخلَ علَيه الاذَی و طَلب زلَّتَه و مَشقَّتَه؛ يُقال: جَاءَهُ مُتَعَنِّتاً أی طالبًا زلَّتَه. و- فی السّؤال: سَأَلَه علی جَهَة التَّلبيسِ علَيه؛ و رُبَّما عُدِّی بِعَلَی.»

شَيئاً، وَ خُذْ بِالاحْتِياطِ فِى جَمِيعِ مَا تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلًا؛ وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيا هَرَبَك مِنَ الاسَدِ، وَ لَا تَجْعَلْ رَقَبَتَك لِلنَّاسِ جِسْراً!

قُمْ عَنِّى يا أَبَا عَبْدِ اللهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَك؛ وَ لَا تُفْسِدْ عَلَىَّ وِرْدِى؛ فَإِنِّ امْرُؤٌ ضَنِينٌ بِنَفْسِى. وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.[1]

«و امّا آن سه چیزی که راجع به علم است: پس، از علماء بپرس آنچه را که نمیدانی؛ و مبادا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی. و مبادا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی؛ و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلافِ امر داری

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۱، ص ۲۲٤ تا ص ۲۲٦ کتاب العلم، باب هفت: ءادَاب طلبِ الْعِلم و أحکامِه، حدیث ۱۷

احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوی دادن بپرهیز همان طور که از شیر درنده فرار میکنی؛ و گردن خود را جِسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبد الله) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی کردم؛ و ذِکر و وِرد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی میکند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.»

با توجّه دقیق به مطالبی که در این حدیث مبارکُ المراد و عظیم المُفاد وارد است، معلوم می‌شود که: در چه اوج بلندی تعلیمات آیةُ الحقّ و العِرفان و سندُ التَّحقیق و الإیقان و عِمادُ البَصیرة و البُرهان: حاج سید علی قاضی قَدّس الله تربتَه الزّکیه استوار بوده است.

درست در راه إعراض از غَرَض‌ورزی، و حسّ انتقام‌جوئی، و کسر صولت نفس امّاره، و پیدا

شدن دریچه و روزنه به عالم معنی و تجرّد و ملکوت، و بالاخره برای عرفان ذات حقّ تعالی، و اندکاک هستی مجازی عاریتی در هستی مطلق و وجود بَحت و صِرف سرمدی و أزلی و أبدی و لا یتناهی ذات اقدسش، این دستورات را میداده است. چرا که روایت عنوان بصری حقّاً باید در شرح و تفصیل آن کتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است امّا با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصری نیامده است. مگر کتاب ارزشمند و عالیقدر «إحیآءُ الإحیآءِ» فیض کاشانی که به نام «المَحَجّةُ البَیضآء» است، و یا «جامعُ السّعادات» حاج ملّا مهدی نراقی جدّ بزرگوار ما، و یا کتاب «عُدّة الدّاعی» و غیرها، بالحمل الشّائع الصّناعی غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است؟!

حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه مبارکه میفرمایند که: تِلْكَ*

الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

یعنی: ای سید هاشم! اگر تو طالب عالَم نور و تجرّد و سرای باقی و جاویدان لقاءِ الهی، و ورود در حرم امن و امان او هستی، اگر دنبال رضای محبوب میگردی و عرفان ذات اقدس او را سرلوحه برنامه‌ات قرار داده‌ای، اگر جدّاً عاشق او می‌باشی و میخواهی به معشوقت واصل گردی و کامیاب شوی، راهی جز عدم بزرگ پروازی و دست شستن از فساد در روی زمین نیست.

تعالیم مرحوم قاضی از حضرت صادق علیه السّلام، و آن از قرآن است

اگر میخواهی جدّاً به آن مقام منیع راه یابی، باید از آزار مادر زنت صرف نظر کنی؛ و الّا اگر جواب او را میدادی و وی را به جزایش میرسانیدی، یا زنت را طلاق میدادی، گرچه حقّ شرعی تو بود امّا بدین مقام نمی‌رسیدی. این شرع أعلی، این جهاد أکبر، و این هجرت کبری است؛ و درست باید طبق این دستورات عمل کرد تا بدان واصل شد.

تعالیم حضرت صادق علیه السّلام متّخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن جاویدان است

دستورات امام جعفر صادق علیه السّلام در این روایت نیز متَّخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن کریم است، آنجا که میفرماید:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[1]

«عفو و اغماض را پیشه خود کن؛ و به کار ستوده شناخته شده مردم را امر کن؛ و از مردمان جاهل روی گردان!»

یا آنجا که میفرماید:

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.[2]

«و بندگانی که به خداوند رحمن نسبت دارند، کسانی می‌باشند که در روی زمین به نرمی و آرامی و سبکی راه میروند، و در وقتی‌که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در میگذرند.»

---

[1] آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الاعراف

[2] آیه ٦۳، از سوره ۲۵: الفرقان

تا میرسد به اینجا که میفرماید:

وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.[1]

«و کسانی می‌باشند که در محلّهای باطل و ناحقّ حضور بهم نمیرسانند. و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می‌کنند.»

ما در قرآن مجید داریم که: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.[2]

«شما هیچگاه به نیکی و خوبی نخواهید رسید مگر آن وقتی‌که از آنچه را که دوست میدارید، در سبیل وصول بدان نیکی انفاق کنید!» رسیدن به لقای أحدیت و مشاهده جمال و جلال أزلی که بهترین اقسام بِرّ و نیکوئی است، البتّه و البتّه میسور نخواهد شد مگر آنکه در راه وصول بدین هدف أعلی و مقصد أسنی، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید.

---

[1] آیه ۷۲، از سوره ۲۵: الفرقان

[2] صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: ءَال عمران

دعوا کردن و شتم و ناسزا دادنِ ناسزاگو و شَتّام و سَبّاب، از غرائز طبیعی انسان است. طبعاً هر کس میخواهد حقّ خود را اثبات کند، و در مقام سزا و پاداش دشنام دهنده برآید؛ و لیکن این خواستها همه ناشی از میول نفسانیه است، و تا انسان از میل نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد رسید. تجرّد از هوی و هوس، تجرّد از میول نفسانیه است؛ و با اصرار و ابرام در مشتهیات نفسانیه و لذائذ طبیعیه و انغمار در شهوات حیوانیه و أوهام شیطانیه و غضب‌های سَبُعیه، محال است انسان به مقام تجرّد برسد.

این، جمع میان متناقضین است. تجرّد یعنی تجرّد از نفس و آثار نفسانیه؛ و اصرار بر مشتهیات آن یعنی اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیه. و این دو کاملًا در دو جهت متعاکس واقع‌اند. باید از خواهشهای نفسانی رفع ید کرد تا جمال عالم‌آرای ماوراء نفس متجلّی گردد.

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیه می‌شمردند، چون نفس از آن لذّت می‌برد

حضرت آقا حاج سید هاشم بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیه می‌شمردند، چون نفس ...

میفرمودند: غالباً مجالسی را که بعضی از سالکین تشکیل میدهند و در آنها شعر میخوانند، از حظوظ نفس است؛ گرچه لذّت معنوی برند، امّا حظّ نفس است. بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای أغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می‌آورند.

قرآنی را که تلاوت می‌کنند، اگر به زیبائی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند، و یا بر روی رَحل مشبّک بخوانند و آن رحل مؤثّر در حالت

قرائتشان باشد، حظوظ نفس است. سجّاده ساده و سفید مطلوب است؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن، حظوظ نفس است. تربت سید الشّهداء علیه السّلام اگر به صورت مُهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد، تربت است؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریت خود را توسعه داده، و در سجده گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد. تسبیحهای زیبا که در ذکر انسان مؤثّر است، همگی حظوظ نفس است؛ و هکذا عِمامه و عبا و رِدا و غیرها از آن چیزهائی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثّر باشد.

میفرمودند: خواستن خوابها و رؤیاهای معنوی و روحانی، از حظوظ نفس است. طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطّلاع بر ضمائر و عبور

از آب و هوا و آتش و تصرّف در موادّ کائنات و شفا دادن مریضان، همگی حظوظ نفس‌اند.

حاج سید هاشم: مردم چرا مکاشفه می‌خواهند؟ عالَم سراسرش مکاشفه است

میفرمودند: من تعجّب میکنم از این دسته از سالکین که مکاشفه میخواهند! چشم باز کنند، همه این عالم مکاشفات است. مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه بصورت خاصّ یا حالت استثنائی نیست؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و قدرت و حیات حضرت حقّ کند مکاشفه است. چشم باز کن و بنگر که این عالم خارج، هر ذرّه‌اش مکاشفه است، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به منتهای آن دسترس نیست.

اگر کسی در راه سیر و سلوک و بطور کلّی غیر از این راه، غیر از خدا چیزی را بخواهد، خداوند را نخواسته است؛ و همان خواست او که نفسانی است مانع از وصول وی به ذات اقدس حقّ خواهد شد. اگر بهشت بخواهی و یا حوریه و غِلمان بطلبی، خدا را طلب ننموده‌ای! اگر مقامات و درجات

بخواهی، ممکنست خداوند به تو مرحمت کند، ولی خدای را نخواسته‌ای و در همان مقام و درجه میخکوب شده‌ای، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال است. چون خودت نخواسته‌ای و نطلبیده‌ای!

اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید: هر چه میخواهی بخواه! از درجات و مقامات و سیطره بر جنّت و جحیم و خُلَّت حضرت ابراهیم و مقام شفاعت کبرای محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و محبّت آن پیامبر عظیم را، تو بگو: من بنده‌ام. بنده خواست ندارد. خدای من برای من هر چه بخواهد آن مطلوب است. من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و متعلّق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده‌ام، و گام در ساحت عِزّ ربوبی نهاده‌ام؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.[1]

---

[1] آیه ٦٨، از سوره ٢٨: القصص

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار میکند. برای این مردم ممکن الوجود اختیار و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند، از شرکی که به او می‌آورند.»

حتّی نگو: من خدا را میخواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لا محدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را که لا یتناهی است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا نیست. آن، خدای متصوَّر و متخیل و متوهَّمِ به صورت و وَهم و خیال توست، و در حقیقت، نفس توست که آن را خدای پنداشته‌ای!

بناءً علَی هذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو

خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف نظر کن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد، و او برای تو طلب کند!

در این صورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همان طور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. امّا چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش سیر إلی الله با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالاخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد، خدا خدا را شناخته است، نه

تو خدا را!

مراد از عرفان خداوند، فناء در ذات اوست؛

خداست که خود را می‌شناسد

وصولِ ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالاخره سر از حدوث وی در می‌آورد، و این منافات با قِدَم او دارد.

امّا فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد؟!

ولی باید دانست که: در آن ذات بَحت و صِرف و غیر متناهی، بنده‌ای نمی‌تواند برود گرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست؛ نه بنده است، و نه فنای او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كانَ اللهُ وَ لَمْ يكنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ الآنَ كَما كانَ.[1]

---

[1] مرحوم صدوق در كتاب «توحيد» باب نفى المكان و الزّمان و الحركة عنه تعالى ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم ملّا محسن فيض در كتاب «وافى» ج ۱، از طبع حروفى اصفهان، مكتبة الإمام أمير المؤمنين عليه السّلام در ابواب معرفة الله، بابُ إحاطتِه بكلِّ شىء، ص ٤٠٣؛ و مرحوم مجلسى در كتاب «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ۳، در كتاب توحيد، باب ١٤: نفى الزّمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالى، ص ۳۲۷، حديث ۲۷؛ و اين دو نفر از «توحيد» صدوق، و صدوق از علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران دَقّاق از محمّد بن أبى عبد الله كوفى از محمّد بن إسمعيل برمكى از علىّ بن عبّاس از حسن بن راشد از يعقوب ابن جعفر جعفرى از أبى ابراهيم موسى بن جعفر عليهما السّلام روايت ميكند كه:

أنَّهُ قالَ: إنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَى كانَ لَمْ يَزَلْ بِلا زَمانٍ وَ لا مَكانٍ، وَ هُوَ الآنَ كما كانَ؛ لا يَخْلو مِنْهُ مَكانٌ، وَ لا يَشْغَلُ (در «وافى» و «بحار»: لا يَشْتَغِلُ) بِهِ مَكانٌ، وَ لَا يَحِلُّ فى مَكانٍ. ما يَكونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِک وَ لا أَكثَرَ إلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا؛ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ؛ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجابٍ مَحْجوبٍ؛ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتورٍ؛ لا إلَهَ إلّا هُوَ الْكبيرُ الْمُتَعالِ.

حضرت استاذنا العلّامة آية الله طباطبائى قدّس الله نفسَه الشّريفة در كتاب «توحيد» نسخه خطّى حقير، ص ٦ آورده‌اند كه: ﴿ كما فى حَديثِ موسَى بْنِ

جَعْفَرٍ عَلَیْهِما السَّلامُ:﴾–﴿ کانَ اللهُ وَ لا شَیْءَ مَعَهُ؛ وَ هُوَ الآنَ کما کانَ.»﴾

و در «جامع الاسرار» مرحوم سیّد حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است که:﴿ کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکنْ مَعَهُ شَیْءٌ وَ الآنَ کما کانَ.﴾ اوّل در صفحه ٥٦، شماره ١١٢ در اصل اوّل قاعده اولی:«﴿ و بالنَّظر إلی هَذا المَقامِ قالَ أربابُ الکشف و الشُّهودِ: التَّوحیدُ إسقاطُ الإضافاتِ؛﴾ و﴿ قالَ النَّبی صلَّی الله علیه و ءَالِهِ و سلَّم: کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکنْ مَعَهُ شَیْءٌ.﴾﴿ و قالَ الْعارفُ: (و هُوَ) الآنَ کما کانَ؛ لِانَّ الإضافاتِ غَیرُ مَوجودةٍ کما مَرَّ. و أیضًا «کانَ» فی کلامِ النَّبیّ صَلّی اللهُ علیه و ءَالِه و سلَّم بِمَعنی الحالِ، لا بِمَعنَی الْماضی؛ مِثلَ کانَ اللهُ غَفُورًا رَحِیمًا﴾.»

دوّم در اصل سوّم، ص ٦٩٦، شماره ١٨١:﴿ لانَّه تعالَی دآئِمًا (هُوَ) عَلی تَنَزُّهِهِ الذّاتیِّ و تَقدُّسِه الازَلیِّ؛ لقَوله علیه السّلام﴾:﴿ کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکنْ مَعَهُ شَیْءٌ،﴾﴿ وَ لِقول (بَعْضِ) عارِفی امَّتِه: و﴾﴿ الآنَ کما کانَ﴾.» و مراد از﴿ بعض عارِفی امّتِه﴾ حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌باشند.

در «کلمات مکنونه» فیض طبع حروفی در ضمن﴿ کلمةٌ فیها اشارةٌ إلی لِمّیّةِ الإیجاد و أنّه أمرٌ إعتباریٌ﴾، ص ٣٣ وارد است که: «و چون تعیّن امری اعتباری است، ظهور آن بواسطه نوری است که در مراتب ساری است. جُنَید که حدیث﴿ کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکنْ مَعَهُ شَیْءٌ﴾ شنید، گفت:﴿ الآنَ کما کانَ.﴾ و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و﴿ کانَ اللهُ﴾ در آن، از قبیل﴿ وَ کانَ اللهُ عَلِیماً حَکیماً﴾ است.»

و چون در «بحار الانوار» طبع حروفی حیدری، ج ٤ (کتاب توحید، باب ٤ از أبواب أسمائه تعالَی) حدیث ٣٤، ص ٣٠٥ مرحوم مجلسی ٨ بیت از أمیر المؤمنین علیه السّلام را از «توحید» صدوق در پاسخ ذعلب نقل میکند که در پایان خطبه‌ای بیان فرموده‌اند و اوّل آنها اینست:

وَ لَم یَزَلْ سَیّدی بِالْحَمْدِ مَعروفاً ** وَ لَم یَزَلْ سَیّدی بِالْجودِ مَوصوفاً

حضرت استاذنا العلّامة در تعلیقه فرموده‌اند: الاشعارُ مِنْ أحْسنِ الدَّلیل علَی أنَّ الْخِلقَةَ غَیرُ مُنقطِعَةٍ مِن حَیثُ أوّلِها، کما أنَّها کذلک مِن حیثُ ءَاخِرِها.»

شَیْءٌ، وَ الآنَ کما کانَ» (ت)

«خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم خداوند به همان طور که بوده است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات أحدی، یک نحو معانی‌ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و أمثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند، او را نشناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند، وجودی ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یک وجود بیش نیست، و آن وجود حقّ است جَلّ و عَلا. اوست که خودش را می‌شناسد.

او اوّلًا خود را شناخته بود، و اینك هم خود را می‌شناسد؛ وَ الآن کَما کانَ.

غایت و نهایت سیر انسان و تمامی موجودات

نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنی فنای هر ظهوری در مُظهِر خود، و هر معلولی در علّت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانیده است، فنای در ذات أحدیت است، و فنای در ذات اللَه است، و فنای در هُوَ است، و فنای در ما لا اسْمَ لَهُ و لا رَسْمَ لَهُ می‌باشد.

اینست غایت سیر هر موجودی، و غایت سیر متصوَّر در انسان کامل، و غایت سیر أنبیاء و مرسلین و أئمّه طیبین صلواتُ اللَه و سلامُه علیهم أجمعین، و

منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوك و سیر به سوی مقام مقدّس او جلَّ شأنُه، و سیر عملی عرفانی، و بحثهای علمی عرفاءِ باللَه عَلَتْ أسْماؤُهُم؛ نه چیز دیگر. فَتأمَّلْ یا أخی فی هَذا المَقامِ، فَإنَّه مِن مَزالِّ الاقْدامِ. وَهبَك اللَهُ هَذا بِمحمَّدٍ وَ ءَالِهِ أجمعینَ.[1]

تشرّف حاج سید هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطهّر حضرت امام ثامن ضامن: علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام و اقامه ده روز در آن بلد مبارک

حضرت آقا حاج سید هاشم آماده سفر به

---

[1] شاید اشاره به همین معنی باشد دو بیت صدر المتألّهین شیرازی که در عشق و عرفان به خداوند سروده است:

آنان که ره دوست گزیدند همه ❊❊ در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون، فتح از عشق است ❊❊ هر چند سپاه او شهیدند همه

گویند وی شعری به زبان پارسی غیر از این دو بیت نسروده است؛ و لیکن در «تفسیر سوره سجده» ص ۱۰، ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳٤، ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این أشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.

صوب خراسان شدند. خودشان میل داشتند با اتوبوسهای معمولی مشرّف شوند، ولی زوجه ایشان امّ مهدی که در مدّت عمرش طیاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از طهران به مشهد مشرّف شوند، و ایشان هم با عیال موافقت کردند. بنابراین، این دو نفر با طیاره، و بقیه همراهان و رفقا که مجموعاً از طهران و غیره قریب پانزده نفر بودند با اتومبیل برای زیارت تشرّف حاصل نمودند.

لا یخفی آنکه حقیر به همراه خود، بنای آوردن دو طفل بزرگتر خود: اوّلی سید محمّد صادق که ۱۳ سال داشت و دوّمی سید محمّد محسن که ۵/ ۱۱ سال داشت را داشتم؛ نه کوچکتر از آنها را که به نام سید أبو الحسن است و ۸ سال داشت. زیرا آن دو تقریباً میتوانستند خود را اداره کنند، و لیکن این طفل کوچک مشکل بود. فلهذا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد، برای آن دو تهیه شد نه برای این.

چون حضرت آقای حدّاد مطّلع شدند فرمودند: سید محمّد حسین! چرا برای سید أبو الحسن بلیط نگرفتی؟! عرض کردم: این کوچک است؛ پیش مادرش می‌ماند! فرمودند: نه سید أبو

الحسن بزرگ است؛ برای او هم تهیه بلیط بنما!

عرض کردم: چشم! برای او هم بلیط تهیه شد. و ما با رفقا با ماشین، وقتی وارد شدیم که آقا وارد شده بودند. و جناب صدیق ارجمند آقای حاج عبد الجلیل مُحْیی أبو أحمد در مشهد با عیالاتشان وارد، و محلّی را مستقلّا برای

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند.

آن محلّ گرچه نسبةً واسع بود، امّا برای جمیع رفقا قدری ضیق بود. فلهذا مکان دیگری را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدّت ده روز در هر دو محلّ رفت و آمد و تردّد داشتند.

هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت امام رضا علیه السّلام

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهّر غسل میکردند؛ و در وقت ورود، همیشه درِ صحن را می‌بوسیدند و پس از آن، درِ کفشداری و درِ رواق و درِ حرم را می‌بوسیدند؛ و پس از اذن دخول، عتبه مبارکه را می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اوّل هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند، سپس زیارت می‌نمودند، و در بالای سر و یا هر محلّی که ممکن بود نماز میگزاردند.

و حقیر هم با جمیع رفقائی که با ایشان مشرّف می‌شدیم، در معیت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم، و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت و نماز

زیارت را بجای می‌آوردیم.

فعل اولیاء خدا حجّت است

و چون فعل أولیای خدا حجّت است، تا به حال رویه حقیر هم در زیارت، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است. یعنی تا زمانی که دور ضریح مطهّر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزّا گردد، تقریباً مدّت چهارده سال، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر رجب، و یا احیاناً بیست و سوّم ذی‌القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت می‌شد، دور قبر مطهّر همین هفت شوط طواف را می‌نمودم؛ و بناءً بر متابعت از حضرت آقای حدّاد مطلب چنین بوده است.

و امّا برای توضیح این مطلب، چه درباره طواف، و چه درباره بوسیدن عَتَبه مبارکه برای سائر اخوان دینی و أخِلّاءِ روحانی ناچارم از اینکه بحثی فقهی در این باره بنمایم، تا جواز طواف، و جواز بوسیدن عتبه در هر یک از مراقد شریفه ائمّه

طاهرين سلام الله عليهم أجمعين مُبَرهن گردد.

بحث فقهى درباره جواز طواف دور ضريح مطهّر ائمّه أطهار سلام الله عليهم

أقول: شيخ حُرّ عامِلىّ عامَله اللَه بلُطفِه در كتاب مَزار «وسائل الشّيعة» ج ٢، از طبع امير بهادر، ص ٤١١، بابى را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته است و دو روايت در عدم جواز ذكر كرده است.

اوّل: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَينِ فِى «الْعِلَلِ» عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَهِ عَلَيهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِيعٍ. فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِك فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ ـ الحديثَ.

و تتمّه‌اش اينست: وَ مَنْ فَعَلَ شَيئاً مِنْ ذَلِك، لَمْ يكنْ يفارِقُهُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَهُ.

دوّم: مُحَمَّدُ بْنُ يعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيهِمَا السَّلَامُ

أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِی مَآءٍ نَقِیعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ ـ الحدیثَ.

و أقول: این دو روایت گرچه از جهت سند قویّ است؛ زیرا هر دو تای آنها صحیحه است؛ امّا از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنی دور زدن نیست، بلکه أجنبیّ از مقام است بالکلّیه.

مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط کردن است، نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر این کلام عبارت طریحی در «مجمع البحرین» است که در

مادّه طواف گوید: «و الطَّوفُ: الغائِطُ؛ و مِنه الخبرُ: لَا یصَلِّ أَحَدُکم وَ هُوَ یدافِعُ الطَّوْفَ. و مِنه الحدیثُ: لَا تَبُلْ فِی مُسْتَنْقَعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ!»

و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودالهائی که در آنها آب جمع شده است، و میان غائط کردن بر قبور است؛ نه دور گشتن و طواف نمودن.

بخصوص تعلیلی که در روایت اوّل برای مرتکب این امور می‌آورد که: فَإِنْ أَصَابَهُ شَیْءٌ فَلَا یلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ مناسب با غائط نمودن است که عملی است کسی انجام میدهد و چه بسا دچار عقرب زدگی و یا مار زدگی می‌شود، بخصوص در ازمنه‌ای که غائط نمودن روی قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هَوامّ زمینی هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینکه غائط نمودن روی قبور مؤمنین، موجب هتك احترام و عدم نزول ملائکه است.

علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز

طواف، روایت دیگری است که در «وسائل» ذکر میکند:

وَ (مُحَمَّدُ بْنُ يعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يحْيى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَينِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الطَّيبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ يحْيى بْنِ أَكثَمَ فِى حَدِيثٍ:

قَالَ: بَينَا أَنَا ذَاتَ يوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللهِ، فَرَأَيتُ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يطُوفُ بِهِ؛ فَنَاظَرْتُهُ فِى مَسَآئِلَ عِنْدِى ـ الحديث.

در اینجا صاحب «وسائل» برای این روایت محملهائی ذکر کرده است تا بتواند میان مفاد آن که جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید. او میگوید:

«أقولُ: هذا غَيرُ صَريحٍ فى أكثَرَ مِن دَوْرَةٍ واحِدَةٍ، لأَجْلِ إتْمامِ الزّيارَةِ وَ الدُّعاءِ مِن جَميعِ الْجِهاتِ كما وَرَدَ فى بَعْضِ الزّياراتِ لا بِقَصْدِ الطَّوافِ. عَلَى أنَّهُ مَخصوصٌ بِقَبرِ رَسولِ اللهِ؛ وَ لا يدُلُّ عَلَى غَيرِهِ مِنَ الائِمَّةِ وَ لا غَيرِهِمْ. وَ الْقياسُ باطِلٌ. وَ راويهِ عامّىٌّ ضَعيفٌ قَدْ تَفَرَّدَ بِرِوايتِهِ.

وَ يحْتَمَلُ كوْنُ الطَّوافِ فيهِ بِمَعْنَى الإلْمامِ وَ النُّزولِ كما ذَكَرَهُ عُلَمآءُ اللُغَةِ، وَ هُوَ قَريبٌ مِن مَعْنَى الزّيارَةِ. وَ يحْتَمَلُ الْحَمْلُ عَلَى التَّقيةِ بِقَرينَةِ راويهِ، لِانَّ الْعامّةَ يجَوِّزونَهُ. وَ الصّوفيةُ مِنَ الْعامَّةِ يطوفونَ بِقُبورِ مَشايخِهِمْ؛ وَ اللَهُ أعْلَمُ.» ـ انتهى.

و ليكن مطلب همان است كه ما در اينجا ذكر كرديم، و معنى طواف را به معنى غائط كردن گرفتيم. بنابراين، آن دو روايت از محلّ استدلال خارج، و اين محاملى را كه شيخ حرّ در اين روايت ذكر فرموده به‌هيچ‌وجه صحيح نيست. و متعين در معنى طواف در اين روايت، همان طواف كردن است. و ما اينک براى شاهد و دليل بر مطلب خود، از چند كتاب لغت ديگر شاهد مى‌آوريم:

۱ ـ در «شرح قاموس اللغة» در مادّه طَوَفَ گوید: و طَوْف به معنی غائط است. طَافَ یعنی بشُد از برای غائط کردن، مثل اطّافَ از باب افتعال)

۲ ـ در «صحاح اللغة» گوید: وَ الطَّوْفُ: الْغآئِطُ، تَقولُ مِنهُ: طافَ یطوفُ طَوْفًا وَ اطّافَ اطّیافًا، إذا ذَهَبَ إلَی الْبَرازِ لِیتَغَوَّطَ.

۳ ـ در «تاج العروس» گوید: وَ الطَّوْفُ: الْغائِطُ، وَ هُوَ ما کانَ مِن ذلِك بَعْدَ الرِّضاعِ؛ و أمّا ما کانَ قَبْلَهُ فَهُوَ عِقْیٌ، قالَهُ الاحْمَرُ. وَ فی الْحَدیثِ: لَا یتَناجَی اثْنانِ عَلَی طَوْفِهِما! وَ فی حَدیثِ ابْنِ عَبّاسٍ: لا یصَلّینَّ أحَدُکمْ وَ هُوَ یدافِعُ الطَّوْفَ وَ الْبَوْلَ. وَ فی کلامِ الرّاغِبِ ما یدُلُّ عَلَی أنَّهُ مِنَ الْکنایةِ. وَ طافَ یطوفُ طَوْفًا: إذا ذَهَبَ إلَی الْبَرازِ لِیتَغوَّطَ. وَ زادَ

ابْنُ الاعْرابِيِّ: كاطّافَ اطّيافًا، إذا أَلْقَى ما فى جَوْفِهِ.

وَ أَنْشَدَ:

عَشَّيتُ جابانَ حَتَّى اسْتَدَّ مَغْرِضُهُ *** وَ كانَ يَنْقَدُّ

إلّا أَنَّهُ اطّافا

٤ ـ در «لسان العرب» شبیه آنچه را که از «تاج العروس» نقل نمودیم، ذکر کرده است.

وَ الْعِقْىُ كما ذَكَرَهُ اللُّغَويونَ، شَىْءٌ لَزِجٌ أَسْوَدُ يخْرُجُ مِنْ بَطْنِ الْمَوْلودِ قَبْلَ أَنْ يأْكلَ وَ يشْرَبَ. و آن همان چیزی است که در زبان فارسی بدان «مامازی بچّه» گویند.

بحث بلیغ علّامه مجلسی (ره) در جواز طواف دور ضریح ائمّه اطهار علیهم السّلام

و امّا جدُّنا العلّامةُ المجلسىّ رضوانُ الله تعالى علَیه، در اینجا بحث بلیغی فرموده و انصافاً حقّ بحث را ادا فرموده است. و لهذا ما عین بحث وی را در اینجا ذکر می‌کنیم. او پس از آنکه روایت اولی را که از «علل الشّرائِع» نقل شد بیان کرده است، در بیان خود میفرماید:

«يحْتَمَلُ أَنْ يكونَ النَّهْىُ عَنِ الطَّوافِ بِالْعَدَدِ

الْمَخْصوصِ الَّذى يطافُ بِالْبَيتِ. وَ سَيأْتى فى بَعْضِ الزِّياراتِ (الْجامِعَةِ: بِأَبِي وَ أُمِّى يا ءَالَ الْمُصْطَفَى إِلَّا أَنَّا لَا نَمْلِك)[1] إِلَّا أنْ نَطوفَ حَوْلَ مَشاهِدِكمْ. وَ فى الرِّواياتِ: قَبِّلْ جَوانِبَ الْقَبْرِ.

سپس روايت وارده از «كافى» را راجع به طواف حضرت جواد الائمّه امام محمّد تقىّ عليه السّلام با همان سند از يحيى بن أكْثَم روايت ميكند و در ذيلش ميگويد:

«وَ الاحْوَطُ أنْ لا يطوفَ إلّا لِلإتْيانِ بِالادْعيةِ وَ الاعْمالِ الْمَأْثورَةِ، وَ إنْ أمْكنَ تَخْصيصُ النَّهْيِ بِقَبْرِ غَيرِ المَعْصومِ، إنْ كانَ مُعارِضٌ صَريحٌ. وَ يحْتَمَلُ أنْ يكونَ الْمُرادُ بِالطَّوافِ الْمَنْفىِّ هُنا التَّغَوُّطَ.»

---

[1] ما بينَ الهلالين عبارةُ «سفينة البحار».

پس از آن فرموده است: «قالَ فی «النّهایة»:

الطَّوْفُ: الْحَدَثُ مِنَ الطَّعامِ. وَ مِنهُ الْحَدیثُ: نُهِیَ عَن مُتَحَدِّثَینِ عَلَی طَوْفِهِما؛ أیْ عِندَ الْغآئِطِ. وَ یؤَیدُ هذا الْوَجْهَ أنَّهُ رَوَی الْکلَینیُّ بِسَنَدٍ صَحیحٍ عَن مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَن أبی جَعْفَرٍ عَلَیه السّلامُ قالَ:

مَنْ تَخَلَّی عِنْدَ قَبْرٍ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِی مَآءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشَی فِی حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَی فِی بَیتٍ وَحْدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَی غَمَرٍ[1]، فَأَصَابَهُ شَیْءٌ مِنَ الشَّیطَانِ لَمْ یدَعْهُ إلَّا أَنْ یشَآءَ اللهُ. وَ أَسْرَعُ مَا یکونُ الشَّیطَانُ إلَی الإنْسَانِ وَ هُوَ عَلَی بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

مَعَ أَنَّهُ رُوِیَ أَیضًا بِسَنَدٍ ءَاخَرَ فِیهِ ضَعْفٌ عَن مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَاوِی هذَا الْحَدِیثِ عَن أَحَدِهِمَا عَلَیهِمَا السّلامُ أَنَّهُ قالَ:

لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِی مَآءٍ نَقِیعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَخْلُ[2] فِی بَیتٍ وَحْدَكَ، وَ لَا تَمْشِ بِنَعْلٍ وَاحِدَةٍ! فَإنَّ الشَّیطَانَ أَسْرَعُ مَا یکونُ إلَی الْعَبْدِ إذَا کانَ

---

[1] الغَمَر: چربی و بوی زُهْم دستها

[2] خَلا یَخلُو خُلُوًّا و خَلاءً الرّجلُ: انْفرَدَ فی مَکانِه.

عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ. وَ قَالَ: إِنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَيْءٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَكادَ أَنْ يفَارِقَهُ، إِلَّا أَنْ يشَآءَ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ.»

و سپس فرموده است: «فَإِنَّ كَوْنَ كُلِّ ما فى هذَا الْخَبَرِ مَوْجوداً فى الْخَبَرِ السّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، مَعَ أنَّ فيهِ مَكانَهُ مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرٍ، لا سيما مَعَ اتِّحادِ الرّاوى وَ اشْتِراكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرتِّبَةِ فيهِما، ما يورِثُ ظَنًّا قَوياً بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنا بِمعْنَى التَّخَلّى. وَ كَذا اشْتِراكُ الْمَفْسدَةِ وَ سائِرِ الْخِصالِ بَينَ خَبَرِ الْحَلَبىِّ وَ الْخَبَرِ الاوَّلِ، يدُلُّ عَلَى أنَّ الطَّوْفَ فيهِ أيضًا بِهَذَا الْمَعْنَى.

وَ لا أظُنُّك تَرْتابُ بَعْدَ التَّأَمُّلِ الصّادِقِ فی الاخْبارِ الثَّلاثَةِ فی أنَّ الاظْهَرَ ما ذَكَرْنا.»

و همان طور که اهل تحقیق بدین استدلال می‌نگرند، مشاهده می‌نمایند که مجلسیّ (ره) در اینجا بحث بلیغی نموده و حقّ مطلب را کما هوَ حقّه ادا کرده است. جَزاه اللَه خیرًا.

و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»[1] آوردیم.

و در «سفینة البحار»[2] نیز اشاره به این مطالب دارد.

کلام محدّث نوری (ره) در باب جواز طواف بر قبور ائمّه علیهم السّلام

مرحوم محدّث نوری حاج میرزا حسین أعلی اللهُ مقامَه در «مستدرک الوسائل»[3] در کتاب المزار ایضاً حقّ مطلب را ادا نموده است:

اوّلًا: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار داده است، بخلاف صاحب «وسائل» که عنوان را

---

[1] «بحار الانوار» ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۹، و ج ۱۰۰، از طبع حیدری باب سوّم از کتاب المزار، حدیث ٦- ۳، ص ۱۲٦ تا ص ۱۲۸

[2] «سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار» طبع سنگی، ج ۲، در مادّه طَوَفَ، ص ۹۹

[3] جلد ۲، ص ۲۲٦ و ۲۲۷

بابُ عدَمِ جوازِ الطّوافِ بالقبور قرار داده است.

و ثانیاً: همان طور که ذکر شد، رأساً طوف را به معنی غائط و حَدَث گرفته است. و ما در اینجا برای مزید اطّلاع، عین عبارت او را می‌آوریم تا از فوائدش محروم نباشیم:

«۷۲ بابُ جَوازِ الطَّوافِ بِالْقُبورِ:

۱ ـ عَلِیُّ بْنُ إبْرَاهِیمَ فِی تَفْسِیرِهِ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیرٍ عَنْ عُثْمَانَ ابْنِ عِیسَی وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی حَدِیثٍ طَوِیلٍ فِی قِصَّةِ فَدَك قَالَ فِی ءَاخِرِهِ: وَ دَخَلَتْ فَاطِمَةُ عَلَیهَا السَّلَامُ الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِیهَا وَ هِیَ تَبْکی وَ تَقُولُ: إنَّا فَقَدْنَاك فَقْدَ الارْضِ

وَابِلَهَا ـ الْخَبَرَ.

وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبَرْسِيِّ فِى «الاحْتِجَاجِ» عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْهُ عَلَيهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ.

٢ ـ الشَّيخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَشْهَدِيِّ فِى «الْمَزَارِ» وَ السَّيدُ عَلِيُّ بنُ طَاوُسٍ فِى «الْمِصْبَاحِ» قَالَا: زِيارَةٌ مَرْوِيةٌ عَنِ الائِمَّةِ عَلَيهِمُ السَّلَامُ: إذَا أَرَدْتَ ذَلِك ـ إلَى أَنْ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: ثُمَّ قَبِّلْهُ وَ قُلْ: بِأَبِي وَ أُمِّى يا ءَالَ الْمُصْطَفَى! إنَّا لَا نَمْلِك إلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكمْ وَ نُعَزِّىَ فِيهَا أَرْوَاحَكمْ ـ الزّيارةَ)

قُلْتُ: جَعَلَ الشَّيخُ[1] عِنْوانَ الْبابِ عَدَمَ جَوازِ الطَّوافِ وَ لَمْ يذْكرْ فيهِ إلّا الصّادِقىَّ وَ غَيرَهُ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِيعٍ ـ إلَى ءَاخِرِ الْحَديثِ).

وَ الْمُرادُ بِالطَّوافِ الْحَدَثُ فى هذِهِ الاخْبارِ، بِقَرينَةِ قَوْلِهِ: وَ لَا تَبُل. وَ يؤَيدُهُ أنَّ الْكلَينىَّ رَوَى فِى الصَّحيحِ عَنْ أَبى جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرٍ، أَوْ بَالَ

---

[1] .. يعنى الشّيخَ الحرَّ العامِلِىَّ صاحبَ «الوَسائِل» الّذى جعَل النّورىُّ كتابَه مُستدركاً لِكتابِه.

قَائِمًا فِى مَآءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشىَ فِى حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَا فِى بَيتٍ وَحْدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ، فَأَصَابَهُ شَىْءٌ مِنَ الشَّيطَانِ لَمْ يدَعْهُ إِلَّا أَنْ يشَآءَ اللَهُ. وَ أَسْرَعُ مَا يكونُ الشَّيطَانُ إِلَى الإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

وَ رَوَى أَيضًا بِسَنَدٍ ءَاخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِيعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَخْلُ فِى بَيتٍ وَحْدَك. وَ ذَكَرَ باقى الْخَبَرِ بِاخْتِلافٍ فى الالْفاظِ.

وَ الْمُتَأَمِّلُ يعْلَمُ اتِّحادَ الْخَبَرَينِ وَ أنَّ أحَدَهُما نَقْلٌ بِالْمَعْنَى لآخر.

وَ قالَ الْجَزَرىُّ: الطَّوْفُ: الْحَدَثُ مِنَ الطَّعامِ، وَ مِنهُ الْحَديثُ: نُهِىَ عَنِ الْمُتَحدِّثَينِ عَلَى طَوْفِهِمَا؛ أىْ عِندَ الْغآئِطِ.

فَظَهرَ أنَّه لا مُعارِضَ لِما دَلَّ عَلَى جَوازِ الطَّوافِ بِالْقُبورِ بِمَعْناهُ الشّائِعِ. وَ لِذا ذَكرْنا فى الْعُنْوانِ جَوازَ الطَّوافِ. وَ لَوْ سُلِّمَ فَالنِّسْبَةُ بَينَهُما بِالْعُمومِ وَ الْخُصوصِ.

فَلا بَأْسَ بِالطَّوافِ حَوْلَ قُبورِهِمْ عَلَيهِمُ السَّلامُ.»

ـ انتهى.

درست به خاطر دارم: در شوّال یکهزار و سیصد و شصت و چهار هجریه قمریه که برای تحصیل علوم دینیه به أرض مقدّس قم مشرّف شدم و بَدواً در منزل آیة اللَه حاج سید حسن سیدی قمّی که عمّه زاده پدر ما هستند سکونت داشتم، روزی حضرت آیة اللَه العظمی سید محمّد حجّت کوه‌کمری برای ملاقات و دیدن عمّه زادگان (ایشان و إخوانشان آقا حاج سید علی محمّد و آقا سید محمّد و آیة اللَه حاج سید عبد الحسین)

آمده بودند، و این حقیر هم در گوشه‌ای از اطاق نشسته بودم. در بین مطالبی که گفتگو شد، سخن از لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ به میان آمد و مرحوم حجّت رضوان اللَه علیه فرمودند: مراد طواف کردن نیست، بلکه غائط نمودن است. و از کتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند. رحمة اللَه علیه رحمةً واسعة.

بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب درهای ورودی قبور ائمّه علیهم السّلام

آنچه تا بحال ذکر کردیم، درباره جواز طواف حول قبور مطهّرشان بود. و اینک بحث ما در جواز تَقبیل یعنی بوسیدن چهارچوب درهای قبور ائمّه علیهم السّلام یعنی درهای صحن شریف و کفشداریها و رواق‌ها و حرم مطهّر است.

بوسیدن درهای قبور امامان بدون شبهه و شکّ، بدون اشکال است؛ کما اینکه در بعضی از روایات وارده در کتاب مزار وارد است. ما اگر اقتصار و جمود بر معنی عَتَبَه کنیم، بوسیدن زمین جلوی در و بوسیدن قسمت تحتانی در نیز جائز است؛ چون در این روایات است که: عَتَبَه را ببوس و پس از آن داخل شو!

در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَة به تحریك، آستانه در است یا بالای هر دو در است.

و در «صِحاح اللغة» گفته است: و الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، و کلُّ مِرْقاةٍ مِنْها عَتَبَةٌ. و الْجَمْعُ: عَتَبٌ و عَتَباتٌ. و الْعَتَبَةُ: اسْکفَّةُ الْبابِ، و الْجَمْعُ: عَتَبٌ. و مراد از اسْکُفَّةُ الباب همان ساحت روی زمین و سطح جلوی در است که هنگام وارد شدن، قدمهای شخصِ وارد در آن قرار میگیرد. و مراد چوب زیرین جلوی در است.

و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحَرَّکةً:) کذا فی نُسْخَتِنا وَ سَقَط مِن نُسْخَةِ شَیخِنا (اسْکفَّةُ الْبابِ) الَّتی توطَأُ، (أوِ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْیا مِنهُما). وَ الْخَشَبَةُ الَّتی فَوْقَ الاعلَی: الْحاجِبُ؛ وَ الاسْکفَّةُ: السُّفْلَی، وَ الْعارِضَتانِ:

الْعضادَتانِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَتِ الإشارَةُ إلَيهِ فی «ح ج ب» وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَباتٌ. و در لغت، اسْكفَّة و اسْكوفَة را به معنی خَشَبَة الْباب الّتی توطَأُ علَيها معنی كرده‌اند.

ولی حضرت استاذنا المكرّم مرحوم آية الله حاج شيخ مرتضی حائری أعلَی الله درجتَه از مرحوم آية الله حاج آقا حسين طباطبائی بروجردی قدّس الله نفسَه نقل كردند كه: ايشان می‌گفته‌اند: خم شدن و بوسيدن مقدّم در، حكم سجده را دارد. و مراد از سجده، فقط پيشانی گذاردن نيست، بلكه به خاک افتادن و تواضع، تا سرحدّ صورت را نزديک زمين آوردن است. و

بنابراین، خوب است که چهارچوب در را به غیر قسمت تحتانی آن ببوسند.

این نقل از آیة الله بروجردی را آیة الله حائری در روز ۱۸ شوّال المکرّم ۱٤۰۰ هجریه قمریه در مشهد مقدّس برای حقیر بیان فرمودند.

****

تفسیر سوره توحید به مدّت ده روز در مشهد مقدّس به امر حضرت آقا

باری، رویه حضرت آقا در مشهد مقدّس این بود که شبها پس از نماز مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی، زود میخوابیدند؛ و زیارت مرقد مطهّر پس از اذان صبح همیشه در بین الطّلوعَین بود و در وقت نماز ظهر که آن را در حرم بجای می‌آوردند. و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند؛ و أحیاناً اگر کسی میخواست ایشان را ملاقات کند، در روز و در منزل بود. و رفقا هم هر وقت ایشان در منزل بودند همگی در منزل مجتمع بودند. و برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا در حضور ایشان تفسیر کنم.

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه.

در روز اوّل تفسیر معنی بِسْمِ، یعنی معنی اسم و معنی باء اسم؛ و یک ساعت تمام طول کشید. روز دوّم تفسیر معنی اللَّهِ، آن هم یک ساعت طول کشید. روز سوّم معنی الرَّحْمنِ. و روز چهارم معنی الرَّحِیمِ. و روز پنجم معنی قُلْ. و روز ششم معنی هُوَ. و روز هفتم معنی أَحَدٌ. و روز هشتم معنی الصَّمَدُ. و روز نهم معنی لَمْ یَلِدْ. و روز دهم معنی لَمْ یُولَدْ. و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از مراجعت از أرض أقدس به اصفهان رفتیم، روزی در حضور رفقای مجتمع در آنجا که در آن روز جناب حجّة الاسلام آقای حاج سید شهاب الدّین صفوی وفَّقه الله تعالی به دیدنشان آمده بودند، فرمودند: بقیه سوره را تمام کن! و حقیر نیز یک ساعت تمام در معنی لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ و تفسیر آن مطالبی را معروض داشتم. و بحمد الله و المنّة تمام مجالسِ این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با

کلمه مبارکه «هُوَ» است خاتمه یافت.

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که:

اوّلًا: حقیر اصلًا مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم، و اصولًا با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم. آنچه بود إنشائاتی بود که بیان می‌شد. و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجّب میکردم از رقّت معنی و علوّ مُفاد و دقّت مَغزَی و مراد؛ و پر روشن بود که إلقاء آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حکم بلندگوئی حاکی آن معانی بودم. چرا که تا به حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام. و اکنون تأسّف میخورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خود به خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار میگرفت. گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمیگردد.

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر، حقیر آن را بدین گونه قسمت نکردم؛ بلکه روز اوّل که شروع کردم احتمال میدادم تمام این سوره که یک سطر بیش

نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدّت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملًا بحث شود. امّا بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.

ثالثاً: مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه هُوَ بسیار عمیق است. چرا که حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم هُوَ قویّ بود که مرحوم قاضی میفرموده است: سید هاشم مثل این سُنّی‌های متعصّب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصّب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.

یعنی چنانچه بعضی از این سنّی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع

کنی و بخواهی در عقیده شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس این‌طور است. جَزاهُمَا اللَهُ عَنِ التَّوحیدِ وَ الْعِرفانِ أفْضَلَ الجَزاءِ، بِحَقِّ سَیدِ الْبَرَرةِ مُحَمّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ بِحَقِّ مَزورِهِ الإمامِ الرِّضا عَلَیهِ ءَالافُ التَّحیةِ وَ السّلامِ وَ النِّعْمَةِ وَ الإکْرام.

پرسشها در مشهد مقدّس از حاج سید هاشم حدّاد، و سه مسأله مهمّ که درباره حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال شد

از افراد ناشناخته کسی به دیدنشان نیامد، و افراد شناسا در روزها أحیاناً به ملاقاتشان می‌آمدند، و از بعضی از غوامض مسائل توحیدی و بعضی از معارف سوال می‌نمودند و ایشان هم جوابهائی میدادند. و لیکن در سه مسأله مهمّ از ایشان سوالاتی شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بود که به مناسبت ارض اقدس و زیارتشان سوال شد، و ایشان هم جوابهائی دادند البتّه نسبةً مشروح، که اینک سزاوار است در اینجا آن سه مسأله مطرح، و جوابهای ایشان با

ضمیمه شرح و تفصیلی که در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامی تقدیم گردد.

مسألهٔ أولی: علّت اشتهار حضرت امام رضا به امام غریب

مسأله اولَی: چرا حضرت امام ثامن علیه السّلام در میان ائمّه معصومین صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده‌اند؟!

مسأله ثانیه: چرا در میان ائمّه علیهم السّلام ایشان به عنوان غَوْث الامَّةِ وَ غِیاثُهَا نامیده شده‌اند؟!

مسأله ثالثه: چه رابطه‌ای است میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا که در شهر رجب المرجّب استحباب اکید دارد؟! همان طور که عمره در ماه رجب فضیلت اکیده دارد و برای فضیلت عمره در این ماه آن را تالی تِلْو حجّ شمرده‌اند، و احرام در رجب را برای کسی که خوف عدم وصول به کعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده‌اند و کافی دانسته‌اند، بطوری که اگر کسی قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به

سوی بیت الله الحرام

برود و عمره را بجای آورد گرچه در ماه شعبان واقع شود، این عمره او عمره رجبیه محسوب میگردد، با آنکه میدانیم در ماه شعبان واقع شده و فقط احرام آن در شهر رجب تحقّق یافته است؛ و این نیست مگر به جهت فضیلت اکیده و سنّت مؤکّده اتیان عمره رجبیه؛ در زیارت امام رضا علیه السّلام هم با تعبیرات أکیده، شدّت اهتمام و فضیلت آن را در ماه رجب بیان میفرمایند.

یکی از جهات عمومی غربت اولیاء الهی نفس عنوان ولایت و عدم تسانخ آنان با عالم کثرت و لوازم آن است

امّا مسأله اولی: علّت اشتهار حضرت به امام غریب

چند چیز شاید در اتّصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

اوّل عنوان ولایت فی حدّ نفْسِها که از دسترس بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیك، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات ولیّ اللَه است. چون در

ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی، هم رحمت و هم غضب، هم جزای نیك و هم انتقام و نکال و عقوبت. فلهذا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مِهر و جمال باشد آن را می‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثاری که در آن قهر و شدّت و جلال باشد آن را مکروه میدارند و از سر کینه و سختی و مبارزه بر می‌خیزند. أنبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطّلع نمی‌باشد، کسی در صدد تعرّض به آنها بر نمی‌آید؛ ولی همین که از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ میگردند و میخواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می‌کنند، و از قتل و غارت و نَهْب و اسْر و شکنجه و تعذیب دریغ نمیدارند، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب نمی‌شوند.

شخص متّصف به ولایت، پیوسته در خود منغمر و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد؛ و معلوم است که: عامّه که افکارشان از مشتهیات نفسانیه و لذائذ خسیسه طبیعیه تجاوز نمی‌کند، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیه دور بوده؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی‌های بی فائده و اعتباریات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبیعیه و منازل وهمیه خیالیه اعتباریه) به مقام ولایت عنوان عزّت، و بالملازمه از جانب مردم صَلای غربت داده است. بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جبّار و

ستمکار گذرانیده‌اند.

مُحِبُّ اللهِ فی الدُّنْیا سَقیمٌ *** تَطاوَلَ سُقْمُهُ فَدَواهُ داهُ (۱)

سَقاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِکأْسٍ *** فَأَرْواهُ الْمُهَیمِنُ إِذْ سَقاهُ (۲)

فَهامَ بِحُبِّهِ وَ سَما إِلَیهِ *** فَلَیسَ یریدُ مَحْبوبًا سِواهُ (۳)

کذاک مَنِ ادَّعَی شَوْقًا إِلَیهِ *** یهیمُ بِحُبِّهِ حَتَّی یراهُ (٤)[1]

۱ـ دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده است؛ و دارو و درمان او همان دردی است که بر او عارض شده است. (که

[1] این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در «نفحات الانس» در ضمن عنوان ذکرُ النّسآء العارِفات الواصِلات إِلَی مَراتبِ الرّجال، در ص ٦٢٣ به بعد (از طبع انتشارات اطّلاعات) آورده است، فَراجعْ.

آن‌قدر باید این درد بطول انجامد تا نفْس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲ ـ محبوب ازلیِ مهیمن و مراقب بر امور، به وی از محبّت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳ ـ بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته محبّت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

٤ ـ آری همینطور است حال کسی که ادّعای شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبّت او سرگشته و دچار میگردد، تا زمانی که او را دیدار کند.[۱]

---

[۱] خامه تا به اینجا رسید جَفَّ الْقَلَم از حقیر فقیر، و برای عمل جرّاحی فتق به بیمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ۸ شهر شعبان المعظّم ۱٤۱۲ بردند، و مدّت عمل و توقّف در بیمارستان با استراحت بعدی آن مجموعاً ۱۱ روز طول کشید. و امروز صبح روز یکشنبه ۱۹ شعبان است که خداوند عنایت فرموده است تا قلم را در دست گیرم و بدین سطور بقیّه کتاب را بیاورم. عمل جرّاحی توسّط دوست دیرین و مؤمن متعهّد گرامی جناب آقای دکتر حاج محمّد توسّلی أدام الله توفیقَه بدون بیهوشی در مدّت یک ساعت تمام با کمال خوبی انجام پذیرفت، للّه الحمد و له الشّکر.
آقای دکتر حاج محمّد توسّلی فعلًا از اساتید مبرّز و ممتاز دانشگاه طبّ مشهد مقدّس و رئیس گروه جرّاحی در بیمارستان قائم می‌باشند. جناب محترم ایشان در ۸ سال قبل عمل جرّاحی از کیسه صفرای حقیر نمودند و آن هم در نهایت نیکوئی و اتقان انجام گرفت؛﴿ جَزاه اللهُ خیرًا و جعلَه ذُخْرًا

شرح کسالت مؤلّف در حین تألیف کتاب (ت)

لِلمسلمین، و اسوَةً لِلاطبّآء المُشتغِلین﴾:

در قبل از ظهر روز شنبه بیست و دوّم شهر جُمادَی الاولی سنه ١٤٠٤ هجریّه قمریّه، دردی در طرف راست شکم توأم با لرز و استفراغ برای بنده پیدا شد و یکی دو روز ادامه داشت. کم کم زردی در بدن و صورت و چشمها پیدا شد و تشخیص یرقان دادند و به بیمارستان قائم مشهد مقدّس برای معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزیه‌های فراوان و عکسهای بسیار و معاینات متعدّد، بالاخره پس از سونوگرافی که مشاهده تصویر تلویزیونی است به طریق خاصّی، محقّقاً معلوم شد یرقان انسدادی است نه کبدی؛ و در اثر گیر کردن سنگ در لوله و مجرای کیسه صفرا به روده که نام آن مجرای ﴿کِلِدُوک﴾ است پیدا شده است. [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و در همان بیمارستان عمل جرّاحی کردند و چهار سنگ از کیسه صفرا و یک سنگ از مجرای کلدوک بیرون آوردند، و خود کیسه صفرا را نیز درآوردند. و در قبل از ظهر روز پنجشنبه سوّم شهر رجب المرجّب از بیمارستان مرخّص کردند. مدّت این کسالت یک اربعین شد بدون یک روز و یا یک ساعت کم و زیاد. ﴿وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، و لَهُ الْحَمْدُ فِي الاولَى وَ الآخِرَةِ، وَ ءَاخِرُ دَعْوانا أَنِ الحمدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمين﴾. در آن زمان جناب صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سیّد أبو القاسم حسینی همدانی رئیس روانپزشکی مشهد، و آقای دکتر حاج سیّد رضا فرید حسینی رئیس بیمارستان قائم، و آقای دکتر عبد العلی خوارزمی معاون بیمارستان که از سالیان قبل مراتب مودّت و محبّت میان ما و این بزرگواران برقرار بود، همگی متّفقاً برای عمل جرّاحی، آقای دکتر حاج محمّد توسّلی را توصیه نمودند و اضافه کردند که: این مرد، پزشک متخصّص و متدیّن است که پزشکی خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عیال و فرزندانش در آنجا توطّن گزیده است و دارای مطبّ شخصی و بیمارستان است. و اینک برای کمک به انقلاب اسلامی از همه چیز خود دست شسته و تک و تنها به ایران آمده است، و با نداشتن منزل و حتی تلفن، و حتّی عدم مساعدت حکومت بأیّ نحوٍ کان، شب و روزش را برای تعلیم جوانان پزشکی به اصول جرّاحی و ایضاً به عمل نمودن سیل خروشان مجروحان جنگی که تختهای بیمارستان قائم را برای آنها خالی کرده و اختصاص به آنها دادهاند، میگذراند.

خودش به من گفت: چون انقلاب اسلامی در ایران پدید آمد، من پیوسته در درونم میل حرکت به سوی این کشور پیدا می‌شد ولی تعلّل می‌نمودم؛ امّا چون جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران پیدا شد، دیدم توقّفم دیگر در کانادا غلط است، و برای عملیّات جرّاحی باید فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم؛ فلهذا آمدم.

وی به حقیر گفت: عمل کیسه صفرا برای من ممکن است ولی باید مشخّص شود که انسداد صفراوی شما از سنگ است نه از چیز دیگر. و دستگاه سونوگرافی بیمارستان قائم خراب بود و در جای دیگر نیز موجود نبود. بنابراین با شدّت و اوج کسالت، دو روزه با طیّاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافی در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ایشان عمل نمودند. در طهران که بودم بسیاری تأکید و اصرار داشتند که برای معالجه و یا عملیّه به خارج بروم. بعضی از دوستان می‌گفتند: عمل کیسه صفرا پس از عمل قلب، عظیمترین عملی است که در بدن انجام میگیرد. یعنی متوجّه

. علّت استنکاف مؤلّف از رفتن به خارج جهت معالجه (ت)

باشید که عمل، عمل خطیری است. بعضی [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از معمَّرین از ارحام سببی که خود زمینگیر بودند، پیام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلّل می‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حیاتش رحم نمی‌کند؟! یک نفر از همشیره زادگان حقیر که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطّلع شده بود گفته بود: شما آقا دائی را به دست من برسانید دیگر مطلب تمام است. بعضی گفتند: ما در مدّت ٢٤ ساعت برای شما جواز سفر و بلیط طیّاره به هر نقطه دنیا که بخواهید تهیّه می‌کنیم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نمیدادم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبّای جرّاح و سابقه دار و معروف مرا عمل کنند. و می‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنی ندارد. چرا که ما برای عملیّه به طهران نیامدهایم؛ آمدن ما برای تصویر سونوگرافی بوده است؛ و اینک که مشخّص است که سنگ است باید به أرض اقدس مراجعت کنم و حتماً باید دکتر توسّلی عمل کند.

امّا در مشهد باید عمل کنم، به علّت اینکه مرض ما در مشهد پیدا شده است، و ما را به بیمارستان به نام قائم انتقال دادهاند، و زمین این بیمارستان از املاک حضرت امام رضا علیه السّلام است، و در حقیقت ما میهمان امام رضا هستیم و در ملک او و در خانه او هستیم، و او ما را جواب نکرده و بیرون ننموده است، و من از آنجا به جای دیگر نمی‌روم. و امّا علّت اینکه باید دکتر توسّلی عمل کند، برای آنکه من وی را، هم متخصّص و هم متعهّد یافتهام. او مردی است که در این زمان که سیل پزشکان لا ابالی و فرصت طلب و یغماگر به سوی خارج روان است و مملکت را خالی گذاردهاند، او به عکس با یک کت و شلوار تنش به ایران برگشته است. او نماز گزار و روزه گیر است، و راستگو است و کاری را که از عهدهاش ساخته نیست متقبّل نمی‌شود. بنابراین حتماً ظفر و صحّت و عافیت قرین کار اوست. و برای ما هم مردن و زندگی تفاوتی ندارد، اگر هم در این عملیّه جان باختیم به سوی رحمت خدا میرویم إن شاء الله تعالی.

امّا علّت استنکاف حقیر از رفتن به خارج چند امر بود:

اوّل آنکه: آن بلاد، شهرهای کفر است؛ شهرهای یهود و نصاری و مشرکین و ملحدین است. رفتن بدانجا برای معالجه، در حقیقت دست تکدّی به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها برای ادامه حیات است. و این امر، خلاف شرافت مسلمان غیور است که پزشکان مسلم را یله کند و برای بقاءِ زندگی از آنها گدائی نماید.

دوّم آنکه: من یک شخص عادی نیستم و امروز به عنوان یک مرد روحانی، و یا فقیه و یا هر چه فرض کنید مردم مرا می‌شناسند و عمل مرا الگوی کار

[1]...

خود قرار میدهند؛ آنوقت هر که سرش هم درد بگیرد میگوید: من باید بروم به خارج، چون فلان کس به خارج [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رفته است. امّا در اینجا اگر عمل کنم گرچه منجرّ به فوت شود، این عاقبت سوء را در پی ندارد. بخصوص آنکه ما برای حیات خودمان، برای حیات شخصی‌مان- نه برای حیات نوع و برای حیات جامعه- خیلی اهمّیّت قائل می‌شویم درحالی‌که آن مقدار هم ارزش ندارد.

سوّم آنکه: هزینه عمل به خارج چند صد برابر هزینه عمل در داخل است، و از هر راه بدست آید، بالاخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پیشقدم در این مبادله گردیم؟

چهارم آنکه: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان میدانیم و اهل توحید و قرآن می‌پنداریم و حیات و ممات و نفع و ضرر را مستقیماً از جانب خدا میدانیم. مگر ما در قرآن نمی‌خوانیم:

وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ یُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ. (آیه ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس)

«و اگر خداوند به تو ضرری برساند، غیر از ذات او هیچ موجودی را قدرت رفع آن نیست. و اگر برای تو خیری را اراده نماید، هیچ موجودی قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خیر و فضل خود به هر یک از بندگانش که بخواهد میرساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصّه.»

﴿ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ﴾. (آیه ۲، از سوره ۳۵: فاطر)

«رحمتی را که خدا برای مردم بگشاید، هیچ موجودی را توان بستن آن نیست. و رحمتی را که خدا ببندد، هیچ موجودی را توان رهائیش پس از بستن خدا نیست؛ و اوست دارای مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام.»

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ قُلْ أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ أَرادَنِیَ اللهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنِی بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِیَ اللهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ. (آیه ۳۸، از سوره ۳۹: الزّمر)

«و ای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ میگویند: البتّه و البتّه الله آفریده است. به ایشان بگو: شما به من بگوئید اگر خداوند نسبت به من اراده ضرری داشته باشد، آیا می‌توانند این موجودات مؤثّره غیر از خدا در نزد شما، جلوی ضرر وی را بگیرند، و آن ضرر و گرفتاری را برطرف کنند؟! یا اگر خداوند نسبت به من

[1]...

اراده رحمتی و خیری را داشته باشد، آیا می‌توانند آنها جلوگیر فیضان رحمت و ارسال خیر او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفایت کننده من که [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] باید متوکلین پیوسته بار توکل خود را برعهده او بنهند.»

إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. (آیه ٥٦، از سوره ١١: هود)

«من حقیقةً توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه مقدّراتش مستقیماً به دست اوست. و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقیم، تدبیر امور مخلوقات خود را می‌نماید.»

قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (آیه ٥١، از سوره ٩: التّوبه) «بگو: ابداً چیزی به ما نمیرسد (گزندی و ضرری، یا خیری و رحمتی) مگر آنچه را که خداوند برای ما نوشته است. اوست صاحب تدبیر و ولایت امور ما. و بنابراین حتماً باید متوکلین و مؤمنین او را در جمیع امورشان وکیل در تصرّف بگیرند و بر او توکل نمایند.»

و أمثال و نظائر این آیات در قرآن مجید بسیار است. با وجود این آیات، وقتی طبیب متخصّص و متعهّدی آماده معالجه شده است، و میدانیم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحیه اوست، اگر از او فرار کنیم و به خارج برویم درحالی‌که میدانیم آن نفع و ضرر هم هر گونه باشد از ناحیه خداست؛ در این صورت، این انحراف طریق نیست؟ این عمل، شرک فعلی و عملی نیست؟ گو آنکه شرک قولی نباشد.

پنجم آنکه: ما بندهایم و باید مطیع امر خدا باشیم. او یک وقت مصلحت انسان را در حیات میداند و یک وقت در موت. و اگر فی الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حیات بگردد، طالب شرّ خود بوده است، نه خیر خود. وقتی انسان مریض شد باید به طبیب مراجعه کند و طالب عافیت و طول عمر هم باشد، چون اینها فی حدّ نفسه خیر است، ولی در هر حال باید تسلیم امر خدا باشد و دل به مقدّرات بدهد. و اگر احیاناً موت او رسید خندان باشد؛ و نگاه برگشت به عالم طبیعت نکند، و بر نعمتهای از دست رفته آن گریان نباشد که این خطری است بزرگ. ما که بحمد الله و المنّة در مکتب تشیّع زیست می‌کنیم، و چون بزرگ چراغ پر فروغ «صحیفه کامله سجّادیّه» را به پیروی از آن امام راستین در پیش رو داریم، و در فقره پنجم از دعای استخاره (طلب خیر) که دعای سی و سوّم است به درگاه خداوند

[1]...

ابتهال داریم که:﴿ وَ أَلْهِمْنا الانْقیادَ لِما أوْرَدْتَ عَلَیْنا مِنْ مَشیَّتِک؛ حَتَّی لا نُحِبَّ تَأْخیرَ ما عَجَّلْتَ، وَ لا تَعْجیلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا نَکرَهَ ما أحْبَبْتَ، وَ لا نَتَخَیَّرَ ما کرِهْتَ﴾- الدّعاء.

«ای پروردگار ما! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشیّتت بر ما وارد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] میکنی منقاد و مطیع باشیم؛ بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی، و نه تعجیل آنچه را که تو در آن تأخیر فرمودی. و ناپسند نداریم چیزی را که تو دوست داشتی، و نگزینیم چیزی را که تو ناپسند داشتی!»

و در دعای مرویّ از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم میخوانیم:

اللهُمَّ أحْیِنی ما دامَتِ الْحَیَاهُ خَیْراً لی، وَ أمِتْنی إذا کانَ الْمَماتُ خیْرًا لی.

«بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامی‌که زندگی برای من خیر است. و بمیران مرا در زمانی که مردن برای من خیر است.»*

در این صورت اگر ما جدّاً از خدا حیات بخواهیم مادامی‌که ممات خیر ماست، آیا اشتباه نرفتهایم؟ و خلاف حقّ و واقع را طلب ننموده‌ایم؟

باری، حال بنده روز به روز سختتر می‌شد و یرقان تمام سطح بدن را طوری گرفته بود که دستمال زردِ زردچوبهای از بدن تشخیص داده نمی‌شد و مرض رو به پیشرفت بود، چون مادّه سمّی سودا بهیچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمی‌شد. عمل جرّاحی انجام گرفت و خود عمل بیش از سه ساعت بطول انجامید، و حقیر از ابتدا تا انتهای بیهوشی هفت ساعت بیهوش بودم. و لیکن به لطف حضرت باری تعالی شأنه العزیز عمل بقدری خوب و پاکیزه بود که همه أطبّای بیمارستان قائم و بعضی از جاهای دیگر تصدیق کردند که: اگر به خارج هم میرفتم و عمل در أعلا مرکز پزشکی جهان انجام می‌شد، از این بهتر متصوّر نبود.

باری، نظیر این مسأله در دو سال بعد برای چشم بنده پیدا شد. یعنی بدون هیچ مقدّمه و سبب ظاهری، شبکه چشم راست بطور نعلی شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه» پارگی پیدا کرد، و دید چشم از میان رفت و تمام أطبّای مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام میکردند. و من هم گفتم به خارج نمیروم گرچه کور شوم. امّا چون جوان غیور و فهیم و ذی‌قیمت ما آقای دکتر حاج سیّد حمید سجّادی معاینه کرد، گفت: عمل این چشم اورژانس (فوری) است. یعنی السّاعه باید عمل شود و حقّ بیرون رفتن از بیمارستان را نداد و گفت: من متعجّبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده اند. زیرا در این صورت در فاصله کوتاهی چشم از دست میرود. ایشان با دستیاری معاون و شاگرد

زبان حال اولیاء الهی در غربت از عالم طبع و

ممتازش جناب صدیق ارجمند مؤمن متعهّد آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری در عملیّهای که هفت ساعت تمام بطول انجامید عمل کردند. و الحمد للّه و المنّة عملیّه در نهایت خوبی و پاکی صورت گرفت بطوری که موجب شگفت همه شد. و اینک پس از شش سال، این سطوری را که ملاحظه میفرمائید با معونه همان چشم عمل شده می‌نویسم.

قالَ أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ* أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ* فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ* الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ* وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ* وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ* وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ* رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ* وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ* وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ. (آیات ۷۵ تا ۸۵، از سوره ۲۶: الشُّعَراء)

«باز ابراهیم خلیل به مشرکین از قوم خود گفت: آیا شما میدانید که این بتهائی را که اینک شما می‌پرستید، و پدران پیشین شما می‌پرستیدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستایش من به خدا می‌باشند، به غیر از خداوند که پروردگار عالمیان است، آن خدائی که مرا آفرید و سپس در راه رشد و کمال هدایتم نمود؛ آن خدائی که مرا طعام میدهد و سیراب میکند؛ آن خدائی که چون مریض شوم او مرا شفا می‌دهد؛ آن خدائی که مرا می‌میراند و پس از آن زندهام میگرداند؛ آن خدائی که به او امید دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکین حکم قاطعی مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خودت ملحق کن؛ و برای من زبان راست و راستینی در میان امّتهای پسین قرار بده، و مرا از وارثین بهشت نعیمت بگردان.» آیاتی است از زبان حضرت ابراهیم خلیل الرّحمن علی نبیّنا و آله و علیه السّلام.

.....

*ـ در حاشیه «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در کتاب «الباقیات الصّالحات» در فصل چهارم، از باب ۴۰ وارد است که حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت: ﴿اللهُمَّ اغْفِرْ لی ما قَدَّمْتُ وَ ما أخَّرْتُ، وَ ما أسْرَرْتُ وَ ما أعْلَنْتُ، وَ إسْرافی عَلَی نَفْسی، وَ ما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّی. اللهُمَّ أنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخِّرُ، لا إلَهَ إلَّا أنْتَ؛ بِعِلْمِک الْغَیْبَ وَ بِقُدْرَتِک عَلَی الْخَلْقِ أجْمَعینَ ما عَلِمْتَ الْحَیَاةَ خَیْراً لی فَأَحْیِنی، وَ تَوَفَّنی إذا عَلِمْتَ الْوَفاةَ خَیْراً لی﴾- الدّعاء

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و

مقال عالمی می‌کشم از برای تو[1]

مَعْشَرَ النّاسِ ما جُنِنْتُ وَ لَکنْ *** أنَا سَکرانَةٌ وَ

قَلبِیَ صاحِ (۱)

أ غَلَلْتُمْ یدَیَّ وَ لَمْ ءَاتِ ذَنْبًا *** غَیرَ جَهْری فی

حُبِّهِ وَ افْتِضاحی (۲)

أنَا مَفْتونَةٌ بِحُبِّ حَبیبٍ *** لَسْتُ أبْغی عَنْ بابِهِ مِنْ

بَراحِ (۳)

[1] «دیوان حافظ شیرازی» از طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸٤، غزل ٤۱۱

فَصَلاحی الَّذی زَعَمْتُمْ فَسادی *** وَ فَسادی الَّذی زَعَمْتُمْ صَلاحی (٤)

ما عَلَی مَنْ أحَبَّ مَوْلَی الْمَوالی *** وَ ارْتضاهُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُناحِ (٥)[1]

١ ـ ای گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه نشده‌ام؛ و لیکن من مست محبّت اویم درحالی‌که دلم هشیار است.

٢ ـ آیا شما دو دست مرا در غُل نموده‌اید بدون آنکه جرم و گناهی مرتکب شده باشم غیر از آنکه من در محبّت و عشق سوزان وی آشکارا شده‌ام و مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیه محبّتم را ظاهر ساخته‌ام؟!

٣ ـ من مفتون و گرفتار محبّت دوستی و محبوبی شده‌ام که ابداً توانِ آن را ندارم تا از دَرش به جای دیگر تحوّل پیدا نمایم.

٤ ـ بنابراین آنچه را که شما برای من مصلحت می‌پندارید، فساد من است؛ و آنچه را که

---

[1] «نفحات الانس» جامی، ص ٦٢٣؛ و «مستطرف» ابشیهی، باب ٣١، ص ١٢٢، در ضمن نقل داستان تحفه

برای من مفسده به شمار می‌آورید صلاح حال من است.

۵ ـ گناه و معصیتی ننموده است آنکه خدای مولی الموالی را دوست داشته باشد، و وی را برای محبّت و همنشینی خود اتّخاذ نموده باشد.

أنبیاء و اولیاء چون از کأس وصال نوشیده‌اند، زبان حالشان پیوسته به این ابیات مترنّم است:

أَلْبَسْتَنی ثَوْبَ وَصْلٍ طابَ مَلْبَسُهُ *** فَأَنْتَ مَوْلَی الْوَرَی حَقّاً وَ مَوْلائی (۱)

کانَتْ لِقَلْبیَ أهْواءٌ مُفَرَّقَةٌ *** فَاسْتَجْمَعَتْ مُذْ رَأَتْکَ الْعَینُ أهْوائی (۲)

مَنْ غَصَّ داوَی بِشُرْبِ الْماءِ غُصَّتَهُ *** فَکیفَ یصْنَعُ مَنْ قَدْ غَصَّ بِالْماءِ (۳)

قَلْبی حَزینٌ عَلَی ما فاتَ مِنْ زَلَلی *** فَالنَّفْسُ فی جَسَدی مِنْ أعْظَمِ الدّاءِ (٤)

وَ الشَّوْقُ فی خاطِری وَ الْحَرُّ فی کبِدی *** وَ الْحُبُّ مِنّی مَصونٌ فی سُوَیدائی (٥)

تَرکتُ لِلنّاسِ دُنْیاهُم وَ دینَهُمُ *** شُغْلًا بِذِکرِک یا دینی وَ دُنْیآئی (٦)

فَصارَ یحْسُدُنی مَنْ کنْتُ أحْسُدُهُ *** وَ صِرْتُ مَوْلَی الْوَرَی إذْ صِرْتَ مَوْلائی (٧)[1]

١ ـ تو خلعت وصال را بر من پوشانیدی که پوشش آن پاک است؛ فلهذا تو حقّاً و حقیقةً سید و سالار همه عالمیان هستی و سید و سالار من می‌باشی.

٢ ـ در دل من اندیشه‌ها و افکار متشتّت و

---

[1] در «ریحانة الادب» ج ٢، ص ٦٢ بیت دوّم و ششم و هفتم از این ابیات را از منصور حلّاج آورده است؛ و تمام آن را در «مکاتیب» گرامی اصفهانی ضمن نقل داستان مفصّل کنیزک عاشق خدا به نام تحفه و ملاقات سریّ سقطی با او در بیمارستان، به طرز جالب و انشاء دلنشین آورده است.
علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب «الذّریعة» ج ٢٢، ص ١٤٠ به شماره ٦٤٢٠ «مکاتیب» گرامی اصفهانی را ذکر کرده‌اند. و در ج ٩، ص ٩٢٩ به شماره ٦١١٧ دیوان او را ذکر نموده‌اند و اضافه کرده‌اند که اسم او أبو القاسم خان بوده است و به دهلی مسافرت کرد و در آنجا وفات یافت. او در لسان عامّه معروف به «آقا بابا» می‌باشد.

گوناگون بود؛ امّا وقتی که چشمم به رویت افتاد، تمام آن آراء و افکار در تو خلاصه و جمع شد.

۳ ـ آن کس که لقمه در گلویش گیر کند، با نوشیدن آب خود را علاج می‌نماید؛ امّا آن کس که آب گلوگیرش شده است، خود را با چه چیز معالجه نماید؟!

٤ ـ دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائی که انجام داده‌ام غصّه دار است. و

نفس و جان من در این جسم و بدن من از بزرگترین دردهاست.

۵ ـ اشتیاق به تو در خاطر من است، و آتش عشق تو در جگر من است، و محبّت بی شائبه تو در نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ است.

٦ ـ من دنیای مردم و دین مردم را به خودشان واگذار نمودم، و پیوسته به یاد تو مشغولم ای دین من! و ای دنیای من!

۷ ـ بنابراین، آن کسانی که من بر آنها حسد می‌بردم، اینک آنها بر من حسد می‌برند؛ و از هنگامی که تو آقا و سید من شدی، من آقا و سید عالمیان شدم.

مشکلاتی که برای سالکین راه توحید پیش می‌آید، اغلب بواسطه عدم انس و آشنائی مردم با این مراحل و بالنّتیجه ایجاد زحمت و سدّ طریق است، تا آنکه سالک را خواه و ناخواه به انعزال و دوری از جماعت می‌کشاند.

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب *** مُهَیمنا به

رفیقان خود رسان بازم[1]

اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید *** عجب مدار

که همدرد نافه ختنم[2]

یکی از جهات غربت حضرت امام رضا علیه السّلام سیاستهای شیطانی مأمون بود

و دیگر، جهات خصوصی که در حضرت ثامن الحجج علیه السّلام موجب غربت شده است و آن چند چیز است:

اوّل: ابتلای آن حضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرّشید؛ چون با نقشه‌ای عجیب آن حضرت را تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود، جوار قبر جدّش رسول اکرم حرکت داد، و زیر نظر خود تمام حالات و گزارشات را ملحوظ، و در ولایت مَرو در حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود؛ و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حکم و ولایت مخلّع، و در باطن آن حضرت را از همه شئون جدا و عزل

---

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» از طبع پژمان، ص ۱۵۰، غزل ۳۳٤؛ و ص ۱٤۹، غزل ۳۳۲

[2] همان.

نموده، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمیدهد.

و با نکات دقیق و أنظار خفیه خود، و با نقشه‌های

محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آن حضرت میریزد، درحالی‌که مردم می‌پندارند او کمال فدویت و اخلاص را در بوته صدق و صفا گذارده و تقدیم آن حضرت میکند و آن حضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رَتْق و فَتْق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلمان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت أبو جعفر امام محمّد تقی علیه السّلام عملًا منع میکند، بطوری که وحیداً غریباً در حجره دربسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاك میزند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل از آن حضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام میکند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهّم می‌کنند این کارها براساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هذا عَمِلَ السّیاسیونَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللَهُ رَئیسَهُمْ وَ قآئِدُهُم لِهَذِهِ الطَّریقَةِ، وَ أعْلَمُ مِن أبیهِ هارونَ الَّذی اشْتَبَهَ

فی سیاسَةِ مَدینَتِهِ بِقَتْلِ أبیهِ موسیَ بْنِ جَعْفَرٍ عَلَیهِما السَّلامُ مَسْجونًا بَعْدَ سِنینَ عَدیدَةٍ جِهاراً.

جهت دوّم از جهات غربت حضرت، انکار وکلاء موسی بن جعفر علیهما السّلام بر ولایت آن حضرت است

دوّم آنکه: به عوض آنکه پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان سِنْدی بن شاهِک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سر سپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت بسپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هر یک از وکلای مهمّ برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و إفتاء و قضاوتی و روایت أحادیث و أخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه السّلام در أهواء و آراء شخصیه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه السّلام برگشتند و گفتند که: موسی بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند کیسانیه که قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند برای آنکه تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ و مانند عُمَر که در رحلت رسول خدا فریاد میزد محمّد نمرده است، چهل روز دیگر برمیگردد و با منافقین جنگ میکند، برای آنکه أبو بکر که در خارج مدینه در سُنْح[1] بود به مدینه برسد و مردم فوراً با أمیر المؤمنین بیعت نکنند، و همین که ابو بکر رسید و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمّد

---

[1] با سین مهموسه مضمومه و بعدها النّون السّاکنة و الحاء المهملة: محلّی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابو بکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان میرفت.

مرده است.

باری، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استکباراً حجّت خدا علیّ بن موسی الرّضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند. چه غربتی از این بالاتر؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الائمّه منع کردند؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصّی تشکیل دادند.

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و از دعائم فرقه واقفیه، علیُّ بنُ أبی حَمْزة بطائنی است که ما برای شاهد و نمونه

مطالبی را اجمالًا درباره او در اینجا ذکر می‌کنیم:

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است.

اخبار وارده در شأن علیّ بن أبی حمزة بطائنی، از ارکان فرقه واقفیه

وَ قالَ النَّجاشیُّ: رَوَی عَن أبی الْحَسَنِ مُوسی عَلَیهِ السّلامُ وَ رَوَی عَنْ أبی عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السّلامُ، ثُمَّ وَقَفَ؛ وَ هُوَ أحَدُ عُمُدِ الْواقِفَةِ.

وَ مِثلُهُ فی «الْخُلاصَةِ» مُضیفاً إلَی ذلِك قَوْلَهُ: قالَ الشَّیخُ الطّوسیُّ (ره) فی عِدَّةِ مَواضِعَ: إنَّه واقِفیٌّ. وَ قالَ أبو الْحَسَنِ عَلیُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضّالٍ: عَلیُّ بْنُ أبی حَمْزَةَ کذّابٌ مُتَّهَمٌ مَلْعونٌ. قَد رَوَیتُ عَنهُ أحادیثَ کثیرَةً وَ کتَبْتُ عَنهُ تَفْسیرَ الْقُرْءَانِ مِن أوَّلِهِ إلَی ءَاخِرِهِ، إلّا أنّی لا أسْتَحِلُّ أنْ أرْوَی عَنهُ حَدیثاً واحِداً.

وَ قالَ ابْنُ الْغَضآئِریِّ: عَلیُّ بْنُ أبی حَمْزَةَ لَعَنَهُ اللهُ أصْلُ الْوَقْفِ وَ أشَدُّ الْخَلْقِ عَداوَةً لِلْمَوْلَی یعْنی الرِّضا عَلَیهِ السّلامُ بَعْدَ أبی إبْراهیمَ عَلَیهِ السّلامُ ـ انتهی ما فی

«الخُلاصة». ـ انتهى موضعُ الحاجة.

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می‌آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم؛ و این روایات در «رجال کشّی» است. مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَينِ، قَالَ: حَدَّثَنِی أَبُو عَلِیٍّ الْفَارِسِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ یونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَی الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَاتَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی حَمْزَةَ؟! قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: قَدْ دَخَلَ النَّارَ. فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِك. قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الإِمَامِ بَعْدَ مُوسَی عَلَیهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: إِنِّی لَا أَعْرِفُ إِمَامًا بَعْدَهُ، فَضُرِبَ فِی قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَاراً.

«روایت است از یونس بن عبد الرّحمن که گفت: من بر حضرت رضا

علیه السّلام وارد شدم. فرمود: علیّ بن أبی حمزه مُرد؟! گفتم: آری! فرمود: داخل در جهنّم شد. من از این کلام حضرت به دهشت افتادم. فرمود: آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه السّلام از وی پرسیدند گفت: من امامی را پس از او نمی‌شناسم، لهذا یک ضربه‌ای به قبرش زدند که از آن آتش بالا گرفت.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوَيهِ، قَالَ: حَدَّثَنِی الْحَسَنُ بْنِ مُوسیَ عَنْ دَاوُدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِی نَصْرٍ قَالَ: وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيهِ السَّلَامُ فِی بَنِی زُرَيقٍ، فَقَالَ لِی وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: يا أَحْمَدُ! قُلْتُ: لَبَّيك! قَالَ: إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِی إِطْفَآءِ نُورِ اللَهِ فَأَبَی اللَهُ إِلَّا أَنْ يتِمَّ نُورَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلَامُ؛ فَلَمَّا تَوَفَّی أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ جَهَدَ عَلِیٌّ ابْنُ أَبِی حَمْزَةَ فِی إِطْفَآءِ نُورِ اللَهِ، فَأَبَی اللَهُ إِلَّا أَنْ يتِمَّ نُورَهُ.

وَ إِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يجْزَعُوا عَلَيهِ؛ وَ ذَلِك أَنَّهُمْ عَلَی يقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ. وَ إِنَّ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ

سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيهِ؛ وَ ذَلِك أَنَّهُمْ عَلَى شَك مِنْ أَمْرِهِمْ. إِنَّ اللَهَ جَلَّ جَلَالُهُ يقُولُ: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ.[1]

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ[2] عَلَيهِ السَّلَامُ: الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارُ.

«و روايت است از أحمد بن محمّد بن أبى نصر كه گفت: حضرت امام

---

[1] آيه ۹۸، از سوره ٦: الانعام: وَ هُوَ الَّذِى أَنْشَأَكمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ.

[2] در تعليقه اينچنين تصحيح شده است: ثُمَّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ... (م)

أبو الحسن الرّضا علیه السّلام در میان طائفه بنی زُرَیق ایستادند، و درحالی‌که صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتم: لبّیک! فرمود: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند؛ امّا خداوند إبا نمود مگر از اینکه نور خود را تمام کند به أمیر المؤمنین علیه السّلام. و چون أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات نمود، علیّ بن أبی حمزه در خاموش کردن نور خدا کوشید، امّا خداوند إبا نمود مگر اینکه نور خود را تمام کند.

اهل حقّ چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شکّ و تردید سوار است. خداوند جلّ جلاله میگوید: فَمُسْتَقَرٌّ وَ

مُسْتَوْدَعٌ. (ایمان بر دو گونه است: مستقرّ و مُستَودع.)

حضرت رضا فرمود: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: معنی مستقرّ، ثابت و پابرجاست؛ و معنی مستودع، عاریه و بدون بنیان.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَينِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ يونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ لَيسَ مِنْ قُوَّامِهِ أَحَدٌ إِلَّا وَ عِنْدَهُ الْمَالُ الْكثِيرُ، وَ كانَ ذَلِك سَبَبَ وَقْفِهِمْ وَ جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ. وَ كانَ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِينَارٍ.)

«و روایت است از علیّ بن محمّد که گفت: حدیث کرد برای من محمّد ابن احمد از احمد بن حسین از محمّد بن جمهور از أحمد بن فضل از یونس بن

عبد الرّحمن که گفت: حضرت امام أبو الحسن موسی علیه السّلام که رحلت کردند، هیچکس از وکلا و نائبان و مدبّران امور آن حضرت نبود مگر آنکه در نزد وی مال بسیار بود، و همین امر بود که سبب شد مرگ موسی بن جعفر علیهما السّلام را انکار کردند و در پذیرش امام رضا علیه السّلام توقّف نمودند. و تنها در نزد علیّ بن أبی حمزه سی هزار دینار بود.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَهِ الرَّازِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاك! إنِّي خَلَّفْتُ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ وَ ابْنَ مَهْرَانَ وَ ابْنَ أَبِي سَعِيدٍ أَشَدَّ أَهْلِ الدُّنْيا عَدَاوَةً لِلَّهِ.

قَالَ: فَقَالَ: مَا ضَرَّك مَنْ ضَلَّ إذَا اهْتَدَيتَ! إنَّهُمْ كذَّبُوا رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، وَ كذَّبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ، وَ كذَّبُوا فُلَاناً وَ فُلَاناً، وَ كذَّبُوا جَعْفَراً وَ مُوسَى؛ وَ لِي بَابَآئِی عَلَيهِمُ السَّلَامُ أُسْوَةٌ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاك: إنَّا نَرْوِی أَنَّك قُلْتَ لِابْنِ مَهْرَانَ: أَذْهَبَ اللَهُ نُورَ قَلْبِك، وَ أَدْخَلَ الْفَقْرَ بَيتَك!

فَقَالَ: كيفَ حَالُهُ وَ حَالُ بِرِّهِ؟ قُلْتُ: يا سَيدِى! أَشَدُّ حَالٍ؛ هُمْ مَكرُوبُونَ بِبَغْدَادَ، وَ لَمْ يقْدِرِ الْحُسَينُ أَنْ يخْرُجَ إِلَى الْعُمْرَةِ، فَسَكتَ.

وَ سَمِعْتُهُ يقُولُ فِى ابْنِ أَبِى حَمْزَةَ: أَ مَا اسْتَبَانَ لَكمْ كذْبُهُ؟! أَ لَيسَ هُوَ الَّذِى يرْوِى أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِىِّ يهْدَى إِلَى عِيسَى بْنِ مُوسَى وَ هُوَ صَاحِبُ السُّفْيانِىِّ؟! وَ قَالَ: إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ يعُودُ إِلَى ثَمَانِيةِ أَشْهُرٍ؟

«روايت است از محمّد بن فضيل كه گفت: به حضرت أبو الحسن امام رضا عليه السّلام گفتم: فدايت شوم! من كه اينک آمدم، در پشت سرم ابن أبى حمزه و ابن مَهران و ابن أبى سعيد را واگذاردم درحالى‌كه آنان از همه مردم دنيا عداوتشان به خدا بيشتر بود.

محمّد بن فضیل میگوید: حضرت فرمود: گمراهی گمراهان به تو آسیبی نمیرساند در صورتی که تو راه را یافته باشی! آنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تکذیب نمودند، و أمیر المؤمنین علیه السّلام را تکذیب کردند، و فلان و فلان را تکذیب نمودند، و امام جعفر و امام موسی را تکذیب کردند؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تأسّی دارم.

گفتم: فدایت شوم! ما در روایت داریم که شما به ابن مهران گفته‌اید: خداوند نور دلت را ببرد، و فقر و مسکنت را در خانه‌ات داخل سازد! حضرت فرمود: حالش چطور است؟ و حال إحسان و بخشش او چطور است؟![1] عرض کردم: ای آقای من! در شدیدترین وضعی زیست می‌کنند؛ در بغداد زندگی دردناک دارند، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوی عمره رهسپار شود. پس حضرت

---

[1] در نسخه «اختیار معرفة الرّجال» (رجال کشّی) طبع مؤسّسه آل البیت بجای برّه، بَزِّهِ آمده است و مرحوم میر داماد در تعلیقه گوید: قوله علیه السّلام: حالُ بَزِّهِ بفتح الموحّدة و تشدید الزّای، یعنی حال تجارته و أمتعته الّتی یتّجر بها. و بنابراین معنی چنین می‌شود: وضع تجاری و سرمایه او چطور است؟ و در بعضی نسخ بنیه آمده و معنی چنین می‌شود: حال فرزندان او چطور است؟ (م)

سکوت اختیار کرد.

و من شنیدم که حضرت درباره ابن أبی حمزه می‌گفت: آیا دروغ وی برای شما آشکارا نشد؟! آیا او نبود که روایت میکرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می‌آورند و عیسی بن موسی رفیق و مصاحب سفیانی است؟! و او نبود که گفت: حضرت أبو الحسن امام موسی پس از هشت ماه برمیگردد؟»

وَ مِنْها ما رَواهُ بِسَنَدٍ عَنْ إسمَعیلَ بْنِ سَهْلٍ فی حَدیثٍ أَسْبَقْنا نَقْلَهُ فی تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أبی سَعیدِ الْمُکاری تَضَمَّنَ مُکالَمَةَ عَلیِّ بْنِ أَبی حَمْزَةَ هَذا مَعَ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ وَ إنْکارَهُ إمامَتَهُ وَ وَقْفَهُ عَلَی أبیهِ الْکاظِمِ

عَلَيهِ السَّلامُ وَ إنْكارَهُ مَوْتَهُ.[1]

«و در روایتی که با سندی از إسمعیل بن سهل نقل کرده و ما سابقاً آن را در ترجمه حال حسن بن أبی سعید مُکاری آوردیم، ذکر شده که علیّ بن أبی حمزة بطائنی همین مرد معروف و مشهور، با حضرت امام رضا علیه السّلام مکالمه و گفتگوی شفاهی و حضوری داشت، و در آن محضر انکار امامتش را نمود، و توقّفش را بر امامت حضرت موسی بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار کرد، و انکار مرگ پدرش را نمود.»

تا اینجا بعضی از روایات وارده در «رجال کشّی» را نقل کردیم، و سپس مرحوم مامقانی یکی از روایات وارده در کتاب «غیبت» شیخ را نقل میکند که شدّت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج میرساند. با اینکه قبلًا معرّف به وصایت آن حضرت بوده است؛ چنانچه در ص ۲۶۲ ذکر میکند که:

وَ رَوَی فی «الْعُیونِ» فی الصَّحیحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلیٍّ الْخَزّازِ قالَ: خَرَجْنا إلَی مَکةَ وَ مَعَنا عَلیُّ بْنُ أبی حَمْزَةَ،

[1] «تنقیحُ المقال» ج ۲، طبع رحلی، تحت رقم ۸۱۱۱، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

وَ مَعَهُ مالٌ وَ مَتاعٌ. فَقُلْنا: ما هَذا؟ فَقالَ: هَذا لِلْعَبْدِ الصّالِحِ عَلَيهِ السَّلامُ؛ أمَرَنى أنْ أحْمِلَهُ إلَى عَلِيٍّ ابْنِهِ، وَ قَدْ أوْصَى إلَيهِ.

ثُمَّ قالَ: قالَ مُصَنِّفُ هَذا الْكتابِ رَضىَ اللَهُ عَنْهُ: إنَّ عَلِيَّ بْنَ أبى حَمْزَةَ أنْكرَ ذَلِك بَعْدَ وَفاةِ موسىَ، وَ حَبَسَ الْمالَ عَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ.

در «عيون أخبار الرّضا» به روايت صحيحه از حسن بن على خَزّاز روايت است كه گفت: ما به سوى مكّه رهسپار شديم و علىّ بن أبى حمزه نيز با ما بود، و با وى مال و متاعى بود. به او گفتيم: اين اموال و أمتعه از كيست؟! گفت: مال

عبد صالح موسی بن جعفر علیه السّلام است؛ به من امر نموده است که به سوی پسرش علیّ ببرم، و او را وصیّ خود قرار داده است.

سپس گفت: مصنّف این کتاب میگوید: علیّ بن أبی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد.»

باری، با مطالعه احوال واقفیه و عناد روسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام، غربت آن حضرت در آن عصر شدّت که عصر هارون الرّشید و سپس مامون الرّشید است خوب ظاهر میگردد.

جهت سوّم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انکار امامت و فرزندی فرزندش محمّد بن علی است

سوّم: انکار امامت فرزندش محمّد بن علیّ است، بلکه انکار فرزندی او را سلامُ الله علَیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلکه أقوام نزدیک مانند أعمام و بنی أعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نورِ دیده را انکار کردند، مانند

مخالفتهائی که با خود آن حضرت می‌نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

و در «بحار الانوار» روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت میکند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آنکه حضرت أبو جعفر علیه السّلام را دیدار کنند. و در این روایت است که: در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشکیل شد، عبد الله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست، و شخصی ندا در داد که: این است فرزند رسول خدا؛ هر کس سوال دارد بنماید. حضّار سوال کردند و جواب عبد الله کافی نبود. تا آنکه حضرت جواد الائمّه علیه السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می‌شود و حضّار سوال می‌کنند و پاسخ کافی و وافی می‌شنوند بطوری که همه آنها خوشحال می‌شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموی شما عبد الله

چنین و چنان فتوی داده است. حضرت رو به عموی خود کرده فرمودند:

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ. یا عَمِّ! إنَّهُ عَظِیمٌ عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقِفَ غَداً بَینَ یدَیهِ فَیقُولَ لَك: لِمَ تُفْتِی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الامَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْك؟!

«لا إله إلّا اللَه. ای عمو جان من! حقّاً بزرگ است در نزد خداوند آنکه فردا تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای درحالی‌که در میان امّت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

تا آخر روایت که حاوی مطالب نفیسه است. و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است.[1]

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، در تاریخ أبی جعفر حضرت جواد علیه السّلام، بابٌ فی فَضائلهِ و أحْوال خُلَفاء زَمانهِ و أصْحابه، ص ۱۲٤ عن «عیون المعجزات»: لَمّا قُبِضَ الرِّضا عَلَیْهِ السَّلامُ کانَ سِنُّ أبی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنینَ، فَاخْتُلِفَ الْکلِمَةُ مِنَ النّاسِ بِبَغْدادَ وَ فی الامْصار- الرّوایةَ و کانتْ طَویلةً. (ترجمه این روایت بطور کامل در جلد سوّم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و یکم آمده است.- م)

روایت علیّ بن جعفر درباره درخواست أعمام و برادران حضرت رضا، رضایت دادن آن حضرت را به حکم قیافه شناسان درباره فرزندشان

و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه» در باب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقّت است:

عَنِ «الْكافِی» عَنْ زَكرِيا بْنِ يحْيى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيرَفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَينِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَينِ فَقَالَ: وَ اللهِ لَقَدْ نَصَرَ اللهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيهِ السَّلَامُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إى وَ اللهِ جُعِلْتُ فِدَاك، لَقَدْ بَغَى عَلَيهِ إِخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ: إى وَ اللهِ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَينَا عَلَيهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ كَيفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضُرْكُمْ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيضًا: مَا كَانَ فِينَا إِمَامٌ قَطُّ

حَائِلُ اللَوْنِ.[1]

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا: هُوَ ابْنِى. فَقَالُوا: إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ[2]، فَبَينَنَا وَ بَينَك الْقَافَةُ. فَقَالَ: ابْعَثُوا أَنْتُمْ إلَيهِمْ وَ أَمَّا أَنَا فَلَا. وَ لَا تُعْلِمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إلَيهِ، وَ لْتَكونُوا فِى بُيوتِكمْ!

فَلَمَّا جَاءُوا وَ قَعَدْنَا فِى الْبُسْتَانِ وَ اصْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيهِ السَّلَامُ وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلَنْسُوَةً وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ قَالُوا لَهُ: ادْخُلِ الْبُسْتَانَ كأَنَّك تَعْمَلُ فِيهِ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِى جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ قَالُوا: أَلْحِقُوا هَذَا الْغُلَامَ بِأَبِيهِ!

فَقَالُوا: لَيسَ لَهُ هُنَا أَبٌ؛ وَ لَكنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ، وَ هَذَا عَمُّهُ، وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ، وَ إنْ يكنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُستَانِ؛ فَإنَّ قَدَمَيهِ وَ قَدَمَيهِ وَاحِدَةٌ.

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ قَالُوا: هَذَا أَبُوهُ.

فَقَالَ عَلِىُّ بْنُ جَعْفَرٍ: فَقُمْتُ وَ مَصَصْتُ رِيقَ أَبِى جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ قُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّك إمَامِى عِنْدَ اللَهِ.

---

[1] حالَ لَونُه: تَغيَّر وَ اسوَدَّ.

[2] القافَةُ: جمع القائِف، و هُو الّذى يَعرِف الآثارَ و الاشباهَ و يَحكمُ بالنَّسبِ.

فَبَكى الرِّضَا عَلَيهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يا عَمِّ! أَ لَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: بِأَبِي ابْنُ خِيرَةِ الإِمَآءِ! ابْنُ النُّوبِيةِ الطَّيبَةِ الْفَمُ، الْمُنْتَجَبَةِ الرَّحِمُ. وَيلَهُمْ؛ لَعَنَ اللَهُ الأُعَيبِسَ وَ ذُرِّيتَهُ صَاحِبَ الْفِتْنَةِ، وَ يقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُوراً وَ أَيامًا يسُومُهُمْ خَسْفاً وَ يسْقِيهِمْ كأْساً مُصْبِرَةً.

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ[1] صَاحِبُ الْغَيبَةِ، يقَالُ:

مَاتَ أَوْ هَلَك، أَيَّ وَادٍ سَلَك؟ أَ فَيكونُ هَذَا يا عَمِّ إِلَّا مِنِّي؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاك!

از کتاب «کافی» از زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفیّ روایت است که گفت: شنیدم علیّ بن جعفر را که با حسن بن حسین بن علیّ بن حسین گفتگو داشت و می‌گفت: تحقیقاً خداوند أبو الحسن الرّضا علیه السّلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: وَتَرَه (از باب ض) يَتِرُه وَتراً وَ تِرَةً: أصابَه بذُحْلٍ أو ظُلم فيه. و فی «الاساس»: وَتَرْتُ الرَّجلَ: قَتلْتُ حَميمَهُ فَأفْرَدْتُهُ منه. المَوتورُ: اسمُ مفعولٍ؛ يُقال: فُلانٌ مَوفورٌ غير مَوتورٍ، و مَن قُتِل له قتيلٌ فلم يُدرک بِدَمه.

به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم وارد شدند.

علیّ بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما هم که عموهای وی محسوب می‌شدیم با او ستم نمودیم.

حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چه‌کار کردید؟ برای من بازگو کنید، زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم.

علیّ بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.

امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به حکم قیافه شناسان تن در داده است، اینک قاضی و حاکم میان ما و میان تو قیافه شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و امّا من نمی‌فرستم. و آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه‌های خود بمانید!

چون قیافه شناسان آمدند، و ما در بستان

نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صفّ بستند، و به حضرت امام رضا علیه السّلام جُبّه‌ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلَنْسُوَه) برزگری و کار بر سرش نهادند و بر گردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوری که خود را نشان دهی که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت أبو جعفر امام

محمّد تقی را آوردند و به قیافه شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ و لیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمّه اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علّت اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت أبو الحسن امام رضا علیه السّلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: اینست پدر این طفل.

علیّ بن جعفر میگوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت أبو جعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت میدهم که تو امام من در نزد خدا می‌باشی. پس حضرت رضا علیه السّلام گریستند و گفتند: ای عمو جان من! آیا نشنیدی که پدرم می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نُوبَه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت

خداوند بر اعَیبِس و ذرّیه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می‌کشد و ایشان را به خاک مذلّت می‌نشاند و از کاسه تلخ زهرآلود به آنان می‌آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدّش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوری که درباره‌اش میگویند: او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای عمو جان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد مگر از ذرّیه من؟! من گفتم: راست میگویی؛ من به فدایت!»

این روایت را مرحوم انصاری تا أَشْهَدُ أَنَّك إمَامِی روایت نموده، و ما تتمّه آن را از «کافی» جلد أوّل اصول، کتاب الحجّة، بابُ الإشارةِ وَ النّصّ علَی

أبی جعفرٍ الثّانی علیه السّلام، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم.

و در «کافی» این روایت را از علیّ بن ابراهیم از پدرش و علیّ بن محمّد القاسانی جمیعاً از زکریا بن یحیی الصّیرفیّ روایت میکند.

پس در این صورت آیا امامی که برای معرّفی فرزند خود به برادران و أعمامش که نزدیکترین افراد به او هستند مجبور به گریه می‌شود و دلش می‌شکند، و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در میدهد، آیا غریب نیست!؟

یکی دیگر از جهات غربت حضرت، مخفی ماندن حقائق توحیدی در روایات منقوله از آن حضرت است

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السّلام آنست که: مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدّس تعالی بیان فرموده است که در «عیون أخبار الرّضا» و سائر کتب مسطور است، و روی این روایات باید بحث‌ها و دقّت‌ها شود و در حوزه‌های علمیه، مدارسی برای تحلیل و

تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید؛ ولی مع الاسف هیچ بحثی نشده، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده، و مستور از أفهام طلّاب است. و این غربت از همه مراتب غربتِ گذشته شدیدتر است. صلوات الله علیه.

مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به «غَوْث هَذِهِ الْامّةِ وَ غِياثُها»

و امّا مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به «غَوْث هَذِهِ الْامّةِ وَ غِياثُها»

خبر یزید بن سَلیط از امام صادق و موسی بن جعفر در شأن امام رضا علیهم السّلام

در «عیون أخبار الرّضا» فی بابِ النّصّ علَی إمامتِه آورده است:

حَدَّثَنَا أَبِي، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسىَ بْنِ الْمُتَوَكلِ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يحْيى الْعَطَّارِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوَيهِ؛ قَالُوا:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يحْيى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يحْيى بْنِ عِمْرَانَ الاشْعَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الشَّامِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسىَ

الْخَشَّابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَينِ مَوْلَى أَبِي عَبْدِ اللَهِ عَنْ أَبِي الْحَكمِ عَنْ عَبْدِ اللَهِ بْنِ إبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ يزِيدَ بْنِ سَلِيطٍ الزَّيدِيِّ؛ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَهِ عَلَيهِ السَّلَامُ فِى طَرِيقِ مَكةَ وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّى! أَنْتُمُ الائِمَّةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَ الْمَوْتُ لَا يعْرَى[1] مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحْدِثْ إِلَىَّ شَيئاً أُلْقِيهِ إِلَى مَنْ يخْلُفُنِى.[2]

فَقَالَ لِى: نَعَمْ؛ هَؤُلَآءِ وُلْدِى، وَ هَذَا سَيدُهُمْ ـ وَ أَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسىَ عَلَيهِ السَّلَامُ ـ وَ فِيهِ الْحِلْمُ، وَ عِلْمُ الْحُكم، وَ الْفَهْمُ، وَ السَّخَاءُ، وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا[3] يحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلْقِ، وَ حُسْنُ الْجِوَارِ[4]، وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَهِ تَعَالَى عَزّ وَ جَلَّ؛ وَ فِيهِ أُخْرَى هِىَ خَيرٌ مِنْ هَذَا كلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَ مَا هِىَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّى؟

قَالَ: يخْرِجُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الامَّةِ وَ

---

[1] لا يبرى- خ ل.
[2] خلفى- خ ل.
[3] مِمّا- خ ل.
[4] الْجَوادِ- خ ل.

غِياثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُكمَهَا.

خَيرُ مَوْلُودٍ وَ خَيرُ نَاشِئ؛ يحْقِنُ اللهُ بِهِ الدِّمَاءَ، وَ يصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَينِ، وَ يلُمُّ بِهِ الشَّعَثَ[1]، وَ يشْعَبُ[2] بِهِ الصَّدْعَ، وَ يكسُو بِهِ الْعَارِىَ، وَ يشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَ يؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ، وَ ينزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَ يأْتَمِرُ[3] بِهِ الْعِبَادُ. خَيرُ كهْلٍ وَ خَيرُ نَاشِئ؛ يبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلُمِهِ.[4]

قَوْلُهُ حُكمٌ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ؛ يبَينُ لِلنَّاسِ مَا يخْتَلِفُونَ فِيهِ.

---

[1] الشَّعَثُ: الامرُ؛ و لمَّ اللهُ به شَعَثَهم: جَمع به أمرَهم.

[2] شَعَبَ شَعْباً الشّىءَ: جمعَه. و الشَعْبُ: الجمعُ. و الصّدعُ: التّفرّقُ. و معنى وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ اين مى‌شود كه بواسطه او تفرقه را تبديل به جمعيّت ميكند.

[3] يأْتَمِرُ بِهِ العِبادُ: أى تشاوَرَ العِبادُ به.

[4] در نسخه «كافى» در اينجا وارد است كه: فَقالَ لَهُ أبى: بِأبى أنْتَ وَ امّى! وَ هَلْ وُلِدَ؟- قالَ: نَعَمْ، وَ مَرَّتْ بِهِ سِنُونَ. و در شرح اين عبارت، مرحوم مجلسى در «مرآة العقول» طبع حروفى، ج ۳، ص ۳۵۰ اشكال كرده است كه: ولادت حضرت رضا عليه السّلام در سنه وفات حضرت صادق عليه السّلام است (ولادت حضرت رضا ۱۱ ذوالقعده ۱۴۸، و وفات حضرت صادق ۲۵ شوّال ۱۴۸) و بنابراين يا بايد گفت: فقالَ لَه، لفظ أبى ندارد چنانچه در بعضى از نسخ اين‌طور است، و در اين صورت سائل، سليط نبوده است بلكه سائل يزيد و يا مَن رَوى عَن يَزيد بوده و مسؤول نيز حضرت أبا ابراهيم بوده‌اند نه حضرت صادق عليه السّلام. و امّا در نسخه‌هائى كه در آن لفظ أبى آمده اين توجيه صحيح نيست و بايد بگوئيم كه: سائل سليط و مسؤول حضرت أبا ابراهيم بوده ليكن بعد از گذشتن چند سال از اين ملاقات. و امّا در روايت وارده در «عيون» بدين لفظ آمده است كه: فَقالَ أبى: بِأبى أنْتَ وَ امّى! فَيكونُ لَهُ وَلَدٌ بَعْدَهُ؟ قالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْكلامَ، و بنابراين عبارت احتياج به تكلّف توجيه ندارد.

قَالَ: فَقَالَ أَبِي: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّى! فَيكونُ لَهُ وَلَدٌ بَعْدَهُ؟!

فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْكلَامَ.

قَالَ يزِيدُ: ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ يعْنِى مُوسىَ بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيهِمَا السَّلَامُ بَعْدُ، فَقُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّى! إنِّى أُرِيدُ أَنْ تُخْبِرَنِي بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُوك!

قَالَ: فَقَالَ: كانَ أَبِي عَلَيهِ السَّلَامُ فِى زَمَنٍ[1] لَيسَ هَذَا مِثْلَهُ.

قَالَ يزِيدُ: فَقُلْتُ: مَنْ يرْضَى مِنْك بِهَذَا فَعَلَيهِ لَعْنَةُ اللَهِ!

قَالَ: فَضَحِك، ثُمَّ قَالَ: أُخْبِرُك يا أَبَا عِمَارَةَ: إنِّى خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِى، فَأَوْصَيتُ فِى الظَّاهِرِ إلَى بَنِىَّ فَأَشْرَكتُهُمْ مَعَ ابْنِى عَلِىٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِيتِى فِى الْبَاطِنِ؛ وَ لَقَدْ رَأَيتُ رَسُولَ اللَهِ فِى الْمَنَامِ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ مَعَهُ، وَ مَعَهُ خَاتَمٌ وَ سَيفٌ وَ عَصًى[2] وَ كتَابٌ وَ عِمَامَةٌ.

---

[1] زَمَانٍ- خ ل.

[2] بنا بر قواعد كتابت، چون ناقص واوى است بايد عصاً نوشته شود.

فَقُلْتُ لَهُ: مَا هَذَا؟

فَقَالَ: أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللهِ تَعَالَى، وَ أَمَّا السَّيفُ فَعِزَّةُ اللهِ، وَ أَمَّا الْكتَابُ فَنُورُ اللهِ، وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللهِ، وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الامُورِ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: وَ الامْرُ يخْرُجُ إِلَى عَلِيٍّ ابْنِك.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ: يا يزِيدُ! إِنَّهَا وَدِيعَةٌ عِنْدَك؛ فَلَا تُخْبِرْ بِهَا إِلَّا عَاقِلًا، أَوْ عَبْدًا امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ، أَوْ صَادِقاً. وَ لَا تَكفُرْ نِعَمَ اللهِ تَعَالَى، وَ إِنْ سُئِلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَأَدِّهَا؛ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى يقُولُ: إِنَّ اللهَ يأْمُرُكمْ أَن تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا[1]، وَ قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كتَمَ شَهادَةً عِندَهُ و مِنَ اللهِ.[2]

فَقُلْتُ: وَ اللهِ مَا كنْتُ لأَفْعَلَ هَذَا أَبَدًا.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ: ثُمَّ وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَقَالَ: عَلِيٌّ ابْنُك الَّذِى ينْظُرُ بِنُورِ اللهِ، وَ يسْمَعُ بِتَفْهِيمِهِ[3]، وَ ينْطِقُ بِحِكمَتِهِ،

---

[1] صدر آيه ٥٨، از سوره ٤: النّسآء

[2] قسمتى از آيه ١٤٠، از سوره ٢: البقرة

[3] بِتَفَهُّمِهِ- خ ل.

يصِيبُ وَ لَا يخْطِى، وَ يعْلَمُ وَ لَا يجْهَلُ، وَ قَدْ مُلِى حُكمًا[1] وَ عِلْمًا. وَ مَا أَقَلَّ مُقَامَك مَعَهُ، إِنَّمَا هُوَ شَىْءٌ كأَنْ لَمْ يكنْ. فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِك فَأَصْلِحْ أَمْرَك وَ افْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ، فَإِنَّك مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ مُجَاوِرٌ غَيرَهُ، فَاجْمَعْ وُلْدَك وَ أَشْهِدِ اللَهَ عَلَيهِمْ جَمِيعًا؛ وَ كفَى بِاللَهِ شَهِيدًا.

ثُمَّ قَالَ: يا يزِيدُ: إِنِّ أُوخَذُ فِى هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِىٌّ ابْنِى سَمِىُّ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ سَمِىُّ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَينِ عَلَيهِ السَّلَامُ، أُعْطِىَ فَهْمَ الاوَّلِ وَ عِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ[2] وَ رِدَآءَهُ. وَ لَيسَ لَهُ أَنْ يتكلَّمَ إِلَّا بَعْدَ هارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ، فَإِذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِينَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ، يجِيبُك إِنْ شَاءَ اللَهُ تَعَالَى[3].

ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا علیه السّلام

«روایت کرد برای من پدرم، و محمّد بن حسن بن أحمد بن ولید، و محمّد بن موسی بن

---

[1] حِلْماً- خ ل.

[2] بَصَرَهُ- خ ل.

[3] «عُیونُ أخبار الرّضا» طبع سنگی، باب ٤، ص ١٥ تا ص ١٧

متوکّل، و أحمد بن محمّد بن یحیی عطّار، و محمّد بن علیّ ماجیلَوَیه؛ همگی گفتند:

روایت کرد برای ما محمّد بن یحیی عطّار از محمّد بن أحمد بن یحیی بن عمران أشعریّ از عبد الله بن محمّد شامیّ از حسن بن موسی خشّاب از علیّ بن أسباط از حسین مولی أبی عبد الله از أبو حَکم از عبد الله بن ابراهیم جعفریّ از یزید بن سَلیط زَیدیّ که گفت:

ما با حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام، درحالی‌که ما گروهی بودیم، در راه مکّه ملاقات نمودیم.

من به آن حضرت عرض کردم: پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانی هستید که مطهَّر و پاکیزه شده‌اید؛ و أحدی از خلائق را مفرّی از مرگ نیست؛ بنابراین شما برای من مطلبی را درباره خلافت و امامت بعدی بیان کنید تا من آن را به آنان که پشت سر دارم برسانم.

حضرت فرمود: آری؛ اینان پسران من می‌باشند، و این است سید و سالار آنها ـ و اشاره کرد

به پسرش: موسی علیه السّلام ـ و در اوست حلم و شکیبائی، و علم حُکم[1]، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه که مردم بدان نیازمند می‌باشند در آنچه از امر دینشان که در آن اختلاف می‌نمایند. و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار[2] و همسایه و همنشین. و اوست

دری از درهای خداوند عزّ و جلّ. و در اوست چیز دیگری که از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

پدر من به حضرت گفت: آن چیز کدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟!

فرمود: خداوند عزّ و جلّ بیرون می‌آورد از او غَوث[3] این امّت را و غیاثش را، و علمش را و نورش

---

[1] مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است: مراد از حُکم، حکمت و فصل خصومت است

[2] در نسخه «کافی» بجای حُسْنُ الْجِوار، کلمه حُسْنُ الْجَوابِ آمده است؛ یعنی- هر سوالی که از او بشود، سائل را به خوبی به واقعیّت و حقیقت مطلبش دلالت می‌نماید.

[3] غَوْث به معنی کمک برای شخص مضطرّ، و غیاث به معنی آن چیزی است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقّق است. یعنی حضرت امام رضا علیه السّلام یگانه مایه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطرّ از این امّت می‌باشند أعمّ از شیعیان و غیر آنها

را و فهمش را و حکمش را[1].

بهترین مولودی است که به دنیا قدم میگذارد، و بهترین جوانی است که لباس زیبنده رشد و درایت را در بر کرده است. خداوند بواسطه او خونها را حفظ می‌نماید، و در میان افرادِ با هم دشمن، صلح و صفا برقرار می‌سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع میکند، و پراکندگیها و تفرقه‌ها را مبدّل به جمعیت و اتّفاق می‌نماید؛ و برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر میکند، و دهشت زدگان و خائفان را امان می‌بخشد، و باران رحمت از آسمان فرو می‌بارد، و بندگان خدا به مشورت گرد می‌آیند.

او بهترین مردِ مُسنّ، و بهترین جوان آراسته است که خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و طائفه‌اش را به او بشارت میدهد.[2]

گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سکوتش ناشی از فهم و درایت است. برای مردم روشن

---

[1] یعنی حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار.

[2] در نسخه «کافی» یَسودُ عَشیرَتَهُ وارد است. یعنی حضرت بقدری دارای وزانت و رزانت و متانت و درایت است که در سنّ قبل از بلوغ بر تمام افراد عشیره از أعمام و بنی أعمام به سیادت و آقائی برازندگی دارد.

می‌سازد آنچه را که آنان در آن اختلاف دارند.

یزید گفت: پدرم گفت: پدرم و مادرم به فدایت! آیا وی نیز پسری پس از خود خواهد داشت؟!

فرمود: آری؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود.

یزید میگوید: سپس من حضرت أبا الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام را بعد از این واقعه دیدار کردم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت گردد! من میخواهم به من خبر دهی به مانند همان چیزهائی را که پدرت به من خبر داد!

فرمود: پدرم علیه السّلام در زمانی بود که شدّت و تقیه مثل این زمان نبود.

یزید گفت: کسی که از تو چنین جوابی را بپسندد و قانع شود، بر او لعنت خدا باد!

حضرت خندیدند و سپس گفتند: ای أبو عِمارة، من به تو خبر میدهم: از منزلم که بیرون آمدم، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علیّ را وصیّ خود قرار دادم؛ امّا در باطن فقط علیّ را وصیّ نمودم. من رسول خدا را در خواب دیدم که أمیر المؤمنین علیهما السّلام هم با او بود؛ و با وی

انگشتری بود، و شمشیری، و عصائی، و کتابی، و عِمامه‌ای.

من گفتم: اینها چیست؟ رسول اکرم فرمود: امّا عِمامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند تعالی؛ و امّا شمشیر عبارت است از عزّت خدا؛ و امّا کتاب عبارت است از نور خدا؛ و امّا عصا عبارت است از قوّت خدا؛ و امّا انگشتری عبارت است از جامع این امور.

سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: امر ولایت و امامت به سوی پسرت علیّ خارج می‌شود) یزید گفت که حضرت فرمود: ای یزید! این مطالب امانت است در نزد تو، کسی را از آن خبردار مکن مگر مرد عاقلی، یا بنده‌ای را که خداوند دل وی را در بوته ایمان آزمایش نموده است، یا مرد راست و درستی را؛ و بر

نعمتهای خداوند متعال کفران مورز؛ و اگر از تو خواستند که به این مطالب شهادت دهی، تو ادای شهادت کن! چرا که خداوند میفرماید: حقّاً خداوند شما را امر میکند که امانتها را به سوی صاحبانش برگردانید؛ و نیز خدا میفرماید: کدام کس ستمکارتر است به خدا از آنکه شهادتی را که نزد اوست کتمان نماید؟

من گفتم: من أبداً افشای سرّ نمی‌کنم، و کتمان شهادت نمی‌نمایم.

یزید گفت: پس از آن حضرت أبو الحسن موسی علیه السّلام گفت: در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را برای من توصیف کرد و فرمود: علیّ پسر توست که به نور خدا نظر میکند و با تفهیم خدا می‌شنود و به حکمت خدا سخن میگوید، درست و راست کار میکند و خطا نمی‌نماید، و در امور میداند و در امری بواسطه جهالت در نمی‌ماند. او سرشار از حکمت و فصل قضاء و استواری در حکم، و لبریز از علم و دانش و درایت شده است. امّا چقدر درنگ و توقّف تو در

این دنیا با او بعد از این کم است! این توقّف به قدری کوتاه است که قابل احصاء نیست. پس چون از سفرت بازگشتی به اصلاح امورت بپرداز و از هر چه میخواهی خود را فارغ ساز؛ زیرا که تو از این دنیا در آستانه کوچ هستی و همنشین با غیر آن. پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیت‌ها بر آنان گواه بگیر؛ و خداوند در گواهی و شهادت بس است.

پس فرمود: ای یزید، مرا در این سال میگیرند؛ و علیّ پسرم همنام علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام است و همنام علیّ بن الحسین علیهما السّلام، که به او فهم و علم و نصرت و ردای عظمت امیر المؤمنین داده شده است؛ و وی حقّ تکلّم و اظهار ندارد مگر آنکه چهار سال از مرگ هارون بگذرد. چون چهار سال سپری شد، از او هر چه میخواهی بپرس که إن شاء الله تعالی پاسخت را خواهد

داد.»

این روایت شریفه را با مختصر اختلافی در لفظ و با تتمّه‌ای، مرحوم کُلَینیّ در «اصول کافی» با یک سند دیگر از أبو الحکم ارمنیّ، و أبو الحکم ارمنیّ با دو سند (همان سند «عیون» و سندی دیگر) از یزید بن سَلیط روایت کرده است[1] و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهُداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آن را ذکر کرده است.[2]

جلالت شأن یزید بن سلیط در کتب رجالی

و در رجال اردبیلی، ج ۲، ص ۳۴۳ گفته است که: یزیدُ بْنُ سَلیطٍ الزَّیدیُّ، مِن أصحابِ الکاظِمِ عَلَیهِ السّلامُ (صه. جخ) حَدیثُهُ طَویلٌ (کش. صه) عَدَّهُ المُفیدُ فی إرشادِهِ مِن خاصّةِ أبی الحَسَنِ مُوسی عَلَیه

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النّصّ علَی أبی الحسن الرّضا علیه السّلام، ص ۳۱۳، حدیث ۱۴

[2] «إثبات الهُداة» ج ۵، الباب الثّانی و العشرون فی النُّصوص علَی إمامةِ أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام، ص ۴۷۴، تحت عنوان عدد ۱۸، و ج ۶، الباب الرّابع و العشرون فی النُّصوص علَی إمامةِ أبی الحسن الرِّضا علیه السّلام، ص ۶ و ۷، تحت عنوان عدد ۱۱ و ۱۲

السّلامُ وَ ثِقاتِهِ وَ مِن أهلِ الْوَرَعِ وَ العِلْمِ وَ الفِقْهِ مِن شيعَتِهِ «مح».

و در رساله «توضيح الاشتباه و الإشكال» تأليف شيخ محمّد على سارَوى در ص ۳۰۳، تحت عدد ۱٤۸۵ فرموده است: يزيدُ بن سَليط ـ بفتح السّين ـ الزّيدىّ، مِن أصحاب الكاظم عليه السّلام.

و در «تنقيح المقال» ج ۳، ص ۳۲٦ فرمايد: شيخ در رجالش و كشّى او را از اصحاب حضرت كاظم عليه السّلام شمرده‌اند و شيخ گويد: از خواصّ اصحاب حضرت كاظم عليه السّلام و از ثِقات آن حضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شيعيان آن حضرت بوده است، و نصّ راجع به امامت حضرت رضا

علیه السّلام را روایت نموده است.

و از همین جا جمعی از اساطین که از جمله ایشان ملّا صالح مازندرانی است تصریح کرده‌اند که: زیدیّ بودن او به اعتبار نَسَب است، نه به اعتبار مذهب. و علّامه حلّی گمان کرده است که به اعتبار مذهب بوده است؛ و این گمان و توهّم از علّامه از غرائب است؛ و گویا علّامه آن حدیث طویل را که راجع به امامت حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است ملاحظه ننموده تا بر او روشن گردد که تصریحاتی در آن روایت است که دلالت دارد بر آنکه زیدیّ المذهب نبوده است.

و سپس گوید: در «کافی» دو حدیث طویل از او روایت شده که هر دو، دلالت بر جلالت و امانت و عدالت او دارد. و در آنها حضرت سرّ خود را که در نزد غیر عادل امین نمی‌گذارد در نزد او گذارده است.

و سپس مقداری از آن دو روایت را که یکی از آنها همین روایتی بود که ما در اینجا نقل کردیم نقل میفرماید.

لقب «غیاث» در مورد هیچیک از ائمّه جز امام رضا علیه السّلام نیامده است

أقولُ: در هیچیك از روایات، صفت «غَوْث» و «غیاث» و «یلُمُّ بِهِ الشَّعَثَ وَ یشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ» و «یؤْمِنُ بِهِ الْخائِفَ» لقب هیچیك از ائمّه علیهم السّلام غیر از حضرت بقیة اللَه عجّل اللَه فرجه قرار نگرفته است، و فقط در این روایت حضرت رضا علیه السّلام را بدین صفات متّصف و بدین القاب ملقّب نموده‌اند.

غَوْث در لغت به معنای کمک و معونه است، و غیاث که اصل آن غِواث است به معنای آن چیزی است که با او رفع حاجت مضطرّ را می‌نمایند مانند غذا و طعام و سرمایه کسب و نحو ذلک.

الْغَوْثُ وَ الْغُواثُ وَ الْغَواثُ: الْمَعونَةُ. الْغَوْثُ أیضًا وَ الْغیاثُ وَ الْغَویثُ: ما أغَثْتَ بِهِ الْمُضْطَرَّ مِن طَعامٍ أو نَجْدَةٍ.

در «لسان العرب» گويد: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ، وَ اسْتَغاثَ: صاحَ وا غَوْثاهُ! وَ الاسْمُ: الْغَوْثُ وَ الْغُواثُ وَ الْغَواثُ. وَ اسْتَغاثَنى فُلانٌ فَأَغَثْتُهُ، وَ الاسْمُ: الْغياثُ؛ صارَتِ الْواوُ ياءً لِكسْرَةِ ما قَبْلَها

بايد دانست كه در القاب حضرت حجّت هم غِياث نيامده است، بلكه فقط غَوْث ذكر شده است، و غَوْث الفُقَراء نيز آمده است. در «نجم ثاقب» باب دوّم، ص ۳۰ گويد: وجه ملقّب شدن آن حضرت به غوث در باب نهم خواهد آمد. و در باب نهم ص ۱۵۲ خوابى را از رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نقل ميكند كه در آن وارد است كه به هر يك از امامان بايد درباره چه چيزى توسّل نمود، تا آنكه درباره حضرت حجّت ميفرمايد كه: براى فريادرسى از گرفتاريها بايد متوسّل شد، و بايد گفت: يا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَغِثْنِى، يا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَدْرِكنِى! و يا بگويد: يا مَوْلَاىَ يا صَاحِبَ الزَّمَانِ، أَنَا مُسْتَغِيثٌ بِك!

و نيز گويد: جهت ملقّب شدن آن حضرت به غوث الفقراء در روايتى كه در لقب بيست و هشتم

ذکر شد، گذشت. و در باب دوّم، ص ۲۳ گوید:

بیست و هشتم: بَقیة الانبیاء. و این با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ برسی در «مشارق الانوار» روایت کرده از حکیمه خاتون، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی سبط محقّق ثانی در کتاب «دفع المناداة (المناواة)» از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السّلام شب نیمه شعبان بود. ـ تا آنکه میگوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن ابن علیّ علیهما السّلام؛ پس مسح فرمود به دست شریف بر روی پر نور او که نور أنوار بود و فرمود: سخن گو! ای حُجَّة اللَه، و بقیه أنبیاء، و نور أصفیاء، و غَوْث فقراء، و خاتم أوصیاء، و نور أتقیاء، و صاحب کرهٔ بیضاء.

مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب

و امّا مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب

روایت امام محمّد تقی درباره افضلیت زیارت امام رضا بر حجِّ غیر از حجّة الاسلام

در «کافی» ج ٤، فروع، کتاب الحجّ و المزار، در باب فضل زیارت أبی الحسن الرّضا علیه السّلام، ص ٥٨٤ روایت کرده است که:

أبو عَلِيٍّ الاشْعَرِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكوفِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَيفٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيمانَ قالَ:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ الإِسْلَامِ، فَدَخَلَ مُتَمَتِّعاً بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ، فَأَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى عُمْرَتِهِ وَ حَجِّهِ، ثُمَّ أَتَى الْمَدِينَةَ فَسَلَّمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ ثُمَّ أَتَاك عَارِفًا بِحَقِّك؛ يعْلَمُ أَنَّك حُجَّةُ اللَهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ الَّذِى يؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيك، ثُمَّ أَتَى أَبَا عَبْدِ اللَهِ الْحُسَينِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيهِ فَسَلَّمَ عَلَيهِ، ثُمَّ أَتَى

بَغْدَادَ وَ سَلَّمَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيهِ السَّلَامُ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بِلَادِهِ، فَلَمَّا كانَ فِي وَقْتِ الْحَجِّ رَزَقَهُ اللَّهُ الْحَجَّ؛ فَأَيهُمَا أَفْضَلُ: هَذَا الَّذِي قَدْ حَجَّ حِجَّةَ الإِسْلَامِ يرْجِعُ أَيضًا فَيحُجُّ، أَوْ يخْرُجُ إِلَى خُرَاسَانَ إِلَى أَبِيك عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى عَلَيهِ السَّلَامُ فَيسَلِّمُ عَلَيهِ؟!

قَالَ: (لَا) بَلْ يأْتِي خُرَاسَانَ فَيسَلِّمُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ؛ وَ لْيكنْ ذَلِك فِي رَجَبٍ؛ وَ لَا ينْبَغِي أَنْ تَفْعَلُوا (فِي) هَذَا الْيوْمِ؛ فَإِنَّ عَلَينَا وَ عَلَيكمْ مِنَ السُّلْطَانِ شُنْعَةً.

«روايت ميكند أبو على اشعرى از حَسن بن على كوفىّ از حسين بن سَيف از محمّد بن أسلم از محمّد بن سليمان كه گفت:

من از حضرت أبو جعفر امام محمّد تقىّ عليه السّلام پرسيدم راجع به مردى كه حِجّة الإسلام خود را انجام داده بود متمتّعاً با عمره، يعنى حجّ تمتّع

بجای آورده بود، و خداوند وی را کمک نموده بود تا اینکه آنها را صحیحاً بجای آورد؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را بجای آورده بود، و سپس با معرفت به حقّ تو و به اینکه تو حجّت خداوند در روی زمین هستی و درِ خدا می‌باشی که باید از آن در وارد شد، به سوی تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود. و پس از آن به سوی حضرت أبا عبد الله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آن حضرت سلام داده، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت أبو الحسن موسی علیه السّلام سلام داده و زیارت نموده، و پس از آن به سوی شهر خود مراجعت نموده است. اینک که موسم حجّ فرا رسیده است، او متمکّن از حجّ می‌باشد، بفرمائید: برای او با این کیفیتی که ذکر شد که حِجّة الاسلام خود را انجام داده است، آیا باز حجّ بیت الله الحرام برای او أفضل است، یا اینکه به سوی خراسان برود و بر پدرت علیّ بن موسی علیهما السّلام سلام کند؟!

حضرت فرمود: نه! بلکه به خراسان رود و بر

حضرت أبو الحسن علیه السّلام سلام کند البتّه آن افضل است؛ و لیکن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد. و سزاوار نیست که زیارت آن حضرت را در امروز بجای آورید؛ زیرا سلطان وقت این عمل را برای ما و برای شما قبیح و ناپسند می‌شمرد.»

این روایت مبارکه را با سند صحیح دیگری شیخ الطّائفة المقدّم متوفّی در سنه ۳۶۷ أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولَوَیه در کتاب نفیس و معتبر «کامل الزّیارات» باب ۱۰۱: ثواب زیارةِ أبی الحَسن علیّ بنِ موسَی الرّضا علیه السّلام بِطوس، ص ۳۰۵ از پدرش و از محمّد بن حسن و علیّ بن حسین جمیعاً از سعد بن عبد الله بن أبی خلف از حسن بن علیّ بن عبد الله بن مغیرة از حسین بن سیف بن عمیرة از محمّد بن أسلم جبلیّ از محمّد بن سلیمان روایت میکند که: از حضرت أبا جعفر علیه السّلام پرسیدم ... آنگاه روایت را به عین عباراتی که ما از «کافی»

آوردیم روایت میکند. مگر اینکه علّامه شیخ عبد الحسین أمینی (ره) در تعلیقه خود در ذیل کتاب میفرماید:

عبارت ثُمَّ أتاك به همین گونه در نسخه‌های کتاب آمده است، و مشهدی در «مزار کبیر» با اسناد خودش نیز به همین طریقی که در کتاب آمده است روایت کرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند روایت نموده است و لیکن بجای قوله: ثُمَّ أَتَاكَ ـ إِلَى قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى آورده است: ثُمَّ أَتَى أَبَاك أَمِيرَ الْمُؤْمِنِى عَلَيهِ السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ يعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ الَّذِى يؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيهِ ثُمَّ أَتَى ـ إلخ؛ و آن روایت صدوق أقرب به صواب است)

مراد از «هَذا الیومِ» در روایت

در تفسیر ذیل این حدیث مبارک، دو وجه به نظر میرسد:

اوّل آنکه: مراد از هَذَا الْيوْمِ زمان خلافت خلیفه جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین می‌شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار

نیست در این زمان و در این دوره که بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشنیع هست بجای آورید، بلکه صبر کنید تا این دوره سپری شود و در آن وقت در ماه رجب مشرّف شوید و زیارت کنید.

و اشکالی که به این احتمال وارد می‌شود آنست که: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائره سپری نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الائمّه آن مرد را از حجّ در موسم خود منع فرموده با آنکه بنا به فرض، تمکّن از زیارت حضرت علیّ بن موسی الرّضا را ندارد؟!

دوّم آنکه: مراد از هَذَا الْیوْمِ، یوم حجّ و موسم حجّ باشد؛ و بنابراین حضرت میفرمایند: این شخص که موسم حجّ رسیده و امر دائر است بر اینکه یا حجّ کند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدّم است، در ایام حجّ و موسم حجّ به خراسان نرود و زیارت نکند زیرا خلیفه میگوید: اینان حجّ خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده‌اند. و در موسم حجّ که مشهود است تمام زائرین

بیت الله الحرام از أوطان خود خارج و به سوی مکّه میروند، معلوم است که اگر کسی به سمت خراسان و برای زیارت سفر کند این سفرِ چشمگیر مشخّص خواهد شد و خلیفه میگوید: اینان از عمل حجّ با چنین و چنان أهمّیت إعراض نموده و محلّی دیگر که قبر امامشان است، بدانسوی قصد می‌کنند و حجّ می کنند. پس در موسم حجّ به زیارت نروید و صبر کنید در زمانی که از نقطه نظر تدریج زمان در مقابل موسم حجّ قرار دارد و آن، ماه رجب است که در ضمن دارای شرف و فضیلت و شهر الله الاصَبّ است زیارت کنید تا این احتمال تشنیع از شما برداشته شود. در این صورت، زیارت کرده‌اید و سلطان را نیز نسبت به خود در شکّ و شبهه نینداخته اید!

و این وجه از احتمال بسیار خوب است و اشکالی ندارد. مضافاً به آنکه در زیارت حضرت امام رضا در موسم حجّ به بیان مقدّم خوف تشنیع هست نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد؛ چون زیارت ائمّه علیهم السّلام بطور مطلق در آن زمانها

رائج و دارج بوده، و شیعیان به زیارت قبور ائمّه خود معروف بوده‌اند.

باری، علی أیِّ الاحتمالَین عبارت روایت، لفظ رجب است بالجیم المُعْجَمة؛ ولی یکی از دوستان: جناب آیة الله آقای حاج سید موسی شُبَیری زنجانی دامت برکاته گفتند: در نسخه «کافی» که به تصحیح مرحوم آیة الله شهید حاجّ شیخ فضل الله نوری أعلی اللهُ مَقامَه الشّریف طبع شده است، رجب را بالحاء المُهْملة ضبط کرده‌اند و یک نفر از آیات عظام دامت برکاتهم که کتابی در باب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشته‌اند، این ضبط را ترجیح داده و گفته‌اند که: عبارت رَحْب است، یعنی باید زیارت را در سِعه بجای آورید، و در این زمان که زمان شدّت و ضیق است خودداری کنید چون از سلطان خوف تشنیع است. و بنابراین زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام در ماه رجب

خصوصیتی ندارد؛ چون مناطِ توهّم خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آنکه معلوم شد عبارت روایت رَحْب است نه رجب این مناط برچیده میشود.

اشکالات وارده در احتمال ضبط «رَحْب» در روایت بجای «رَجَب»

أقول: بر این احتمال، یعنی احتمال ضبط رَحْب بالحاء المهملة وجوهی از ایراد و اشکال است:

اوّلًا: مرحوم محدّث و علّامه مجلسی در «بحار الانوار» این حدیث را از کتاب «عیون أخبار الرّضا» با سند دیگر از ابن المُغیرة عَن جدّه الحَسن عَن الحسینِ بنِ سَیفٍ عَن محمّدِ بنِ أسْلَمَ عَن محمّد بنِ سلیمانَ از حضرت أبا جعفر علیه السّلام روایت میکند، و در آن لفظ رَجَب بالجیم المعجمة مضبوط است.[1]

و در آخر این باب فرموده است: و قد مَرَّ استِحبابُ کونِها فی رَجَب.[2]

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد ۲۲، کتاب المزار، ص ۲۲۵، و ص ۲۲۶

[2] همان.

و ثانیاً: مرحوم مجلسی در «تحفة الزّائر» رجَب ضبط فرموده چون در این کتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید که در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.[1]

و مرحوم محدّث قمّی در «هدیة الزّائرین» عین همین ترجمه مجلسی را در این فقره از حدیث آورده است.[2]

و ثالثاً: ابن قولَوَیه در «کامل الزّیارات» با سند متّصل خود از پدرش و محمّد بن الحسن و علیّ بن الحسین جمیعاً از سعد بن عبد اللَه بن أبی خلف از حسن بن علیّ بن عبد اللَه بن المُغیرة از حسین بن سیف بن عُمَیرة از محمّد بن اسْلَم جبلی از محمّد بن سلیمان از حضرت أبی جعفرٍ الجواد علیه السّلام عین

---

[1] «تحفة الزّائر» طبع سنگی، ص ٤٠٢

[2] «هدیّة الزّائرین» طبع سنگی، ص ٢٣٨

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت کرده است.[1]

و در «وسائل الشّیعة» بابی را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرّضا علیه السّلام و خصوصاً فی رجب منعقد نموده است.[2]

و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نوری در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحی بر مادّه رَحْب ندارد و فقط چنانچه در ص ۳۲٦ از جلد اوّل «فروع کافی» ملاحظه می‌شود عبارت به لفظ رَحْب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل می‌توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلکه به ظنّ قریب به یقین در کتابت، کاتب نقطه جیم را نگذارده است.

و خامساً: اگر شكّ کنیم که در اصل رَحب بوده یا رَجَب، أصالة عَدمِ زیادةِ النُّقطةِ مُقدّمٌ علی أصالةِ عدم النَّقیصة؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسَخ صحیح است نه رَحْب.

---

[1] «کامل الزّیارات» ص ۳۰۵ و ۳۰٦

[2] «وسائل الشّیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، ص ٤۱۰

و سادساً: معنی رَحْب مناسب با مقام نیست، چون رحب به معنی وسعت در مکان و محلّ است نه هر سِعِه‌ای. و از موارد استعمال آن مشاهده می‌شود که پیوسته در موارد سعه مکانی و محلّی از آن استفاده می‌شود، و اگر احیاناً به معنی مطلق سعه آید، باز به عنایت استعمال لفظ خاصّ در معنی مطلق آن است.

در «لسان العرب» گوید: وَ الرَّحْبُ بِالفَتْحِ وَ الرَّحیبُ: الشَّیءُ الْواسِعُ. تَقولُ مِنْه: بَلَدٌ رَحْبٌ و أرْضٌ رَحْبَةٌ. الازْهَریُّ: ذَهَبَ الْفَرّآءُ إلَی أنّهُ یقالُ: بَلَدٌ رَحْبٌ و بِلادٌ رَحْبَةٌ، کما یقالُ: بَلَدٌ سَهْلٌ و بِلادٌ سَهْلَةٌ. و قَد رَحُبَتْ تَرْحُبُ و رَحُبَ یرْحُبُ رُحْبًا و رَحابَةً و رَحِبَتْ رَحَبًا. قالَ الازْهَریُّ: و أرْحَبَتْ، لُغَةٌ بِذَلِك الْمَعْنَی. و قِدْرٌ رُحابٌ أیْ واسِعَةٌ

ابْنُ الاعْرابیِّ: وَ الرَّحْبَةُ: ما اتَّسَعَ مِنَ الارْضِ، و جَمْعُها رُحَبٌ، مِثْلُ قَرْیةٍ وَ قُرًی. « ـ إلَی أنْ قالَ صاحِبُ لِسانِ الْعَرَبِ:

«و رَحَبَةُ المَسْجِدِ وَ الدّارِ، بِالتَّحْريك: ساحَتُهُما و مُتَّسَعُهُما. قالَ سيبَوَيهِ: رَحَبَةٌ و رِحابٌ كرَقَبَةٍ و رِقابٍ و رَحَبٌ و رَحَباتٌ.

الازْهَرىُّ: قالَ الْفَرّآءُ: يقالُ لِلصَّحْرآءِ بَينَ أفْنيةِ الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحَبَةٌ. وَ سُمّيتِ الرَّحَبَةُ رَحَبَةً لِسَعَتِها. بِما رَحُبَت أىْ بِما اتَّسَعَتْ. يقالُ: مَنْزِلٌ رَحيبٌ و رَحْبٌ».

و در «صِحاح اللُغة» گويد: الرُّحْبُ بِالضَّمِّ: السَّعَةُ؛ تَقولُ مِنهُ: فُلانٌ رُحْبُ الصَّدْرِ. وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْح: الْواسِعُ، تَقولُ مِنهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ و أرْضٌ رَحْبَةٌ؛ و قَد رَحُبَت بِالضَّمِّ تَرْحُبُ رُحْبًا و رَحابَةً. و قَوْلُهُمْ: مَرحَبًا و أهْلًا أىْ أتَيتَ سَعَةً و أتَيتَ أهلًا فَاسْتَأْنِسْ و لا تَسْتَوْحِشْ. و قَدْ رَحَّبَ بِهِ تَرْحيبا، إذا قالَ لَهُ: مَرْحَبًا ...

و قِدْرٌ رُحابٌ أىْ واسِعَةٌ. وَ الرُّحْبَى: أعْرَضُ الاضْلاعِ، و إنَّما يكونُ النّاحِزُ فى الرُّحْبَيينِ وَ هُما مَرْجِعُ الْمِرْفَقَينِ، وَ هُوَ أيضًا سِمَةٌ فى جَنْبِ الْبَعيرِ. وَ الرَّحيبِ: الاكولُ. و فُلانٌ رَحيبُ الصَّدْرِ أىْ واسِعُ الصَّدْرِ. و رَحآئِبُ التُّخومِ: سَعَةُ أقْطارِ الارْضِ. و رَحُبَتِ الدّارُ و

أرْحَبَتْ بِمَعْنًى، أى اتَّسَعَتْ. ـ إلى ءَاخرِ ما أفادَهُ.

و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده است. و محصّل از آنچه ذكر شد آنكه: اين توهّم فقط و فقط از نگذاردن يك نقطه «رَجَب» بوجود آمده است.

وَ بما ذكرْنا كلَّه عرفتَ أنّه توهّمٌ بِلا مَوردٍ؛ فلا تَغفُلْ.

و سابعاً: از آنچه اخيراً در معنى رحب ذكر شد معلوم شد كه: رُحْب به معنى سَعَة است و رَحْب به معنى واسع؛ و روايت شريفه بر فرض صحّتِ وارد شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، بايد رُحْب بالضّمّ باشد نه رَحْب بالفتح؛ و چون در نسخه «كافى» مطبوع مرحوم شيخ، رَحب بالفتح نوشته شده است و فتحه روى راء مشهود است، بنابراين متعين حذف نقطه است از جيم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار دادن.

افضلیت زیارت مشاهد مشرّفه در ماه رجب

و علّت آنکه حضرت جواد علیه السّلام ماه رجب را معین می‌کنند، مضافاً إلی ما ذَکرْناه آنکه زیارت همه ائمّه علیهم السّلام در ماه رجب مستحبّ است و حائز فضیلت بیشتری از سائر شهور است؛ کما آنکه در «إقبال» در باب أعمال رجب، ص ٦٣١ راجع به استحباب زیارت هر یك از مشاهد مشرّفه در ماه رجب میفرماید: رَوَیناها بِإسْنادِنا إلَی جَدّی أَبی جَعْفَرٍ الطّوسیِّ (ره) فِیما ذَکرَهُ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قالَ: حَدَّثَنی جُبَیرُ بْنُ عَبْدِ اللَهِ عَنْ مَوْلَینا یعْنی أَبَا الْقاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضیَ اللَهُ عَنْهُ قَالَ: زُرْ أَیَّ الْمَشَاهِدِ کنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِی رَجَبٍ، تَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِیآئِهِ فِی رَجَبٍ وَ أَوْجَبَ عَلَینَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ ـ تا آخر زیارت شریفه وارده.

نصّ بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحُجَج علیه السّلام در شهر رجب، فقط در این روایت است و روایتی دیگر نداریم. امّا چون این روایت سندش قوی است، لهذا کافی است برای عقد

باب استحباب زيارت آن حضرت در ماه رجب.

پاداشهای مترتّبه بر زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السّلام

و أمّا روایات در فضیلت زیارت آن حضرت بطور مطلق، بسیار است. در بعضی وعده بهشت داده شده است، و در بعضی عِدل شهادت شهدای بدر بشمار آمده است، و در بعضی ثواب هزار حجّ و هزار هزار حجّ بر آن مترتّب گردیده است.

جعفر بن محمّد بن قولَوَیه روایت میکند از حسن بن عبد الله از پدرش عبد الله بن محمّد بن عیسی از داود صرْمی[1] از ابو جعفر ثانی (امام محمّد تقی)

علیه السّلام، قالَ: سَمِعْتُهُ یقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِی فَلَهُ الْجَنَّةُ[2].

«داود صرمی گفت: شنیدم که حضرت

---

[1] علّامه شیخ عبد الحسین أمینی رحمة الله علیه در تعلیقه دارد که: الصَّرْمیُّ بفتح الصّاد الْمُهْمَلةِ و قیل بکسرها و بَعدَها رآءٌ ساکنةٌ، یُنسبُ إلی بنی صَرمةَ بنِ کثیر: بَطْنٌ مِن عُذْرةَ بنِ زیدٍ اللاتِ مِنَ القحطانیّة؛ أو إلی صَرمةَ بنِ مرّة: حیٌّ مِن ذُبیانَ. و داود هذا هو داوُد بنُ مافِئَةِ الصَّرْمیّ بقرینةِ أحمدَ بنِ عیسی، لا داوُد الصَّرمیُّ الّذی مِن أصحاب الْهادی علیه السَّلام یَروی عنه أحمدُ بنُ أبی عبدِ الله؛ و- و قد ذَهبَ بعضٌ إلی اتِّحادِهما.

[2] «کامل الزّیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۳

می‌گفت: کسی که قبر پدرم را زیارت کند پس جزای وی بهشت است.»

و أیضاً روایت میکند از پدرش از سَعد از إبراهیم بن ریان[1] که گفت: حدیث کرد برای من یحیی بن الحسنِ الحسینیِّ که او گفت: حدیث کرد برای من علیّ بن عبدِ اللهِ بنِ قُطرب از حضرت أبو الحسن موسی علیه السّلام:

قَالَ: مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَ هُوَ شَابٌّ حَدَثٌ وَ بَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِی هَذَا یمُوتُ فِی أَرْضِ غُرْبَةٍ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِامْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ کانَ عِنْدَ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ کشُهَدَاءِ بَدْرٍ.[2]

«ابن قطرب میگوید: در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام که پسرانش مجتمع بودند، پسرش علی که نوجوانی بود عبور کرد. حضرت فرمود: این پسرم در زمین غربت می‌میرد. پس کسی که تسلیم أمر ولایت و امامت او باشد و به حقّ او

---

[1] در نسخه «بحار» (ج ۲۲، ص ۲۲٦ از طبع کمپانی و ج ۱۰۲ ص ٤۱ از طبع حیدری) ابراهیم بن الزّیّات ضبط نموده است. (م)

[2] «کامل الزّیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰٤ و ۳۰۵

عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت کند ثواب او در نزد خداوند عزّ و جلّ مانند شهیدان غزوه بدر می‌باشد.»

و أیضاً روایت میکند از پدرش، و از محمّد بن یعقوب، از علیّ بن إبراهیم از حَمْدان بن إسحق که گفت: از حضرت أبا جعفر علیه السّلام شنیدم، و یا آنکه برای من از مردی از أبا جعفر علیه السّلام حکایت کرد ـ و شکّ از علیّ بن إبراهیم است ـ که حضرت أبا جعفر علیه السّلام گفت:

مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بِطُوسٍ غَفَرَ اللَهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ.

قَالَ: فَحَجَجْتُ بَعْدَ الزِّيارَةِ فَلَقِيتُ أَيوبَ بْنَ نُوحٍ. فَقَالَ لِي (قَالَ ـ ظ) أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بِطُوسٍ غَفَرَ اللَهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ، وَ بَنَى لَهُ مِنْبَراً بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيهِ السَّلَامُ حَتَّى يفْرُغَ اللَهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ.

فَرَأَيتُ أَيوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِك وَ قَدْ زَارَ فَقَالَ: جِئْتُ أَطْلُبُ الْمِنْبَرَ.[1]

«کسی که قبر پدرم را در طوس زیارت نماید، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد.

حَمدان بن إسحق یا آن مرد دیگر میگوید: من پس از ملاقات و دیدار حضرت أبو جعفر امام جواد علیه السّلام حجّ بیت الله الحرام را بجای آوردم، و در حجّ با أیوب بن نوح برخورد و ملاقات نمودم. او به من گفت: حضرت أبو جعفر علیه السّلام فرموده است: کسی که قبر پدر مرا در طوس زیارت کند،

[1] «کامل الزّیارات» باب ۱۰۱، ص ۳۰۵

تمام گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود و خداوند در روز قیامت در صحرای حشر برای او منبری می‌سازد در مقابل منبر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و علیّ علیه السّلام تا اینکه خداوند از حساب خلائق فارغ گردد.

من پس از این جریان، أیوب بن نوح را دیدار کردم درحالی‌که زیارت قبر حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام را انجام داده بود و گفت: من آمدم تا اینکه آن منبر موعود را به دست آورم.»

و ایضاً روایت میکند از محمّد بن حسن از محمّد بن حسن صفّار از أحمد ابن محمّد بن عیسی از أحمد بن محمّد بن أبی نصر بَزَنْطیّ؛ قَالَ: قَرَأْتُ فِی کتَابِ أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ: أَبْلِغْ شِیعَتِی: إِنَّ زِیارَتِی تَعْدِلُ

عِنْدَ اللهِ أَلْفَ حَجَّةٍ.

قَالَ: فَقُلْتُ لِأبِي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: إی وَ اللهِ! وَ أَلْفَ أَلفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ.[1]

«میگوید: من در کتاب حضرت امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید که: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است.

بَزَنْطی میگوید: من از روی تعجّب به حضرت أبو جعفر امام محمّد تقیّ علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟!

فرمود: آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسی که زیارت کند او را درحالی‌که عارف به حقّ وی باشد.»

باری، با ملاحظه آنچه ذکر شد، شاید بدست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن

---

[1] همان مصدر، ص ۳۰۶

زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا که شهر رجب از ماههای حرام است که تک افتاده است، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجّة الحرام و محرّم الحرام که این سه ماه، متوالی و پی در پی‌اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و دارای اعتبار و خصوصیاتی است که آن را از سائر ماه‌ها متمایز میگرداند؛ و شهر الله است؛ و برای بسیاری از سالکان راه خدا، در ماه رجب فتح باب می‌شود. ولادت أمیر المؤمنین و بعثت رسول الله صلواتُ الله و سلامُه علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

سرّ استحباب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ کعبه بیت الله الحرام

بنابراین هیچیک از أقسام عمره، چون عمره رجبیه نیست؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یک درجه فرق دارد. و در این روایت أخیر دیدیم

زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خُلَّص و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او، ثواب هزار و یا هزار هزار حجّ بر آن مترتّب است. و أبداً جای استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است. بنابراین ولایت محور است و کانون، و کعبه در حکم محیط پرگار است. نمی‌بینی چگونه مردم دور کعبه‌ای که علیّ در آن متولّد شده است دور میزنند و طواف می‌کنند و خواهی نخواهی طوعاً أو کرهاً ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره آن حضرت نشسته‌اند، چرا که بقدری گسترده است که در برابرش سفره دگری متصوَّر نیست. بلکه همه عالم از برکات وجودی و از ولایت تکوینیه و وجودیه آن حضرت متمتّع‌اند. در این صورت مبادا استبعاد کنی که چطور می‌شود ثواب یک زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام عارِفاً بِحَقِّه، معادل با ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!

آنجا کعبه ظاهر است و اینجا کعبه باطن. آنجا تکلیف است و اینجا محبّت. آنجا جسم است و اینجا

جان.

رؤیای صادقه درباره ارتباط زیارت آن حضرت با حجّ و عمره

باری! اگر بخواهیم در این باره سخن را گسترش دهیم به درازا می‌کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش به لا یتناهی میرسد. آن‌وقت باید نه تنها به درازای دنیا بلکه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلکه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلًا صلاح است که به همین مقدار اکتفا شود، تا نه خامه من بشکند، و نه شما از خانه و لانه و دکّان آواره شوید! فقط به ذکر یک رویای صادقه که از یکی از همشیره‌های خود حقیر است اکتفا نموده، مطلب را خاتمه میدهیم:

حقیر قبل از تشرّف به نجف أشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام مشرّف شده‌ام؛ و چون مَحَطِّ دروس تحصیلی ما مطالعه اخبار و احادیث نبود، نمیدانستم زیارت آن حضرت ثواب حجّ بیت الله را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است. در مدّت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت أمیر المؤمنین و حضرت سید الشّهداء علیهما السّلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه می‌شد؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مراجعه نمی‌شد.

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود توفیق تشرّف دست نداد، تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریه قمریه با چند تن از دوستان سلوکی بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرّف شدیم، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حجّ دارد، و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمیدانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتّفاق بود، نه از روی قصد و انتخاب.

یکی دو روز مانده به موقع حرکت، حقیر که برای خداحافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام میرفتم، یک روز به منزل همشیره کوچک برای توديع رفتم؛ وقتی مطّلع شد که عازم آستان بوسی

حضرت ثامن هستم، گفت: سُبْحانَ اللهِ! سُبْحانَ اللهِ! من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامه إحرام پوشیده‌ای و عازم بیت الله الحرام می‌باشی!

گفتم: خوب این خواب چه تعجّبی دارد؟!

گفت: تعبیرش روشن شد که شما عازم زیارت امام رضا علیه السّلام می‌باشید، زیرا که در روایت وارد است کسی که زیارت آن حضرت را بجا بیاورد کأنَّه حجّ و عُمره را انجام داده است؛ و شما که عازم این زیارت هستید در عالم رویا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد، بیت الله الحرام بوده است.

من هم از این رویا تعجّب نمودم، و به او گفتم: تا بحال من نمیدانستم که زیارت آن حضرت ارتباطی با حجّ و عمره دارد.

اشعار بحر العلوم در فضیلت کربلا و سائر مشاهد بر کعبه، و عظمت إتیان صلوة در آنها

بالجمله، این حقیقت را می‌توان از أشعار سید بحر العلوم استفاده نمود،

آنجا که کربلا را در مرتبه و درجه، برتر از کعبه قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیه مشاهد را در مرتبه و درجه به منزله کربلا به شمار آورده است:

أکثِرْ مِنَ الصَّلاةِ فِی المَشاهِدِ *** خَیرِ الْبِقاعِ أفْضَلِ المَعابِدِ (١)

لِفَضلِهَا اخْتیرَتْ لِمَنْ بِهِنَّ حَلّ *** ثُمَّ بِمَنْ قَد حَلَّها سَما الْمَحَلّ (٢)

وَ السِّرُّ فی فَضْلِ صَلَوةِ الْمَسْجِدِ *** قَبرٌ لِمَعصومٍ بِهِ مُسْتَشْهَدِ (٣)

برَشَّةٍ مِن دَمِهِ مُطَهَّرَهْ *** طَهَّرَهُ اللهُ لِعَبْدٍ ذَکرَهْ (٤)

وَ هیَ بُیوتٌ أذِنَ اللهُ بِأنْ *** تُرْفَعَ حَتَّی یذْکرَ اسْمُهُ الْحَسَنْ (٥)

وَ مِنْ حَدیثِ کرْبَلا وَ الْکعْبَةِ *** لِکرْبَلا بانَ عُلُوُّ الرُّتْبَةِ (٦)

وَ غَیرُها مِن سائِرِ الْمَشاهِدِ *** أمْثالُها بِالنَّقْلِ ذِی الشَّواهِدِ (٧)

فَأدِّ فی جَمیعِهَا الْمُفْتَرَضا *** وَ النَّفْلَ وَ اقْضِ ما عَلَیک مِن قَضا (٨)

وَ راعِ فيهِنَّ اقْتِرابَ الرَّمْسِ *** وَ ءَاثِرِ الصَّلَاةَ عِندَ الرَّأْسِ (٩)

وَ النَّهْىُ عَن تَقَدُّمٍ فِيها أدَبْ *** وَ النَّصُّ فى حُكمِ الْمُساواةِ اضْطَرَبْ (١٠)

وَ صَلِّ خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحيحُ *** كغَيرِهِ فى نَدْبِها صَريحُ (١١)

وَ الْفَرْقُ بَينَ هذِهِ الْقُبورِ *** وَ غَيرِها كالنّورِ فَوْقَ الطّورِ (١٢)

فَالسَّعْىُ لِلصَّلَاةِ عِندَها نُدِبْ *** وَ قُرْبُها بَلِ اللُصوقُ قَد طُلِبْ (١٣)

وَ الاتِّخاذُ قِبْلَةً وَ إنْ مُنِعْ *** فَلَيسَ بِالدّافِعِ إذْنًا قَد سُمِعْ (١٤)[1]

١ ـ نماز را در مشاهد مشرّفه زياد بجاى آور، كه آنجاها بهترين نقاط روى زمين است، و با فضيلت‌ترين معبدهاى خداوند است.

٢ ـ به جهت فضيلت داشتن آن خاک است كه برگزيده شده است تا قبر امامى باشد كه در آن مدفون گشته است. سپس همين محلّ بواسطه حلول

[1] منظومه علّامه سيّد مهدى بحر العلوم معروف به «الدُّرّة النّجفيّة»

امام در آن شرافت دیگری پیدا کرده است (یعنی اوّلًا خودش لیاقت داشته که خاک

قبر امام گردد، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است).[1]

۳ ـ و علّت آنکه نماز گزاردن در مسجد فضیلت دارد، وجود قبر معصومی است که در آنجا به درجه رفیعه شهادت رسیده است.

٤ ـ خداوند به برکت تراوش قطره‌ای پاک و پاکیزه شده از خون آن شهید، آن محلّ را پاک قرار داده است برای بنده‌ای که یاد خدا کند.

۵ ـ مشاهد مشرّفه خانه‌هائی هستند که خداوند اجازه فرموده است تا بالا روند و رفیع القدر و عالی الرّتبه باشند تا اینکه اسم مبارک خداوند که نیکو و حَسن است در آنجاها برده شود.

٦ ـ و از حدیثی که درباره کربلا و درباره کعبه وارد شده است، برتری و علوّ رتبه کربلا نسبت به کعبه روشن و واضح شده است.[2]

---

[1] بنابراین ضمیر اختیرت به همان بقاع و مشاهد برمیگردد نه به نماز، و لام اوّل برای تعلیل و لام دوّم برای اختصاص خواهد بود. و چون ما این ابیات را در ص ۲۲۵ از جلد یازدهم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم و به گونه‌ای معنی نموده‌ایم که ضمیر اختیرت به نماز برمیگردد، اینک باید آن ترجمه اصلاح گردد و این ترجمه بجای آن بنشیند.

[2] آیة الله محقّق سیّد محمود طباطبائی (قدّه) در کتاب «المَواهب السَّنیَّة فی شرح الدُّرَّة الغَرَویّة» که از علّامه سیّد مهدی بحر العلوم می‌باشد در ج ۵، ص

۷ ـ و غیر از کربلا بقیه مشاهد مشرّفه دیگر هم در مقام و مرتبت، در حکم کربلا می‌باشند؛ و برای این مطلب شواهدی از علوم نقلیه در دست داریم.

---

۲۱۵ در شرح این بیت سیّد (ره) فرموده است:

فَفی خَبَرِ عَمْرِو بْنِ ثابِتٍ عَن أبیهِ﴿ عَن أبی جَعْفَرٍ علیه السّلامُ قالَ: خَلَقَ اللهُ کرْبَلا قَبْلَ أنْ یَخْلُقَ الکعبةَ بِأرْبَعَةٍ و عِشْرینَ أَلْفَ عامٍ، و قَدَّسَها و بارَک عَلَیْها فَما زالَتْ قَبْلَ أنْ یَخْلُقَ اللهُ الخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبارَکةً لا تَزالُ کذلِک جَعَلَها اللهُ أفْضَلَ الارْضِ فی الْجَنَّةِ.﴾

و یُمْکنُ الاستنادُ فی ذلک إلی الاخبارِ الواردةِ فی فضلِ زیارتهِ صلواتُ اللهِ علیهِ علَی الحجِّ و العُمرَةِ مِراراً مع أنّ فیهِما الطّوافَ بِالْبَیتِ و زیارتَه.- تا آخر شرح طویلی که افاده نموده است.

۸ ـ بنابراین، تو جمیع نمازهای واجب و نوافل خود را در آن مشاهد بگزار، و نمازهای قضایت را همچنین در آنجا انجام بده!

۹ ـ و در آن مشاهد مراعات کن که هر چه میتوانی به قبر مبارک نزدیک باشی؛ و نماز خواندن در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین!

۱۰ ـ و نهی شرعی که از خواندن نماز جلوتر از قبر امام وارد شده است، نهی أدبی و تنزیهی است، نه نهی تحریمی؛ و نصّی که درباره نماز خواندن محاذی و مساوی قبر معصوم وارد است، در متنش اضطراب دارد؛ و استفاده حرمت از آن نمی‌شود.

۱۱ ـ و نماز بخوان در پشت قبر (بطوری که قبر را قبله خود قرار دهی) زیرا أخبار وارده صحیحه و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد.

۱۲ ـ و فرق میان این قبور مطهّره (که در آنجاها نماز گزاردن استحباب اکید دارد) و میان غیر این قبور (که در آنجاها نماز گزاردن کراهت دارد) مانند قطعه نوری است که بر فراز کوهی میدرخشد و خودش را نشان میدهد. (دیگر جای شبهه نیست.)

۱۳ ـ بنابراین، شتافتن برای نماز خواندن در

نزدیکی این قبور مطهّره مندوب و مستحبّ است؛ و هر چه نزدیکتر بودن به قبر، و بلکه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است.

۱٤ ـ و قبر مردگان را در وقت نماز، قبله خود قرار دادن اگرچه مورد نهی و منع واقع شده است؛ و لیکن این عمومات و اطلاقات نمی‌تواند إذنی را که درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد.

حضرت آقای حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتی در بالای سر مطهّر جا برای نماز بود، آنجا نماز میگزاردند؛ و گرنه هر جای حرم که

جا بود و مزاحم کسی نبود به آنجا میرفتند؛ و این رویه آن حضرت بود در همه مشاهد مشرّفه مثل نجف و کربلا و کاظمین و سامرّاء.

در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السّلام

در آن یک دهه توقّف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصّی از حضرت امام رضا علیه السّلام مشهود نشد تا حقیر آن را در اینجا بنگارم، ولی حاجتمندانی که برای شفای امراض از راههای دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را به شُبّاک حرم یا شبّاک صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند. یک روز با ایشان راجع به معجزات خاصّه حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام سخن به میان آمد، ایشان شرحی بیان فرمودند که محصّلش اینست:

بیان حضرت آقا حاج سید هاشم که: وجود خود امام بزرگترین معجزه الهی است

وجود خود أئمّه علیهم السّلام بزرگترین معجزه است، و أفعال آنان حیاً و میتاً همه معجزه است. و انسان نباید فقط إعجاز آنان را در موارد استثنائی بجوید؛ و از یک دریچه به عظمتشان نظاره

کند.

کسی که عملًا نه علماً به مقام ولایت میرسد و ولیّ خدا می‌شود و خدا ولیّ او میگردد، همه اعمالش و کردارش و صفاتش، فعل و کردار و صفات خدا می‌شود. نه اینکه او خدا می‌شود و یا خدا از خود چیزی را بریده و جدا کرده به او میدهد، یا آنکه از خود چیزی را نبریده و جدا ننموده و لیکن به او هم مشابه آنچه را که خودش دارد عنایت میکند. اینها همه غلط است و نادرست.

بلکه بواسطه شدّت صفا و خلوصی که بنده پیدا نموده است، از هستی مجازی و اعتباری بیرون آمده و فانی در ذات خدا شده و خداوند در او تجلّی نموده است. یعنی وجودش و سرّش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و کمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است. ممکن الوجود هر چه هم ترقّی کند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزی را از خدا اخذ نماید و

به خود نسبت دهد. و اصولًا معنی ترقّی و صعود، غیرِ از دست دادن شوائب هستی، و خلوص و اخلاص در راه خداوند، و پیمودن درجات و مراتب فناء فی الله چیز دگری نمی‌باشد؛ و جز تحقّق به حقیقت معنی عبودیت محضه و سجده مطلقه و خاکساری بدون قید، چیز دیگری نیست.

اولیای خدا، اسماء کلّیه الهیه هستند و کار خلاف نمی‌کنند

ولایت به معنی حائز شدن صفات خداوندی بالاستقلال و با عزّت شخصیه نیست. این فرض ثبوتاً و اثباتاً غلط است. و نیز به معنی مشارکت و مساهمت با صفات وی نیست. این نیز ثبوتاً و اثباتاً غلط است.

معنی ولایت، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست

ولایت به معنی عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست. به معنی ذلّت محضه در برابر عزّت مطلقه اوست. و ولایت مطلقه و کامله و تامّه، به معنی تحقّق جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و فنای محض در ذات أقدس اوست. و ولایتهای

مقیده و جزئیه به معنی تحقّق بعضی از مراحل عبودیت و اندکاک در فعل و یا اسم و صفت، و یا اندکاک اجمالی و موقّتی در ذات او است که هنوز به مرحله فعلیت تامّه نرسیده و از مراحل قوّه و استعداد بطور کامل عبور نکرده است.

در این صورت ولیّ خدا که به ولایت تامّه متحقّق است، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد. آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است. عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است. این معنیِ درست و صحیح است در باب ولایت.

فلهذا ائمّه علیهم السّلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلّیه هستند، به معنی آن نیست که هر چه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و مُنحاز از خواست خدا باشد، می‌توانند انجام دهند؛ و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به اعطاءِ خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفکّ، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقّق سازند.

بلکه به معنی اینست که: در خارج یك اراده و اختیار و مشیت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردمِ محجوب و نابینا و چشم درددارانِ و رَمَدآلودگان که عالم را متفرّق و پاره پاره می‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایك موجودات، هستی مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل می‌باشند؛ امّا برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهودی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سرمه حقیقت‌نگری مُکَحَّل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که: لا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجودِ إلّا اللهُ، وَ لا عالِمَ فی الْوُجودِ إلّا اللهُ، وَ لا قادِرَ فی الْوُجودِ إلّا اللهُ، وَ لا حَیَّ فی الْوُجودِ إلّا اللهُ، وَ لا ذاتَ مُسْتَقِلَّةً فی الْوُجودِ إلّا اللهُ.

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم

و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سِفلی گرفته تا عِلوی، و از مُلکی تا مَلَکوتی، و از جسمی تا روحی، و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای أوّلیه تا آخرین نقطه فعلیت و کمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدورات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصوَّر نیست. اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستیِ محض در مقام نیستیِ محض است.

یکی قطره باران ز ابری چکید *** خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائیکه دریاست من کیستم؟ *** گر او هست حقّا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید ❊❊❊ صدف در

کنارش به جان پرورید

سپهرش به جائی رسانید کار ❊❊❊ که شد نامور

لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد ❊❊❊ درِ نیستی

کوفت تا هست شد

❊❊❊❊

بزرگان نکردند در خود نگاه ❊❊❊ خدا بینی از

خویشتن بین مخواه

بزرگی به ناموس و گفتار نیست ❊❊❊ بلندی به

دعویّ و پندار نیست

تواضع سر رفعت افرازدت ❊❊❊ تکبّر به خاک اندر

اندازدت

ز مغرور دنیا ره دین مجوی ❊❊❊ خدا بینی از

خویشتن بین مجوی[1]

ولایت ولیّ خدا مقامی است رفیع که اندیشه را بدان راه نیست

---

[1] «کلّیّات سعدی» طبع محمّد علی فروغی، بوستان، باب چهارم در تواضع، منتخبی از ص ۱۲۲ تا ص ۱۲٤

بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقّع انجام بعضی از کرامات نادره، و برخی از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاک و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پری؛ هر چه می‌بینی و می‌شنوی، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شئون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شکم مادر و رشد و عقل و کمال وی، چشم بگشا به حرکت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و کهکشان و کهکشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواصّ آنست. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سِیرت، و ظاهرت و باطنت، و خواب و بیداریت، و سکون و حرکتت، و علم و قدرت و حیاتت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبکه شقّ القمر، یا تسبیح حَصَی، یا ناله ستون حَنّانه، یا مرده زنده کردن أمیر المؤمنین علیه السّلام و یا سائر معجزاتی که از امامان معصومین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمعین نقل شده است

بنگریم، چقدر کوتاه و سبک و بدون ارزش به ولایت نظر نموده‌ایم! عیناً مانند موری که در باغ سلطان با خَدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و جلالت وی، و با وسعت نفوذ امر و نهی او، فقط لطف وی را در دانه‌ای میداند که به لانه می‌کشد، و قهر او را در شبنمی که در لانه‌اش فرود می‌آید!

پشّه کیْ داند که این باغ از کیْ است *** کو بهاران زاد و مرگش در دِیْ است

آری، در اینجا درست کلام مولانا درباره دیدگاه مردم محجوب با ولایت کلّیهٔ الهیه صادق است که:

حقّ آن شه که تو را صاف آفرید *** کرد چندان مشعله در تو پدید

آن چنان معمور و باقی داشتت *** تا که دَهریّ در[1] ازل پنداشتت

شکر دانستیم آغاز تو را *** انبیا گفتند آن راز تو را

آدمی داند که خانه حادث است *** عنکبوتی نی

---

[1] در نسخه بدل: از

که در وی عابث[1] است[2]

پشّه کِی داند که این باغ از کِیْ است *** کو

بهاران زاد و مرگش در دِی است

کرم کاندر چوب زائید است حال *** کی بداند

چوب را وقت نهال

ور بداند کرم از ماهیتش *** عقل باشد، کرم باشد

صورتش

عقل[3] خود وا می‌نماید رنگها *** چون پری دور

است از آن فرسنگها

از مَلَک بالاست چه جای پری *** تو مگس

پرّی، به پستی می‌پری

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد *** مرغِ تقلیدت به

پستی می‌چرد

علم تقلیدی وبال جان ماست *** عاریه است و

ما نشسته کان ماست

---

[1] بازی کننده. (تعلیقه)

[2] آدمی که خانه بنا کرده است میداند که این خانه نوبنیاد است، و عنکبوت که در آن خانه مسکن کرده، این خانه را قدیم میداند. (تعلیقه)

[3] مراد عقل جزوی است که عقل معاش باشد. (تعلیقه)

زین خرد جاهل همی باید شدن *** دست در

دیوانگی باید زدن

هر چه بینی سود خود زان می‌گریز *** زهر نوش

و آب حیوان را بریز

هر که بستاید تو را دشنام ده *** سود و سرمایه به

مفلس وام ده

ایمنی بگذار و جای خوف باش *** بگذر از

ناموس و رسوا باش فاش

آزمودم عقل دور اندیش را *** بعد از این دیوانه

سازم خویش را[1]

یا در مقدّمه زیبا و پر محتوای این کتاب شریف که در حکم براعت استهلال تمام دیوان اوست:

من به هر جمعیتی نالان شدم *** جفت بدحالان

و خوشحالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من

نجست أسرار من

سرّ من از ناله من دور نیست *** لیک چشم و

---

[1] «مثنوی مولوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سطر ۲۳ به بعد

گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست *** لیک

کس را دید جان دستور نیست[1]

بنابراین، کار اولیاء الله کار حقّ است و همه کارها از آنان ساخته است؛ از شفای مرضی، و إحیاء موتی، و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و تصرّف در موادّ طبیعت، و إعمال کارهائی که با عقل تجربی و حسّی ابداً درست در نمی‌آید.

و لیکن نکته مهمّ اینجاست که: ایشان کار ناصحیح نمی‌کنند؛ و خلاف حکمت و مصلحت انجام نمیدهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی برنمیدارند.

چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند کار بیهوده و عبَث و لغو و لهو نمی‌کند. کار اولیای حقّه خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از أفعال خود خبر ندارند، خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطّلع نیست. اگر

---

[1] همان مصدر، ج ۱، ص ۱، سطر ٤

ولیّ خدا را

قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کشی، کار خلاف رضای خدا انجام نمیدهد.

یکی از علل عدم استجابت بعضی از دعاهای غالب مردم، اینست که از درون قلب برنخاسته است

بنابراین می‌بینیم با این سعة عظمت و گسترش قدرت روحی و تکوینی، ائمّه طاهرین صلواتُ الله علیهم أجمعین تمام خواهشها و طلب‌های مردم را برآورده نمی‌کنند. به چند علّت:

اوّل آنکه: غالباً دعاهای مردم جدّی نیست، و از درون قلب برنخاسته است. دعاهای مردم چه بسا از روی عادت و تقلید و اتّکاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است. و در این صورت، حقیقت دعائی که از سرّ ایشان برخاسته باشد نیست؛ و گرنه در صورت اضطرار و انقطاع کامل، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده میگردد.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.[1]

«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده میکند در صورتی که او را بخوانند، و گرفتاری و مضرّت را از آنان برمیدارد»؟

علّت دوّم اینست که دعاها غالباً به منافع شخصی است

دوّم آنکه: دعاها غالباً به منافع شخصی و إعراض از منافع عمومی است. یعنی شخص دعا کننده برای خودش چیزی را بخصوصه می‌طلبد در صورتی که اگر بر آورده شود مستلزم سلب آن چیز از وی خواهد بود. مثلًا شخصی متوسّل به امام می‌شود و جدّاً دعا میکند که ظلم همسایه از وی رفع شود، درحالی‌که خودش در درون منزل پیوسته به زنش شدیدتر از آن ظلم میکند و کسی هم خبر ندارد؛ در این صورت اگر خداوند فقط دعای او را درباره همسایه مستجاب کند و او را از بین ببرد، به زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است، چرا که ظلم او را بر زنش مستدام داشته است؛ و اگر درباره همه

---

[1] صدر آیه ٦٢، از سوره ٢٧: النّمل

ظالمان که مقتضای سعه أسماء

جلالیه اوست مستجاب نماید، باید در وهله اوّل خود این مرد را از میان بردارد، چرا که در درون خانه به زنش ظلم می‌نماید. امّا چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است، ظلم خود را قبیح نمیداند، بلکه ظلم خود را ظلم نمی‌بیند، آنگاه دعا برای رفع ظلم غیر میکند. این گونه از دعا هم مستجاب نمی‌گردد، زیرا که مآلش به از میان رفتن جمیع ستمکاران از جمله خود اوست.

علّت سوّم: غالب خواسته‌های مردم، بر خلاف مصالح واقعیه آنان است

سوّم آنکه: دعاهای مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست؛ یعنی آنان روی اندیشه و فکر خود چیزی را می‌طلبند و بر آن اصرار دارند که اگر بر آورده شود بر ضرر آنهاست؛ ولی چون خودشان در پرده حجاب واقعند و بر أسرار آگاه نیستند، چنین تخیل می‌نمایند که به منفعتشان است. مردم غالباً از مصالح و مفاسد معنوی و حقیقی غافلند، و مصلحت و مفسده را بر اساس زیاده روی در شهوات و تمتّع از لذائذ خسیسه دنیویه و اندوختن مال و ثروت و ما شابهها تصوّر می‌کنند؛ خواه موجب آرامش خیالشان

بشود یا نشود، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و یا ندارد، و یا نفسشان را در تعب بیفکند یا نیفکند، و بطور کلّی خواه درجه و مقام علمی و قرب آنان را به خداوند بیفزاید و یا نیفزاید؛ درحالی‌که این اندیشه خلاف صلاحشان می‌باشد.

چه بسا یک قاشق حلوای شیرین، در بدنشان ایجاد سمّ کشنده بنماید؛ و چه بسا زیادی مال و زراندوزی، آنان را به طغیان و سرکشی درآورد؛ و چه بسا صحّت مزاج، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریه بکشاند؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانی موجب به خاک در آوردن رقیب، و موجب عُجب و خودپسندی آنها گردد؛ و أمثال این مثالها که چه بسیار است. آن‌وقت در برابر به چنگ آوردن منفعتی قلیل و موقّتی، مضرّتی کثیر و دائمی به آنها میرسد و خودشان هم نمیدانند. مسکینان دنبال لهو و لعب می‌روند، و چشم به لذّت زودگذر میدوزند، و از تعب و خستگی و درماندگی روحشان بدون اطّلاع می‌باشند.

کلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادّی است؛ همه می‌گویند: وصله‌ای به وصله‌های لباس ما اضافه کن!

حضرت حدّاد قدَّس الله سرَّه میفرمود: من می‌بینم در همه حرمهای مشرّفه مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا میگویند: وَصْله‌ای بر وصله‌های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین‌تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک‌تر شوم، و لباسم ساده‌تر و لطیف‌تر شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادّی است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و بدست آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها. و اینها خوب است در صورتی که موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و أنانیت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویتِ هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد.

عملی خوب و صلاحِ واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیتِ ارتقاء به أعلی علّیین است. و در این صورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمره حیاتی خود را به ثمن بَخْسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشْی نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوای تلخ و أحیاناً عملیه جرّاحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی میدهد. عاقلان میدانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت پرستان، یا أطفال

بی‌سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.

البتّه چون نفسِ التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسّلین و دعا کنندگان بهره معنوی می‌برند، و در این أعتاب عالیه دارای بهجت و نشاط و سبکی می‌گردند، و از لذّت دنیا و عبادت بهره ور می‌شوند؛ و احیاناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند حاجاتشان برآورده میگردد، و مریضهای مشرف به مرگ و کور و افلیج شفا می‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به أوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه مبارکه حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام ندارد؛ در همه أعتاب مبارکه مطلب از همین قرار است. ما در زمان حیات خود بقدری از این بزرگواران هر کدام که باشند کرامتها شنیده‌ایم که از حصر خارج است. حتّی خود حقیر که منزلمان در طهران بود، و بسیار به زیارت امامزاده حضرت عبد العظیم سلامُ الله علیه مشرّف می‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائی در آن محلّ مبارک کرده باشم و برآورده نشده باشد.

کرامات حضرت عبد العظیم علیه السّلام در کنار طهران

پینه‌دوزی بود سر کوچه حمّام وزیر که منزل ما در آنجا بود، و ما کفشهای خود را برای پینه و وصله به او میدادیم. یک روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را برای پدرم که عالم محلّه بود تعریف کرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم.

می‌گفت: ما کفش دوزها عادتمان بر اینست که چون بخواهیم میخهائی را به کفش بزنیم، یک مشت از آن را در دهان خود میریزیم، سپس یکی یکی در می‌آوریم و به کفش میکوبیم. من یک مشت میخ سیاه بنفش (که معروف است و بلند و نوک تیز است) در دهان خود ریختم تا به کفش بزنم. ناگهان کسی آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت کردم و آنها را بلعیدم.

در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده کردم که اینک است که معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطّلی در دکّان را بستم و به حضرت عبد العظیم علیه السّلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سَیدَ الْکَریم! تو میدانی که من عائله سنگین دارم، فقط شفای خود را از تو میخواهم. حالم بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن کنار حوض نشستم. ناگهان حال قِی و استفراغی به من دست داد، چون قی کردم دیدم همه آن میخها در آن است.

برکات و کرامات مشهد امام رضا علیه السّلام پیوسته متّصل است

امّا قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السّلام از اندازه و حساب بیرون است. حقیر بعضی از ارامنه را در طهران می‌شناختم که نذر امام رضا علیه السّلام میکردند و خودشان به مشهد مشرّف می‌شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائی را که نذر کرده بودند ادا می‌نمودند.

مرحوم محدّث قمّی میفرماید: «مؤلّف گوید:

که در کتب معجزات بخصوص کتاب «عُیون أخبار الرّضا علیه السّلام» تألیف شیخ صدوق علیه الرّحمة کرامات و معجزات بسیار برای روضه مقدّسه رضویه علی مشرِّفها السّلام ذکر شده که ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آنکه در هر زمان آن‌قدر ظاهر میشود که کسی محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.»[1]

و همچنین میفرماید: «فقیر گوید: مبادا استبعاد کنی این مطلب را! همانا معجزات و کراماتی که از این مشاهد مشرّفه بروز کرده و به تواتر رسیده، زیاده از آنست که إحصا شود. و در ماه شوّال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهّر حضرت ثامنُ الائمّة الهُداة، و ضامنُ الامّة العُصاة، مولانا أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا صلواتُ اللَه علیه، سه نفر

[1] «هدیّة الزّائرین» در فضیلت زیارت امام رضا علیه السّلام، ص ٢٨٤ و ٢٨٥

زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و أطبّاء و دکترها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهّر بر همه واضح و آشکارا گردید مانند نمودار شدن خورشید در سماءِ صاحیه، مثل باز شدن در دروازه نجف اشرف بر روی عربهای بادیه؛ و به حدّی این مطلب واضح بود که نقل شد: دکترهائی که مطّلع بر مرض‌های آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آنکه در این باب خیلی دقیق بودند؛ بلکه بعضی از آنها تصدیق خود را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم مناسبت محلّ نبود قصّه آنها را نقل می‌نمودم. و لَقَدْ أجادَ شَیخُنا الْحُرُّ الْعامِلِیُّ فی اُرْجوزَتِهِ:

وَ ما بَدا مِنْ بَرَکاتِ مَشْهَدِهْ *** فی کلِّ یوْمٍ أمْسُهُ مِثْلُ غَدِهْ (۱)

وَ کشِفاءِ الْعُمْیِ وَ الْمَرْضَی بِهِ *** إجابَةُ الدُّعاءِ فی أعْتابِهِ» (۲)[1]

---

[1] «مفاتیح الجنان» أعمال شب بیست و هفتم رجب، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و در ضبط ابیات مرحوم شیخ حرّ عاملی وَ کشِفَا الْعِمَی ضبط شده است. و شاید ناسخ اشتباه نوشته است چون صحیحش اینست: وَ کشِفاءِ الْعُمْی زیرا شفاء

۱ ـ و آنچه از برکات قبر مطهّر حضرت امام رضا علیه السّلام به ظهور پیوسته است به قدری زیاد است که در هر روزی که میگذرد، جریان برکتها و کرامتهای فردای آن روز نظیر دیروزش ثابت و متّصل و لا ینقطع است.

۲ ـ و مثل شفا یافتن کوران و مریضان در آن مشهد مقدّس، اجابت دعای مضطرّین است در أعتاب مبارکه‌اش.

حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر اینست که غالباً آنچه را که خودم دیده‌ام یا بعضی از ثقات معروف و مشهور برای خود من بدون واسطه بیان کرده‌اند نقل کنم، نه از آنچه را که سابقین شَکَّر اللهُ مساعیهم نقل نموده و در

بالمدّ است لا بالقَصر؛ شَفَی یَشْفِی شِفَاءً. و عُمْی بر وزن حُمْر جمع أعْمَی است یعنی مرد کور. و شاهد بر این آنست که مَرْضی جمع مریض است که عطف بر عُمْی شده است.

کتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند، و بِعبارَةٍ اخْرَی بنایم بر درایت است و مشاهده، نه بر روایت و محاکات، لهذا در اینجا فقط میل داشتم دو قضیه‌ای را که برای أقوام بسیار نزدیک ما از معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام اتّفاق افتاده است بنگارم، و دو قضیه‌ای را که از ثقاتِ أعلام و أعاظم از آیات و رجال شنیده‌ام. امّا دو قضیه مربوط به اقوام، چون یک نفر از آنها للّه الحمد و له المنّة در قید حیات است از ذکر آن خودداری می‌نمایم، و فقط به حکایت حال آن دیگری که به رحمت خداوندی واصل شده است اکتفا می‌نمایم.

معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام در شفا دادن کور

یکی از ارحام بسیار قریب ما که جوانی پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار کاسبی میکرد، ناگهان مبتلا می‌شود به عارضه یک چشم که دید خود را از دست میدهد؛ و چند روزی میگذرد و بهبود نمی‌یابد؛ و مراجعه به أطبّای سابق معروف طهران مثل دکتر حسن علوی و دکتر

لشکری و دکتر محسن زاده و دکتر ضرّابی و أمثالهم می‌نماید، همگی متّفق القول میگویند: در آخرین نقطه زیر چشم که رگی خون را به چشم میرساند به علّت انقباض و بسته شدن خون لکّه‌ای گیر کرده است و رابطه حیاتی چشم را با تغذیه خونی بریده است. و این سکته چشمی است و ابداً قابل علاج و عمل نیست. در تمام دنیا هم بروی فائده ندارد. مطلب از این قرار است که برای تو گفته‌ایم؛ مگر آنکه با احتمال و درصد بسیار کمی بواسطه ترقیق خون، آن لکّه از جای خود حرکت کند.

فلهذا او را از خوردن غذاهائی که خون را کثیف میکند مثل تخم مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع کردند، و قرصهای رقّت خون به او دادند، و مرتّباً داروها را استعمال میکرد و ابداً فائده‌ای نداشت. کم کم سه عارضه در او پدیدار شد:

اوّل: چشم از حالت عادی و اوّلیه بر می‌گشت و جمع و خمیده می‌شد و

اطراف مژگانها را شوره فراوانی فرا می‌گرفت و به اصطلاح چشم می‌مُرد. و أطبّاء گفته بودند: محتمل است این کسالت به چشم دیگر هم سرایت کند؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم کم کم ظاهر می‌شد.

دوّم: بواسطه رقّت فوق‌العاده خون در اثر استعمال دواها، از زیر لثه‌ها خون زیاد می‌آمد.

سوّم: حال تشنّج و لرزه دست میداد، و در شبانه روز مرتّباً می‌لرزید. و در بعضی اوقات پنج دقیقه، و ده دقیقه، تا نیم ساعت هم به شدّت بدن متشنّج می‌شد.

این جوان قوی و متمکّن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند. در خانه او که آن زمان خانه پدرش بود، در تمام اوقات شبانه روز صدای گریه به قدری از ارحام و متعلّقین وی بلند می‌شد که به خانه همسایه میرفت. و پیوسته اقوام و ارحام که به دیدن و ملاقاتش میرفتند، عیناً مثل مجلس عزا، کار واردین و اهل منزل جمیعاً یکسره گریه بود.

این جوان بواسطه این عوارض، حال روحی خود را از دست داده بود، و دیگر دارای اراده و

اختیار و مرکز تصمیم گیری نبود. به هر جا می‌بردند و هر چه با او میکردند، بدون اختیارش بود؛ و اتّفاقاً عیال و اولاد هم داشت.

در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وی را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند؛ زیرا که طبیب مشهور جهانی چشم فقط دو نفر مشهور در این دو کشور بودند. و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند. و برای گذرنامه وی سعی کردند، بزودی تهیه شد. از طهران با طیاره به لندن رفت، تا با یکی از جوانان آشنا و محصّل ایرانی آنجا به اتریش بروند؛ و وقت قبلی هم از آن طبیب گرفته شد.

اگر میخواهید تصوّر کنید روزی را که این جوان را با این وضع به فرودگاه

مهرآباد طهران بردند، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان برای تودیع آمده بودند، و حالت ضعف و نقاهت و عدم تمکّن از بالا رفتن از پلّه‌های نردبان طیاره، حقّاً سیری را در معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام خواهید نمود؛ و شرحش گفتنی نیست.

جوان به لندن میرسد و در ظرف چند روز به اتریش میرود، و در معروف‌ترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طبیب بستری می‌شود. او هم میگوید: قابل عمل نیست. ولی با دستگاههائی که چشم را در می‌آورده‌اند و داروهائی در بن چشم میریخته‌اند، و بالاخره با عملیاتی که به عملیات فیزیکی أشبه بود تا عملیات شیمیائی و داروئی، خواسته بودند تا شاید آن لکّه را بردارند؛ و نشد.

دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد. تازه یک علّت دیگر هم بر چشم اضافه شد، و آن این بود که حدقه چشم در کاسه جای خود را عوض کرد یعنی سیاهی به درون رفت و سفیدی چشم ظاهر شد. و طبیب گفته بود: نهایت کاری را که میتوانیم بکنیم آنهم با دارو و طول مدّت آنست که

وضع چشم را به حالت اوّلیه بازگردانیم؛ و امّا بینائی و بازگشت نور برای من محال است.

این مطالبی است که خود جوان پس از مراجعت برای من بیان کرد، فلهذا برای روشن بودن جریان در اینجا معروض میدارم.

جوان گفت: خدمتکاران آن بیمارستان که غالباً دختران راهب و تارک دنیای نصاری بودند، همه به حال من رقّت آورده بودند؛ ولی بیچارگان چه کنند؟ کاری از دستشان ساخته نیست.

تا در شبی که رفیق همراه من برای کار شخصی خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا ترتیب دهد، من برخاستم و نماز زیادی خواندم و سپس گفتم: یا عَلِیَّ بْنَ مُوسیَ الرّضا! تو شاهدی که من در کارهای مهمّ به

تو متوسّل می‌شدم و بطور کلّی زیارتت را بسیار بجای می‌آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمی‌گذاردم مرا در این شهر مسیحی نشین و کفر بیاورند؛ حتماً می‌آمدم به پابوست و حاجتم را می‌گرفتم. تو بودی که برای من چنین کردی، تو بودی که چنان کردی، تو بودی که چه و چه، شروع کردم یکایک از حوائجی را که از دست احدی ساخته نبود و آن حضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادی هم کردم؛ و عرض کردم: به ما شیعیان این‌طور یاد داده‌اند که امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مبارکت می‌بینم و از تو میخواهم که چشم مرا شفا دهی. این بگفتم و به خواب رفتم.

به خواب آمدن امام رضا علیه السّلام در اتریش بر جوان کور، و شفا دادن چشم او را

یک خواب گویا راحت و چند ساعته‌ای نمودم. نزدیک طلوع فجر بود که در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه السّلام کأنّه حقیقت و روح امام را، که از عوالم ملکوت و حجابها و پرده‌هائی که

وصف ناشدنی است، کم کم نزول می‌نمایند تا اینکه با همین بدن و جسم خارجی پهلوی من ایستادند؛ و لوحه‌ای در دستشان بود که بر روی آن خطوطی سبز رنگ و مشعشع نگاشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت کردند و فرمودند: بخوان!

من شروع کردم به خواندن؛ قدری از آن را خوانده بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعی است و کاملًا می‌بیند. من هم شروع کردم به نماز خواندن؛ در آن تاریکی شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابداً بروز و ظهور نمیدهم. گویا در عالم رویا هم به ایشان اشاره شده بود که این از أسرار است و نباید اظهار کنی! و خود آن مرحوم می‌گفت: من این سرّ را فاش کردم و حتّی به بعضی از همکاران و دوستان عادی خود گفتم که نباید می‌گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

چاشتگاه که پرستاران برای شستشوی چشم می‌آیند، همه تعجّب

می‌کنند. به اطبّاء خبر میدهند، و خود آن طبیب معروف اطّلاع پیدا میکند و خود، چشم را ملاحظه میکند؛ و همگی متّفقاً و مجموعاً میگویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب نگشودم و در دل خود می‌گفتم: آری معجزه است، امّا معجزه استاد و معلّم و آقای مسیح.

حقیر که پس از گذشت سی سال این واقعه را برای دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج سید حمید سجّادی وَفّقه اللهُ تعالی که از چشم پزشکان معروف جهانی هستند تعریف کردم، گفتند: راست است؛ این‌طور که می‌گوئید این‌گونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد.

آنگاه اضافه کردند: یک نفر از مریضان ما که مردی بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما برای وی فلان روز را معین کرده بودیم تا چشمش را عمل کنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه السّلام و شفای خودم را

گرفتم. ما چشمش را مجدّداً معاینه کردیم و دیدیم أبداً اثری از آب مروارید در آن نیست.

ایشان میفرمودند: أحیاناً ممکنست بعضی از آب مرواریدها خود بخود برطرف شود ولی در طویل المدّة؛ و تا آن ساعت برای من سابقه نداشت که چند روزه آب مروارید خود بخود بهبود یابد. این نیست مگر معجزه حضرت ثامن الائمّة علیهم السّلام.

معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیة الله حائری قَدّس اللهُ سرَّه

و امّا ان دو داستان منقوله از اعلام، اوّل: قضیه‌ای است که حضرت استاذنا المکرّم آیة الله مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری قَدّس الله سرَّه در جلسه دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدّس در طول یک سفرشان که فیما بین دوازدهم شهر مبارک رمضان تا سوّم شهر شوّال المکرّم سنه ۱۴۰۰

هجریه قمریه بطول انجامید، برای حقیر بیان فرمودند.

فرمودند: آیة الله حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر و قریب به نود سال دارد و فعلًا در قید حیات و در اراک از علمای برجسته است (اخوی بزرگ آیة الله حاج شیخ مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می‌باشند؛ و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کرد آقای حاج شیخ آقا بزرگ که: عیال من قبل از ازدواج در سنّ جوانی مبتلا به چشم درد شدید میگردد که مدّتها در اراک و همدان معالجه می‌کنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و أطبّاء از بهبود آن مأیوس میگردند و إعلام عدم قدرت بر معالجه می‌کنند. چشم‌ها روز بروز رو به کوری میرود بطوری که دختر در آستانه فقدان بینائی قرار میگیرد.

پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر کسی چهل روز در مشهد مقدّس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را بر می‌آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و

به قصد اقامت یک اربعین سکنی می‌گزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرّع و استکانت می‌پیمایند.

اتّفاقاً چشم دختر علاوه بر آنکه هیچ اثری از بهبودی در آن مشاهده نمی‌شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهّر هم می‌مانند، و فقط در منزل روزها را میگذرانند؛ تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضَجْرت و انفعال میگویند: وا اسَفا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه‌ای عائد نگشت.

در یکی دو روز آخر که مشغول جمع‌آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند، ناگهان از سقف اطاق یک چیز مختصری می‌افتد مانند گچ یا فضله پرنده و شبه آن؛ و به دل آنها چنین الهام میشود که این داروی چشم

فرزند است. فوراً آن را کوبیده و با آب مخلوط می‌کنند و به چشم‌ها میریزند و چشم‌ها شفا می‌یابد کَأن لَم یکُن شَیئاً مَذْکورًا.

و چند روز دیگر را با دختر به حرم مطهّر مشرف می‌شوند برای زیارت، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می‌نمایند.

معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام به نقل آیة الله لواسانی دامت برکاتُه

دوّم: حضرت آیة الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاتُه، فرزند مرحوم آیة الله حاج سید أبو القاسم لواسانی که وصیّ مرحوم آیة الله آقا سید احمد کربلائی طهرانی بوده‌اند، در روز یکشنبه ١٤ شهر صفر الخیر سنه ١٤٠٤ هجریه قمریه در منزل حقیر در مشهد مقدّس رضوی علیه السّلام از کرامت حضرت حکایتی نقل کردند که جالب است.

این حکایت متعلّق است به دختر مرحوم آقا سید علی نقی حیدری صاحب کتاب «اصول الاستنباط» فرزند مرحوم آیة الله آقا سید مهدی حیدری صاحب کتاب «جنگ انگلیس و عراق»

فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری بانی حسینیه حیدری‌ها در کاظمین علیهما السّلام. و حکایت به قرار ذیل است:

تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر مرحوم آقا سید علی نقی حیدری که مدّتی بود شوهر کرده و از وی اولادی به هم نرسیده بود، با جمعی از ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین علیهما السّلام برای زیارت قبر مطهّر حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام به صوب ارض اقدس مشهد مقدّس رهسپار می‌گردند؛ و روزی برای دیدار با اهل بیت ما که با هم سابقه آشنائی ممتدّ داشتند در منزل ما آمدند؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت، ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید.

از علّت سوال کرد. گفتند: این دختر سالیان درازی است که ازدواج کرده و لیکن اولادی نیاورده است؛ و اینک شوهر وی در صدد تجدید فراش است. و از وقتی این خبر به دختر رسیده است زندگانی برای او تلخ شده است؛ نه روز

دارد و نه شب. پژمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می‌برد.

اهل بیت ما به آنها میگوید: هر کس به زیارت امام رضا علیه السّلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهّر مشرّف شو و از آن حضرت طلب اولاد کن!

دختر بر می‌خیزد و وضو میگیرد و به حرم مطهّر مشرّف می‌شود و دعا می‌نماید. و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدّس، به کاظمین علیهما السّلام مراجعت می‌کنند.

آیة الله حاج سید علی لواسانی فرمودند: ما عادتمان این بود که در هر سال یکبار به زیارت أعتاب عالیات مشرّف می‌شدیم و فصل زمستان را در آنجا می‌ماندیم. چون به کاظمین مشرّف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم، دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است، و اهل خانه آن‌قدر خوشحالند که در پوست نمی‌گنجند. و گفتند: همین که ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و شوهر این مخدّره با

او مضاجعت کرد، به مجرّد آمیزش حمل برداشت و اینک که نه ماه سپری می‌شود بچّه تولّد یافته است؛ و بهترین و شیرین‌ترین موهبت و عطای حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام به ما رسیده است.

ضیافت آیة الله العظمی حاج سید محمّد هادی میلانی از حضرت حدّاد

برای آخرین شب توقّف حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در مشهد مقدّس، حضرت آیة الله العظمی حاج سید محمّد هادی میلانی از ایشان ضیافتی در محلّ مدرسه خودشان به عمل آوردند که چون بعد از نماز مغرب و عشاء بود، تقریباً تا پاسی از شب به طول انجامید. آن ضیافت بسیار مهمّ بود؛

زیرا اوّلًا از جمیع همراهان و آشنایان طهرانی و همدانی و اصفهانی و شیرازی ایشان که جمع کثیری قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیة الله حاج شیخ حسن‌علی نجابت شیرازی با جمیع شاگردان سلوکی و همراهانشان، این میهمانی به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمّی بود.

و ثانیاً در موقع شام و گستردن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذائی به نحو أحسن و أکمل موجود بود و واقعیتِ وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ مشهود. و این در همان اوقاتی بود که ایشان در نهایت شدّت کنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواک) بودند، و مأموری در وسط کوچه و مأمور دیگری در سر کوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین را زیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سوال می‌نمودند. فلهذا تردّد عامّه به منزل ایشان نمی‌شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاصّ خانواده و أمثالهم بود.

نمازی را هم که در صحن پائین پا، به جماعت انجام میدادند تحت مراقبت بود و با مأمور،

و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه که تماسّی با مردم نداشته باشند.

و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقای حدّاد برای سازمان أمنیت سوال برانگیز بود که این سید کیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد أهل علم و غیر اهل علم کیانند؟ و شاید نظر توطئه‌ای دارند.

مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیت در آخرین شب توقّف در مشهد

لهذا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نمود، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را در تحت مراقبت گرفتند. حتّی گفته شد: چون مسیر حضرت آقای حدّاد از مدرسه تا مسافرخانه که در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهّر میگذشت، به مجرّد آنکه ایشان وارد صحن می‌شوند، مأمورین با دوچرخه بقیه درهای صحن را کنترل می‌کنند تا خروج ایشان معلوم و محلّشان مشهود شود. و پس از خروج

از در بازار سنگ‌تراشها که پشت به قبله است تا مسافرخانه می‌آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان میروند؛ و صبح هم که ایشان با همراهان طهرانی و ضمائم که تقریباً قریب یک اتوبوس می‌شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حرکت کنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازی که بدرقه آمده بودند سوال میکرد که این سید کیست؟! آنها هم همه مودّب ایستاده و جواب نمیدادند. و لهذا بسیار عصبانی شده بود.

وقتی ماشین ما از مشهد به صوب طهران حرکت کرد و در خیابان ناصر خسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرّد آنکه من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسی از کنار محوّطه باربری نزد من آمد و پرسید: این سید کیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حدّاد است؛ از زوّار کربلاست و به مشهد مشرّف شده بود، و اینک با همراهان برمیگردد.

باری! حضرت آقا میفرمودند: آن شب بلای

عجیبی ما را دنبال میکرد؛ و خداوند به برکت حضرت امام رضا علیه السّلام آن را مرتفع ساخت.[1]

---

[1] در وقتی‌که حضرت آقا در گاراژ ایستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، درحالی‌که معلوم بود در وداع با حضرت رضا علیه السّلام در باطن چه سر و سرّی دارند، حقیر که در جنب ایشان ایستاده بودم این بیت را شنیدم که چند بار آهسته با خود زمزمه می‌نمودند:

فَأنتمُ الْمَلُا الاعْلی و عِنْدکمُ ❊❊ عِلمُ الکِتابِ وَ ما جاءَتْ بهِ السُّوَرُ

و این از جمله ابیات أبو نواس است که در مدح حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام سروده است، و در تاریخ «وفیات الاعیان» ابن خَلِّکان، ج ۳، ص ۲۷۱ مسطور می‌باشد؛ و تمامش بدین گونه است:

مُطَهَّرونَ نَقیّاتٌ جُیوبُهمُ ❊❊ تَجرِی الصَّلاةُ عَلیهِم أینَما ذُکِروا

مَن لَم یَکُن عَلَویًّا حینَ تَنسِبُهُ ❊❊ فَما لَهُ فی قَدیمِ الدَّهْرِ مُفتَخَرُ

اللهُ لَمّا بَرا خَلقاً فَأتقَنَهُ ❊❊ صَفّاکُمُ وَ اصْطَفاکُمْ أیُّهَا الْبَشرُ

فَأنتمُ الْمَلُا الاعْلی و عِنْدکمُ ❊❊ عِلمُ الکِتابِ وَ ما جاءَتْ بهِ السُّوَرُ

و ایضاً درباره آن حضرت سروده است این ابیات را بنا بر روایت کتاب «نقض» ص ۲٤٥ و «وفیات الاعیان» أیضاً ج ۳، ص: ۲۷۰

قیلَ لی: أنتَ أشْعَرُ النّاسِ طُرًّا ❊❊ إذْ تَفَوَّهْتَ بِالکَلامِ الْبَدیهِ

کلمات حضرت آقا حاج سیّد هاشم در هنگام وداع، و مراجعت ایشان از مشهد به صوب طهران (ت)

لَک مِن جَوهَرِ الکَلامِ قَریضٌ ** یُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدیْ مُجْتَنیهِ

فَلِما ذا تَرکتَ مَدْح ابْنِ موسی ** و الخِصالَ الَّتی تَجَمَّعنَ فیهِ

قلتُ: لا أهتَدی لِمدحِ إمامٍ ** کانَ جِبریلُ خَادِماً لِابیهِ

سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهّر حضرت معصومه سلام الله علیها، و به شهر اصفهان

حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم موسوی مجموعاً در مدّت درنگشان در طهران چندین بار به زیارت حضرت عبد العظیم سلامُ الله علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه) مشرّف شدند. و موقع حرکت از طهران بعد از نماز صبح بود که بین الطّلوعین و مقداری از طلوع آفتاب برآمده را در آن بِقاع مقدّسه میگذراندند، و برای تقریباً یک ساعت از روز گذشته به طهران باز می‌گشتند.

مسافرت حضرت حاج سید هاشم حدّاد به بلده طیبه قم، و کیفیت زیارت حرم مطهّر و قبرستان‌های اطراف

در مراجعت از مشهد مقدّس برای زیارت حضرت بی بی فاطمه معصومه بنت إمام موسی بن جعفر سلامُ الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون أحبّه و أعزّة از دوستان اصفهانی از جمله آقای حاج

محمّد حسن شرکت اصفهانی ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

بنابراین در خدمت ایشان بدواً سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یک شب در قم بودیم.

زیارت ایشان در قم قبر بی بی حضرت معصومه سلامُ الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام میگرفت؛ یعنی قدری زودتر از طلوع فجر صادق به

حرم مطهّر مشرّف می‌شدند، و پس از چند رکعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدری تفکّر و تأمّل در گوشه رواق، زیارت را در بین الطّلوعین انجام میدادند؛ و پس از آن به بعضی از قبرستانها مانند علیّ بن جعفر یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ می‌آمدند، و بدون آنکه در میان قبور گردش کنند، در گوشه‌ای می‌ایستادند، و پس از تماشای عمیق، فاتحه میخواندند و طلب غفران می‌نمودند؛ و در حدود یک ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت میکردند.

ملاقات حضرت آیة الله علّامه طباطبائی و حضرت حاج سید هاشم حدّاد

چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود، لهذا بسیاری از أعاظم و فضلاء در حوزه نبودند؛ ولی بعضاً اطّلاع پیدا نموده به دیدنشان می‌آمدند. حضرت استاذنا العلّامة حاج سید محمّد حسین طباطبائی نَوّر اللهُ مرقدَه مسافرت ننموده و در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض کردم: میل دارید ایشان را اطّلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟!

فرمودند: میل به حدّ کمال است، ولی ما

خدمتشان میرسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند. فلهذا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم. در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی، در حدود یك ساعت مجلس به طول انجامید، که سخنی و گفتاری ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساکت و صامت بودند. البتّه این به حسب ظاهر امر بود؛ امّا آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می‌شد، و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می‌نمودند، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حقّ او کسی از آن مطّلع نمی‌باشد. وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ.[1]

«و بگو ای پیامبر! هر کاری را که میخواهید انجام دهید! بزودی خداوند و رسول او و مؤمنین، آن عمل را می‌بینند!»

ابتهاج حضرت آقای حاج سید هاشم از

---

[1] صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبة

قبرستان شیخان قم عظمت و نورانیت قبر حضرت معصومه سلامُ الله علیها

حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان معروف به شیخان بسیار مبتهج بودند، و میفرمودند: بسیار پر نور و پر برکت است، و خدا میداند چه نفوس زکیه و طیبه‌ای در اینجا مدفونند. پس از قبر مطهّر بی بی که فضای قم و اطراف قم را باز و گسترده و سبک و نورانی نموده است، و بواسطه برکات آن حضرت است که گویا خستگی از زمین قم و از خاک قم برداشته شده است، هیچ مکانی در قم به اندازه این قبرستان نورانی و با رحمت نیست. و سزاوار است طلّاب و سائرین بیشتر از این به این مکان توجّه داشته باشند و از فضائل و فواضل معنوی و ملکوتی آن بهرمند شوند، و نگذارند این آثار محو شود و دستخوش نسیان قرار گیرد ـ انتهی کلام حدّاد.

قبر بسیاری از أعلام تشیع مانند زکریا بن إدریس، و زکریا بن آدم، و محمّد ابن قولَوَیه در اینجاست؛ و أخیراً قبر مرحوم هیدجی سالك دلسوخته

و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و قبر مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی و أمثالهم در اینجاست که هر یك استوانه‌ای از عظمت و جلال می‌باشند.

کلام رهبر عظیم انقلاب آیة الله خمینی (ره) درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و مرحوم قاضی (قدّه)

مرحوم صدیق ارجمند آیة الله شیخ مرتضی مطهّری رحمهُ الله علیه به حقیر گفت: من خودم از رهبر عظیم انقلاب: آیة الله خمینی أعلی اللهُ تعالی مقامَه شنیدم که میفرمود: در قبرستان قم یک مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی است.[1] و ایضاً شنیدم که میفرمود: قاضی کوهی بود

---

[1] مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی از اعاظم تلامذه مرحوم آیة الحقّ و سند التّوحید معلّم ربّانی حاج شیخ حسین‌قلی همدانی رضوان الله علیهما است. و کتب وی عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصَّلاة» و «المراقبات» (أعمال السَّنة) که الحقّ مستغنی از تعریف است، بالاخصّ کتاب «لقاء الله» ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین إلی الله کلید و رمز موفّقیّت است. ما در اینجا به ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصّلاة» وی، طبع سنگی، ص ٤٦ اکتفا می‌نمائیم؛ میفرماید:
«من از بعضی أجلّاء مشایخ خودم که همانند او حکیم عارفی، و معلّم حاذقی را در راه خیر، و طبیب کاملی را ندیده‌ام پرسیدم: کدامیک از أعمال جوارح

از عظمت و مقام

ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصّلاة»

مرحوم حاج میرزا جواد آقا تبریزی (ت)

را که شما تجربه نموده‌اید اثرش در قلب بیشتر است؟! فرمود: سجده طویله در هر روزی که آن را ادامه دهد، و طول بدهد جدّاً تا اینکه یک ساعت و یا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگوید: ﴿لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَک إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ﴾. «هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.» بطوری که نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبیعت مشاهده نماید و مقیَّد و مغلول به قیدها و غلهای اخلاق رذیله بنگرد، و خداوند را تنزیه کند که: تو این کار را از روی ظلم و ستم به من ننمودی! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آن را در این مهلکه عظیمه وارد ساختم.

و دیگر خواندن سوره قدر را در شبهای جمعه و عصرهای جمعه یکصد بار. مرحوم استاد قُدّس سرّه میفرمود: من در میان أعمال مستحبّه عملی را نیافته‌ام که مانند این سه چیز مؤثّر باشد. و در روایات مطالبی وارد است که حاصلش این است: در روز جمعه صد نفحه یا صد رحمت نازل می‌شود، نود و نه تای آن برای کسی است که سوره قدر را در عصر جمعه یکصد بار قرائت کند، و برای او همچنین نصیبی در آن یک نفحه و یا یک رحمت دیگر نیز هست.- انتهی.

توحید.

باری، چون کلام بدینجا رسید، سزاوار است برای إخوان دینی و أخلّاءِ روحانی مطالبی را از مرحوم ثقة المحدّثین محدّث قمّی ذکر نمائیم تا موجب مزید اهتمام از ادراک فیض این قبور شریفه شود، و مقیمین شهر مقدّس قم از طلّاب و غیرهم و همچنین زائرین، از برکات آن مستفیض گردند.

او در کتاب «هدیة الزّائرین» میگوید: «بلی چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدّثین مملوّ است، چنانچه علّامه مجلسی اشاره به آن فرموده، سزاوار است که این مقام را تزیین کنم به ذکر چند نفر از مشاهیر ایشان که مزارشان

معروف و به کثرت فضیلت و علوّ شأن موصوف‌اند:

مانند شیخ جلیل أبو جَریر زکریا بن إدریس که علماءِ رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده، و خدمت چند نفر از ائمّه را درك نموده، و از حضرت صادق و موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام روایت نموده. و شیخ کَشیّ به سند صحیح از زکریا بن آدم قمّی روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السّلام در اوّلِ شب در اوایل زمان موت أبو جریر زکریا بن إدریس. پس حضرت مذاکره فرمود او را و از من از حال او سوال میفرمود. و رحمت فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حکایت میکردم با آن حضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر گزارد.

نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم

به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار، و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است. و در جنب او قبور جمله‌ای از علماست.

و مانند شیخ معظّم نَبیل ثقه جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبد اللَه [بن] سعد أشْعریّ قمّی که از خواصّ اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام است و درك خدمت چند نفر از ائمّه علیهم السّلام نموده، و احادیث از ایشان روایت نموده؛ و اخبار بسیاری در فضیلت او روایت شده، و در سفر مکّه با حضرت امام رضا علیه السّلام هم کجاوه شده، و حدیث الْمَأْمُونُ عَلَی الدِّینِ وَ الدُّنْیا در حقّ او وارد شده. و شیخ کشیّ به سند صحیح روایت نموده که: زکریا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که: میخواهم از اهل بیت خود دور شوم، یعنی از قم بیرون روم، بجهت آنکه سفهاء در ایشان زیاد شده. حضرت فرمود: این کار مکن! بدرستی که از اهل بیت تو بلا دفع میشود به سبب تو، همچنان که بلا دفع میشود از اهل بغداد به سبب موسی بن جعفر علیهما السّلام.

و نیز از علیّ بن مُسَیبِ همدانیّ روایت کرده که خدمت حضرت امام رضا

علیه السّلام عرض کردم که: راه من به شما دور است، و همیشه ممکن نیست مرا تشرّف به خدمت شما؛ پس از که بگیرم معالم دین خود را؟!

فرمود که: یاد گیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم که مأمون است بر دین و دنیا!

اعاظم محدّثین از قدماء که در قبرستان قم مدفونند

و غیر این اخبار از خبرهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن معظّم. قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف، و از برای او است بقعه بزرگی و در جنب او مدفونند جماعتی از علماء که از آن جمله است عالم فاضل خبیر ماهر آخوند ملّا محمّد طاهر قمّی مؤلّف کتاب «أربعین» و کتاب «حکمة العَین»[1] و غیره.

و مانند شیخ معظّم جلیل نبیه علیّ بن بابوَیه قمّی صَدوق اوّل والد بزرگوار رئیس المحدّثین شیخ أبو

---

[1] اسم کتاب را مرحوم شیخ آقا بزرگ در «الذّریعة» (ج ۷، ص ۵۸) و نیز خود مرحوم محدّث قمّی در «الفوائد الرّضویّة» ص ۵٤۸ «حکمة العارفین» ضبط نموده‌اند. (م)

جعفر محمّد که تعبیر از او به صدوق مطلق می‌شود، و جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است.

و در «إحتجاج» طَبَرسی مذکور است که حضرت عسکریّ علیه السّلام نامه نوشتند به علیّ بن بابوَیه؛ و در اوّل آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است:

أَمَّا بَعْدُ! یا شَیخِی وَ مُعْتَمَدِی یا أَبَا الْحَسَنِ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَینِ الْقُمِّیَّ! وَفَّقَك اللَهُ لِمَرْضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِك أَوْلَادًا صَالِحِینَ بِرَحْمَتِهِ ـ تا آخر توقیع شریف که از جمله فقرات آخرش اینست:

یا شَیخِی! وَ أْمُرْ جَمِیعَ شِیعَتِی بِالصَّبْرِ.

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه‌ای رساند که امام علیه السّلام به او چنین مخاطبه فرماید. قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای اوست بقعه بزرگی با قبّه عالیه. و مزار نجل شریفش رئیس المحدّثین در رَیّ در

نزدیکی بلد شاهزاده عبد العظیم در وسط باغ با نضارتی با بقعه و قبّه عالیه و زیارتگاه عامّه خلق آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

و مانند شیخ جلیل محدّث محمّد بن قولَوَیه قمّی که قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان محوّطه‌ای که تعبیر به شیخان صغیر می‌کنند، و این شیخ معظّم والد شیخ أبو القاسم جعفر بن قولویه[1] استاد شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است چنانچه در سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطبُ الدّین سعید بن هِبَة اللَه راوندیّ که از مشاهیر علماء و مؤلّف کتاب «خَرائج» و «قِصَص الانبیاء» است. مزار شریفش در صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

و مانند خاتم الفقهاء و المجتهدین و أفضل المدقّقین و المحقّقین حاوی المفاخر و المکارم جناب آقا میرزا أبو القاسم معروف به محقّق قمّی صاحب «قوانین» و غیره که فعلًا مرجع درس و

---

[1] صاحب کتاب معتبر و نفیس «کامل الزّیارات» که با مساعی جمیله و تعلیقه علّامه أمینی (ره) طبع شده است.

تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیکی قبر زکریا بن آدم در میان بقعه ایست با قبّه عالیه؛ و در اطراف او قبور بسیاری از علماء و فضلاء است که مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السّلام در حُلوان: سَر پُل زهاب است

و در نزدیکی دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام[1] علیه السّلام قبری است با بقعه عالیه، و معروف است که قبر أحمد بن إسحق أشعریّ وکیل حضرت عسکری علیه السّلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب بحسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در حُلْوان واقع شده، و

کیفیت آن چنانست که در کتاب «نجم الثّاقب» مرقوم است؛ و شیخ أبو جعفر محمّد ابن جَریر طَبَرسیّ

---

[1] در «مرآة البُلدان» ناصری است که مسجد معروفه به مسجد امام علیه السّلام که در قم واقع است، أحمد بن إسحق أشعری که وکیل موقوفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بوده، به فرموده آن جناب بنا نموده است- مِنه عُفی عنه. (یعنی تعلیقه از محدّث قمّی است رضوانُ الله علیه.)

(طَبَرِیّ) در «دلائل» خود گفته که: أحمد بن إسحق أشعریّ شیخ صدوق، وکیل أبو محمّد علیه السّلام بود، پس چون أبو محمّد علیه السّلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام، و می‌رسید به او توقیعات آن جناب؛ و حمل می‌شد به سوی او اموال از جمیع نواحی که در آنجا بود مال مولای ما، پس آنها را تسلیم میگرفت. تا آنکه رخصت خواست که به قم برود، پس اذن رسید که برود. و ذکر فرمود که او به قم نمیرسد؛ و اینکه او مریض میشود و وفات میکند در راه. پس مریض شد در حُلْوان و مرد و در آنجا دفن شد. و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعری مدّتی در سُرَّ مَنْ رآهُ، آنگاه غائب شد ـ إلخ.

و شیخ مرحوم ثقة الإسلام نوری طاب ثراه در همان کتاب بعد از این فقره میفرماید: أحمد بن إسحق أشعری از بزرگان اصحاب ائمّه علیهم السّلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان، و از وکلای معروفین بود. و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر

شده که در حیات عسکری علیه السّلام بود و حضرت، کافور: خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان، و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطّلاع کسانی که با او بودند. چنانچه در خبر طولانی سعد بن عبد اللَه قمّی است که با او بود در آن سفرِ وفات. و لیکن نجاشیّ از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را.

و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظّم در نزدیکی رودخانه آن قریه است معروف به سَرْپُل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بنای محقّری است خرابی است، و از بی همّتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاهان و متردّدین،

چنین بی نام و نشان مانده؛ و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمیرود؛ با آنکه کسی را که امام علیه السّلام خادم خود را به طیّ الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد، و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند، و سالها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری قرار باید داد که از برکت صاحب قبر و به توسّط او به فیض‌های الهیه برسند ـ انتهی کلام حاجی نوری.»[1]

اداء نماز در مسجد جمکران قم، در معیت حضرت حدّاد

باری، در یکی از روزهای توقّف جناب آقای حاج سید هاشم حدّاد قَدّس اللهُ نفسَه، در معیتشان برای أداءِ نماز در مسجد معروف جَمْکَران یک ساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد، ایشان نماز تحیت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب‌الامر عجَّل الله تعالی فرجَه را طبق روایت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و

[1] «هدیّة الزّائرین» محدّث قمّی، طبع سنگی، ص ۳۵۹ تا ص ۳۶۲

«هدیة الزّائرین» محدّث قمّی[1]

---

[1] در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نوری، طبع سنگی رحلی (سنه ۱۳۰۸ هجریّه قمریّه) باب هفتم: در ذکر آنان که در غیبت کبری به خدمت امام رسیده‌اند، در اوّلین حکایت (ص ۵ تا ص ۷) که راجع به بنای مسجد جمکران است؛ و در کتاب «هدیّة الزّائرین» ص ۳۶۳؛ و در حاشیه «مفاتیح الجنان» کتاب «الباقیات الصّالحات» باب دوّم، ص ۲۵٤ به بعد، در ضمن نمازهای استغاثه، کیفیّت نماز مسجد جمکران را که در یک فرسخی بلده طیّبه قم است، به فرموده امام زمان عَجّل اللهُ تعالی فرجَه الشّریف بدین گونه بیان میکند که:

* در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند: دو رکعت تحیّت مسجد، در هر رکعتی یکبار﴿ الحمد﴾ و هفت بار﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾، و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان علیه السّلام بگزارند بر این نَسَق: چون فاتحه خواند به﴿ إِیَّاک نَعْبُدُ وَ إِیَّاک نَسْتَعِینُ﴾ رسد، صد بار بگوید، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگزارد، و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگوید، و چون نماز تمام کرده باشد تهلیل بگوید و تسبیح فاطمة زهراء علیها السّلام، و چون از تسبیح فارغ شود سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آل‌ش صلوات الله علیهم بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السّلام است که:﴿ فَمَنْ صَلّاهُمَا فَکأَنَّما صَلَّی فی الْبَیْتِ الْعَتیقِ.﴾ یعنی «هر که این دو رکعت نماز را بگزارد، همچنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.»- انتهی.

أقول: در اینجا ذکر سه نکته ضروری است: اوّل آنکه: مرحوم حاجی نوری رحمةُ الله علیه در کتاب «نجم ثاقب» داستان احضار حسن مُثله جمکرانی را به محضر مقدّس حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه از شیخ فاضل حسن بن محمّد بن حسن قمّی معاصر صدوق در «تاریخ قم» نقل کرده، از کتاب«﴿ مونِس الحزین فی معرفة الحقّ و الیقین﴾» از مصنّفات شیخ أبی جعفر محمّد بن بابویه قمّی، و شرح قضیّه را مفصّلًا بیان کرده است. و نه در سند و نه در متن اشکالی که مخالف اصول باشد به نظر نمی‌آید.

دوّم آنکه: داستان تشرّف او طبق متن کتاب در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعین و مأتین (۲۹۳) بوده است، و چون حضرت بقیّة الله در سنه ۲۵۵ متولّد شده‌اند، بنابراین در آن وقت ۳۸ ساله بوده‌اند؛ و چون میدانیم که غیبت کبری در سنه ۳۲۹ واقع شد، لهذا باید تشرّف حسن مثله را از زمره مشرّف‌شدگان به حضورش در غیبت صغری دانست، نه در غیبت کبری.

سوّم آنکه: مرحوم نوری (قدّه) در ذیل قصّه فرموده است: «مؤلّف گوید: در

ذکر مرحوم نوری نماز مسجد جمکران را در «نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)

نسخه فارسی «تاریخ قم» و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمّد علی کرمانشاهی مختصر این قصّه را از آن نقل کرده، در حواشی «رجال میر مصطفی» در باب حَسَن، تاریخ قصّه را در ثلاث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.»﴿أقول﴾: درست است که وفات صدوق پیش از نود است امّا پیش از نودِ قرن چهارم، نه قرن سوّم. مرحوم صدوق در سنه ۳۸۱ هجریّه قمریّه فوت میکند، و این از مسلّمیّات تاریخ است؛ نه در سنه ۲۸۱ که یک قرن جلوتر است. بنابراین نقل او قضیّه حسن مثله جمکرانی را دهها سال پس از وقوع قصّه بوده است نه قبل از آن تا نیاز به تصحیح تسعین به سبعین گردد. از این گذشته در متن حکایت آمده است که حسن مثله میگوید: جوانی که بر روی تخت نشسته بود (امام زمان) سی ساله می‌نمود، و این سنّ با سنّ حقیقی حضرت در آن وقت که سی و هشت ساله بودند ملایمت دارد؛ به خلاف آنکه اگر تاریخ را سبعین بگیریم یعنی ۲۷۳، در آن صورت سنّ شریفشان ۱۸ ساله می‌شود و با مرد سی ساله مشابهت ندارد.

بجای آوردند، و پس از اداءِ نماز مغرب و عشاء به قم بازگشتند.

حضرت آقا پس از سه روز توقّف و زیارت در شهر مقدّس قم به صوب شهر اصفهان عزیمت نمودند، و در منزل آقای حاج محمّد حسن شرکت

دام توفیقُه وارد شدند؛ و غالباً در منزل بودند بجهت دیدار بعضی از آشنایان و دوستان، و پاسخ برخی از سوالات واردین.

یک روز که جمعیتی نسبةً در آنجا مجتمع بودند، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره توحید را بیان کنم، و بحمد الله این عملی شد.

مسافرت از قم به اصفهان، ملاقات با مرحومه بانو علویه اصفهانی

رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و کمالات مرحومه مخدّره بانو علویه هاشمی اصفهانی در نزد ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند، بالاخصّ از مکاشفات عرفانی و درجات توحیدی وی داستانهائی بیان نموده بودند، فعلی‌هذا ایشان میل به دیدار و گفتگوی با او را داشتند. جناب آقای شرکت وقت گرفتند، و حقیر در معیت حضرت آقا و آقای شرکت و آقای حاج محمّد علی خلف زاده که از رفقا و دوستان بود و از کربلا و نجف برای زیارت آمده بود، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن مخدّره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائی وارد کردند. مخدّره محترمه‌ای عفیفه با چادر سفید

که در آن هنگام هشتاد ساله می‌نمود، به درون اطاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند؛ و پس از پذیرائی، سوال از هویت و محلّ سکونت آقای حدّاد نمودند.

حضرت آقای حدّاد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویه مجلّله گفتگو شود، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریه و یا أحیاناً مکاشفات مثالیه و حالات نفسانیه و گزارشات ما سبق و ما یأتی. و بالاخره منظورشان این بود که وقت مجلس به بیهوده و سخنهای معمولی و تعارفات عادی نگذرد؛ و از این مجلس، مقدار درجات و سیر توحیدی و عرفان عملی وی مشخّص گردد.

فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم، و سوالاتی نمودم که آن مخدّره پاسخ میدادند؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود. حضرت آقا به من اشاره فرمودند: دقیق‌تر به میدان بیا!

حقیر در کیفیت اضمحلال و نیستی سالك پس از فنای اسم در فنای ذات و أصل الوجود، و بالاخره از حقیقت و واقعیت نُقْطَةُ الْوَحْدَة بَینَ قَوْسیَ الاحَدیةِ وَ الْواحِدیة مطلب را گسترش دادم، و از کیفیت حقیقت وحدت مقام ولایت کلّیه ائمّه معصومین صلواتُ اللَه علیهم أجمعین با ذات أقدس خداوندی و کیفیت هو هویت آن پرسیدم.

آن مخدّره در اینجا گویا تمجمجی نموده، و در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: کوتاه بیا! بنده نیز بحث را دنبال ننمودم و تا همین جا قطع شد.

چون مخدّره میدانست حضرت آقا زائرند و به عتبات عالیات برمیگردند، به ایشان التماس دعا گفت و ایشان هم برای او توفیق و تأیید و حسن عاقبت و ترقّی در معارج و مدارج کمال را مسألت نموده، پس از آنکه درنگمان در آنجا حدود یک ساعت شد خداحافظی نموده بیرون آمدیم.

نماز گزاردن در مساجد معروفه اصفهان، و زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد

نماز ظهر و عصر در منزل بجای آورده می‌شد، و لیکن شبها نماز مغرب و عشاء را در یکی از مساجد معروف انجام میدادند: یک شب در مسجد مرحوم سید، و یک شب در مسجد جامع، و یک شب در مسجد شاه سابق (امام خمینی) و یک شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از ادای نماز در آن دو مسجد اوّل بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسیین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

صبحها پس از ادای نماز صبح در اوّل طلوع فجر صادق در منزل، برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد می‌آمدند، و تمام مدّت بین الطّلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه‌ای از نواحی آن می‌پرداختند. یک روز در اطراف قبر مرحوم میر فندرسکی، و یک

روز قبر مرحوم حاج آقا محمّد بیدآبادی[1]، و یک

---

[1] آقا محمّد بیدآبادی از عرفاءِ مشهور است و صاحب مقامات و درجات. رحلتش در سنه ۱۱۹۷ هجریّه قمریّه است. و حقیر کراراً بر سر مزارش رفته‌ام. و مراد از بیدآبادی بطور مطلق اوست. و امّا آقا محمّد جواد بیدآبادی از عرفاءِ زمان اخیر بوده است، و استاد والد صدیق مکرّم حاج محمّد حسن شرکت است. آقای حاج محمّد حسن دام توفیقه گفتند: مرحوم پدر ما می‌گفت: آقا محمّد جواد بیدآبادی را کسی نشناخت؛ و خود مرحوم بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم یادداشت کرده بود:

صد گنج نهان بود مرا در دل و یاران ❊❊ نادیده گرفتند که این خانه خراب است

باری، مرحوم آقا محمّد بیدآبادی که به بیدآبادی بزرگ معروف است مطالبی جالب و دلنشین دارد، و هنگامی که حقیر در نجف أشرف بودم برای خود استنساخ نمودم. سپس معلوم شد مرحوم علّامه طهرانی شیخ آقا بزرگ که استاد حقیر در فنّ درایه و حدیث و اجازات بودند در کتاب «الذّریعة» ج ۱۲، ص ۲۸۳ در تحت عنوان«﴿ رِسالةٌ فی السَّیرِ و السّلوک❊ فارسیّة لِاغا مُحمّدٍ البیدآبادیّ أیْضاً کتَبها مُراسلَةً إلی بعضِ تَلامیذِه﴾» ذکر کرده‌اند. و چون از طرفی مختصر است و از طرف دیگر حاوی مطالب عمیقه است، ما عین آن را در اینجا برای مزید بهرمندی مطالعه کنندگان ارجمند می‌آوریم﴿بسم

روز قبر مرحوم آخوند کاشی و

رساله مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک (ت)

الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین﴾

بیدآبادی گوید:

یا أخی و حَبیبی! إنْ کنتَ عَبدَ الله فارْفَعْ هِمَّتک، وکل علَی الله أمرَ ما یُهمُّک! تا توانی همّت خود را عالی نما، لانّ المرْءَ یطیرُ بهمَّته کما أنّ الطّیرَ یطیرُ بجَناحَیه.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ** ز هر چه رنگِ تعلّق پذیرد آزاد است

هر چه در این خانه نشانت دهند ** گر نستانی به از آنت دهند

(*) این رساله را صاحب «الذّریعة» به شماره ۱۹۰۵ ذکر نموده است. و قبل از این رساله دیگری به شماره ۱۹۰٤ بدین عبارت آورده است: «﴿رسالَةٌ فی السَّیرِ و السُّلوک» لجَمالِ السّالکینَ العالمِ العارفِ المتشرِّعِ الحکیم الآقا مُحمّدٍ البیدآبادیِّ الاصفَهانیِّ ابنِ محمّدٍ رفیعِ الجیلانیِّ الاصلِ، المولودِ باصْفَهانَ وَ المتوفّی بها ۱۱۹۷؛ کتَبها جَواباً عمّا کتبهُ إلیه المحقّقُ القُمّیُّ صاحبُ «القوانین» یسألُهُ فیه عَن بَیانِ ما هُوَ لازمٌ لَه فی السُّلوک. أوّلُها: «الحمدُ لِلّه الّذی خَمَّرَ بیَدَیْ جَلالِه و جَمالِه أربعینَ صَباحاً طینةَ الإنسانِ، وَ أوْدعَ فِیه أسرارَ الاسماءِ کلِّها، وَ عَلَّمهُ المعانیَ وَ البیان﴾» [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یعنی به تأمّلات صحیحه و کثرت ذکر موت، خانه دل را از غیر حقّ خالی گردان! یک دل داری؛ یک دوست بس است تو را!﴿ أَ لَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ﴾. و﴿ ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ.﴾

در دو عالم گر تو آگاهی از او ❊❊ از چه بد دیدی که در خواهی از او

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین ❊❊ به جنّت میگریزد از درت یا ربّ شعورش بین

ما عَبَدْتُک خَوْفاً مِنْ نارِک وَ لا طَمَعًا فی جَنَّتِک، بَلْ وَجَدْتُک أهْلًا لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُک. هر دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد. و تحصیل این کار به هوس نمی‌شود؛ بلکه تا نگذری از هوس نمی‌شود. أبَی اللهُ أنْ یُجْرِیَ الامورَ إلّا بأسْبابِها. و الاسبابُ لا بُدَّ مِن اتِّصالِها بمُسبِّباتِها. و الامورُ العِظامُ لا تُنالُ بالمُنَی، و لا تُدرَک بالهَوَی؛ و اسْتَعینوا فی کلّ صَنْعةٍ بأرْبابِها، وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أبْوابِهَا؛ فإنّ التَّمنّیَ بِضاعَةُ الهَلکی.

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب ❊❊ جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب

چو مستعدّ نظر نیستی وصال مجوی ❊❊ که جام جم نکند سود وقت بی بصری

باید اوّل از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت

مرحوم جهانگیرخان)

جسته، دست تولّی به دامن متابعت ائمّه هدی علیهم السّلام زده، پشت پا به علائق دنیا زنی و تحصیل عشق نمائی؛﴿ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.﴾

عشق مولی کیْ کم از لیلی بود ❊❊ محو گشتن بهر او أولی بود

حاصل عشق همان بس که اسیر غم او ❊❊ دل به جائی ندهد میل به جائی نکند

پس هموم خود را همّ واحد ساخته با جدّ و جهد تمام پا به جادّه شریعت گذارد و تحصیل ملکه تقوی نماید، یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح قولًا و فعلًا و حالًا و خیالًا و اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است، و اثری از عبادت مترتّب شود و محض صورت نباشد.﴿ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾.«﴿ وَ لَن تُقْبَلَ نَفَقاتكمْ إن كنتُمْ قَوْمًا فاسِقينَ﴾.»«﴿ وَ ما مَنَعَهُ عَن قَبول صَدَقاتِهم إلّا كوْنُهُمْ فاسِقينَ﴾.»«﴿ لَن يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ عَلَيهِ جلْبابٌ مِن حَرام﴾.»«﴿ مَن أكلَ حَراماً لَن يَقْبَلَ اللهُ مِنْهُ صَرْفاً و لا عَدلًا﴾.»وَ﴿ تَرک لُقمةٍ حَرامٍ أحَبُّ إلَى الله مِن ألفَیْ رکعَةٍ تَطوُّعًا﴾، وَ﴿ رَدُّ دانقٍ مِن حرامٍ تَعْدِلُ سَبعينَ حِجَّةٍ مَبرورَةٍ.﴾ و به تدریج حوصله فهم وسیع شود.﴿ و من یتق الله یجعل له فرقانا* وَ اتَّقُوا اللهَ وَ [ادامه در صفحه بعد]

.....

(❊) اقتباس از آیه ۲۹، از سوره ۸: الانفال:﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكمْ فُرْقاناً﴾ و آیه ۲، از سوره ٦٥: الطَّلاق:﴿ وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾. (م)

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یُعَلِّمُکمُ اللهُ﴾. در این وقت دقیقه‌ای از وظائف و طاعات مقرّره واجبه و مندوبه را فرو گذار ننماید تا به مرور، روح قدسی قوّت گیرد.﴿ و نَحنُ نُؤیِّدُ روحَ القُدْسِی بِالعَمَل الصّالِحِ؛ وَ العملُ الصّالِحُ بَعضُهُ مِن بَعضٍ﴾. و شرح صدری بهم رسد. و پیوسته نور عبادات بدنی و نور ملکات نفسی تقویت یکدیگر نموده﴿ نُورٌ عَلی نُورٍ﴾ شود؛﴿ الطّاعةُ تَجُرُّ الطّاعةَ﴾. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقائد حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد، و به کلّی رو از غیر حقّ بگرداند.

در این هنگام هرگاه از زمره سابقین باشد، جذبه عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته در عوض،﴿ ما لا عینٌ رَأتْ وَ لا أُذُنٌ سَمِعَتْ و لا خَطَرَ علی قَلبِ بَشرٍ﴾ کرامت فرماید. و حقیقت﴿ إنَّک لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ﴾ و﴿ إنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الْهُدی﴾ را بعینه مشاهده نماید؛«﴿ إذا أرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَ قَلْبِهِ﴾» را مشاهده نموده سالک مجذوب شود.

إلَهی تَرَدُّدی فی الآثار یوجبُ بُعْدَ الْمَزار؛ فَاجْذِبْنی بجَذْبَةٍ توصِلُنی إلَی قُرْبِک، و اسلُکنی مَسالِکَ أهْلِ الْجَذْبِ، وَ خُذْ لِنَفسِک مِن نَفْسی ما یُصْلِحُها. جَذْبَةٌ مِن جَذَباتِ الرَّبِّ تُوازی عَملَ الثَّقَلَیْن. ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی‌بیند.

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف ❊❊ ار بکشم زهی طرب، ور بکشد زهی شرف

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ❊❊ هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

تا به دنیا فکر اسب و زین بود ❊❊ بعد از آنت مرکب چوبین بود

تا هبوبِ نسایمِ رحمت او را به کدامیک از جزائر خالدات بحرین جلال و جمال که در خور استعداد

و لائق حسن سعی او بود رساند. ﴿ إنّ لِلَّهِ تَعالَی فی أیّامِ دَهرِکمْ نَفَحاتٍ، ألا فَتَعرَّضوا لَها. ﴾ مراتب مزبوره منازل سیر إلی الله و مجاهده فی سبیل الله است؛ ﴿ یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّک کادِحٌ إِلی ربِّک کدْحاً فَمُلاقِیهِ. ﴾

بعد از آن إنَ ﴿ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا ﴾ که سفر السّیر فی الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضرّ است.

در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد ** که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی

الإیمانُ مَراتِبُ وَ مَنازِلُ لَوْ حُمِّلَتْ عَلی صاحِبِ الإثْنَینِ ثَلاثَةٌ لَتَقَطَّعَ کما تَقَطَّعَ الْبیضُ عَلَی الصَّفا. رَحِمَ اللهُ امْرُؤٌ (امْرَءاً- ظ) عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَم یَتَعَدَّ طَورَهُ.

چون ندیدی شبی سلیمان را ** تو چه دانی زبان مرغان را

فَخُذْ ما آتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ. و لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ

با که گویم اندرین ره زنده کو ** بهر آب زندگی پوینده کو

آنچه من گفتم به قدر فهم تست ** مُردم اندر حسرت فهم درست

رَحِمَ اللهُ امرَأً سَمِعَ قَولی وَ عَمِلَ فَاهتَدَی بِهِ.

به یقین بدانکه به نحو مذکور، هر که شروع در سلوک نماید، در مرحله‌ای

کلام حضرت حدّاد: دو چیز فضای اصفهان را صاف نگه داشته است

میفرمودند: فضای اصفهان را دو چیز، صاف نگه داشته است: وجود

که اجل موعود رسد، در زمره ﴿ وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی الله ﴾ محشور گردد.
گر مرد رهی رهت نمودم. ﴿ وَ اللهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ. ﴾ آنچه به خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آید.

هر کس که ز شهر آشنائی است ❊❊ داند که متاع ما کجائی است

حاجی ره هدی به خدا غیر عشق نیست. گفتیم: زور این باده ندانی به خدا تا نچشی! ﴿ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی ﴾.»

موحّدین و عارفین و حکمای اسلام از اعاظم علماء که در مدّت قرون متمادیه در این قبرستان خوابیده‌اند، و وجود دختران جوان معصوم و متدین که شبها بالاخصّ در نزدیکی صبح سجّاده‌های خود را پهن می‌کنند و بر روی آن برای عبادت خداوند قیام و رکوع و سجود دارند.

میفرمودند: هیچ جا من بقدر اصفهان کثرت دختران متعبّد و متهجّد را ندیده‌ام؛ و نفوس طاهره ایشان، در شبها فضای اصفهان را به صورتی دیگر در می‌آورد.

حفظ قبور علماء بالله و توسّل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است

امّا افسوس که نه تنها در اصفهان بلکه در شیراز و قم و سائر اماکن، قبرستانها را خراب می‌کنند. یعنی آب می‌اندازند و درخت می‌کارند و تبدیل به باغ ملّی نموده و به صورت تفریحگاه در می‌آورند؛ با آنکه در این اماکن، نفوس طیبه و طاهره‌ای از علماءِ کبار و حکماءِ عظام و عرفای ذوی القدر و الاعتبار خفته‌اند که ذکرشان و نامشان و اثر

قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب رحمت و نزول نعمت است.

اینها ذخائر علمی و حیاتی و گنجینه‌های معنوی و روحی هستند که

سرمایه‌های حیاتی و واقعی ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌های علم و ادب و توحید و معرفت می‌باشند که اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویتی، و طهارت و صفائی در میان ما نخواهد بود.

زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان‌گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فوّاره، از حُظوظ و تمتعات دنیوی است. این همه بیابانهای وسیع را تبدیل به آنها کنید، کسی جلوگیر آن نیست؛ امّا بر گور پدران و مادران درخت نشاندن، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشکال دارد که قبرستان هم در داخل شهر باشد؟ در هر محلّه‌ای یک قبرستان اختصاصی آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسّم باشد. آن مرگی که واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما می‌آید.

ما هنگامی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که همه چیزمان نزدیک شود. سیاست ما وقتی عین دیانت ما میگردد که رابطه میان جسممان با روحمان، دنیایمان با آخرتمان، ظاهرمان با باطنمان، حیاتمان با مرگمان، و بالاخره تمام جهاتمان یکی گردد. ما باید درست به اصول و مَمشی و مجرای اسلام نظر کنیم، و ببینیم که زیارت اهل قبور و یاد مرگ کردن، عین دستورات عملی و اسلامی ماست.

در آن صورت از شدّت طغیان نفس امّاره ما می‌کاهد، و جنایات در جامعه با ضریب قابل توجّهی افت میکند. و امّا اگر به پیروی دنیاپرستان، حاضر نباشیم نامی از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در نقطه‌ای بعید قرار دهیم که فرسخها باید طیّ کنیم تا بدان برسیم، و بالنّتیجه آنها را از خود و خود را از آنها ببُریم، و

ایشان را نَسْیاً مَنْسیاً نموده و به خاک نسیان بسپاریم، در آن صورت با ضرر و خطر عظیمی مواجه شده‌ایم. چرا که نیمی بلکه نیم بیشتری بلکه اصل وجود و حیات خودمان را که روح است و واقعیت بینی و حقیقت اندیشی است، فراموش نموده‌ایم؛ درحالی‌که مسلک ما در اسلام چیز دگری است. اسلام به ما روح واقع بینی و رَفْضِ وهمیات و تخیلات و امور اعتباریه و بدون اساس را تعلیم میدهد؛ زندگی ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و عبودیت نموده است) ما وقتی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که فرهنگمان نزدیک شود، روح واقع‌نگری و اصالت بینی و باطل‌زدائی‌مان نزدیک شود؛ و گرنه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم و لیکن سلوک و مسلک ما همان سلوک و مسلک غافلان و دنیاپرستان باشد و در منهج و منهاج از همان رویه و سیره کفّار تبعیت کنیم، بهره‌ای از اسلام جز لفظ و عبارتی نخواهیم داشت) باری، نگاه داشتن روح علم و تقوی و پاسداری از حقیقت حکمت و عرفان، نگهداری از آثار و قبور علماء متّقی و

پاسداری از قبور و نام و نشان حکماء و عرفاء بالله است. و اگر خدای ناخواسته بدین امر مهمّ کم اهمّیتی گردد، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم. خداوند وقتی بخواهد نقمتی را در قومی فرود بیاورد، آثار رحمت و نام خود را و اولیای خود را از میانشان برمیدارد. اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام که به زکریا بن آدم فرمودند: اگر تو از شهر قم بیرون بروی، خداوند عذاب را بر اهل بیتت نازل می‌نماید، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا میگردد، همچنان که از برکت قبر موسی بن جعفر علیهما السّلام، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است.[1]

آن‌قدر از این ارواح طیبه و مجاهده فی سبیل الله به جهاد اکبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است که قدر و قیمتشان را نمیدانیم و برای برقراری آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ درحالی‌که هر کدام آنها یگانه دُرّ و گوهر گرانبها بلکه برون از بهائی

---

[1] همین کتاب «روح مجرّد» ص ۲۸۷ به نقل از کتاب «هدیّة الزّائرین» مرحوم حاج شیخ عبّاس محدّث قمّی أعلی الله مقامه.

می‌باشند که از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان فزونتر است.

عذابهای آسمانی نتیجه اهانت به مقدّسات است

قحطی‌ها، کمبودها، سیلهای نامتوقّع، زلزله‌های خانمان برانداز، جنگهای بدون اصل و اساس، اسراف و تَرَف و زیاده روی‌های بیجا که انسان را به طغیان می‌کشاند، همه نتیجه و واکنش این‌گونه ناسپاسی‌ها و این طریق اهانت به مقدّسات علمی و دینی و آثار مذهبی و اسلامی و تشیع[1] است

---

[1] أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: لا یَتْرُک النّاسُ شَیْئاً مِنْ أمْرِ دینِهِمْ لِاسْتِصْلاحِ دُنْیاهُمْ إلّا فَتَحَ اللهُ عَلَیْهِمْ ما هُوَ أضَرُّ مِنْهُ. («نهج البلاغة» حکمت ۱۰۶؛ و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۱۶۱)

«مردم بجهت آبادانی دنیای خودشان، چیزی از امور دینشان را رها نمی‌کنند مگر آنکه خداوند می‌گشاید برای آنها- در پاداش این عملشان- چیزی را که ضررش برای آنها بیشتر از ضرر دنیوی آن امر از دست رفته می‌باشد.»

محیی الدّین عربی در کتاب «محاضرات» خود در ص ۱۶۶ از ج ۲ گوید:

شاطبی در علّت مرگ علیم بن هانی عمری که از فقهاء و زهّاد مشهور بوده است چنین آورده است: این سیّد ناچار شد درباره امر مهمّی که بر او نازل شده بود با سلطان ملاقات کند. از محلّ خود حرکت کرد به سوی او، تا اینکه وارد شد در شهری که سلطان در آنجا بود. شب جمعه‌ای با خدای خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره‌ای که در آن سجده بود قرائت نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگیرد و با سلطان اجتماع نکند. در حال سجده دیگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز درنگ کرد و بدون آنکه سخنی بگوید فوت کرد.

و این شیخ مردی بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به

که چون وارد

شود، انسان را گیج و متحیر نموده، آن‌وقت بیچاره مسکین دنبال علل طبیعی و فیزیکی میرود و میخواهد با این تجربیات جلوی مقدّرات آسمانی را بگیرد؛ امّا این آیه را نخوانده است که:

وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.[1]

«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد.»

بیان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد در سبب مسافرت برخی از اولیاء الهی

مرحوم آیة الحقّ و العرفان آیة الله حاج شیخ

گریستن. فقهاء و ادباء در نزد وی گرد آمدند و او را دعوت به صبر می‌نمودند و او را دلداری میدادند. او در پاسخشان گفت: من گریه نمی‌کنم برای آنکه دنیا از دستم رفته است، و لیکن گریه‌ام به علّت آنست که برای من از پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود:﴿ ما اسْتَخَفَ﴾-﴿ قَوْمٌ بِعالِمِهِمْ وَ انْتَهَكوا حُرْمَتَهُ إلّا سُلِّطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ.﴾ «هیچ قومی عالمشان را سبک نمی‌شمرند و حرمت او را پاره نمی‌کنند مگر آنکه دشمن بر آنان مسلّط می‌شود.» شیخ در همان سال غارت، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلّط نمود بطوری که با بدترین قسمی از آنان انتقام گرفت و حکایت و داستان زشتشان سالهای متمادی زبانزد خاصّ و عامّ شد؛ با آنکه تعدادشان فراوان و قوّتشان عظیم بود امّا اینها دستی از آنان نگرفت و همینطور که شیخ گفته بود واقع شد.»

[1] ذیل آیه ٧٦، از سوره ١٢: یوسف

محمّد جواد انصاری همدانی در سالهای آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود. علّت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می‌آمد و هر کس از نزد خود حدسی میزد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد علّت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

فرمودند: سفر این‌گونه از بزرگان برای یکی از دو امر صورت میگیرد:

اوّل آنکه: در آن نواحی، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته‌ای است که درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را

مأمور میکند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند و درد وی را درمان نماید.

دوّم آنکه: روی مقدّرات عامّ و کلّی خداوند، بناست در آن نواحی عذابی فرود آید؛ خداوند این بنده را امر میکند تا از تمام آن نواحی عبور کند، و در اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده، خداوند عذاب را از آن قوم برمیدارد.

عدم تمایل حضرت آقا برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان؛ و دیدار از یکی از طلّاب آشنا و محبّ

بالجمله، جناب محترم میزبان و بعضی از دوستان اصفهانی دیگر، حضرت آقا را برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت کردند؛ ایشان در جواب فرمودند: خُلق و حوصله ندارم؛ و بعد از قدری مکث و تأمّل فرمودند:

هر که در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد؟

امّا یک روز را برای دیدار و بازدید یکی از طلّاب آشنا و سالک و محبّ فرمودند: به حجره‌اش میرویم. ایشان عبارت بود از جناب حجّة الاسلام

آقای شیخ أسد الله طیاره که در آن‌وقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند. آن روز هم هوا گرم بود و چند ساعتی ایشان در مدرسه توقّف کردند؛ و جناب محترم طیاره با شربت خنک آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائی نمود.

مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانی که دعوت می‌نمودند

پس از توقّف چهار روز در اصفهان، مراجعت به قم نمودند و یک شب نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف و فردا به طهران مراجعت نمودند. بعضی از أحبّه و أعزّه از رفقا و ارحام، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند، از جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مکرّم آقای حاج سید جواد حسینی پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبد الصّاحب (سید علی أکبر) حسینی أدام الله توفیقهما بود.

حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند، چشمشان در روی طاقچه بخاری به عکسی افتاد که

نسبهٔ بزرگ و قاب کرده بود. با دقّت تمام به او نگاه کردند، و

سپس به حقیر فرمودند: سید محمّد حسین! این عکس کیست؟! عرض کردم: عکس پدرم است!

فرمودند: عجب عالَمی است. یکی از روی آن درست کن من با خود به کربلا ببرم! عرض کردم: چشم!

حقیر از روی آن عکس، توسّط عکّاسی نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم، و در وقت رفتن در میان أثاثیه شان گذاردم.

در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرّف شدم آن عکس را در اطاقشان ندیدم. فرمودند: در نسخه برداری، در حکایت تصویر تغییر صورت گرفته است. آن عکس چیز دیگری بود؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام.

یک روز که در معیت یکی از دوستان با ماشین او به جائی میرفتیم، وی چون در دانشگاه طهران کاری داشت ماشین را در محوّطه آنجا نگه داشت تا کار خود را انجام دهد و برگردد. قدری طول کشید، و حضرت آقا خیلی مبتهج شدند و فرمودند: عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان

در این محیط هستند! حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از أسرار و مخفیات پرده بردارد.

اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه تمام طول کشید، و عازم بر مراجعت شدند. چون مسیر از همدان بود رفقای همدانی تقاضا کردند دو شبی را در همدان بگذرانند. ایشان قبول نموده، از طهران به سمت همدان حرکت نمودند و دو شب در آنجا ماندند.

کلام حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به آقای بیاتی در شاهزاده حسین همدان

در وقت حرکت از همدان به کاظمین که نزدیک غروب بود، ساعتی را در مسافربری منتظر بودند. رفقا گفتند: خوب است این ساعت را در شاهزاده حسین بگذرانیم که مسافت میان مسافربری و آنجا فقط عبور از عرض خیابان نزدیک سبزه میدان همدان بود.

جناب محترم آقای حاج محمّد حسن بیاتی أدام اللهُ توفیقَه میگویند:

من در معیت ایشان از مسافربری به شاهزاده حسین رفتیم، همین که میخواستیم عرض خیابان را طیّ نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیة الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می‌برد؛ و لیکن من از سه طریق می‌برم.

مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات

پس از درنگ در آن محلّ، قریب به غروب آفتاب بود که حضرت آقا با اهل بیتشان و آقای خلف زاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظی و جمعیت احبّه و دوستان همدانی و طهرانی و شیرازی و اصفهانی به سمت کاظمین علیهما السّلام روانه شدند.

ایشان غانماً و موفّقاً به سوی عتبات عالیات در کمال عِزّ و حُسن و ناز حرکت کردند و چشم حقیر و رفقای دلسوخته و اینک در بلای فراق افتاده، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد. و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمکین، و مسکنت و نیاز ما بود در آن حال این غزل حافظ أعلی اللهُ درجتَه:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو ❊❊❊ مشک سیاه

مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ❊❊❊ کاین

گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن ❊❊❊ یا ربّ

مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز ❊❊❊ طغرا

نویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای ❊❊❊

کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی ❊❊❊ ای نو

بهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود *** کو

عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان *** کو مژده‌ای

ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مَدار نور *** عکسی است

در حدیقه بینش ز خال تو

در پیش شاه عرضِ کدامین جفا کنم *** شرح

نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند، سرِ سرکشان بسی است ***

سودای کج مپز که نباشد مجال تو[1]

بخش ششمین: سفر چهارم حقیر به اعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

[1] «دیوان حافظ شیرازی» طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲، غزل ٤٠٨؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ٤١٦

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود که تا پس از دهه دوّم محرّم به طول انجامید؛ و خداوند منّان زیارت حضرت أبا عبد الله الحسین سید الشّهداء علیه السّلام را در عرفه و ایام دهه محرّم و عاشورا، و زیارت حضرت والد بزرگوارش أمیر المؤمنین علیه السّلام را در عید سعید غدیر خمّ، و زیارت کاظمین علیهما السّلام و ائمّه سامرّاء علیهم السّلام را نصیب فرمود.

ملاقات‌های اعلام از علماء با حضرت حدّاد در کربلا

در اوقات توقّف حقیر در کربلا چندین بار جناب آیة الله حاج سید مصطفی خمینی رحمةُ الله تعالَی علیه که از نجف به کربلا برای زیارت مشرّف می‌شدند، به منزل حضرت آقا می‌آمدند؛ و حقیر که

با آن مرحوم سابقه مودّت داشتم کراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهای بالنّسبه طولانی و مفید می‌شد.

از جمله کسانی که ایضاً چندین بار از نجف اشرف به کربلا مشرّف و به منزل حضرت آقا می‌آمدند و مذاکرات و سوالاتی داشتند جناب آیة الله صدیق گرامی آقای حاج سید عبد الکریم کشمیری دامت معالیه بودند که آن مجالس هم برای حقیر مغتنم بود.

و از جمله کسانی که در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراراً خدمت آقا می‌آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی و گرامی ما: حضرت آیة الله مرحوم شهید حاج سید عبد الحسین دستغیب شیرازی رحمةُ الله تعالَی

علیه بودند که از شیراز برای زیارت أعتاب عالیات در این ایام مشرّف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقای حدّاد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق الایام بوده است، و مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.

حالات آقا در این سفر بسیار قویّ بود. یعنی مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس متمکّن شده بود. بروزات و ظهورات خارجیه بسیار کمتر گردیده بود.

«فتوحات مکیة» محیی الدّین عربی، و مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا حاج سیّد هاشم مطالب آنرا

ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه کتاب «فتوحات مکّیة» محیی الدّین عربی می‌پرداختند؛ نه به‌طوری‌که بخواهند از آن استفاده کنند، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان. در بعضی از جاها میگذشتند، و چون در آن اشکالی نمیدیدند عبور می‌نمودند؛ و غالباً چنین بود. و امّا در بعضی از

جاها هم دیده می‌شد که احیاناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی‌شد. و بعضاً در این‌گونه مطالب زود نمی‌گذشتند، و چند روز میگذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود.

از جمله مطالب وی که برای ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وی را بر این مطلب می‌ستودند، حقیقتی بود که برای ایشان ایضاً مکشوف افتاده بود که حقیقت تمام قوا نور است؛ و نور امر واحدی است که بر حسب موارد و عوالم، أسماءِ مختلفه به خود گرفته است. همان طور که محیی الدّین آورده است که:

«و اعْلَمْ ـ أیدَك اللهُ ـ أنَّ الامْرَ یعْطی أنَّه لَوْ لَا النّورُ ما ادْرِك شَیْءٌ، لا مَعْلومٌ وَ لا مَحْسوسٌ وَ لا مُتَخَیلٌ أصْلًا. وَ تَخْتَلِفُ عَلَی النّورِ الاسْماءُ الْمَوْضوعَةُ لِلْقُوَی. فَهیَ عِندَ الْعامَّةِ أسْماءٌ لِلْقُوَی؛ وَ عِندَ الْعارِفینَ أسْماءٌ لِلنّورِ الْمُدْرَك بِهِ.

فَإذا أدْرَكتَ الْمَسْموعاتِ سَمَّيتَ ذلِك النّورَ سَمْعاً، وَ إذا أدْرَكتَ الْمُبْصَراتِ سَمَّيتَ ذَلِك النّورَ بَصَرًا، وَ إذا أدْرَكتَ الْمَلْموساتِ سَمَّيتَ ذلِك الْمُدْرَك بِهِ لَمْسا؛ وَ هكذا الْمُتَخَيلاتُ. فَهُوَ الْقُوَّةُ اللامِسَةُ لَيسَ غَيرَهُ، وَ الشّامَّةُ وَ الذّائِقَةُ وَ الْمُتَخَيلَةُ وَ الْحافِظَةُ وَ الْعاقِلَةُ وَ الْمُفَكرَةُ وَ الْمُصَوِّرَةُ. وَ كلُّ ما يقَعُ بِهِ إدْراك فَلَيسَ إلّا النّورَ. ـ إلى ءَاخر ما أفادَهُ[1].

«بدان ـ كه خدايت مؤيد بدارد ـ حقيقت امر چنين به دست ميدهد كه: اگر نور نبود هيچ معلوم و يا محسوس و يا متخيلى أصلًا ادراک نمى‌شد. و نور برحسب اختلاف اسامى كه براى قواى انسانى وضع شده‌اند، اختلاف اسم پذيرفته است. چرا كه آن أسماء در نزد عامّه مردم عبارت است از اسمهائى براى قوا؛ و امّا در نزد عارفان عبارت است از اسمهائى براى نورى كه بواسطه آن ادراک شده است. بنابراين چون تو ادراک كنى شنيدنيها را، آن نور را سمع و شنوائى ميگوئى. و چون ادراک كنى

[1] «فتوحات» ج ۳، باب ۳٦۰، وصل اوّل، ص ۲۷٦ و ۲۷۷

دیدنیها را آن نور را بَصَر و بینائی نام میگذاری. و چون ادراک کنی لَمس شدنیها را آن نور را لمس میگوئی؛ و همچنین است امر در متخیلات.

بناءً علی هذا همان نور است که قوّه لامسه است نه غیر آن، و قوّه شامّه و ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفکّره و مصوّره است نه غیر آن. پس هر چیزی که ادراک انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزی نمی‌تواند بوده باشد.»

و از این فقره دعای کمیل: وَ بنُورِ وَجْهِكَ الَّذِی أَضَآءَ لَهُ كلُّ شَیْءٍ.. «من از تو سوال میکنم به نور وجهت که از آن تمام أشیاء و موجودات روشن شدند.»

که از آن قاعده وحدت در کثرت اسماء و صفات إلهیه را استفاده نموده‌اند میتوان آن مطلب را ایضاً به خوبی مسّ نمود.

و در دعای جوشن کبیر در فقره ٤٧ آن میخوانیم: یا نُورَ النُّورِ! یا مُنَوِّرَ النُّورِ! یا خَالِقَ النُّورِ! یا مُدَبِّرَ النُّورِ! یا مُقَدِّرَ النُّورِ! یا نُورَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً قَبْلَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً بَعْدَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً فَوْقَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً لَیسَ کمِثْلِهِ نُورٌ!

«ای خدائی که نورِ نور هستی! ای نور دهنده نور! ای آفریننده نور! ای تدبیر کننده نور! ای اندازه زننده نور! ای نور هر نور! ای نور پیش از هر نور! ای نور پس از هر نور! ای نور بالای هر نور! ای نوری که همانند او نور نیست!»

و از آیه مبارکه نور: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ، تا میرسد به اینجا که میفرماید: نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ[1] ، می‌توان استفاده جمیع مراحل نور را در

[1] قسمتی از آیه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور.

شبکه‌های عالم امکان با اختلاف درجاتشان نمود، تا برسد به نور قاهر تجلّی جلال که چون ظاهر شود هستی سالک را براندازد و وی را در فناء و اندکاک محض قرار دهد:

وَ بنُورِكَ الَّذِی قَدْ خَرَّ مِنْ فَزَعِهِ طُورُ سَینَاءَ.[1]

«و من از تو سوال میکنم به نورت که از شدّت ترس و دهشت آن، کوه سینا فرو ریخت.»

وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِی تَجَلَّیتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسیَ صَعِقًا.[2]

«و من سوال می‌کنم از تو به نور وجهت، آن‌چنان نوری که تو چون با آن نور تجلّی نمودی بر کوه، آن را خرد و پاره پاره ساختی، و موسی مدهوش و

---

[1] از فقرات دعای سمات است

[2] همان.

بیهوش از فزع و ترس آن بر روی زمین افتاد.»

و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و ارقَی رتبه آنست. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه کوچکی برای یکی از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته‌اند:

بسْم اللَهِ الرَّحمَن الرَّحیم

التَّوْحیدُ نورٌ؛ وَ الشِّرْك نارٌ. التَّوْحیدُ یحْرِقُ جَمیعَ سَیئَاتِ الْمُوَحِّدینَ؛ وَ الشِّرْك نارٌ یحْرِقُ جَمیعَ حَسَناتِ الْمُشْرِکینَ ـ وَ السَّلامُ.[1]

«به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع زشتیهای موحّدین را؛ و شرک آتش است که می‌سوزاند جمیع خوبیهای مشرکین را و السّلام»)

نصّ عبارت محیی الدّین عربی بر امام زمان طبق عقیده شیعه امامیه

و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» که

---

[1] در کتاب «تذکرة الاولیاء» ص ۳۲۰، باب ۳۵، طبع صفی علی شاه، در ترجمه احوال یحیی معاذ رازی از وی حکایت نموده است که: «توحید نور است؛ و شرک نار است. نور توحید جمله سیّئات موحّدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.»

برای حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ۳۶۶ بود که راجع به حضرت امام زمان عَجّل الله تعالَی فرجَه الشّریف می‌باشد. ایشان کراراً این عبارت را میخواندند و از یکایک فقراتش دلیل بر صحّت طَویت شیخ می‌آوردند. و ما در اینجا برای مزید اطّلاع، آن عبارت را بنا بر نقل شیخ الفقهاء و المتکلّمین، بهاء الملّة و الدّین، شیخ بهاء الدّین عاملی أعلَی الله مقامَه در کتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سی و ششم، می‌آوریم؛ چرا که او نیز از کنایات آن عبارت، بر تشیع وی تفطّن جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدّین اینست:

خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَیعْجِبُنی کلامٌ فی هذَا الْمَقامِ لِلشَّیخِ الْعارِفِ الْکامِلِ

الشَّيخِ مُحْيى الدّينِ بْنِ عَرَبِيٍّ أوْرَدَهُ فى كتابِهِ: «الْفُتوحاتِ الْمَكيةِ» قالَ رحمةُ اللَهِ عليهِ فى الْبابِ الثَّلاثِمِائَةِ وَ السِّتِّ وَ السِّتّينَ مِنَ الكتابِ المَذكور:

إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً يخْرُجُ؛ مِن عِتْرَةِ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ، مِن وُلْدِ فاطِمَةَ (عَلَيها السّلامُ)، يواطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ. جَدُّهُ الْحُسَينُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أبى طالبٍ (عَلَيهِ السّلامُ)، يبايعُ بَينَ الرُّكنِ وَ الْمَقامِ. يشْبِهُ رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فى الْخَلْقِ بِفَتْحِ الْخاءِ وَ ينْزِلُ عَنهُ فى الْخُلْقِ بِضَمِّ الْخاءِ.

أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْكوفَةِ. يعيشُ خَمْساً أوْ سَبْعاً أوْ تِسْعا.

يضَعُ الْجِزْيةَ. وَ يدْعو إلَى اللَهِ بِالسَّيفِ. وَ يرْفَعُ الْمَذاهِبَ عَنِ الارْضِ. فَلا يبْقَى إلّا الدّينُ الْخالِصُ.

أعْدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، لِما يرَوْنَهُ يحْكمُ بِخِلافِ ما ذَهَبَ إلَيهِ أئِمَّتُهُمْ؛ فَيدْخُلونَ كرْهاً تَحْتَ حُكمِهِ خَوْفاً مِن سَيفِهِ.

يفْرَحُ بِهِ عامَّةُ الْمُسْلِمينَ أكثَرَ مِن خَواصِّهِمْ.

يبايعُهُ الْعارِفونَ بِاللَهِ مِن أهْلِ الْحَقائِقِ عَن شُهودٍ وَ كشْفٍ بِتَعْريفٍ إلَهِيٍ.

لَهُ رِجالٌ إلَهيونَ يقيمونَ دَعْوَتَهُ وَ ينْصُرونَهُ. وَ لَوْ لا أنَّ السَّيفَ بِيدِهِ لَافْتَى الْفُقَهآءُ بِقَتْلِهِ. وَ لَكنَّ اللَهَ يظْهِرُهُ بِالسَّيفِ وَ الْكرَمِ؛ فَيطْمَعونَ وَ يخافونَ. وَ يقْبَلونَ حُكمَهُ مِن غَيرِ إيمانٍ وَ يضْمِرونَ خِلافَهُ وَ يعْتَقِدونَ فيهِ إذا حَكمَ فيهِمْ بِغَيرِ مَذْهَبِ أئِمَّتِهِمْ أنَّهُ عَلَى ضَلالٍ فى ذلِك. لِانَّهُمْ يعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ وَ ما بَقىَ مُجْتَهِدٌ فى الْعالَمِ؛ وَ أنَّ اللَهَ لا يوجِدُ بَعْدَ أئِمَّتِهِمْ أحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الاجْتِهادِ.

وَ أمّا مَن يدَّعى التَّعْريفَ الإلَهىَّ بِالاحْكامِ الشَّرْعيةِ فَهُوَ عِندَهُم

مَجْنونٌ فاسِدُ الْخَيالِ ـ انتهى كلامُه.[1]

فَتَأَمَّلْهُ بِعَينِ الْبَصيرَةِ، وَ تَناوَلْهُ بِيدٍ غَيرِ قَصيرَةٍ؛ خُصوصاً قَوْلَهُ: إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً، وَ قَوْلَهُ: أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْكوفَةِ، وَ قَوْلَهُ: أعْدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، وَ قَوْلَهُ: لِانَّهُمْ يعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ ـ إلَى ءَاخِرِ كلامِه؛ عَسَى أنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرامِهِ، وَ اللَهُ وَلِىُّ التَّوْفيقِ.[2]

«خاتمه: حقّاً و حقيقةً مرا به شگفت در می‌آورد در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل محیی الدّین بن عربی در کتاب «فتوحات مکّیه» اش

---

[1] عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ٦، ص ٢٨١ در شرح حال محیی الدّین از وی نقل کرده است.

[2] «أربعین» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ٣١٢ و ٣١٣؛ و «شرح مناقب» طبع سنگی، ص ٣١ تا ص ٣٤ بنقل از «اربعین». و عبد الوهّاب شعرانی در کتاب «الیَواقیتُ و الجواهر» از طبع مکتبه مصطفی البابی الحلبی (سنه ١٣٧٨) در ج ٢، ص ١٤٣ در المبحثُ الخامسُ و السّتّونَ فی بیانِ أنَّ جَمیعَ أشْراطِ السّاعةِ الّتی أخبَرَنا بها الشّارِعُ حقٌّ لا بدَّ أنْ تقعَ کلُّها قَبلَ قیامِ السّاعةِ، داستان حضرت مهدی را که فرزند بلافصل حضرت امام حسن عسکری است با شمردن یک یک اجداد آن حضرت را تا أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم أجمعین و زمان تولّدش را در سنه ٢٥٥ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «الیواقیت» و وزراء و خصوصیّاتش را مفصّلًا ذکر نموده است، از ص ١٤٢ تا ص ١٤٥، و مطالب آن متّخذ از مطالب شیخ محیی الدّین عربی در «فتوحات» است.

آورده است. وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب میگوید:

خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج میکند. وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می‌باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد. جدّ او حسین بن علیّ بن أبی طالب است. مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می‌نمایند. در خِلقتش با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شباهت دارد، و در خُلقش از او پائین‌تر است.

سعادتمندترین مردم که از وجودش بهرمند می‌شوند اهل کوفه می‌باشند. او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگی میکند.

او جزیه و خراج را از کفّار ذمّی برمیدارد؛ و مردم را با شمشیر به خدا فرا می‌خواند؛ و تمام مذهبها را از روی زمین بر می‌اندازد؛ بنابراین غیر از دین خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند) دشمنان او مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد میدانسته‌اند تقلید می‌کنند، چون می‌بینند که او برخلاف رأی و فتوای ائمّه آنها حکم و فتوی میدهد؛ بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از ترس شمشیر او.

عامّه مسلمانان بیشتر از خواصّ آنها به او خوشنود و مسرور میگردند. از میان اهل حقائق، عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی که بواسطه شناسائی خداوندی صورت میگیرد با او بیعت می‌نمایند.

او مُعینان و یاورانی دارد که رجال الهی هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را

نصرت و یاری می‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر بر کفَش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ و لیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهذا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حُکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و امّا در دل خلافش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمّه شان حکم میدهد، درباره او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالَم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمّه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.

و امّا کسی که از روی عرفان الهی و شناخت خداوندی ادّعای أحکام

شرعیه را بنماید، وی در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است. (در اینجا کلام محیی الدّین پایان می‌پذیرد، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود میفرماید:)

تو در این مطالبِ محیی الدّین با چشم بصیرت تأمّل کن، و با دست بلند و دراز ـ نه کوتاه و قصیر ـ آن را بگیر، مخصوصاً گفتار او را که: خداوند خلیفه‌ای دارد، و گفتار او را که: سعادتمندترین مردم به او اهل کوفه هستند، و گفتار او را که: دشمنان او مقلّدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده‌اند، و گفتار او را که: به جهت آنکه ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضی شده است ـ تا آخر گفتار او را؛ امید است که بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابی، و خداوند است که صاحب و مالک توفیق بخشیدن است.»[1]

---

[1] شارح «مناقب» محیی الدّین در اینجا گوید: حاصل مقصود، اظهار عقیده صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجّل الله تعالی فرجه. و وجه دلالت این عبارت بر تشیّع وی چنانچه شیخنا البهائی قدّس سرّه تعرّض نموده‌اند به چندین جهت است:
یکی آنکه در آغاز عبارت گوید: ﴿إنّ لِلّه خَلیفةً یخرُج﴾- اه؛ یعنی برای

أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهاء الدّین عامِلی در اینجا ذکر کرده‌اند، در «فتوحات مکّیه» ج ۳، باب ۳٦٦، ص ۳۲۷ (از طبع دار الکتب العربیة الکبری ـ مصر که چهار جلدی است) تا عبارت: یقیمونَ دَعْوَتَهُ وَ ینْصُرونَهُ موجود می‌باشد، و بقیه عبارات مذکوره در ص ۳۳٦ از همین باب، از سطر ۷ تا ۱۳ بطور پراکنده ذکر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدّین بدین صورت کامل، ملتقَطاتی است از کلام محیی الدّین در

خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد، و این عقیدت به خلاف کفّار و سنّیان است؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حیّ موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیّه است.

و دیگر آنکه گوید: ﴿و أسعدُ النّاسِ به أهلُ الکوفَة﴾، و این عقیدت نیز از مختصّات طائفه اثنا عشریّه است که گویند: آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظّمه طلوع نموده از آنجا مستقیماً تشریف فرمای کوفه خواهند شد، و بعد از تملّک کوفه و اطاعت کوفیان، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد.

و دیگر آنکه جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آنها، چنانچه تصریحاً گوید: ﴿لانّهم یَعتقدونَ أنّ أهلَ الاجتهادِ و زمانَه قد انقَطَع﴾؛ یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهای جماعت، ایمان واقعی بدان حضرت نیاورده، طریق مخاصمت پیمایند؛ چه میگویند: بعد از ائمّه اربعه: محمّد بن- نُعْمان أبو حنیفه و مالک بن أنس و أحمد بن حنبل و محمّد بن إدریس شافعی طرق اجتهاد بکلّی مسدود است و هر فتوائی که به خلاف آراءِ این فقهاءِ اربعه صادر شود مردود، و أحکام الهیّه حضرت حجّت را که مخالف آن مجعولات است نامشروع شمارند، و تعریفات الهیّه را که به غیر از طریق اجتهاد ظاهری است محال انگارند. («شرح مناقب» ص ۳٤ تا ص ۳٦)

همه این باب.

نکته دیگر آنکه: در همه جا، یعنی در طبع ٦ جلدی «فتوحات» طبع بولاق و حتّی در «یواقیت» شَعرانی، نام حضرت مهدیّ را که ذکر نموده است او را از اولاد حسین بن علیّ بن أبی طالب شمرده است و گفته است: وَ جَدُّهُ الحُسَین. و امّا در طبع چهار جلدی دار الکتب العربیه آن را حسن بن علیّ بن أبی طالب طبع نموده است؛ و واضح است که این اشتباه مطبعه‌ای بوده است.

محیی الدّین در «فتوحات» عمل به رأی و قیاس را به شدّت محکوم می‌کند

این عبارت شیخ محیی الدّین را بسیاری از أعلام شیعه دلیل بر تشیع وی گرفته‌اند. زیرا که عین معتقدات شیعه است. أضِفْ إلَی ذلک مطالب دیگری که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است که او میگوید: ما ابداً عمل به قیاس نمی‌کنیم.

أقول: در میان عامّه کسی که ابداً به قیاس عمل نکند یافت نمی‌شود. أبو حنیفه سراپای فتاوایش قیاس است. محیی الدّین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب

بوده است[1]، و مالك هم عمل به قياس ميكند البتّه كمتر از

أبو حنيفه. فقط از ميان عامّه كسى كه در عدم عمل به قياس به شيعه از همه نزديكتر مى‌باشد شافعى است؛ او تقريباً همان تنقيح مناط قطعى را كه ما حجّت ميدانيم او نيز حجّت ميداند، و عمل به قياس نمى‌كند، گرچه او هم در مبانى فقهى‌اش با شيعه تفاوت دارد.

حضرت آقا حاج سيد هاشم نيز اين جمله محيى الدّين را تمجيد مى‌نمودند كه ميگويد: وَ أمّا الْقياسُ فَلا أقولُ بِهِ، وَ لا اقَلِّدُ فيهِ جُمْلَةً واحِدَةً. «و امّا قياس، پس من رأى بر طبق آن نميدهم، و يكسره و بطور كلّى در اين مسأله تقليد نمى‌كنم.»

دليل محدّث نيشابورى بر تشيع محيى الدّين، إبطال عمل به رأى و قياس است

ملّا سيد صالح خلخالى موسوى كه از مبرّزين شاگردان آقا سيد ميرزا أبو الحسن جِلْوة إصفهانى

---

[1] مرحوم حاجى نورى قدّس سرّه در كتاب «نجم ثاقب» طبع سنگى، باب هفتم،

است در کتاب خود به نام «شرح مناقب محیی الدّین بن عربی» شرحی از محدّث نیشابوری در تشیع محیی الدّین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدلّه بر تشیع محیی الدّین را مخالفت با قیاس دانسته است؛ و عبارت شارح این است:

«و از جمله دلایلی که محدّث نیشابوری در صراحت در تشیع وی حکایت نماید، این عبارت است: ...

فما ثَمَّةَ شارِعٌ إلّا اللهُ. قالَ اللهُ تَعالَى لِنَبيهِ: لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ[1]، وَ لَمْ يقُلْ لَهُ بِما رَأَيتَ. بَلْ عاتَبَهُ سُبْحانَهُ لِما حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيمينِ فى قِصَّةِ عائِشَةَ وَ حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ.[2]

وَ كانَ هَذا مِمّا أَرَتْهُ نَفْسُهُ. فَلَوْ كانَ هذَا الدّينُ بِالرَّأْيِ لَكانَ رَأْىُ النَّبىِّ أَوْلَى مِن رَأْيِ مَن لَيسَ بِمَعْصومٍ.

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ٤: النّساء: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْک الْكتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراک اللهُ وَ لا تَكنْ لِلْخائِنينَ خَصِيماً.

[2] قسمتی از آیه ۱، از سوره ٦٦: التّحریم

ـ إلَى أنْ قالَ فی بابٍ ءَاخَرَ مِنهُ:

لا یجوزُ أنْ یدانَ اللهُ بِالرَّأْیِ. وَ هُوَ الْقَوْلُ بِغَیرِ حُجَّةٍ وَ بُرْهانٍ مِن کتابٍ وَ لا سُنَّةٍ وَ لا إجْماعٍ. وَ أمّا الْقیاسُ فَلا أقولُ بِهِ وَ لا أُقَلِّدُ فیهِ جُمْلَةً واحِدةً.

فَما أوْجَبَ اللهُ عَلَینا الاخْذَ بِقَوْلِ أحَدٍ غَیرِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِه.»[1]

«بنابراین در آنجا شارعی غیر از خدا نیست. خداوند تعالی به پیغمبرش میفرماید: برای اینکه در میان مردم حکم کنی طبق آنچه را که خدا به تو نشان داده است؛ و نگفته است: طبق آنچه را که خودت دیده‌ای. بلکه خداوند او را در داستان قَسمی که در قصّه عائشه و حَفْصه خورد و طبق آن قسم بر خود حرام کرد، او را مورد عتاب قرار داد بدین کلام: ای پیامبر! چرا بر خود حرام نمودی چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟! تو میخواهی طبق دلخواه زنهایت عمل کنی!

و این موضوع از آن چیزهائی بود که رأی

---

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» ص ۲۹ و ۳۰؛ «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ٤، ص ۱۹۵ نقلًا عن المحدِّث النیسابوریّ فی رِجاله الکبیر.

خود پیغمبر بر آن قرار گرفته بود. بناءً علی هذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأی باشد، تحقیقاً رأی پیغمبر أولی است از رأی کسی که دارای مقام عصمت نیست.

مطالب مفید محیی الدین در باب ۳۱۸ «فتوحات» دربارهٔ عمل به رأی (ت)

محیی الدّین مطلب را در اینجا ادامه میدهد[۱]

---

[۱] «فتوحات مکیّه» طبع دار الکتب العربیّه، ج ۳، ص ٦٨ تا ص ۷۲، باب ۳۱۸، و- عنوان باب این است: فی مَعرِفَةِ مَنزِلِ نَسخِ الشّریعةِ المحمّدیَّةِ و غَیرِ المحمّدیَّةِ بِالاغراضِ النَّفسیَّةِ عافانا اللهُ و إیّاکم مِن ذلِک بِمَنِّه.

و ما خوانندگان عزیز خصوصاً طلّاب را به مطالعه این باب دعوت می‌کنیم. زیرا مطالب بسیار مفیدی طبق آراء شیعه و مکتب جعفری در عدم صحّت عمل به رأی دارد؛ و بطور کلّی اثبات میکند که: علّت پیدایش عمل به رأی، متابعت فقهاء عامّه دنیاپرست بود که خواستند طبق أمیال خلفاء و حکام حکم جاری کنند. از جمله میفرماید:

«و اعلَمْ أنّهُ لَمّا غلَبَتِ الاهواءُ علَی النُّفوسِ وَ طَلَبتِ العلماءُ المَراتِبَ عِندَ المُلوک، تَرکوا المَحَجَّةَ الْبَیضاءَ وَ جَنَحوا إلَی التَّأویلاتِ البَعیدةِ لِیَمشوا أغراضَ المُلوک فیما لَهُم فیهِ هَوی نَفْسٍ، لِیَستَندوا فی ذلک إلَی أمرٍ شَرعیٍّ؛ مَع کونِ الفَقیهِ رُبَّما لا یَعتَقدُ ذلک و یُفْتی به.

و قَدْ رَأینا مِنهُم جماعَةً علَی هذا مِن قُضاتِهم و فُقَهائِهم. و لقد أخْبَرَنی المَلِک الظّاهرُ غازی ابْنُ المَلِک النّاصرِ صَلاحُ الدّین یوسفُ بنُ أیّوبَ و قَد وَقعَ بَینی وَ بَینَه فی مثلِ هذا کلامٌ، فَنادَی بمَملوک و قالَ: جِئْنی بالحَرْمَدانِ. فَقُلتُ لَه: ما شَأنُ الحَرْمَدانِ؟! قالَ: أنتَ تُنکرُ عَلی ما یُجرَی فی بَلَدی و مَمْلکتی مِنَ المُنکراتِ وَ الظُّلم، وَ أنا و الله أعتَقِدُ مثلَ ما تَعتَقدُ أنتَ فیهِ مِن أنّ ذلک کلَّه مُنْکرٌ، وَ لَکن و الله یا سَیِّدی، ما مِنهُ مُنکرٌ إلّا بفَتوَی فَقیهٍ و خَطِّ یَدِه عِندی بجَواز ذلک، فَعَلیهِم لَعنةُ الله. و لَقد أفتانی فَقیهٌ هو فُلانٌ- و عیَّنَ لی أفْضلَ فقیهٍ عِندَه فی بَلَدِه فی الدّین و التَّقشُّفِ- بأنّه لا یَجبُ علَیَّ صَومُ شَهرِ رَمضانَ هذا بعَیْنه، بل الواجبُ علَیَّ شهرٌ فی السَّنةِ و الاخْتیارُ لی فیه أیَّ شَهرٍ شِئتُ

تا اینکه در باب دیگری

میگوید:

جائز نیست که دین خدا را بر اساس رأی قرار داد. چرا که رأی عبارت است از گفتار بدون حجّت و برهان و پشتوانه‌ای از کتاب و یا سنّت و یا اجماع. و امّا عمل به قیاس را من نمی‌پذیرم، و در این مسأله بطور کلّی تقلید نمی‌کنم و

مِن شُهور السَّنةِ! قالَ السّلطانُ: فَلَعَنْتُه فی باطنی و لَم اظهِرْ له ذلک و هو فُلانٌ، و سَمّاهُ لی رَحِم اللهُ جَمیعَهُم.

فلْتَعْلَمْ أنّ الشّیطانَ قد مکنه اللهُ مِن حَضْرَةِ الخَیال و جَعَل له سُلطاناً فیها؛ فإذا رَأَی الفَقیهَ یَمیلُ إلَی هَوًی یَعرفُ أنّه یَرْدَی عِندَ الله، زَیَّن له سوءَ عَمَله بتأویلٍ غریبٍ یُمَهِّدُ له فیه وَجهاً یُحَسِّنُه فی نَظَره و یقولُ له: إنّ الصَّدْرَ الاوّلَ قد دانوا اللهَ بالرّأْی و قاس العُلماءُ فی الاحکامِ و اسْتَنبَطوا العِلَلَ لِلاشْیآءِ و طَرَّدوها و حکموا فی المَسکوتِ عنه بما حَکموا به فی المَنْصوصِ علَیه لِلعِلَّة الجامعَةِ بَینهما؛ و العلَّةُ مِن استِنْباطِه. فإذا مَهَّد له هذِه السَّبیلَ جَنَحَ إلَی نَیلِ هَواهُ و شَهْوَتِه بوَجهٍ شَرعیٍّ فی زَعْمه، فَلا یزالُ هکذا فِعْلُه فی کلِّ ما له أو لِسُلطانه فیه هوَی نفْسٍ؛ و یَرُدّ الأحادیثَ النّبویّة».- تا آخر آنچه را که افاده نموده است؛ و الحقّ خوب فرموده است.

با تمام مذاهب مخالفت دارم ...»

در اینجا شارح گوید: «و امّا دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه محدّث نیشابوری تصوّر نموده این است که: علماء تسنّن در اجرای احکام شرعیه، دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنّت و اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضای آن را مُتّبَع شمارند. ازآنجائی‌که عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماءِ جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده میگوید: عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوَّز می‌شد، با آنکه رأی شریف آن حضرت مسلّماً از احتمال زلّت معصوم است؛ خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ (ای پیغمبر! چرا حرام میکنی؟) عتاب فرمود.

پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است، أحدی را مجوَّز نخواهد بود.[1]

دلائلی که علماء بر تشیع محیی الدّین ذکر

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲

نموده‌اند

بالجمله، بسیاری از علمای اعلام قائل به تشیع محیی الدّین هستند، و به طرق عدیده‌ای اثبات این مطلب را می‌نمایند.

ملّا سید صالح موسوی خلخالی قدّس سرُّه که وی تقریباً مقدّمه کتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصّل و نیکوئی دارد؛ جناب وی میگوید: محیی الدّین در شهر رمضان المبارک سنه ٥٦٠ در مدینه مُرسیه که از مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولّد شد[1] و در دهم رمضان سنه ٦٣٨ رحلت کرد[2]، و در ظاهر[3] دمشق که معروف به صالحیه است به خاک سپرده شد.

ملّا صالح از استادش مرحوم حکیم جلوه حکایت میکند که او گفته است: در زمانی که ملّای

---

[1] همان.

[2] قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محیی الدّین، ص ٢٨٤ گوید: ولادت شیخ محیی الدّین در هیجدهم رمضان سنه ستّین و خمسمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوّم ربیع الآخر سنه ثمان و ستّمائة (و ثلاثین) می‌باشد.

[3] یعنی خارج شهر دمشق؛ ظاهِرُ البَلَدِ: خارجُهُ.

رومی صاحب «مثنوی» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیه بوده است، این شعر را گفته است:

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر *** زان

است که ما غرقه دریای دمشقیم[1]

محیی الدّین «فتوحات مکّیه» را در مکّه نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعی از روسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سَعد الدّین حَمَوی، و شیخ عثمان رومی، و أوحد الدّین کرمانی، و جلال الدین محمّد رومی صاحب «مثنوی» در آن اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و أنیس وحدت بودند.

کتاب «فُصوصُ الحِکَم» را که از کتب نفیسه اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب‌الامر حضرت ختمی مرتبت صلواتُ الله و سلامه علیه به نظم تألیف درآورد.[2]

اشخاصی مانند ابن فَهْد حِلّی و شیخ بَهائی و

---

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ٦١، و ص ١٦ تا ١٨، و ص ٢٤

[2] همان.

محقّق فیض کاشانی و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی نور الله تُسْتَری و محدّث نیشابوری و غیر اینها، پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند.[1]

«و فاضل معاصر در کتاب «رَوضات» گوید:

مُحَمَّدُ بْنُ علیٍّ الْمَغْرِبیُّ الْحاتِمیُّ الإشْبیلیُّ الانْدُلُسیُّ ثُمَّ الْمَکیُّ ثُمَّ الدِّمَشْقیُّ الْمُلَقَّبُ مُحْیی الدّینِ ابْنِ العَرَبیِّ، کانَ مِن أرکانِ سِلسِلَةِ العُرَفاءِ وَ أقطابِ أربابِ المُکاشَفَةِ

[1] همان.

وَ الصَّفاءِ مُماثِلًا وَ مُعاصِراً لِلشَّيخِ عَبْدِ الْقادِرِ الْحَسَنىِّ الْجيلانىِّ الْمُشْتَهِرِ قَبرُهُ بِبَغدادَ، بَل جَماعَةٍ اخْرَى مِن كبارِ هذِهِ الطّائِفَةِ المُنْتَشِرِ ذِكرُهُمْ فى الْبِلادِ؛ إلّا أنَّ الْقآئِلَ بِكوْنِهِ مِن جُمْلَةِ الشّيعَةِ الإماميةِ بَينَ هذِهِ الطّائِفَةِ مَوجودٌ بِخِلافِ اولَئِكَ الجُنود.»[1]

«و محدّث نیشابوری در کتاب «رجال کبیر» خود گوید: ... ظاهِرُ تَصانيفِهِ علَى مَذْهَبِ الْعامَّةِ لِانَّهُ كانَ فى زَمَنٍ شَديدٍ، وَ قَد أخْرَجْنا عِباراتِهِ النّاصَّةَ علَى خَصائِصِ مَذهَبِ الإماميةِ الإثْنَا عَشَريةِ فى كتابِ «ميزانِ التَّمْييزِ فى الْعِلْم العَزيزِ» ـ انتهى.»[2]

و محدّث سید جزائری بعد از نقل عبارت مذکوره او درباره صاحب الزّمان از «فتوحات» گوید:

«وَ هُوَ كلامٌ أنيقٌ بَل رُبَّما لاحَ مِنهُ حُسْنُ الاعْتِقادِ وَ الرَّدُّ علَى أهْلِ الرَّأْيِ وَ الْقياسِ كأَبى حَنيفَةَ وَ أضْرابِهِ، وَ لَكنَّ الظّاهِرَ أنَّهُ كلامٌ خالٍ عَنِ التَّعَصُّبِ وَ إنْ كانَ صاحِبُهُ مِن

---

[1] «شرح مناقب محيى الدّين» ص ٢٤ تا ص ٢٧، و ص ٣٦ و ٣٧؛ و «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٣ تا ص ١٩٥، در احوال محيى الدّين

[2] همان.

أهلِ السُّنَّةِ بِلا كلامٍ.»[1]

صاحب «روضات» این اشعار را نیز از کتاب «وصایا» ی او روایت نموده و به وی مستند داشته:

وَصَّی الإلَهُ وَ وَصَّتْ رُسْلُهُ فَلِذا *** کانَ التَّأسّی بِهِمْ مِن أفْضَلِ الْعَمَلِ (۱)

لَوْ لَا الْوَصیةُ کانَ الخَلْقُ فی عَمَهٍ *** وَ بِالْوَصیةِ دامَ الْمُلْک فی الدُّوَلِ (۲)

فَاعْمِدْ إلَیها وَ لا تُهْمِلْ طَرِیقَتَها *** إنَّ الْوَصیةَ حُکمُ اللهِ فی الازَلِ (۳)[2]

[۱ ـ خداوند وصیت کرد و پیغمبرانش نیز وصیت کردند؛ و بنابر این اصل، تاسّی نمودن به آنها از با فضیلت‌ترین اعمال است

---

[1] همان.

[2] این ابیات که با بقیّه‌اش مجموعاً ۲۱ بیت است در صدر باب ٥٦٠ از «فتوحات» است؛ و آن آخرین باب از این کتاب است که در عنوانش میفرماید: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ البابُ الموفی سِتّینَ و خَمْسَمِائةٍ فی وصیَّةٍ حِکمیّةٍ یَنتفِعُ بِها المُریدُ السّالک و الواصلُ و مَن وقَفَ عَلَیها إن شاء اللهُ تعالَی. و در طبع دار الکتب العربیّة- مصر، در ج ٤، ص ٤٤٤ آمده است، و بقیّه باب که وصایای بسیار نافع و کثیر الفائده او می‌باشد تا آخر کتاب را که ص ٥٦١ است استیعاب می‌نماید. و بواسطه مزید اهمّیّت این باب آن را به صورت کتابی مستقلّ طبع نموده‌اند؛ و برای بار دوّم، مکتبه قصیباتی در دمشق در سنه ١٣٧٦ هجریّه قمریّه به عنوان «الوَصایا لِلشّیخ مُحیی الدّینِ بنِ عَرَبیٍّ الحاتِمیِّ الطّائِیّ» طبع کرده است، و این ابیات در صفحه اوّل کتاب که بر حسب شماره گذاری صفحه چهارم است قرار دارد. و أیضاً در «روضات» ج ٤، ص ١٩٣ از وی حکایت نموده است.

۲ ـ اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانی فرو میرفتند، و بواسطه وصیت است که حکم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

۳ ـ بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت مورز؛ چرا که وصیت حکم خداوند است در أزل.

حاصل مقصود آنست که: خداوند تعالی شأنه در عالم ناسوت برای اجراءِ نوامیس إلهیه بقوله تعالی: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[1] تعیین خلافت نمود، و سائر أنبیاءِ مرسلین هر یک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصیّ قرار دادند. اگر توْصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است از حسن ضمیر و صفاءِ نیت وی؛ زیرا که عقیده علماءِ تسنّن آنست که تعیین وصیّ بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت إشعار از حسن طَویت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود

---

[1] قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة

را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده است.

قاضی نور اللَه تُسْتَری در کتاب «مجالس» شرح حالت او را چنین سراید: أَوْحَدُ الْمُوَحِّدینَ مُحْیی الدّینِ مُحَمّدُ بنُ علیٍّ الْعَرَبیُّ الطّائِیُّ الحاتِمیُ

الأنْدُلُسیُّ از خاندان فضل و جود بوده، از حضیض تعلّقات و قیود به اوج إطلاق و شهود صعود نموده. نسبت خرقه وی به یک واسطه به حضرت خضر علی نبینا و علیه السّلام میرسد. و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدّین انصاری صاحب «المکاتیب»، خلیفه حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام است.

شیخ أبو الفتوح رازیّ در تفسیر این آیه که: قالَ فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ[1] روایت نموده که: حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که: من از موالیان علیّ و از جمله موکّلان بر شیعه اویم.

و از بعضی درویشان سلسله نور بخشیه شنیده شد که: هر یک از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید، یا خرقه خود را بدو منسوب سازد، فی الحقیقة إخبار از التزام مذهب شیعه نموده، و إشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است.

کلام شیخ در «فتوحات» بر وجهی که سابقاً

---

[1] صدر آیه ٢٦، از سوره ٥: المائدة

مذکور شد، در اعتقاد او به امامت و وصایت أئمّه اثنا عشر نسبت به سید بشر صلواتُ الله علَیهم صریح است. و در عنوان فَصِّ هارونیّ از کتاب «فُصوص» ایمائی دقیق به حدیث مَنْزِلَت فرموده، و در رساله مشهوده خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طیّ نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده، تا آنجا که گفته:

وَ وَقَفَ فی حِجَّةِ وَداعِهِ عَلَی کلِّ مَن حَضَرَ مِن أتْباعِهِ، فَخَطَبَ وَ ذَکرَ وَ خَوَّفَ وَ حَذَّرَ وَ وَعَدَ وَ أوْعَدَ. ـ إلَی أنْ قالَ: ثُمَّ قالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟! فَقَالُوا: بَلَّغْتَ یا رَسُولَ اللهِ! فَقَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

باز گوید: جناب غوث المتأخّرین سید محمّد نور بخش نَوّر اللهُ مرقدَه که

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه أکمل و أتمّ نموده. و این اشعار را نیز که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی تستری به وی مستند داشته:

رَأیتُ وَلائِی ءَالَ طه وَسیلَةً *** لِارْغِمَ أهْلَ الْبُعْدِ یورِثُنی الْقُرْبَی (۱)

فَما طَلَبَ الْمَبْعوثُ أجْرًا عَلَی الْهُدَی *** بِتَبْلیغِهِ إلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی (۲)[۱]

[۱ ـ برای به خاک مالیدن مردم دور از ولایت، من ولای خودم را به آل طه وسیله‌ای دیدم که برای من نزدیکی بیافریند.

۲ ـ چرا که پیامبر مبعوث مزدی را در برابر هدایتش که با تبلیغش صورت گرفت، درخواست ننمود مگر مودّت به ذوی القربای خود را].

دلالت «فَصٌّ حِکْمَةٍ إمامیةٍ فی کَلِمَةٍ هارونیةٍ» بر

---

[۱] تمام مطالب منقوله از قاضی نور الله، در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ٤، ص ۱۹۵ و ۱۹٦ وارد است. و درباره خصوص این دو بیت، مرحوم قاضی نور الله در مجلس ششم از «مجالس المؤمنین» ص ۲۸۱ گوید: و از أشعار جناب شیخ که در مدائح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب «الإحیاء» مسطور است.

تشیع محیی الدّین

اشارۀمحیی الدین به حدیث متواتر منزلت در فصّ هرونی

مُطَرّزِ أوراق گوید: عبارت فَصِّ هارونیّ که قاضی تُسْتَر از اشارات آن عبارت، بشارت تشیع داده این است: فَصُّ حِکمَةٍ إمامیةٍ فی کلِمَةٍ هارونیةٍ.

تفهیم إشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. باید دانست که: حدیث منزله از أحادیث مستفیضه و در نزد بعضی، از أخبار متواتره است. هر یک از جماعت شیعی و سنّی آن حدیث شریف را بر وجه مخصوصی روایت نموده‌اند.

جمال الدّین یوسف که سبط أبو الفرج جَوْزی و از فضلای اهل سنّت و جماعت است، از أحمد بن حنبل که یکی از ائمّه اربعه آن جماعت است،

بدین‌سان روایت نماید:

قَالَ: ءَاخَی رَسُولُ اللَهِ بَینَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الانْصَارِ. فَبَکی عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللَهِ مَا یبْکیك؟!

فَقَالَ: لَمْ تُوَاخِ بَینِی وَ بَینَ أَحَدٍ!

فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُك لِنَفْسِی؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِیٍّ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیَ!

(«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میان مهاجرین و أنصار عقد اخوّت برقرار نمود. در این حال علیّ علیه السّلام گریست. رسول خدا فرمود: سبب گریه‌ات چیست!؟ گفت: برای آنکه میان من و میان کسی عقد اخوّت برقرار ننمودی! رسول اکرم فرمود: من تو را برای خودم ذخیره نمودم؛ و سپس به علیّ گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هارون است با موسی!»]

و محمّد بن (محمّد بن) نُعْمان معروف به شیخ مُفید أعلَی اللَهُ تعالی مقامَه که به ابن المُعَلّم مشهور است، این حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوك که حضرت رسول

صلّى اللَه عليه و آله أمير المؤمنين على عليه السّلام را در مدينه منوّره بر جاى خود به خلافت و نيابت باز گذاشت، و در آن أثنا بواسطه إرجافى كه از ارباب غَرَض و منافقين يثرب به ظهور رسيد، آن حضرت به تعاقب رسول برخاست و به موكب همايون رسالت ملحق شد، و معروض داشت:

يا رَسُولَ اللَهِ! إنَّ الْمُنَافِقِينَ يزْعُمُونَ أَنَّك إنَّمَا خَلَّفْتَنِى مَقْتًا وَ اسْتِثْقَالًا!

فَقَالَ لَهُ النَّبِىُّ: ارْجِعْ يا أَخِى إلَى مَكانِك! فَإنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إلَّا بِى أَوْ بِك. فَأَنْتَ خَليفَتِى فِى أَهْلِ بَيتِى وَ دَارِ هِجْرَتِى وَ قَوْسِى[1]! أَ مَا تَرْضَى أَنْ تَكونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسَى إلَّا أَنَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدِى؟!

[«اى رسول خدا! منافقين چنين گمان دارند كه: تو كه مرا بجاى گذاشتى، از روى آن بود كه مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمّل من براى تو

---

[1] در «إرشاد» شيخ مفيد «قَوْمى» آمده است. و بنابراين معناى آن چنين مى‌شود: تو جانشين من و خليفه من مى‌باشى در اهل بيت من و در خانه هجرت من و در قوم من.

سنگین بود!

رسول خدا به او گفت: ای برادرم به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را نشاید مگر آنکه یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می‌باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیکه قوّت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبتت با من، مِثل منزله هارون باشد با موسی به جز آنکه پیامبری پس از من نیست؟!»]

بالجمله، روسای علمای امامیه رضوانُ اللَه علیهم أجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلتهای هارونی به قرینه عموم مَنْزِلَه و وجود استثناء نبوّت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت أمیر ثابت است؛ و من جمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت أمیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمّدی باشد کما فی هارونَ لِموسیَ.»

تا آنکه فرماید: «چون این مقدّمات معلوم شد

گوئیم: ازآنجائی که شیخ عارف را هوای تشیع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزلة داده:

یکی آنکه: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده، بطوری که ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که: حکمت طائفه امامیه، در کلِمه هارونیه است که حدیث منزلة و لفظ اخْلُفْنِی باشد.

و دیگر آنکه: به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده، مقام هارونی را صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالات نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویّت شیخ است از «فتوحات» وی روایت نماید:

هذا شَهادَةٌ مِنَ النَّبیِّ لِسَلْمانَ الْفارِسیِّ بِالطَّهارَةِ وَ حِفْظِ الآلِ[1]، حَیثُ قالَ فیهِ رَسولُ اللهِ: سَلْمانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیت؛ وَ شَهِدَ اللهُ لَهُم بِالتَّطْهیرِ وَ ذَهابِ الرِّجْسِ عَنهُمْ. وَ إذا کانَ لا یضافُ إلَیهِم إلّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنایةُ الإلَهیةِ بِمُجَرَّدِ الإضافَةِ، فَما ظَنُّك بِأهْلِ الْبَیتِ فی نُفوسِهِمْ وَ هُمُ الْمُطَهَّرونَ بَل عَینُ الطَّهارَةِ؟![2]

[«این شهادت و گواهی است از رسول خدا راجع به سلمان فارسی به طهارت او و به محفوظ بودن معنی آل در او، آنجائی که درباره او فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و چون میدانیم که خداوند درباره اهل بیت شهادت به تطهیر و از میان

---

[1] در نسخه «فتوحات» و «مجالس» وَ الحِفظِ الإلهیِّ وَ العِصْمةِ آمده است. (م)

[2] «مجالس المؤمنین» مجلس سوّم، ص ۸۹؛ «فتوحات» ج ۱، باب ۲۹، ص ۱۹۶

رفتن رجس و پلیدی را داده است، و أیضاً چون نمی‌تواند با اهل بیت نسبت پیدا کند مگر وجود مطهَّر و مقدّس (پاک و پاکیزه شده) و به مجرّد نسبت با اهل بیت این عنایت الهیه برای سلمان پیدا شده است، بنابراین گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت که نفوسشان مطهّر بلکه عین طهارت است؟!»]

از تضاعیف عبارات محیی الدّین، یقین عادی به تشیّع او حاصل میشود

بالجمله اگرچه از أمثال این‌گونه عبارات با وجود کلمات متضافره دیگری که مرجّح سنّیت اوست، اثبات تشیع وی مشکل است؛ ولی بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آنها مملوّ و مشحون است، یقین عادی حاصل می‌شود به اینکه: ضمیر وی را از محبّت آن ارواح مقدّسه سروری بوده، و قلب سلیمش از مشکوة انوار طاهره اکتساب نوری نموده؛ چنانچه این

«مناقب أئمّه إثنی عشریه» را جمعی از نتائج خاطر او شمرده[1] و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوّت ایمان او برهان أعظم گرفته‌اند.[2]»

مطالب محیی الدّین در فَصّ داودیّ و در فصّ إسحقیّ

شارح «مناقب» در اینجا مطلب را گسترش میدهد و شرحی مفصّل درباره احوال سالکین در بدایات و نهایات بیان میکند تا میرسد به اینجا که

---

[1] مرحوم علّامه استاذنا المکرّم شیخ آقا بزرگ طهرانی قدّس الله سرّه در «الذّریعة» ج ۱۳، ص ۲۶۱ گوید: «شرح دوازده امام، مِن إنشآءِ مُحیی الدّینِ بنِ العربیِّ» لِلحکیم المعاصِر السّیّدِ صالِحِ الخَلخالیِّ المتَوفَّی فی سَنهِ ۱۳۰۶ ه تِلمیذِ الحکیمِ الْمیرزا أبی الحَسَن جِلوه. ذکر فی «المآثِر و الآثار» أنّه ألّفه لِمحمّد حَسَن خان صَنیعِ الدَّولةِ ثمّ اعتِمادِ السَّلطنةِ. وَ هوَ فارسیٌّ کما ذَکره فی «دانشمندان آذربایجان» وَ قد طبع بِطهران.

و در «الذّریعة» ج ۸، ص ۲۶۹، تحت رقم ۱۱۳۹ گوید:

« «دوازده إمام» یُنسَب إلی مُحیی الدّینِ بنِ العربیِّ أبی عَبد الله محمّدِ بنِ علیِّ بنِ مُحمَّدِ الطّائیِّ الاندلُسیِّ المکیِّ الشّامی المَدفونِ بِصالحیّة دِمَشْقٍ فی سَنة ۶۳۸.»

و در «الذّریعة» ج ۲۲، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ گوید:« «المَناقبُ» مرَّ بعنوانِ «دوازده إمام» مَنسوباً إلَی مُحیی الدّینِ بنِ العربیِّ، وَ لعلَّهُ مِن إنشآءِ الْعَیانیِّ الخَفْریِّ المَذْکورِ فی ج ۹، ص ۷۷۷.

و در «الذّریعة» ج ۹، ص ۷۷۷ گوید: عَیانیٌّ خَفْریٌّ، هُو محمَّدُ بنُ محمود الشّیرازیّ المتخلّص: عیانیّ، الملقّب: دَهدار؛ صاحِبُ «خُلاصةِ التَّرجمان» الّذی ألَّفه ۱۰۱۳.»

[2] «شرح مناقب» طبع سنگی، ص ۳۷ تا ص ۴۸

میفرماید:

چنانچه محیی الدّین خود در فَصِّ داوُدیّ گوید:

وَ لِلَّهِ فی الارْضِ خَلائِفُ عَنِ اللَهِ هُمُ الرُّسُلُ. وَ أمّا الْخِلافَةُ الْیوْمَ، فَعَنِ الرُّسُلِ لا عَنِ اللَهِ، فَإنَّهُمْ لا یحْکمونَ إلّا بِما شَرَعَ لَهُمُ الرَّسولُ وَ لا یخْرُجونَ عَن ذلِك. غَیرَ أنَّ هُنا دَقیقَةً لا یعْلَمُها إلّا أمْثالُنا؛ وَ ذلِك فی أخْذِ ما یحْکمونَ بِهِ عَمّا هُوَ شَرْعٌ لِلرَّسولِ.

فَقَدْ یظْهَرُ مِنَ الْخَلیفَةِ ما یخالِفُ حَدیثاً ما مِنَ الْحُکمِ فَیتَخَیلُ أنَّهُ

مِنَ الاجْتِهادِ؛ وَ لَيسَ كذَلِك، وَ إنَّما هذا الإمامُ لَمْ يثْبُتْ عِندَهُ مِن جَهَةِ الْكشْفِ ذلِك الْخَبَرُ عَنِ النَّبىِّ، وَ لَوْ ثَبَتَ لَحَكمَ بِهِ؛ وَ إنْ كانَ الطَّريقُ فيهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ، فَما هُوَ بِمَعْصومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لا مِنَ النَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى؛ فَمِثْلُ هَذا يقَعُ مِنَ الْخَليفَةِ الْيوْمَ

[«و خداوند برای خود خلیفگانی در روی زمین دارد که عبارتند از پیغمبران، و امّا امروزه خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا که این خلیفگان حکم نمی‌کنند مگر به آنچه را که رسول الله برای ایشان تشریع نموده است، و از این دائره پا فراتر نمی‌گذارند. مگر آنکه در اینجا نکته باریکی است که هیچکس آن را نمیداند مگر کسانی که مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در کیفیت بدست آوردن حکمی است که می‌نمایند از آنچه را که شریعت رسول معین نموده است.

بناءً علی هذا گاهی از خلیفه ظاهر می‌شود حکمی که بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد، آنگاه چنین تصوّر می‌شود که این حکم ناشی از اجتهاد اوست؛ درحالی‌که این‌طور نیست، بلکه از

این باب است که این امام از جهت کشف باطنی خود برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حکم می‌نمود.

و اگرچه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر شخص عادلی بوده است از عادل دیگری، امّا میدانیم که آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا در نقل به معنی دچار سهو و خطا گردد.

بنابراین، مثل این نوع احکام از خلیفه در امروز واقع می‌شود.»]

و نیز در فَصّ اسحقیّ گوید:

فَمَنْ شَهِدَ الامْرَ الَّذی قَدْ شَهِدْتُهُ *** یقولُ بِقَوْلی فی خِفاءٍ وَ إعْلانِ (۱)

وَ لا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يخالِفُ قَوْلَنا *** وَ لا تَبْذُرِ

السَّمْراءَ[1] فی أرْضِ عُمْیانِ (۲)

[۱ ـ پس هر کس که مشاهده کند آن حقیقتی را که من مشاهده نمودم، در آشکار و در پنهان طبق گفتار من گفتارش را قرار میدهد.

۲ ـ و تو هیچگاه به گفتاری که مخالف گفتار ما باشد التفات مکن، و گندم را در زمین لم یزْرَع و غیر حاصلخیز کوردلان مپاش)!]

کلام صدر المتألّهین در «مفاتیح الغیب» درباره احکام مجذوبین

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماءِ و المتألّهین صدر الدّین شیرازی در موارد متعدّده ذکر نموده؛ از آن جمله در کتاب «مفاتیح» گوید:

فَالْواجِبُ عَلَی الطّالِبِ الْمُسْتَرْشِدِ اتِّباعُ عُلَماءِ الظّاهِرِ فی الْعِباداتِ وَ مُتابَعَةُ الاوْلیاءِ فی السَّیرِ وَ السُّلوك، لِیفْتَحَ لَهُ أبْوابُ الْغَیبِ.

وَ عِندَ هذا الفَتْحِ یجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَی عِلْمِ

---

[1] سَمْراء: گندم.

الظّاهِرِ وَ الْباطِنِ مَهْما أمْكنَ. وَ إنْ لَمْ يمْكنِ الْجَمْعُ بَينَهُما، فَما دامَ لَمْ يكنْ مَغْلوباً لِحُكمِ الْوارِدَةِ وَ الْحالِ أيضًا يجِبُ عَلَيهِ اتِّباعُ الْعِلْمِ الظّاهِرِ، وَ إنْ كانَ مَغْلوباً لِحالِهِ بِحَيثُ يخْرُجُ عَن مَقامِ التَّكليفِ فَيعْمَلُ بِمُقْتَضى حالِهِ، لِكوْنِهِ فى حُكمِ الْمَجْذوبينَ.

وَ كذَلِك الْعُلَماءُ الرّاسِخونَ؛ فَإنَّهُمْ فى الظّاهِرِ مُتابِعونَ لِلْفُقَهاءِ الْمُجْتَهِدينَ، وَ أمّا فى الْباطِنِ فَلا يلْزَمُ لَهُمُ الاتِّباعُ، لِشُهودِهِمُ الامْرَ عَلَى ما فى نَفْسِهِ.

فَإذا كانَ إجْماعُ عُلَماءِ الظّاهِرِ فِى أمْرٍ، مُخالِفَ مُقْتَضى الْكشْفِ الصَّحيحِ الْمُوافِقِ لِلْكشْفِ الصَّريحِ النَّبَوىِّ وَ الفَتْحِ الْمُصْطَفَوىّ، لا يكونُ حُجَّةً عَلَيهِمْ.

فَلَوْ خالَفَ فی عَمَلِ نَفْسِهِ مَن لَهُ الْمُشاهَدَةُ وَ الْكشْفُ إجْماعَ مَن لَيسَ لَهُ ذلِك، لا يكونُ مَلوماً فی الْمُخالَفَةِ وَ لا خارِجاً عَنِ الشَّريعَةِ، لِاخْذِهِ ذلِك عَنْ باطِنِ الرَّسولِ وَ باطِنِ الْكتابِ وَ السُّنَّةِ ـ انتهَی.

[«بنا بر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و ارتقاء واجب است که در عبادات از علمای ظاهر پیروی نماید و در سیر و سلوک از اولیای خدا متابعت کند، تا ابواب غیب برای او گشوده گردد.

برای اولیای عالی رتبه، امکان دارد احکام را از باطن رسول الله و کتاب و سنّت اخذ نمایند

و چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد، باید تا سرحدّ امکان عمل به مقتضای ظاهر أحکام و به مقتضای باطنِ کشف شده بنماید. و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت، پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند؛ و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوری که از مقام تکلیف بیرون برد، در این صورت باید به

مقتضای حالش عمل کند؛ چرا که وی در حکم مجذوبین است (که جذبه الهیه آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است).

و عالمان راسخ نیز همین گونه‌اند؛ زیرا آنان در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب را آن‌گونه که در واقع هست شهود می‌کنند.

پس برای چنین کسانی اگر اجماع و اتّفاق علمای ظاهر در امری از امور، با کشف صحیح ـ که موافق است با کشف صریح که از ناحیه رسول الله برای او حاصل شده و گشایش و فتحی که از باطن مقام نبوّت به او رسیده است ـ مخالفت داشت، آن اجماع برای ایشان حجّت نیست.

بنابراین، اگر برای او در عمل خودش طبق مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت

قرار گیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست. زیرا که چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و از باطن کتاب و سنّت اخذ نموده است» ـ تمام شد کلام صدر المتألّهین.»]

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی‌شود مگر برای نادر از عرفا و أوحدیٍّ از ناس؛ چنانچه شیخ الرّئیس حسین بن عبد الله بن سینا گوید:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی *** نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عملِ رهروان چالاک است *** تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

بالجمله چون این‌گونه اشخاص خود را صاحب مقامات مکاشفه میدانند، تمامی احکام خود را طبق مشاهدات خویش قرار میدهند. از این جهت بعضی از متتبّعین کتب آنها، جمله‌ای از احکام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حکم بر تشیع آنها می‌نمایند، و جمعی، احکام دیگر را که مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در جرگه علماءِ سنّت و جماعت شمارند، و پاره‌ای از

اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را مشاهدت نموده، پاره‌ای از آنها را مطابق سنّی و جمله‌ای از آن احکام را مطابق شیعه یافته و از علّت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته‌اند، بدین واسطه نسبت تجرّد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص میدهند.[1]»

شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابو الحسن جلوه نقل کرده است که او گفته است: از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند، قاضی سعید سید قمّی بوده که در کتاب «شرح اربعین» خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب «فتوحات مکّیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.[2]»

گفتار محیی الدّین در فصّ داودیّ، طبق عقیده سنّت است

أقول: محیی الدّین در «فُصوص الحکم» در فَصّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیص

---

[1] «شرح مناقب» ص ۵۷ تا ص ۶۱؛ و ص ۶۲

[2] همان.

رسول الله به خلافت أحدی بعد از خودش می‌باشد.

او میگوید:

«وَ كذَلِك أخْذُ الْخَليفَةِ عَنِ اللَهِ عَينُ ما أخَذَهُ مِنْهُ الرَّسولُ. فَنَقولُ فيهِ بِلِسانِ الكشْفِ: خَليفَةُ اللَهِ، وَ بِلِسانِ الظّاهِرِ: خَليفَةُ رَسولِ اللَهِ.

وَ لِهَذا ماتَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ إلَى أحَدٍ وَ لا عَينَهُ، لِعِلْمِهِ أنَّ فى امَّتِهِ مَن يأْخُذُ الْخِلافَةَ عَن رَبِّهِ؛ فَيكونُ خَليفَةً عَنِ اللَهِ مَعَ الْمُوافَقَةِ فى الْحُكمِ الْمَشْروعِ. فَلَمّا عَلِمَ ذلِك رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يحْجُرِ[1] الامْرَ.[2]»

«و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ میکند، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا اخذ کرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف میگوئیم: خلیفه خدا؛ و لیکن با اصطلاح و زبان ظاهر میگوئیم: خلیفه رسول خدا.

---

[1] حَجَرَه يَحْجُره حجْراً و حجْراناً (بتثليث الحاء فى المصدرَين): مَنَعه. حَجَر علَيه القاضى: مَنَعه عن التّصرّفِ بِمالِه. و- (حَجْراً و مَحْجَرًا) علَيه الامرَ: حَرَّمه

[2] «فصوص الحكم» ص ١٦٣؛ «شرح فُصوص الحكم» قيصرىّ، طبع سنگى، ص ٣٧٢

و به همین سبب بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و نصّی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت، و خلیفه‌ای را تعیین نکرد؛ به جهت آنکه میدانست در میان امّت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می‌نماید؛ و در این فرض در صورتی که حکمش موافق حکم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا می‌باشد.

و بر این اساس چون رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این مطلب را

میدانست، امر ولایت را از کسی منع ننمود.»

ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فصّ داودیّ «فُصوص الحِکَم»

رهبر معظّم انقلاب آیة الله خمینی أعلَی اللهُ درجتَه در تعلیقاتی که بر «شرح فصوص الحکم» دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ میدهند که:

«قَوْلُهُ: وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ؛ الْخِلافَةُ الْمَعْنَویةُ الَّتی هیَ عِبارَةٌ عَنِ الْمُکاشَفةِ الْمَعْنَویةِ لِلْحَقائِقِ بِالاطِّلاعِ عَلَی عالَمِ الاسْماءِ أوِ الاعْیانِ، لا یجِبُ النَّصُّ عَلَیها. وَ أمّا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ الَّتی هیَ مِن شئُونِ الإنْباءِ وَ الرِّسالَةِ الَّتی هیَ تَحْتَ الاسْماءِ الْکوْنیةِ، فَهیَ واجِبٌ إظْهارُها. وَ لِهَذا نَصَّ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ عَلَی الْخُلَفاءِ الظّاهِرَةِ.

وَ الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ کالنُّبُوَّةِ تَکونُ تَحْتَ الاسْماءِ الْکوْنیةِ. فَکما یکونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَناصِبِ الإلَهیةِ الَّتی مِن ءَاثارِها الاوْلَویةُ عَلَی الانْفُسِ وَ الامْوالِ، فَکذا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ؛ وَ المَنْصَبُ الإلَهیُّ أمْرٌ خَفیٌّ عَلَی الْخَلْقِ لا بُدَّ

مِن إظْهارِهِ بالتَّنْصيصِ.

وَ لَعَمْرُ الْحَبيبِ يكونُ التَّنْصيصُ عَلَى الْخِلافَةِ مِن أعْظَمِ الْفَرآئِضِ عَلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. فَإنَّ تَضْييعَ هذا الامْرِ الْخَطيرِ الَّذى بِتَضْييعِهِ يتَشَتَّتُ أمْرُ الامَّةِ وَ يخْتَلُّ أساسُ النُّبُوَّةِ وَ يضْمَحِلُّ ءَاثارُ الشَّريعَةِ، مِن أقْبَحِ الْقَبآئِحِ الَّتى لا يرْضَى أحَدٌ أنْ ينْسِبَها إلَى أوْسَطِ النّاسِ فَضْلًا عَن نَبىٍّ مُكرَّمٍ وَ رَسولٍ مُعَظَّمٍ. نَعوذُ بِاللهِ مِن شُرورِ أنْفُسِنا. تَدَبَّرْ![1]»

«خلافت معنويه كه عبارت است از مكاشفه معنويه حقائق بواسطه اطّلاع پيدا كردن بر عالم اسماء يا اعيان، واجب نيست كه براى معرّفى آن تصريح و نَصّى به عمل آيد. و امّا خلافت ظاهريه كه از لوازم و شئون نبوّت خداوندى و رسالتى است كه در تحت أسماء كونيه واقع است، واجب است كه آن را اظهار و

[1] «تعليقاتٌ على شرح فصوص الحكم و مصباح الانس» لسماحة ءَاية اللهِ العُظمَى الخمينىّ، نشر مؤسّسه پاسدار اسلام، ص ١٩٦ و ١٩٧

معرّفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای معرّفی و شناساندن خلفاءِ ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد.

و خلافت ظاهریه همچون اصل نبوّت است که در تحت أسماءِ کونیه واقع می‌باشد. بنابراین، همچنان که نبوّت از مناصب الهیه‌ای است که از آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافت ظاهریه. و منصب الهی امری است پنهان از افکار و اندیشه مردم، و گریز و گزیری نیست مگر آنکه با تصریح و تنصیص آن را اظهار و تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، به علّت آنکه تضییع و إهمال در این امر خطیری که با تضییع آن، امر امّت متشتّت و متفرّق میگردد و اساس نبوّت اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحلّ می‌شود، از زشت‌ترین أعمال زشتی است که هیچکس راضی نیست آن را به یکی از مردمان عامّی و متوسّط الدِّرایة

نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آن را به پیامبری ذو المَجْد و الکَرَم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان بر می‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمّل بنما!»

موافقت مطالب محیی‌الدّن با عامّه، در کتبی است که در حال تقیّه نوشته است

أقول: کتب محیی الدّین گرچه مشحون است از مناقب اهل بیت علیهم السّلام همچون کتاب «مُحاضَرَةُ الأبرارِ و مُسامَرَةُ الاخیار»، ولی اساس مطالبش بر اصول اهل سنّت است، همچون همین فَصّ داودی که ذکر شد؛ و امّا در «فتوحات مکّیه» که آن را در مکّه تألیف نموده است چیزی که موافق اصول اهل سنّت باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است کتاب «فصوص الحکم» را در آنجا به رشته تألیف در آورده است.

مطالب قاضی نورالله تستری دربارهٔ محیی‌الدین در «مجالس المؤمنین»

قاضی نور الله تستری میگوید: چون در شام تقیه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیع را

نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود را

کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامّه سیر نماید.

او در کتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است، تا آنکه میگوید:

«سید محمّد نور بخش نَوّر اللهُ مرقدَه که جامع علوم ظاهری و باطنی بود، تزکیه عقیده شیخ بر وجه أتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که: شیخ محیی الدّین در إخفای محبّت آدم أولیاء: علیّ مرتضی علیه السّلام معذور بوده؛ چرا که مملکت جای متعصبان است، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند.»

تا آنکه میگوید: و شیخ علاء الدّوله سمنانی با یبوست فقاهتی که میدانی، در بسیاری از حواشی «فتوحات» به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که: «أیهَا الصِّدّیقُ، وَ أیها الْمُقَرَّبُ، وَ أیها الْوَلِیُّ، وَ أیها الْعارِفُ الْحَقّانیُ!

امّا او را در آن معنی که حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه کرده، وَ لَیسَ هَذا أوَّلَ قارورَةٍ کسِرَتْ

فی الإسْلامِ؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدّین کرده‌اند.»

و مطلب را قاضی شهید دنبال میکند تا اینکه میگوید:

«این تقیه و خوف از اهل سنّت است، و ایشان از غایت تعصّب و ضلالت، کافر حربیِ متظاهر به فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متّقی تا کشتن و سوختن همراهند، به غایتی که اگر در ولایت شام که محلّ هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النّهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده، اگر کافری گوید: محمّد رسول خدا نیست متعرّض او نمی‌شوند؛ و اگر مسلمانی گوید: علیّ ولیّ خداست او را به رفض منسوب می‌سازند و در معرض

قتل و سوختن می‌اندازند؛ تا آنکه خود بهاء الدّین نَقْشْبَند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود بسته ولیّ خدا میگویند، و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند.

و مؤید اینست آنکه: أبو بکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی گفتند که: جماعتی صبر نمی‌کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض است. امام شافعی در آن‌وقت این ابیات انشاء نمود:

شِعرٌ:

إذا فی مَجْلِسٍ نَذْکرْ عَلیا *** وَ سِبْطَیهِ وَ فاطِمَةَ الزّکیهْ (۱)

یقالُ: تَجاوَزوا یا قَوْمِ هذا *** فَهذا مِن حَدیثِ الرّافِضیهْ (۲)

بَرِئْتُ إلَی الْمُهَیمِنِ مِن اناسٍ *** یرَوْنَ الرَّفْضَ حُبَّ الْفاطِمیهْ (۳)

[۱ ـ چون در محفلی و مجلسی، ما علیّ را و

دو فرزندش را و فاطمه پاک و عالیمقام را به نیکی یاد کنیم،

۲ ـ گفته می‌شود: ای قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا که این گفتار از حدیث مردم رافضی مذهب است.

۳ ـ من در پیشگاه خداوندِ مسلِّط و مسَیطِر بر امور، بیزاری خود را اعلام میکنم از جماعتی که خروج از دین را محبّت فاطمه و منتسبین به فاطمه میدانند].

عامّه کسی را که مُتعه کند می‌کشند، ولی اگر زنا کند او را رها می‌کنند

و مؤید اینست آنکه: اگر کسی در بلاد ایشان به زنا و لواط که در هیچ شریعتی حلال نبوده، مبادرت نماید متعرّض نمی‌شوند؛ و اگر اقدام به نکاح متعه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده و عُمَر خِلافاً عَلَی اللَهِ و رَسولِه حکم به حرمت آن نموده، بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی می‌نمایند.

چنانکه شیخ محمّد بن أبی جمهور در بعضی از مؤلّفات خود آورده که: شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه به خانه آن زن می‌آید. از او پرسید که: وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت: او را نکاح متعه کرده‌ام. چون آن شخص سنّی این از او شنید، عِرْق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و مو کشان او را به بازار آورد و فریاد کرد که: بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحِلّ متعه را گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چه‌کار دارید؟! گفتند: میگوید که من زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نائبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به قاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن داد. آنگاه نائب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی

بگوئی که: من زنا کرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند.

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نائب اعتراف به زنا نمود، قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که می‌گفت متعه کرده‌ام، و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرّض او نمی‌شدیم.

آنگاه آن جماعت متفرّق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان خلاصی یافت. وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقائِلِ؛ بَیتٌ:

زِناؤُکمُ تَعْفونَ عَنْها وَ مَنْ أتَی *** إلَیکمْ مِنَ الْمُسْتَمْتِعینَ قَتَلْتُمُ

[«زنائی را که شما انجام میدهید مورد عفو قرار میدهید، و کسی که متعه کند و به سوی شما بیاید او را می‌کشید!»]

عامّه شیعه را به اتّهام رَفْض می‌کشند، ولی کافر و مُلحد را رها می‌کنند

و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدّین محمّد أکبر پادشاه غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کُرّه مروانِ حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آنکه میر حبشی تربتی و میرزا مقیم هَرَوی‌ّ را کشتند؛ ملّا غَزالی مشهدی‌ّ از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملّا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه جُغْتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود ازو نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طائفه

ایمن شوی![1]»

کلام مرحوم قاضی دربارهٔ «فتوحات مکّیّه»

مرحوم قاضی، محیی الدّین و ملّای رومی را کامل و شیعه میدانسته‌اند

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد قَدّس الله روحَه میفرمودند: مرحوم آقا (آقای قاضی) به محیی الدّین عربی و کتاب «فتوحات مکّیة» وی بسیار توجّه داشتند، و میفرموده‌اند: محیی الدّین از کاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادلّه‌ای فراوان است که او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول مسلّمه اهل سنّت است بسیار است.

محیی الدّین کتاب «فتوحات» را در مکّه مکرّمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حقّ از باطل مشخّص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای

---

[1] «مجالسُ المؤمنین» ترجمه حال محیی الدّین محمّد بن علیٍّ العربیّ الطّائیّ الحاتِمیّ الاندلسیّ، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

پیاپی و متناوب، وقتی‌که اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتّی یک کلمه هم از آن شسته نشده

و محو نگردیده است.

و ملّای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه میدانستند، و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند، و او را از شیعیان خالص أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌شمردند. مرحوم قاضی قائل بودند که: محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد. و میفرموده‌اند:

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند.

بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنت بوده‌اند، یا تقیه میکرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند، و یا به کمال نرسیده‌اند.

حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: مرحوم قاضی ایضاً یک دوره از «فتوحات مکّیه» را به زبان ترکی داشتند که بعضاً آن را هم ملاحظه و مطالعه می‌نمودند.

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی قَدّس الله روحَه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها به مدّت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی میرفتم،

و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می‌شدند.

و در این سنوات اخیره من برای ایشان کتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع می‌نمودند؛ و أحیاناً اگر مردی غریب وارد می‌شد، من از ادامه قرائت آن خودداری میکردم، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می‌آوردند.

مقایسه میان شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصریّ

مرحوم قاضی (ره) حافظ شیرازی را هم عارفی کامل میدانستند، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر میفرمودند؛ ولی معتقد بودند که: ابن فارض که شاگرد محیی الدّین است از وی اکمل است؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نَظمُ السُّلوک» (تائیه کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی

ذکر می‌نموده‌اند. از جمله میفرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تَیمان و محبّت خداوندی، حافظ میگوید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم *** با شیر اندرون شد و با جان بِه دَر شود[1]

و همین محبّت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو میکند که:

وَ عِنْدِیَ مِنْها نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأتی *** مَعی أبَدًا تَبْقَی وَ إنْ بَلِیَ الْعَظْمُ[2]

یعنی «عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همینطور إلی الأبَد باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بَدْوِ خلقت مادّی و طبیعی گرفته، و انتهایش را مرگ طبیعی میداند. امّا ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و هزاران سال) که تا بی نهایت پس از خلقت باقی خواهد ماند میداند.

---

[1] «دیوان حافظ» با تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، ص ۲۳۵

[2] «دیوان ابن فارض» طبع دار صادر- دار بیروت (سنه ۱۳۸۲) میمیّه، ص ۱٤۳، سطر ۳۵

و حقّاً ابن فارض در این بیت معنی تجرّد از زمان و مکان را برای نفس آدمی، و ابدیت و ازلیت را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این نکته گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذِروه نرسیده است.

ابن فارض در بیت پس از این بیت میگوید:

عَلَیک بِها صِرْفًا وَ إنْ شِئْتَ مَزْجَها *** فَعَدْلُک عَنْ ظَلْمِ الْحَبیبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظَلْم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت این‌طور می‌شود:

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر أحیاناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و نفس مجرّد و نور را به چیز دگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجّه باش که: در این صورت فقط به آب دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجّه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی میفرموده است: مراد از ظَلْمُ الْحَبیب، آل محمّد علیهم السّلام می‌باشند. زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دگری که فرض شود و تصوّر گردد. امّا آل محمّد علیهم السّلام در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعه سلوکی، به منزله ظَلَمُ الحَبیب یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین‌ترین و آرام بخش‌ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در این صورت در مقام کثرت و

تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آل محمّد علیهم السّلام تمسّك جو و با آنان بیامیز که در هیچیك از نشت عالم وجود از مُلك و مَلَکوت به مثابه آنان موجودی آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیت و أقربیت به ذات أحدیت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاك در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی‌ترین چیزی است که اتّحاد با خود محبوبه را میرساند، و در صورت مَزْج و خَلْط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت میکند. و در این تشبیه و استعاره بدیعه عرفانیه، آل محمّد علیهم السّلام را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاك در آن ذات ما لا اسمَ لَهُ وَ لا رَسْمَ لَه چنان متّحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصوّر

نیست) بنابراین ظَلمُ الحبیب که در مقام بقاءِ بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمّد نخواهد بود.

شاهد بر این مدّعی است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود میگوید:

ذَهَبَ الْعُمْرُ ضیاعًا وَ انْقَضَی *** باطِلًا إذْ لَمْ أفُزْ مِنْکمْ بِشَیْ

غَیرَ ما اولیتُ مِنْ عِقْدی وَ لَا *** عِتْرَةِ الْمَبْعوثِ حَقّاً مِنْ قُصَیّ[1]

---

[1] «دیوان ابن فارض» یائیّه آن که اوّلش اینست: سائِقَ الاظعانِ یَطْوی البیدَ طَیّ، ص ۲۵؛ و دانشمند گرامی و محقّق عالیقدر و صدیق دیرین ما حضرت آقای حاج سیّد جلال الدّین آشتیانی دامت برکاته در پیشگفتار کتاب «مَشارقُ الدَّراریّ» سعید فَرَغانی در ص یازده مرقوم داشته‌اند که:
«ابن فارض در این اثر بنا به مشرب تحقیق و مختار، معتقد است که: جهت ولایت حضرت ختمی نبوّت قطع نمی‌شود، و ولیّ کامل در هر عصر، قائم مقام نبوّت است و وارث این مقام، عترت و اهل بیت نبوّت می‌باشد، لذا گوید:

بِعترتِهِ اسْتَغْنَتْ عَنِ الرّسُلِ الوَرَی *** و أولادِه الطّاهرینَ الائمّةِ

در بعضی از نسخ چاپی و خطّی تائیّه عبارت «و أصْحابِهِ و الطّاهرینَ ...» آمده است؛ و چون بعضی از نسخه‌نویسان سنّی مشرب بوده‌اند، أولادِهِ را به أصحابِهِ تبدیل کرده‌اند.»

«عمر من ضایع شد و به باطل سپری گشت؛ چرا که من به‌هیچ‌وجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم، غیر از عَقد و گره ولایت عترت برانگیخته‌شده به حقّ از اولاد قُصَیّ (عترت و خاندان محمّد بن عبد الله ... ابن قُصَیّ) که آن به من رسیده است.»

یعنی نتیجه یک عمر سیر و سلوک إلَی الله، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد ولاءِ ایشان است که بطور مِنْحه و بخشش به من اعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام.

از اینجا اوّلاً بدست می‌آید که: سیر و سلوک صحیح و بی‌غِشّ و خالص از شوائب نفس امّاره، بالاخره سالک را به عترت طیبه میرساند، و از انوار

جمالیه و جلالیه ایشان در کشف حُجُب بهرمند می‌سازد. و ابن فارض که مسلّماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنیه و نامش أبو حَفْص عُمَر است، در پایان کار و آخر عمر از شرب مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

کلام قاضی و حدّاد: وصول به توحید بدون ولایت محال است

و ثانیاً: همان طور که مرحوم قاضی قَدّس الله نفسَه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح إلَی الله و عرفان ذات احدیت عَزّ اسمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حقّ از علیّ بن أبی طالب و فرزندانش از بتول عذراء صلواتُ الله علَیهم محال است.

این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین عربی، و ملّا محمّد رومی و فرید الدّین عطّار نیشابوری و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

و حاصل مطلب آنست که: از ارتباط دقیق

معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنکه محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متّحد است، و نتیجه سلوک ابن فارض رسیدن به ولاءِ اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می‌توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

مرحوم قاضی میفرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکیة» شما شرح دیوان من است.

نقل مرحوم فیض از محیی الدین: «أقرب الناس الیه علی بن ابی طالب، امام العالَم ...»

مرحوم محقّق فیض کاشانی: افتخار العلماءِ و المفسّرین، و رأس أهل الرّواية و المحدّثین، و عَلَم الحکماءِ و العارفین، در کتاب «کلمات مکنونة» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل میکند که تا روز قیامت چون خورشید می‌درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیه بر رخسار افق نیلگون

إلی الأبَد تلألؤ و درخشندگی میکند. او میگوید:

وَ قالَ صاحِبُ «الفُتوحاتِ» بَعدَ ذِکرِ نَبینا صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ أَنَّهُ أوَّلُ ظاهِرٍ فی الْوجودِ؛ قالَ: وَ أقْرَبُ النّاسِ إلَیهِ عَلیُّ بْنُ أبی طالبٍ، إمامُ الْعالَمِ وَ سِرُّ الانْبیاءِ أجْمَعینَ.[1]»

«صاحب «فتوحات» پس از آنکه شرحی درباره پیامبر ما صلّی الله علیه و آله آورده و گفته است: او اوّلین اسم ظاهر خداوند در صحنه وجود و عالم هستی است، گفته است: و نزدیکترین مردم به او علیّ بن أبی طالب است، امام همه عوالم و سرّ جمیع أنبیاء و مرسلین.»

تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه نتیجه مثبت و یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حقّ متعال از عامّه و غیرهم

حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که

---

[1] «کلمات مکنونه» طبع سنگی، ص ۱۸۱؛ و «الیواقیت و الجواهر» شعرانی، ج ۲، مبحث ۳۲، ص ۲۰ با مختصر تغییری در لفظ

حقیقت وجود و موجود لا یتغیر و لا یتبدّل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می‌باشد.

تمام افرادی که در عالم، اراده سیر و سلوک به سوی خدا و حقیقة الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنفُسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اوّل: آنان که در نیتشان پاک نیستند، و در سیر و سلوک راه اخلاص و

تقرّب را نمی‌پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیه وارد در سلوک می‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمیرسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالاخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام بر حسب خودش می‌باشد.

خداوند، از سالکین پاک‌نیّت و مستضعف از انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید

دوّم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی‌سازند. در این صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاءِ و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الاوصیاء أمیر المؤمنین علَیهما أفضلُ صلواتِ اللَه و ملائکتِه المُقرَّبین باشند، در این راه میروند و به مقصود میرسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیه طرق منفیّ و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا که برحسب فرض

غِلّی و غِشّی ندارند، و درباره اسلام و تشیع دستشان و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ و گرنه جزو گروه اوّل محسوب می‌شوند که حالشان معلوم شد.

این افراد را خداوند دستگیری میفرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیه که خودشان هم مطّلع نیستند عبور میدهد، و بالاخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی میگردند و فناء در ذات حقّ را پیدا می‌نمایند. و چون دانستیم که: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیع میرسند و در می‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد.

اینانند که با نور کشف و شهود در می‌یابند که: ولایت متن نبوّت است، و نبوّت و ولایت راه و طریق توحید است. فلهذا اگر هزار قَسم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که: علیّ علیه السّلام خلیفه رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معین نکرد و وصیی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند؛ چونکه در برابر خود، خدا را و جمیع حقائق را بالشُّهود و العَیان نه بالْخَبَر و السَّماع ادراک می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است، در این صورت آیا متصوّر است که به توحید برسد و نبوّت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر، امر معقول نیست.

عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامّه تقیه می‌نموده‌اند

بنابراین، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای مسلمان غیر شیعه که نامشان در تواریخ مسطور است؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایة الامر بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حکومتها و

قضات جائره و عوامّ النّاس کالانعام ـ که چه بسیار از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم کتمان سرّ و ابراز امور پنهانی، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار کشیدن محکوم کرده‌اند ـ از ابراز این حقیقت خودداری نموده‌اند، زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است، راضی ندارد آن را افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمی‌خوار قرار بدهد؛ و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادّعای عرفان و وصول را دارند، و با کشف امری، خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند.

محیی‌الدّین و امثال وی در ابتداء امر سنّی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت تشیّع نسز مجبور به تقیّه بوده‌اند

محیی الدّین عربی و ابن فارض و ملّا محمّد بلخی صاحب «مثنوی» و عطّار و أمثالهم که در تراجم و احوال، حالشان ثبت و ضبط است، بدون شکّ در ابتدای امر خود سنّی مذهب بوده‌اند؛ زیرا در حکومت سنّی مذهب و شهر سنّی نشین و خاندان سنّی آئین و حاکم و مفتی و قاضی و امام جماعت و

مؤذّن تا برسد به

بقّال و عطّار و خاکروبه‌برِ سنّی نشو و نما یافته‌اند. مدرسه و مکتبشان سنّی بوده و کتابخانه و کتابهایشان مملوّ از کتب عامّه بوده و حتّی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است.

ولی چون روز بروز در راه سیر و تعالی قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند، کم کم بالشُّهود و الوجدان حقائق را دریافتند، و پرده تعصّب و حمیت جاهلی را دریدند، و از مخلِصین موحّدین و از فدوییین شیعیان در محبّت به أمیر المؤمنین علیه السّلام شدند. غایة الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سنّی نشین مطلب از این قرار است.

امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول اللَه و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم أمیر المؤمنین علیهم السّلام، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین وَ وَلِیُّ اللَهِ خونش را میریزند، و قبائل و طوائف خونش و

گوشتش را برای تبرّك می‌برند، و نمی‌گذارند جسد او باقی بماند تا آنکه وی را دفن کنند؛ ولی اگر یك ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف کند ـ با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او ـ دور او جمع می‌شوند و نُقل می‌پاشند و هلهله می‌کنند.

بنابراین، آنچه را که این بزرگان در کتب خود آورده‌اند، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمّه حقّه تطبیق کنیم. آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم، و اگر أحیاناً در کتابهایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول نمی‌نمائیم، و آن را حمل بر تقیه و أمثالها می‌کنیم؛ همان طور که دأب و دَیدن ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرار است.

در «محاضرات» محیی الدّین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمی‌کنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد البتّه می‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر کتابهای او نیز از همین قبیل است.

محیی الدّین و سائر عرفاء، هر یک در مقام بقاء بعد از فناء نور خاصّی دارند

مطلب دیگر آنکه: عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاءِ بالله، تابع ظروف و اعیان ثابته خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلّی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و احاطه‌ای مختصّ به خویشتن می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.

قاضی نور الله در شرح حالات ملّا عبد الرّزّاق کاشی گوید: «صاحب «جامع الاسرار» قَدّس اللهُ سرَّه (سید حیدر آملی) با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدّین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ

عقلًا و نقلًا و کَشفاً میفرماید: وَ فَوْقَ کُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ[1]، در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرّزّاق را ثنا گفته و اعتراف به صحّت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول به مقام او را نموده است.[2]»

کلام سعد الدّین حَمَوی‌ّ درباره محیی الدّین و شهاب الدّین سُهْرَوَردی‌ّ

و نیز قاضی نور الله در شرح حال شیخ شهاب الدّین سهروردی گوید: «در «رساله إقبالیه» از شیخ علاء الدّوله سمنانی منقول است که: از شیخ سَعد الدّین حَمَوی‌ّ پرسیدند که: شیخ محیی الدّین عربی را چون دریافتی؟!

گفت: بَحْرٌ مَوّاجٌ لا نِهایةَ لَهُ. [«دریائی است پر خروش که پایان ندارد.»] گفتند که: شیخ شهاب الدّین سهروردی را چون یافتی؟!

گفت: نورُ مُتابَعَةِ النَّبیِّ فی جَبینِ السُّهْرَوَرْدیِّ شَیْءٌ ءَاخَر. [«نور

---

[1] ذیل آیه ٧٦، از سوره ١٢: یوسف

[2] «مجالس المؤمنین» مجلس ٦، ص ٢٨٤

پیروی و متابعت از رسول الله در پیشانی سهروردی چیز دگری است.»][1]»

قاضی نور الله نسبت او را به قاسم بن محمّد بن أبی بکر میرساند و میگوید: «اگرچه کنیتش أبو حَفْص و نامش عُمَر است لیکن از اولاد محمّد بن أبی بکر است. و صورت سلسله نسب او تا محمّد بر این وجه است:

شهاب الدّین أبو حَفْص عُمَر بن محمّد بن السُّهْرَوَردیّ بن النَّضیر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرّحمن بن القاسم بن محمّد بن أبی بکر.[2]

و نسب محیی الدّین عربی به عَدیّ بن حاتم طائی میرسد که عدیّ در ولایش به أمیر المؤمنین علیه السّلام داستانها دارد.

چند نکته؛ نکتهٔ اوِل:مکاشفات وارد در «فتوحات» و بحث پیرامون آن

در اینجا یادآوری چند نکته نیکو است:

نکته اوّل:

---

[1] «مجالس المؤمنین» مجلس ٦، ص ٢٨٥

[2] همان.

مکاشفاتی در «فتوحات» وارد است که با واقع مطابقت ندارد

کسی که بر «فتوحات مکّیة» محیی الدّین وارد باشد، در عین آنکه آن را حاوی نکات دقیق و عمیق و أسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوّعه می‌یابد، می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقَد شیعه تطبیق ندارد. مثل آنکه در اواخر کتاب «وصایا» ی خود که از کتب زیبا و مفید آنست، و آخرین باب از «فتوحات» را تشکیل میدهد، در دعای وقت خاتمه مجلس میگوید:

اللَهُمَّ أسْمِعْنا خَیراً وَ أطْلِعْنا خیرًا! وَ رَزَقَنا اللَهُ الْعافیةَ وَ أدامَها لَنا، وَ جَمَعَ اللَهُ قلوبَنا عَلَی التَّقْوَی وَ وَفَّقَنا لِما یحِبُّ و یرْضی! رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ.[1]

سپس میگوید: «من این دعا را در خواب از

---

[1] قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم، هنگامی که مردی قاری، از قرائت کتاب «صحیح بخاری» برای آن حضرت فارغ شد.

و من در آن رویا از حضرت پرسیدم از حکم زن مطلَّقه‌ای که با صیغه واحده او را سه طلاقه کرده‌اند بدین گونه که شوهرش به وی بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا! (تو سه طلاقه هستی!)

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: هِیَ ثَلَاثٌ کَمَا قَالَ: لَا تَحِلُ لَهُ و [مِن بَعْدُ] حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ.

«آن طلاق، سه طلاق است همان طور که خدا میفرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آنکه شوهر دیگری او را به نکاح خویشتن درآورد.»

من به رسول خدا گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! جماعتی از اهل علم آن طلاق را یک طلاق محسوب می‌نمایند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آن جماعت این‌طور حکم کرده‌اند طبق آنچه به ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.

من از این کلام رسول خدا فهمیدم تقریر و

امضای حکم هر مجتهدی را و این را که هر مجتهدی مصیب است. در این حال پرسیدم: یا رَسولَ الله! من در این مسأله نمی‌خواهم حکمی را مگر آن حکمی که تو بر آن حکم می‌کنی در صورتی که از تو استفتاء شود، و اینکه اگر درباره خودت واقع می‌شد چه‌کار میکردی؟!

رسول خدا فرمود: هِیَ ثَلَاثٌ کَما قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ و (مِن بَعْدُ) حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ.[1]

در این حال دیدم مردی را که از آخر جمعیت برخاست و صدایش را بلند کرد، و با سوءِ ادب، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب نموده می‌گفت:

یا هذا! (بِهَذَا الْلَفظِ) لا نُحَکمُك بِإمْضاءِ الثَّلاثِ، وَ لا بِتَصْوِیبِك حُکمَ اولَئِك الَّذینَ رَدُّوها إلَی واحِدَةٍ!

«ای مرد! (به همین لفظ!) ما حکم تو را به امضای سه طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمی‌پذیریم، و درست پنداشتن و تصویبت را درباره حکم آنهائی که

---

[1] قسمتی از آیه ۲۳۰، از سوره ۲: البقرة

آن طلاق را به یك طلاق ارجاع داده‌اند نیز نمی‌پذیریم!»

در این حال چهره رسول أکرم از شدّت غضبی که بر آن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند نمود: هِیَ ثَلَاثٌ کَمَا قَالَ (تَعَالَی): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِن بَعْدُ] حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ!

تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نکاح زنان مُحَرَّمه را حلال می‌شمارید؟!»

و رسول خدا به قدری این عبارات را تکرار می‌نمود تا آنکه آنها را به کسانی که در دور بیت الله به طواف مشغول بودند شنوانید. و آن مرد متکلّم بی ادب، ذوب شد و مضمحلّ شد بطوری که در روی زمین اثری از وی باقی نماند.

من می‌پرسیدم: این مردی که رسول خدا را به غضب درآورد چه کسی بود؟ به من گفته شد: إبلیس لَعَنهُ اللهُ بود. و من از خواب بیدار شدم.[1]»

---

[1] «فتوحات مکیّه» طبع دار الکتب العربیّة، ج ٤، ص ٥٥٢. محیی الدّین در اینجا میگوید: «این قضیّه برای من در سنه ٥٩٩ در مکه میان باب حَزْوَرَة و باب أجیاد واقع شد، و آن مردی که برای رسول خدا «صحیح بخاری» را قرائت میکرد، مرد صالح: محمّد بن خالد صدفی تِلِمْسانی بود، و او همان

و با وجود این نحوه از کشفیات و مطالبی که در «فتوحات» است اگر کسی بگوید: پس چگونه کلام مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدّین چون از تصنیف «فتوحات مکّیه» که آن را بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آن را بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همان طور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و بادها آن را متفرّق نکرده‌اند، با وجود کثرت باد و باران مکّه؛ و به مردم اذن استنساخ آن را نداد مگر بعد از این عمل؟!

«وَ لَمّا فَرَغَ مِنْها وَضَعَها فی سَطْحِ الْکَعْبَةِ الْمُعَظَّمَةِ فَأقامَتْ فیهِ سَنَةً، ثُمَّ أنزَلَها فَوَجَدَها کَما وَضَعَها لَمْ یبْتَلَّ مِنها وَرَقَةٌ وَ لا لَعِبَتْ بِها الرّیاحُ، مَعَ کَثْرَةِ أمْطارِ مَکَّةَ وَ ریاحِها. وَ ما أذِنَ لِلنّاسِ فی کِتابَتِها وَ قِراءَتِها إلّا بَعْدَ ذلِکَ.»[1]

کسی است که برای ما کتاب «إحیاء العلوم» غزّالی را قرائت می‌نمود. و ایضاً در ص ۲۷٤ و ۲۷۵ از کتاب «وصایا» ی محیی الدّین که مکتبه قصیباتی آن را مجدّداً طبع نموده است، موجود است.

[1] «الیَواقیت و الجواهر» عبد الوهّاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل

محیی‌الدّین در نسخهٔ دوم «فتوحات» که به خطّ خود اوست اضافاتی بعمل آورده است

جواب از دو نظر است: اوّل آنکه محیی الدّین به خطّ خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دوّم است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب نسخه مکتوبه در مکّه هست به اضافه زیادتیهائی که خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب «وصایا» ی اوست میگوید: «کتابت این کتاب بحمد الله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممکنه بر دست مؤلّفش پایان یافت؛ و این نسخه دوّم است که من به خطّ خودم نوشته‌ام، و فراغ از کتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الاوّل سنه

الاوّل

ششصد و سی و شش می‌باشد، و به خطّ مؤلّف آن: محمّد بن علیّ بن محمّد بن عَرَبیّ طائیّ حاتِمیّ وَفَّقه اللَهُ است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این، زیادتیهائی است نسبت به نسخه اوّل که من آن را وقف کردم برای پسر بزرگم: محمّد که مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف أمیر الحرمین وَفَّقه اللَهُ می‌باشد. من وقف کردم آن را برای او و برای اولادش و پس از اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً بَرًّا و بَحرًا، وَ صَلَّی اللَهُ عَلَی سَیدِنا مُحَمّدٍ خاتَمِ النَّبیینَ وَ عَلَی ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعینَ.»[1]

دوّم آنکه: در این نسخه‌های مطبوعه از «فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و نقیصه‌هائی به عمل آمده است.

عبد الوهّاب شعرانی که مطّلع‌ترین علماء بر کتب محیی الدّین است، شرحی مفصّل در تحریفات وارده در کتب محیی الدّین ذکر نموده است.[2]

---

[1] «فتوحات» ج ٤، ص ٥٥٣ و ٥٥٤

[2] «الیواقیت و الجواهر» ج ١، ص ٧ تا ص ١٣

محمّد قَطَّه عَدَوىّ ابن شيخ عبد الرّحمن، مصحّح دار الطّباعة المصرية در خاتمه «فتوحات» صورت شرح حال محيى الدّين و فتوحاتش را كه در طبع اوّل آمده است ذكر نموده است؛ و در آن صورت چنين وارد است:

«و كتب متعدّد ديگرى نوشته است، مانند «فُصوص الحِكَم» و «فتوحات مدنيه» و آن كتاب مختصرى است به اندازه ده ورق، و مانند اين كتاب «فتوحات مكّيه» كه آن را عبد الوهّاب بن احمد شعرانى متوفّى در سنه ۹۷۳ مختصر نموده است و نامش را «لَواقِحُ الانوارِ القُدسيةِ المُنْتَقاةُ مِنَ الفُتوحاتِ المكّية» گذارده است، سپس اين مختصر را نيز مختصر كرده است و نامش را «الكبْريتُ الاحْمَرُ مِن عُلومِ الشَّيخِ الاكبَر» گذارده است.

تحريفات بسيارى در «فتوحات مكّيه» بعمل آمده است

شعرانى در «مختصر فتوحات» با عين اين عبارت مطلبش را بيان ميكند:

من در هنگام مختصر کردن «فتوحات» در مواضع کثیره‌ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنّت و جماعت نبود؛ فلهذا آنها را از این مختصر حذف کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از خود کتاب اصل نمودم، همان طور که برای بیضاوی با زمخشری اتّفاق افتاده است.[1]

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدّین میدانستم، و بواسطه عدم موافقتشان با عامّه حذف کرده‌ام، تا

---

[1] شعرانی در مقدّمه «الیَواقیت» ص ۳ میگوید: پس از آنچه گفته شد، بدان ای برادرم که: من به قدری از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به شمارش درنیاید؛ و در میان آنها از عبارات شیخ کامل محقّق و مربّی عارفین شیخ محیی الدّین بن عربی رحِمهُ اللهُ واسع‌تر و گسترده‌تر نیافتم، و لهذا این کتاب خود را (الیواقیت و الجواهر) بر اساس گفتار وی از «فتوحات» و غیره مشیّد ساخته‌ام. امّا مع‌ذلک در «فتوحات» مطالبی را یافته‌ام که آنها را نفهمیده‌ام؛ آنها را هم در اینجا ذکر نموده‌ام تا علمای اسلام بنگرند و حقّ را أخذ کنند و اگر باطلی را یافتند إبطال نمایند. بنابراین ای برادرم گمان مبر که این مطالبی را که من در اینجا آورده‌ام مطالبی است که بدانها اعتقاد دارم و آنها را پسندیده‌ام، بطوری که مردم متهوّر و بی باک در آبروی مردم بدین جمله لب بگشایند که: اگر او مطالبش را نمی‌پسندید و معتقد به صحّت آنها نمی‌بود در کتابش ذکر نمی‌کرد. نه؛ اینچنین نیست. معاذَ الله که من در گفتارم راهی را که با جمهور متکلّمین مخالفت داشته باشد بپیمایم و معتقد شوم کلام بعضی از اهل کشف غیر معصوم را که مخالف آراءِ آنان باشد؛ چون در حدیث وارد است که: یَدُ اللهِ مَعَ الْجَماعَة. و لهذا من غالباً پس از بیان اهل کشف میگویم: «انتهی» تا سخنان ایشان مشخّص باشد و با عقیده و بیان من ممزوج نگردد.»

اینکه برادر ما عالم شریف شمس الدّین سید محمّد بن سید أبی الطَّیب مدنیّ متوفّی در سنه ۹۵۵ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نموده بود با نسخه‌ای که بر صحّت و امضای آن، خطّ شیخ محیی الدّین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهائی را که در آن توقّف داشتم و حذف کرده بودم نیافتم.

لهذا دانستم: این نسخه‌هائی که اینک از «فتوحات» در مصر است، از

روی نسخه‌هائی نوشته شده است که بر شیخ محیی الدّین دسّ و تحریف کرده‌اند، و مطالبی را که مخالف عقائد اهل سنّت و جماعت است وارد ساخته‌اند؛ مثل کتاب «فصوص الحکم» و غیره.[1]»

شاهد بر این کلام آنکه: در همین طبع از «فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علیّ بن أبی طالب ذکر کرده است؛ و همچنین مطلبی را که محقّق فیض در کلمات مکنونه‌اش درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام از «فتوحات» نقل نموده است که: إِنَّهُ ذَکرَ نَبینا صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ، وَ أَنَّهُ أَوّلُ ظاهِرٍ فی الْوُجودِ؛ قالَ: وَ أَقْرَبُ النّاسِ إِلَیهِ عَلیُّ بْنُ أبی طالِبٍ، إمامُ الْعالَمِ وَ سِرُّ الانْبیاءِ أَجْمَعینَ[2] در این نسخه از «فتوحات» نیست.

کلام شعرانی در تحریفاتی که در «فتوحات» بعمل آمده است

امّا شعرانی در «یواقیت» آن را بدین عبارت ذکر نموده است که:

---

[1] «فتوحات» ج ٤، ص ٥٥٥

[2] «روح مجرّد» ص ٣٤٨ از «کلمات مکنونه» فیض، طبع سنگی، ص ١٨١

وَ إيضاحُ ذلِك أنَّ اللهَ تَبارَك وَ تَعالَى لَمّا أرادَ بَدْءَ ظُهورِ الْعالَمِ عَلَى حَدِّ ما سَبَقَ فى عِلْمِهِ، انْفَعَلَ الْعالَمُ عَن تِلْك الإرادَةِ الْمُقَدَّسَةِ بِضَرْبٍ مِن تَجَلّياتِ التَّنْزيهِ إلَى الْحَقيقَةِ الكلّيةِ.

فَحَدَثَ الْهَبآءُ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرْحِ الْبَنّاءِ الْجصَّ لِيفْتَتِحَ فيهِ مِنَ الاشْكالِ وَ الصُّوَرِ ما شاءَ. وَ هذا أوَّلُ مَوجودٍ فى الْعالَمِ.

ثُمَّ إنَّهُ تَعالَى تَجَلَّى بِنورِهِ إلَى ذلِك الْهَبآءِ وَ الْعالَمُ كلُّهُ فيهِ بِالْقُوَّةِ، فَقَبِلَ مِنهُ كلُّ شَىْءٍ فى ذلِك الْهَبآءِ عَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ النّورِ كقَبولِ زَوايا الْبَيتِ نورَ السِّراجِ: فَعَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِن ذلِك النّورِ يشْتَدُّ ضَوْءُهُ وَ قَبولُهُ. وَ لَمْ يكنْ أحَدٌ أقْرَبَ إلَيهِ مِن حَقيقَةِ مُحَمّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (و ءَالِهِ) و سَلَّمَ؛ فَكانَ أقْرَبَ قَبولًا مِن جَميعِ ما فى ذلِك الْهَبآءِ. فَكانَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (و ءَالِهِ) و سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهورِ الْعالَمِ وَ أوَّلَ مَوجودٍ.

قالَ الشّيخُ مُحْيى الدّينِ: وَ كانَ أقْرَبَ النّاسِ إلَيهِ فى ذلِك الْهَبآءِ عَلىٌّ ابْنُ أبى طالِبٍ رَضىَ اللَهُ تَعالَى عَنهُ، الْجامِعُ لِاسْرارِ الانْبياءِ أجْمَعين ـ انتهى.[1]»

نكته دوّم:

حاج ميرزا أبو الفضل طهرانى در كتاب «شِفاءُ الصُّدور فى شرح زيارَة العاشور» گويد: «هيچيک از علماى اسلام جز عبد المُغيث بغدادى كه رساله در منع لعن يزيد نوشته، و محيى الدّين عربى، و عبد القادر جيلانى، و عامّه نواصب كه هيچيک از اينها مسلمان نيستند، نبايد ملتزم به اين امر شوند.[2]»

نكتهٔ دوّم: «لَمْ يقْتُلْ يزيدُ الْحُسَينَ إلّا بِسَيفِ جَدِّهِ» و نسبت آن به محيى الدّين

و ايضاً گويد: «و از محيى الدّين عربى كلامى در «صواعق» نقل شده كه تصريح به جميع آنچه گفته‌ايم بر سبيل اجمال كرده، وَ عِبارَتُهُ هكذا: لَمْ يقْتُلْ يزيدُ الْحُسَينَ إلّا بِسَيفِ جَدِّهِ؛ أىْ بِحَسَبِ اعْتِقادِهِ الْباطِلِ أنَّهُ الْخَليفَةُ،

---

[1] «اليواقيت و الجواهر» ج ۲، ص ۲۰، مبحث ۳۲

[2] «شِفاء الصّدور» طبع سنگى، ص ۳۰۲ و ص ۳۱۰ و ۳۱۱

وَ الْحُسَينَ باغٍ عَلَيهِ. وَ الْبَيعَةُ سَبَقَتْ لِيزيدَ وَ يكفى فيها بَعْضُ أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ. وَ بَيعَتُهُ كذلِك، لِانَّ كثيرينَ أقْدَموا عَلَيها مُختارينَ لَها. هذا مَعَ عَدَمِ النَّظَرِ إلَى اسْتِخْلافِ أبيهِ لَهُ، أمّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِك فَلا تُشْتَرَطُ مُوافَقَةُ أحَدٍ مِن أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ عَلَى ذلِك.»[1]

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که جدّ حسین در کف یزید نهاده بود. یعنی موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و حسین را طغیان کننده بر خود می‌پنداشت. چرا که مردم قبلًا با یزید بیعت نموده بودند؛ و در تحقّق بیعت، بیعت بعضی از اهل حلّ و عقد کفایت میکند. و بیعت با یزید اینچنین بود، به علّت آنکه بسیاری از مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با یزید کردند. این در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی

[1] همان.

را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و امّا با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت أحدی از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

حقیر یك بار با دقّت کامل کتاب «الصّواعق المُحرِقة» را در ابواب مناسبِ این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سید محمّد محسن و آقای حاج سید علی، تمام کتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحّص کردند و نیافتند؛ و حتّی در کتاب «تطهیر الجنان» که در هامش «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هذا أمْرٌ عَجیبٌ مِنَ الْمُؤَلِّفِ أعْنی مُؤَلِّفَ «شِفاءِ الصُّدور»، لِانّهُ مَعَ دِقّتِهِ و ضَبْطِهِ و حُسنِ کمالِهِ کیفَ أسْنَدَ هذا الکلامَ إلَی مُحْیی الدّینِ عَن طَریقِ الصَّواعِق؟!

«لَمْ یقْتُلْ یزیدُ الْحُسَینَ إلّا بِسَیفِ جَدِّهِ» از قاضی ابوبکر بن عربی است و نسبت آن به محیی الدّین تهمت است

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء

الصّدور» به حلّ این مشکل، توفیق رفیق شد و آن این بود که: عبارت أبداً از محیی الدّین نیست بلکه از قاضی أبو بکر بن عربی مالکی است، و صاحب «شفاء الصّدور» آن را از روی اشتباه و غلط به محیی الدّین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدّین است. و ثانیاً عبارت قاضی أبو بکر بن عربی نیز در «صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فی غلطٍ.

آیة اللَه سید شرف الدّین عاملیّ در کتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است: وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدونٍ فی صَفحةِ ۲٤۱ أثْنآءَ الْفَصْلِ الَّذی عَقَدَهُ فی مُقَدِّمَتِهِ لِوِلایةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقاضی أبی بکرِ بنِ العَرَبیِّ المالِکیِّ أنّه قالَ فی کتابِهِ الّذی سَمّاهُ بِالْعَواصِمِ وَ الْقَواصِمِ ما مَعْناهُ: أنَّ الحُسَینَ قُتِلَ بِشَرْعِ جَدِّهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ و سَلَّم.

و صاحب «روضات» در شرح حال محیی الدّین از محدّث نیشابوری فی

رجاله الكبير حكايت ميكند كه: «وَ مَا نَسَبَ إلَيهِ بَعْضُ الْغاغَةِ أنّهُ قالَ: لَمْ يقْتُلْ يزيدُ الْحُسَينَ إلّا بِسَيفِ جَدِّهِ، فَذَلِکَ قَولُ الْقاضى أبى بَكْرٍ مُحَمّدِ بْنِ عَبدِ اللهِ بْنِ العَرَبىِّ المَعافِرىِّ تِلْميذِ الغَزالىِّ فى شَرحِ قَصيدَتِهِ الهَمزيةِ. وَ فَسَّرَهُ ابنُ حَجَرٍ وَ قالَ: أىْ لِانَّهُ الْخَليفَةُ وَ الْحُسَينَ عَلَيهِ السّلامُ باغٍ عَلَيه.[1]»

«و آنچه را كه بعضى از مردم عامّى به محيى الدّين نسبت داده‌اند كه: يزيد حسين را نكشت مگر با شمشير جدّش، پس بدانكه اين كلام، گفتار قاضى أبو بكر محمّد بن عبد الله بن عربى معافرى شاگرد غزالىّ است در شرح قصيده همزيه خود؛ و ابن حجر آن را تفسير كرده و گفته است: بجهت آنكه يزيد خليفه بود، و حسين عليه السّلام بر وى به عنوان بغى خروج نموده بود.»[2]

---

[1] «روضات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٥

[2] در كتاب «ذخائر الاعلاق فى شرح ترجمان الاشواق» كه متن و شرح آن هر دو از محيى الدّين بن عربى مى‌باشد، محقّق و معلّق آن: محمّد عبد الرّحمن كردى كه مدرّس لغت عرب در دانشگاه الازهر است، در صفحه ط از مقدّمه خود گويد:

«نسب او أبو بكر محيى الدّين محمّد بن علىّ بن محمّد بن أحمد بن عبد الله حاتمىّ طائىّ است كه در بلاد أندلس به او ابن العربىّ گويند با الف و لام؛ امّا در مشرق زمين به او ابن عربىّ گويند بدون الف و لام، براى آنكه

در اینجا باید دانست که: چقدر محیی الدّین عربی با این اتّهامات ناروا مظلوم واقع شده است! اوّلًا او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامّه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین کلام قبیح متّهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

نکتهٔ سوّم: مطالب «روضات الجنّات» دربارهٔ محیی الدّین

نکته سوّم:

ردّ صاحب «روضات» بر محیی الدّین و بر

میان او و میان قاضی أبو بکر بن العربیّ المعافِریّ فرق داده شود. وی قاضی القضاة إشْبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (۵۴۳) بمرد.»

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدّم بر محیی الدّین بوده است. تولّد محیی الدّین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریّه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدّت نود و پنج (۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی الدّین پس از قاضی معافری بوده است. محیی الدّین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمی طائی عَدَوی نیز مشهور است؛ به حاتمی بجهت آنکه از اولاد حاتم است، و به طائی بجهت آنکه حاتم از قبیله طیّ بوده است، و به عدوی بجهت آنکه از اولاد عَدیّ ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عَدیّ بن حاتم و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس أمیر المؤمنین علیه السّلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیَر از این معانی مشحون و زینت بخش دفاتر روزگار است. و خود- همین انتساب وی به عَدیّ و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فَناء و اندکاک او در ولاءِ اهل بیت می‌باشد.

جمیع عرفاء

سید محمّد باقر خوانساری اصفهانی در کتاب «رَوضات الجَنّات» شرح حال محیی الدّین عربی را بدین گونه آورده است: «قُدْوَةُ العارِفینَ وَ اسْوَةُ الْعاسِفینَ[1]، أبو عَبدِ اللَهِ مُحَمّدُ بنُ عَلیِّ بنِ مُحمّدِ بْنِ مُحَمّدِ بْنِ مُحَمّدٍ الْمَغْرِبیُّ الحاتِمیُّ الطّائیُّ الإشْبیلیُّ الاندُلُسیُّ ثُمَّ المَکیُّ ثُمَّ الدِّمَشْقیُّ الشّامیُّ، الْمُلَقَّبُ (بِ) مُحْیی الدّینِ ابْنِ العَرَبیّ».

یعنی «رئیس و مقتدای عارفان، و الگو و پیشوای منحرفان و کج‌روان و گمراهان». در اینجا علاوه بر آنکه وی را منحرف و مشتبه و گمراه شده دانسته است، از عطف این جمله به مقتدای عارفان، همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضالّ و متحیر در طریق و سرگردان شمرده است.

تا میرسد به اینجا که میگوید: «و فی هذَا الکتابِ مَواضِعُ مِنَ الدِّلالَةِ عَلَی تَسَنُّنِهِ وَ اعْوِجاجِهِ أوْ تَحَیرِهِ فی

---

[1] عَسَفَ الطّریق و- عنه (از باب ضرب یضرب) عَسْفًا: مالَ عنه و عَدَلَ، و قیل: خَبَطَه علی غیر هدایةٍ. و- المفازةَ: قَطَعها بغَیر قصدٍ و لا هِدایةٍ و لا تَوَخّی طریقٍ مسلوک. («أقرب الموارد» ج ۲، ص ۷۸۱)

سَبيلِهِ وَ مِنْهاجِهِ أوْ وُقوعِ تَصَرُّفٍ مِنَ الابالِسَةِ فی مِزاجِه.

«و در این کتاب (باب وصیت از کتاب «فتوحات») مواضعی است که

دلالت دارد بر آنکه وی سنّی مذهب بوده است، و کج‌رو و منحرف بوده است، و یا آنکه در راهش و رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آنکه إبلیس‌ها و شیاطین در مزاج او تصرّف نموده‌اند.»

و پس از بیان خواب و مکاشفه‌ای از او میگوید:

«فَهَلْ هذا مِنهُ إلّا خُروجٌ عَن دآئِرَةِ الشَّرْعِ وَ الدّینِ أوْ دُخولٌ فی أهلِ السَّفْسَطَةِ وَ الْخَیلِ الْمَجانینَ؟!

بَل مِن جُمْلَةِ ما یؤَیدُ کوْنَ نَطَقاتِ الرَّجُلِ مِن بابِ الوَسْوَسَةِ وَ الخَیالِ، و کلِماتِهِ مِن قَبیلِ کلِماتِ أرْبابِ الحَیرَةِ وَ الضَّلال ...»

«پس این قضایا از وی مگر میتواند محملی داشته باشد مگر خروج از دائره شرع و دین، و یا دخول در میان اهل سَفْسَطه و گروه دیوانگان؟!

بلکه از جمله آن چیزهائی که تأیید میکند که گفتار این مرد از باب وسوسه و خیال است، و کلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهی است،» و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل قضیه دیگری از دَمیری در «حیوة الحیوان» درباره

نکاح محیی الدّین با زن جنّیه‌ای نموده، گوید: شیخ عزّ الدّین بن عبد السّلام گفته است که:

ابْنُ عَرَبیٍّ شَیخُ سَوْءٍ کذّابٍ. فَقیلَ لَهُ: و کذّابٌ أیضًا؟! قالَ: نَعَمْ! «محیی الدّین شیخی است بد و دروغگو. به او گفته شد: آیا همچنین کذّاب هم می‌باشد؟! گفت: آری!»

در اینجا پس از بیان قضیه میگوید: امام ذهبی گفته است:

وَ ما أظُنُّ ابْنَ عَرَبیٍّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الْکذْبَةَ، وَ إنَّما هیَ مِنْ خُرافاتِ الرّیاضَةِ. «مرا گمان نیست که محیی الدّین عمداً این دروغ را گفته باشد، و لیکن این سخن ناشی از خرافات ریاضت کشیدن است.»

نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمّد علی بهبهانی را دربارهٔ محیی الدّین

در اینجا صاحب «روضات» کلامی را از آقا محمّد علی بهبهانی فرزند آیة الله

آقا محمّد باقر بهبهانی از کتاب وی به نام «مَقامِعُ الفضْل» در پاسخ کسی که از وی از ادلّه قائلین به وحدت وجود سوال نموده بود نقل میکند؛ و در این پاسخ آقا محمّد علی پس از بیان کلامی از میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میگوید: «و شیخ عارف علاء الدّوله سمنانی با نهایت اعتقاد و غلوّش درباره شیخ عارف محیی الدّین أعرابی بطوری که او را در حواشی «فتوحات» بقوله: أیها الصِّدّیقُ، وَ أیها الْمُقَرَّبُ، وَ أیها الْوَلِیُّ، وَ أیها الْعارِفُ الحَقّانیّ خطاب می‌نماید، در حاشیه خود بر کلام محیی الدّین در اوّل «فتوحات» که میگوید: سُبْحانَ مَن أظْهَرَ الاشْیاءَ وَ هُوَ عَینُها «پاك و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است که:

إنَّ اللَهَ لا یسْتَحْیی مِنَ الحَقِّ؛ أیهَا الشّیخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِن أحَدٍ أنَّهُ یقولُ: فَضْلَةُ الشّیخِ عَینُ وُجودِ الشَّیخِ لا تُسامِحُهُ الْبَتَّةَ، بَل تَغْضِبُ عَلَیهِ! فَکیفَ یسوغُ لَك أنْ تَنْسِبَ هذَا الْهَذَیانَ إلَی الْمَلِك الدَّیانِ؟!

تُبْ إِلَى اللَهِ تَوبَةً نَصوحاً لِتَنْجُوَ مِن هذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتی یستَنْکفُ مِنها الدَّهْریونَ وَ الطَّبیعیونَ وَ الْیونانیونَ؛ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی!

«خداوند از باز گفتن حقّ حیا نمی‌کند؛ ای شیخ! اگر تو از کسی بشنوی که او میگوید: فَضله شیخ، عین وجود شیخ است، البتّه مسامحه با او نمی‌نمائی، بلکه بر وی غضب میکنی! پس چگونه جائز و روا شد برای تو که این هذیان را به خداوند پادشاه و مقتدر و دیان نسبت میدهی؟!

به درگاه خداوند توبه کن توبه جدّی و استوار تا آنکه از این لغزشگاه و کریوه صعب العبوری که از وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنکاف دارند، نجات بیابی؛ و سلام برای آن کسی است که دنبال هدایت رفته است!»

سپس آقا محمّد علی به فارسی گفته است: و شیخ محیی الدّین در

«فُصوص» و «فُتوحات» گوید که: هر که بت‌پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد. و چون سامِریّ گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند، حقّ تعالی یاری نکرد هارون را بر سامریّ؛ از برای آنکه میخواست که در هر صورتی پرستیده شود.

حقّ تعالی نصاری را تکفیر ننمود به سبب آنکه به الوهیت عیسی قائل شدند؛ بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند. چنانکه فرمود: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ.[1]

و خود را خاتم الاولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت.

و نیز گفته که: جمیع أنبیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم أنبیا، و جمیع أولیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم أولیا.

و گفته که: خاتم أولیا افضل است از خاتم

---

[1] صدر آیه ۱۷ و آیه ۷۲، از سوره ۵: المائدة: «حقّاً کافر شدند آنان که گفتند: خداوند فقط مسیح است.»

أنبیا در ولایت؛ چنانکه خاتم أنبیا أفضل است از سائر أنبیا در رسالت.

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعّم می‌کنند، و به آتش راحت می‌یابند و لذّت می‌برند؛ و عذاب کافر منقطع خواهد شد؛ و عذاب مشتقّ است از عَذْب به معنی شیرینی.

و نیز محیی الدّین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده و شبستری در «گلشن راز» نیز گفته است:

هر آن کس را که مذهب غیر جَبْر است ❊❊❊ نبی گفتا که او مانند گبر است

ردّ صاحب «روضات» ادلهٔ محدّث نیشابوری را بر تشیّع محیی الدّین

در اینجا صاحب «روضات» از محدّث نیشابوری ادلّه وی را بر تشیع محیی الدّین بیان میکند، تا چون محدّث میرسد به اینجا که میگوید:

«أشارَ فِی الْفَصِّ الْهَارونیِّ إلی حَدیثِ المَنزِلَةِ وَ قالَ فِی «الْفُتوحاتِ»: إنَّ بَینَ الْفَلَك الثّامِنِ وَ التّاسِعِ قَصْراً لَهُ اثْنا عَشَرَ بُرْجًا عَلَی مِثالِ النَّبیِّ وَ الائِمَّةِ الإثْنَی عَشَرَ.

صاحب «روضات» میگوید: ـ إلی ءَاخِرِ ما نَقَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ مِن عِباراتِ فُصوصِهِ وَ فُتوحاتِهِ الظّاهِرَةِ فی صَفاءِ طَویتِهِ و حُسنِ اعْتِقاداتِهِ. مَعَ أنّها أعَمُّ مِنَ الْمُدَّعَی عِندَ مَن وَجَدَ أضْعافَ هذِهِ الْعِباراتِ فی کتُبِ الْعامَّةِ الْعَمْیاءِ؛ لِاعْتِرافِ جَمیعِ الامَّةِ بِالائِمّةِ الإثْنَیْ عَشَرَ مِن ذَوِی الْقُرْبی، وَ کذا یکونُ الْمَهْدیُّ الْمُنتظَرُ مِن أوْلادِ فاطِمَةَ الزّهراءِ و نَسْلِ عَلیٍّ الْمُرْتَضَی، فَکیفَ بِمِثلِ هذَا الفَهِمِ العارِفِ الحاذِقِ المُدَّعِی لِلْمَرْتَبَةِ العُلْیا وَ المُتَحَیرِ فی أمْرِهِ عُقولُ أبْناءِ الدّینِ وَ الدُّنْیا.

«اشاره کرده است محیی الدّین در فَصّ هارونی به حدیث منزله و در «فتوحات» گفته است که: ما بین فلک هشتم و نهم قصری است که دوازده برج دارد بر مثال وجود پیغمبر اکرم و ائمّه اثناعشر صلواتُ الله علیهم. ـ تا آخر آنچه را که محدّث نقل کرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات»

که ظاهر است در صفای باطن و حسن اعتقادات وی. با آنکه این مطالب اعمّ است از مدّعی در نزد کسی که آنها را با أضعاف آن در نزد عامّه کور بصیرتان می‌یابد؛ چون جمیع امّت اعتراف دارند به ائمّه دوازده گانه از ذوی القربای رسول الله، و همه اعتراف دارند بر اینکه مهدیّ منتظر از اولاد فاطمه زهراء و نسل علیّ مرتضی است، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق که مدّعی مرتبه بلندی است و درباره او اندیشه‌های اندیشمندان أبناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

در اینجا ادلّه محدّث را بیان میکند و سپس میگوید: این محدّث و غیر او نقل کرده‌اند که: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است که: إِنَّ لِلَّهِ خَلیفَةً یخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ رَسول اللَهِ. (ـ تا آخر این مطلب را که ما ذکر

کردیم.)

تعابیر صاحب «روضات» نسبت به محیی الدّین

و سپس بعد نقل کلام سید نعمة الله جزائری درباره این مطلب میگوید:

«و أقولُ: بَل لَوْ ثَبَتَ مِنهُ هذَا الْکلامُ لَدَلَّ عَلَی کوْنِهِ عِلاوَةً عَلَی الْفَضیلَةِ مِنَ الصّوفیةِ الصّابِئَةِ[1] النّابِئَةِ[2] عَنِ الطَّریقَةِ، الْعائِبَةِ بِمَراسِمِ الشَّریعَةِ. وَ عَلَی ذلِك فَهُوَ مَعْذورٌ فیما ینْطِقُ وَ یلوك[3] وَ مَخْذولٌ مِنَ اللهِ و رَسولِهِ فی هذَا السَّیرِ وَ السُّلوك.»

«و من میگوییم: اگر این گفتار از محیی الدّین مسلّماً بوده باشد، علاوه بر فضیلت دلالت دارد بر آنکه وی از صوفیان زندیق و مُلْحِد است، و از صوفیان منحرف و بر کنار از راه استوار است که به مراسم شریعت عیب و خُرده میگیرند. و بنابراین او در این سخنانش که می‌لافد و بهم می‌بافد معذور است؛ و در این سیر و سلوک از جانب خدا و

---

[1] صَبَأَ: خَرج مِن دینٍ إلی ءَاخر.
[2] نَبَأَ: تَجافی و تَباعد. (نَبَأَ بهذا المعنی لغةٌ فی نَبا مِن النّاقص.- م
[3]) لاک یَلوک اللُقمةَ: مَضَغَها أهونَ المَضْغِ و أدارَها فی فَمِه، أوْ هوَ مَضْغُ صُلبٍ

رسولش مخذول.»

در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان اشکالی از مولی إسمعیل خواجوئی (ره) در تعلیقه خود بر گفتار محیی الدّین، در دنباله نقل قولی از سیدنا المعظّم علیه[1] فی کتاب شرحه علَی أسماءِ اللهِ الحُسنَی از قول آن سید حکایت میکند که: «وَ أمّا الصَّلَاةُ وَ الْعِباداتُ، فَمَشایخُهُمْ یترُکونَها اسْتِناداً إلی أنّها وَسائِطُ بَینَ الرَّبِّ وَ الْعَبْدِ، وَ لَیسَ بَینَهُ وَ بَینَ العارِفینَ حِجابٌ. و یسْتَدِلّونَ بِقَوْلِهِ تَعالَی: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ[2]، وَ شُیوخُ الصّوفیةِ تَرَقَّوْا إلَی دَرَجَةِ الْیقین.

أقولُ: و یلْزَمُ مِن هذا أنَّهُمْ أکمَلُ مِنَ الانْبیاءِ وَ أوْصیآئِهِم؛ و لَعَلَّ الصّوفیةَ یلْتَزِمونَ ذلِك، کما هُوَ الظّاهِرُ مِن کلامِ مُحیی الدّینِ الاعْرابیّ ـ انتهی.»

«و مشایخ صوفیه، نماز و عبادات را ترک

---

[1] مراد، سیّد جزائری است که بنا به نقل «الذّریعة» ج ۱۳، ص ۹۰، و ج ۲۲، ص ١٤ کتابی به نام «مقامات النّجاة» در شرح اسماء الله الحسنی نوشته است و علّامه مجلسی او را از إتمامش منع کرده است.

[2] آیه ۹۹، از سوره ۱۵: الحجر

می‌نمایند، و استدلال می‌کنند بر آنکه این أعمال، واسطه‌هائی هستند میان پروردگار با بندگانش؛ و میان خداوند با عارفان حجابی نیست. و به آیه مبارکه قرآن استدلال می‌کنند: که خداوند را عبادت کن تا زمانی که به تو یقین برسد؛ و مشایخ صوفیه ترقّی کرده و به درجه یقین واصل شده‌اند.

من میگویم: و لازمه این گفتار اینست که آنان أکمل از انبیاء و أوصیائشان باشند؛ و چه بسا که صوفیه ملتزم و پابند بدین کلام باشند، همان طور که از گفتار محیی الدّین أعرابی مشهود است ـ تمام شد سخنان سید در «شرح أسماءِ حُسنی».»

صاحب «روضات» نیز میگوید:

«وَ لِذا سَمّاهُ بَعْضُ مَشایخِ عُرَفآئِنا الْمُتَأَخِّرینَ بِمُمیتِ الدّینِ، و عَبَّرَ عَنهُ مَولانا الْوالِدُ المَرْحومُ المُحْتَرَمُ ـ أعْلَی اللهُ مَقامَهُ فی عِلّیینَ ـ بِلَقَبٍ أحْسَنَ مِن ذلِك اللَقَبِ هُوَ ماحی الدّین.»

«و بدین علّت است که بعضی از مشایخ متأخّرین از عرفای ما او را به ممیت الدّین (میراننده دین) لقب داده‌اند، و مولا و سید و سالار ما: پدر

مرحوم ما که خداوند مقامش را در علّیین بالا برد، به او لقبی نیکوتر از این داده و او را به ماحی الدّین (یعنی محو کننده و نابود کننده دین) ملقّب ساخته است.»

صاحب «روضات» به علمائی که محیی الدّین را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی» می‌گوید

در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود ادامه میدهد به اینکه:

«نَعَمْ فی هذِهِ الطّائِفَةِ جَماعَةٌ عَلَیحِدَةٍ ینظُرونَ دآئِمًا إلَی أمْثالِ هَؤُلآءِ الْمَلاحِدَةِ بِعَینٍ واحدَةٍ؛ مِثْلُ ابْنِ فَهْدٍ الْحِلّیِّ، وَ شَیخِنا الْبَهائیِّ، وَ مَوْلانا مُحْسِنِ الْکاشیِّ، وَ الْمَوْلَی مُحَمَّد تَقیِّ الْمَجْلِسیِّ، وَ الْقاضی نورِ اللهِ التُّسْتَریِّ، وَ لا سیما الْمُتَأَخِّرِ مِنهُمُ الْمُتَلَقِّبِ مِن أجْلِ ذلِك بِ «شیعه‌تراش».»

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه، جماعتی هستند جدا و بر کنار که پیوسته به أمثال این صوفیان و عرفای مُلحِد با یک چشم می‌نگرند؛ مانند ابن فَهد حلّی، و شیخ بهائی، و مولی محسن کاشانی، و مولی محمّد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و بخصوص این مردی که در عبارت ما متأخّر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به شیعه‌تراش لقب داده‌اند.»

صاحب «روضات» شرحی از بیان قاضی نور الله در اثبات تشیع محیی الدّین بیان میکند؛ و با اشاره به آنکه قاضی نور الله که در صدد برآمده است تا سخنان کفرآمیز و إلحادآور و زندقه خیز محیی الدّین را تصحیح کند، کجا میتواند از عهده آن برآید، مطلب

را خاتمه داده است.[1]

ما در اینجا در نقل مطالب «روضات» درباره محیی الدّین عربی، به تمام جهات ضعف و نقاط إشکالی که به او وارد ساخته‌اند، با گسترشی بالنّسبه وسیع نگریستیم و آنها را در اینجا ذکر نمودیم، تا با ملاحظه و مشاهده مدبّران و مطالعه کنندگان، جمیع جوانب وی از مدح و ذمّ، و تحسین و تقبیح، و تسلیم و تکفیر، و تعدیل و تفسیق، و تسنّن و تشیع وی با دقّت ملاحظه شود و روی آن کنجکاوی به عمل آید، و خدای ناکرده مانند گفتار مصنّف، وی را با یک چسم

[1] «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ٤، ص ١٩٣ تا ص ١٩٦

نظر نکرده باشیم.[1]

---

[1] از جمله معترضین بر محیی الدّین أعرابی، ملّا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشّیعة» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی الدّین را در اصول و فروع ردّ می‌نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البتّه در این صورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و امّا بر اصل تسنّن و مالکی بودن وی، آن اشکالات به‌هیچ‌وجه وارد نمیباشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشیّع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهمّ فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد میکند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او اینست:

وَ هَذا شَیْخُهمُ الاکبرُ مُحیی الدّین بن العَربیِّ وَ هوَ مِن أئمّةِ صوفیَّتهمْ و رُؤسآءِ أهلِ مَعرفتِهم، یقولُ فی فتوحاتِهِ: «إنّی لَمْ أسأل اللهَ أن یُعرّفنی إمامَ زَمانی؛ و لَو کنتُ سَألتُه لعرَّفنی.» فَاعْتَبرُوا یَا أُولِی الأبْصَارِ، فَإنّه لمّا اسْتغنَی عَن هَذِهِ المعرفةِ مَع سَماعِهِ حَدیثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلیَّةً» المَشهورةَ بَین العُلماءِ کآفّةً؛ کیف خَذَله اللهُ وَ ترکه و نَفْسَه فَاسْتَهْوَتْه الشَّیاطینُ فی أرضِ العُلوم حَیرانَ، فَصارَ مَعَ وُفور علمِه و دِقّةِ نَظَرِه وَ سَیْرِهِ فی أرضِ الحقائق و فَهْمهِ لِلاسرارِ و الدَّقائق لَم یستَقِمْ فی شیءٍ مِن علومِ الشَّرائعِ و لَم یعَضَّ عَلَی حُدودِها بضِرسٍ قاطعٍ.- الکلامَ.

و نظیر این ایراد را مولی إسمعیل خواجوئی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر ابن عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ٤، أواخر ص ۱۹۵) گوید:

«﴿ قَوْلُه: إنّ لِلَّهِ خلیفَةً- الخ هَذَا یُناقِضُ ما نُقلَ عَنه أنَّه قال فی فُتوحاتِه: «إنّی لَمْ أسأل اللهَ أن یُعرِّفَنی إمامَ زمانی؛ و لَو کنتُ سَألتُه لَعرَّفنی.» فانظُرْ کیفَ خَذَلَهُ اللهُ وَ تَرکه و نَفْسَه، فإنَّه مَع سَماعهِ حدیثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانهِ ماتَ میتَةً جاهِلیَّةً» المشهورَ بَین العُلماءِ کآفَّةً کیف یَسَعه الاسْتغناءُ عَن هَذه المَعرفةِ و کیف یَسوغُه عَدمُ السّؤَالِ ﴾ عَنها؟!»

این ایراد بر محیی الدّین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی الدّین به کرّات و مرّات در «فتوحات» تصریح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبی وجود ندارد؛ هر چه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شأنه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود می‌باشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیّت در میانه نیست.

این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدّعی است که من به مقام زیارت أنبیاء و أولیاء و أوصیای آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیّت و ولایت کلّیّه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفتِ امام زمان، معرفت او به نورانیّت است نه مجرّد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانیّت راجع به همین مسأله می‌باشد؛ و آن أهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام أقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیّت و به ولایت کلّیّه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمی و کالبدی إمامش مقدّر نفرموده است، در این صورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟

اینست مراد و مرام ابن عربی که از یکایک جملات و حالاتش پیداست. اینست که ملّا صدرا آن حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وا می‌دارد و به کرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربی آن عبارات متین و سنگین را ادا می‌نماید. از اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملّا محسن فیض که خود شاگرد و داماد ملّا صدرا بوده است و نه ملّا إسمعیل خواجوئی، به روح و معانی کلمات محیی الدّین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحی عبور کرده‌اند. امّا حکیم سبزواری حاج ملّا هادی چنین نمی‌باشد؛ ﴿ فتأمّلْ و افهَمْ! لانَّ هَذا مِن مَزالِّ الاقدامِ! ﴾

خواجوئی بر عبارت «إنّی لم أسأل الله أن یُعرِّفنی إمام زمانی...» از محیی‌الدّین، و جواب از آن (ت)

منشأ و ریشهٔ همهٔ اشکالات بر محیی الدّین، قول اوست به «وحدت وجود»

آنچه بنده از جمیع اشکالاتی که بر او شده است، و أعلام و بزرگان همچون خود مصنّف و والد محترمشان و مولی إسمعیل خواجوئی و علاء الدّوله سمنانی و آقا محمّد علی کرمانشاهی بهبهانی و أمثالهم به وی نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، که اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اکتفا گردد، آری مستلزم این اشکالات بلکه بیش از اینها هست؛ امّا و لَعَمْرُ الْحَبیب مقصد و مقصود او از وحدت، این معنی بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنی اتّحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنی عینیت ذات لا یتناهی و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعینه کثیفه متقیده و محدوده به هزاران عیب و علّت نیست.

تحقیقی از مصنّف درباره حقیقت وحدت وجود

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظِلّی و تَبَعی است، همچون سایه شاخص که به دنبال آن میگردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده می‌باشند. بنابراین همه ظهورات او می‌باشند و تجلّیات ذات أقدس وی.

امّا ظاهر از مَظْهر جدا نیست، و متجلِّی از متجلَّی فیه انفکاک نمی‌تواند داشته باشد؛ و گرنه دیگر ظهور و تجلّی نیست؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در این صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته میشود و تمام کائنات موالید خدا می‌گردند، درحالی‌که او لَمْ یَلِدْ است.[1]

عینیت حقّ با اشیاء، عینیت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل

---

[1] صدر آیه ۳، از سوره ۱۱۲: التّوحید

وصف نیست و این اشیاء به وصف می‌آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگی محدود و متعین هستند.

عینیت به معنی عینیت علّت با معلول، و خالق با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدین معنی که: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بَحْت و بسیط و مجرّد چیز دیگری در میان نمی‌ماند و نمی‌تواند در میان بماند.

وحدت وجود به معنی تعلّق و ربط حقیقی ـ نه اعتباری و توهّمی و خیالی ـ همه موجودات است با خالقشان، و در این صورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بی معنی می‌شود. همه با خدا مربوط اند؛ بلکه ربط صرف می‌باشند. و خالق متعال که حقیقت وجود و أصل الجودِ و الوُجود است با تمام اشیاء معیت دارد؛ نه معیت ۱+ ۱ که این غلط است و عین شرک است؛ بلکه فی المَثَل مانند معیت نفس ناطقه با بدن، و معیت عقل و اراده با أفعال

صادره از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند؛ ولی از هم منفکّ و متمایز هم نمی‌باشند.

آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن کریم

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ[1] «او با شماست هر کجا که بوده باشید!»؟

آیا این معیت، حقیقی است یا اعتباری و مجازی؟ اگر بگوئید: اعتباری است، در این صورت دیگر میان او و ما به‌هیچ‌وجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذرّه از ذرّات عالم و هر موجود از مُلک تا ملکوت جمیعاً موجودات مستقلّه می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و أزل و أبد شویم، و گفتار نبیّ محترم حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق و مصاحب زندانی خود درباره ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ

---

[1] قسمتی از آیه ٤، از سوره ٥٧: الحدید

الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[1]

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدا نمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهّار؟! (که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهّاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر ربّی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلّی را بجای نگذاشته است؛ و وحدت ذات أقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکها را از سر راه برداشته است.)»

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم که:

ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِكَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا.[2]

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

[2] قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة

ششمین آنهاست؛ و پائین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»؟!

در این صورت این معیت خداوند با ما چگونه متصوَّر است؟ اگر وی را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم سفر می‌کنند و یا دو نفری که در کارِ شرکت معیت دارند؛ در این صورت اینکه معیت واقعی نخواهد بود؛ بلکه معیت اعتباری و مجازی و دروغی است.

پس خدا با ما معیت حقیقی دارد، یعنی معیت وجودی؛ امّا او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصوّر است که بتواند معنی معیت را برای ما روشن سازد؟!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده‌ایم که:

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.[1]

«اوست اوّل و آخِر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟!

و لیکن ادراک این معنی بالمشاهدة و بالوجدان و بالعیان کار هر کس نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه‌ای برسد تا خدا را قلباً و سِرّاً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

[1] آیه ۳، از سوره ۵۷: الحدید

مندکّه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقلّ و قادر و حیّ ادراک کند. در اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند، و اگر بگشایند و بگویند: در عالم هستی یک وجود مستقلّ و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حیّ و قیوم بیش نیست، و همه موجودات بطور کلّی فانیِ محض در برابر آن وجودند، مردم ایشان را زندیق و کافر می‌شمرند و میگویند: شما چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم در دنیا میگوئید: بی اثر، و آنها را فانی محض میدانید؟! چگونه فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخّر امر حقّ میدانید؟! این نیست مگر عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن. امّا نمیدانند که فرق است میانه تکوین و تشریع. عالم تکوین و ایجاد و وجود در راهی برای خود در حرکت است، و مسائل عالم تشریع مسائل دگری است، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند؛ و الّا همین تکفیرها و تفسیق‌ها پیدا می‌شود. عجیب اینجاست که خود محیی الدّین عربی در مقدّمه

«فتوحات» به کلام حضرت سید العابدین و إمام السّاجدین علیه السّلام استشهاد نموده، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل میکند.

نقل محیی الدّین از حضرت سجّاد، أشعار کتمان توحید را

محیی الدّین میگوید: اگر کتمان سرّ لازم نبود و أسرار توحید برای جمیع مردم قابل ادراك بود، لَمْ یکنْ لِقَوْلِ الرَّضیِّ مِن حَفَدَةِ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ مَعْنًی إذْ قالَ:

یا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ *** لَقِیلَ لِی أَنْتَ مِمَّنْ یعْبُدُ الْوَثَنَا

وَ لَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِی *** یرَوْنَ أَقْبَحَ مَا یأْتُونَهُ حَسَنَا[1]

---

[1] «فتوحات مکیّه» طبع مطبعه امیریّه- مصر، ج ۱، مقدّمه کتاب، ص ۳۲؛ أقول: مجموع این اشعار چهار بیت است:

إنّی لَاکتُمُ مِنْ عِلْمی جَواهِرَهُ *** کَیْلا یَرَی الْحَقَّ ذو جَهْلٍ فَیَفْتَتِنا

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فی هَذا أبو حَسَنٍ *** إلَی الْحُسَیْنِ وَ أوْصَی قَبْلَهُ الْحَسَنا

با دو بیتی که محیی الدّین ذکر نموده است. در ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶ «الغدیر»

این اشعار را از آن حضرت نقل نموده است، و در پاورقی آن گوید: آلوسی در تفسیرش ج ٦، ص ١٩٠ از آن حضرت آورده است.
و أقول اینکه: مرحوم محقّق فیض کاشانی در مقدّمه کتاب «وافی» و در «الاصول الاصیلة» ص ١٦٧ از حضرت حکایت نموده است. و محدّث ارمَوی در تعلیقه بر آن گوید: نسبت این اشعار به حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مشهور است و در غالب از کتابهای مصنّف (ره) از حضرت مأثور، حتّی غزالی در کتب خود نقل کرده است و به آن حضرت نسبت داده است.

و عبد الوهّاب شعرانی در «الیواقیت و الجواهر» طبع مکتبه الحلبی (سنه ١٣٧٨) در مقدّمه آن در ج ١، فصل ثالث فی بیان إقامةِ العذرِ لاهلِ الطّریق فی تکلُّمِهم فی العِبارات المُغلَقَةِ علی غَیرِهم، در ص ٢١ از محیی الدّین حکایت میکند که: ﴿ نَقَل الإمامُ الغَزالیُّ فی «الإحیآء» و غَیرِه عَن الإمام زینِ العابدینَ علیِّ بنِ الحسینِ رضیَ الله عَنهُ أنّهُ کان یَقول؛ در اینجا آن دو بیت وارد در «فتوحات» را ذکر میکند و پس از آن میگوید: قالَ الغَزالیُّ: و المرادُ بِهذا العلمِ الّذی یستحِلّونَ به دمَه هو العلمُ اللدنیّ الّذی هو علمُ الاسرارِ، لا مَن یتولَّی مِن الخلفاء و مَن یَعزِلُ کما قالَه بعضُهم. لانّ ذلک لا یستحِلّ علماءُ الشَّریعَة دمَ صاحِبه و لا یقولونَ له: أنتَ ممّن یَعبُد الوَثَنَ- انتهی. فتأمّلْ فی هذَا الفصلِ فانّه نافعٌ لک و اللهُ یَتولَّی

«برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان علیّ بن أبی طالب صلّی الله علیه و سلّم دیگر معنی‌ای موجود نبود در وقتی‌که گفت:

ای چه بسیار از آن علوم جوهریه أصیله را که در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من میگویند: تو بت‌پرست می‌باشی. و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می‌شمرند؛ آنان زشت‌ترین کردار خود را نیک میدانند.»

خوب توجّه کنید! اینجا حضرت میگوید: حقائقی را که من از توحید فهمیده‌ام، در نزد مردم، بت‌پرستی است؛ آن مردمی که زشت‌ترین کار خود را که عین شرک است خوب و عمل نیکو میدانند.

یعنی ایمان من با همین ایمان

هُداک.

مردم کاملًا در دو جهت متعاکس قرار گرفته است.

آنچه من از توحید میدانم این مردم شرك می‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانی میدانند و کارهای خود را از روی نیت و عقیده خوب انجام میدهند و حجّ می‌کنند و جهاد می‌نمایند و سائر اعمال نیکو را انجام میدهند، و به همین جهت از روی عِرْق مسلمانی خون مرا حلال می‌شمارند، تمام این أعمال چون با دیدار جمال حقّ و انکشاف وحدت او نیست فلهذا به خود نسبت میدهند و خود را کانون فِعل و عمل و اختیار می‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین أفعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، امّا چون صبغه وحدت به خود نگرفته، و زنگار أنانیت و مَنیت از روی آنها برداشته نشده است، لهذا عامل خبیث‌ترین أفعال و قبیح‌ترین أعمال می‌باشند. فَتَأمَّلْ یا أخی و أرْسِلْ فِکرَك حَتَّی یخْطُرَ عَلَی بالِك ما لَمْ یخْطُرْ قَبْلَ التَّأمُّلِ فی هذِهِ الْمَعانی عَلَیها!

البتّه آن کس که تمام موجودات را با دیده

توحید می‌بیند، طور دگری مشاهده میکند؛ و گرنه حضرت نمی‌فرمود: من از بیان علم خودم کتمان دارم و آن را ابداً به زبان نمی‌آورم.

بنابراین، راه چاره و راه منحصر آنست که: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آن‌وقت امامت او و مأمومیت ما صدق میکند؛ نه آنکه بر همین درجه از ادراك خود بمانیم و درجا بزنیم و زنگار شرك را که أَقْبَحُ ما نَأْتی است از دل نزدائیم و چشمان رمدآلوده خود را برای دیدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائیم؛ آن‌وقت خود را حقّ و مُدرَکات فعلیه خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تکفیر و تفسیق امام سجّاد نمیرسد و در این زمان از عهده‌مان ساخته نیست که خونش را بریزیم، دست به تکفیر و تفسیق عرفاء باللَه و أولیای حقّ همچون

محیی الدّین عربی بزنیم، و هر بیچاره مفلوک و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشیم، و درویش کشی معنیً و ظاهراً شیوه‌مان گردد.

پاسخی که ما در اینجا درباره قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهائی است که شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضی سَید نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» میدهد.[1] پاسخ ما روشن‌تر و بی پرده‌تر است؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلاقیت حضرت باری تعالی شأنه العزیز.

بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.

دفاع قاضی نور الله از محیی الدّین در معنی وحدت وجود

[1] «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

قاضی نور الله که الحقّ خدایش با شهداءِ طفّ محشور گرداند خیلی زحمت کشیده است، کتاب نفیس وی: «إحقاقُ الحقّ» تا روز قیامت تاج افتخاری بر تارک شیعه است. امّا افسوس که از متن آن ـ نه ملحقات ـ تا به حال همه‌اش طبع نشده است.

وی در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیی الدّین مطلب را به اینجا میرساند که:

«پس ظاهر شد که: منشأ ایراد، عدم فهم مراد شیخ است؛ که کمالِ صورتِ کلام شیخ به نظر مُورِد نرسیده و متوجّه طرفی دیگر گردیده. شعر:

صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش *** کآن مرغ ندانست که انجیر کدام است

و أیضاً مستند شیخ در وحدت وجود، کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدّمات نقلی.

گفتار میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» در معنی صحیح وحدت وجود

حضرت میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میفرماید:

إنْ قُلْتَ: ما ذا تَقولُ فی مَن یرَی أنَّ الْوُجودَ مَعَ کوْنِهِ عَینَ الْواجِبِ وَ غَیرَ قابِلٍ لِلتَّجَزّی وَ الانْقِسامِ، قَدِ انْبَسَطَ عَلَی هَیاکلِ الْمَوْجوداتِ، یظْهَرُ فیها فَلا یخْلو عَنهُ شَیْءٌ مِنَ الاشْیاءِ بَلْ هُوَ حَقیقَتُها وَ عَینُها؛ وَ إنَّما امْتازَتْ وَ تَعَدَّدَتْ بِتَقَیداتٍ وَ تَعَیناتٍ اعْتِباریاتٍ، و یمَثَّلُ ذلِك بِالْبَحْرِ وَ ظُهورِهِ فی صورَةِ الامْواجِ الْمُتَکثِّرَةِ مَعَ أنَّهُ لَیسَ هُناك إلّا حَقیقَةُ الْبَحْرِ فَقَط؟

قُلْتُ: هذا طَوْرٌ وَراءَ طَوْرِ الْعَقْلِ، لا یتَوَصَّلُ إلَیهِ إلّا بِالْمُشاهَداتِ الْکشْفیةِ دونَ الْمُناظَراتِ الْعَقْلیةِ. وَ کلٌّ مُیسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.»[1]

(«اگر بگوئی: رأی تو چیست درباره کسی که وجود را چنان می‌بیند که در عین آنکه حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست مع‌ذلک بر پیکرهای موجودات گسترده شده است، و در تمام اشیاء ظهور نموده بطوری که چیزی از آن خالی نمی‌باشد، بلکه آن وجود، حقیقت أشیاء و عین اشیاء

[1] گفتار میر سیّد شریف را در «روضات» طبع سنگی ج ٤، ص ١٩٤، از «مقامع الفَضل» نقل نموده است.

است، و امتیاز و تعدّد و تقید و تعین اشیاء بواسطه اعتباریات است؛ و آن را مثال میزنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شکل امواج کثیره با آنکه در حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست؟

من میگویم: این معنی را با قوای عقلانی نمی‌توان ادراک نمود، بلکه باید با مشاهدات کشفیه آن را دریافت نمود نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی. و راه هر کس برای آنچه که وی برای آن آفریده شده باز و آسان است.»]

و امّا آنچه شیخ علاء الدّوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود؛ تمثیلی به غایت ناستوده است، و به فضله نادرویشی آلوده. زیرا که ارباب توحید اگر معیت حقّ را به أشیاء چون معیت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید.

امّا معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است به ماهیات، و ماهیت ملوّث نیست؛ به خلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و به آن ملوّث میتواند شد.

و أیضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجودِ حقّند؛ و أثر شیء فضله آن شیء نمی‌شود تا تمثیل و تنظیر که نموده‌اند درست باشد. و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدّوله را گفتی که: کتاب «عروة» فضله تست، غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوّز را تجویز نمی‌فرمود.

بالجمله أمثال این کلمات پریشان نه لایق به علوّ شأن ایشان است؛ دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی درویشان است.[1]

أقول: الحقّ مرحوم قاضیِ شهید خوب از شیخ پاسخ داده است، و حقّ مطلب را ادا فرموده است. و حقیر گوید: اشکال علاء الدّوله به شیخ محیی الدّین، اشکال برهانی نیست، بلکه خطابه و شعر، بلکه مغالطه

[1] «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، احوال محیی الدّین عربی، ص ۲۸۳

است. و این از کسی که خود را حکیم میداند بعید است. إشکال او مثل هُوْ کردن است. شیخ محیی الدّین در جواب وی میگوید: اگر مراد از عینیت فضله، عینیت با نفس ناطقه و روح است، این مثال مع الفارق است؛ و اگر عینیت با جسم و بدن است، آری ما ملتزم به این عینیت می‌شویم.

مگر شما مقداری از همین فضله یا بول و یا خون نجس و کثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمی‌کنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پی نمی‌برید؟! اگر فضله به‌هیچ‌وجه مناسبتی با بدن نداشت این عجائب از کجا کشف می‌شد؟ عنوان

زشت فضله و نجاست خون و إدرار را از روی آن بردارید، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و آثار بدن چه تفاوتی است!؟

فرمان آقا محمّد علی کرمانشاهی به کشتن سه تن از دراویش

امّا جناب آیة الله زاده بهبهانی: آقا شیخ محمّد علی کرمانشاهی در «مَقامع الفَضل» با این أجوبه‌ای که ملاحظه نمودید، جواب از وحدت وجود نداده‌اند. و بیچاره محیی الدّین را علاوه بر تکفیر، به هزار عیب و علّت دیگری مزین فرموده‌اند. و باید خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهای او برآیند.

ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیه تجرید» را ذکر نموده، و سپس شروع کرده‌اند به انتقاد از عرفاء و محیی الدّین عربی.

در زمان ایشان درویش کشی رائج بود. عوامّ کالانعام هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار درویشی داشت می‌یافتند، خانه‌اش را غارت میکردند و خودش را می‌کشتند.

در لیله جمعه دوازدهم شهر جُمادَی الثّانیه سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی مشرّف بودم، ایشان در ضمن نصایح و مواعظ و قضایا فرمودند:

آقا سید معصوم علی شاه[1] را آقا محمّد علی

---

[1] حضرت آقا حاج شیخ محمّد جواد در همان شب فرمودند: آقا سیّد معصوم علی شاه شاگرد آقا سیّد علی‌رضا دکنی بود. و در دکن که از بلاد هند است زیست می‌نمود. پس از مدّتی از هند به ایران آمد درحالی‌که یک ساتر عورت بیشتر نداشت. و حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی از شاگردان آقا سیّد علی‌رضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سیّد معصوم علی شاه به شمار می‌آمدند.
حاج محمّد رضا و حاج محمّد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند ولی در عین حال مرام درویشی داشتند. و حاج محمّد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب «الدُّرّ النَّظیم» و- «مَفاتیحُ الابْواب» و بسیاری از کتابهای دیگر از مصنّفات اوست. و در بروجرد سکونت گزید. بروجردیها به تهمت تصوّف، تمام اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند. حاج محمّد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پای منبرش جمع کثیری حاضر می‌شدند. یک روز در بالای منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت، در دلش خطور کرد که: این استقبال مردم تبریز، عوض آن اذیّتهای مردم بروجرد. ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمّد رضا چیزی گفت؛ و ظاهراً این بود که: بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟! حاج محمّد رضا گفت: بکن! درویش عمامه حاج محمّد رضا را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد تَلافیًا لِهذا الخُطورِ النَّفْسانیّ. این درویش را آقا سیّد علی‌رضا دکنی از دکن فرستاده بود و فرموده بود: فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود او را نجات بده! و بدین‌طریق حاج محمّد رضا نجات پیدا کرد.

بهبهانی[1] در کرمانشاه کشت.

حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی، از شاگردان آقا سیّد علیرضا دکنی (ت)

---

[1] آیة الله حاج سیّد محسن عاملی در «أعیان الشّیعة» از طبع دوّم (سنه ۱۳۷۸) در ج ٤٦، ص ١٥٦ به شماره ٢٥٨٦ ترجمه او را بدین گونه ذکر نموده است: «آقا محمّد علی بن آقا محمّد باقر بهبهانی در سنه ١١٤٤ متولّد شد و در سنه ١٢١٦ در کرمانشاه فوت نمود. او پسر وحید بهبهانی مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است. پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد؛ و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتی‌که در بهبهان توقّف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین علیهما السّلام منتقل شد، آنگاه به ایران آمد. در تکمله «أمل الآمل» گوید: وی از کوههای علم و ارکان دین و أعلام علماءِ مذهب بود. در عصر او از او أفضل و أوسع در علم و اطّلاع نبود. و أعلم مردم بود به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیّه.»

آقا محمّد علی سه نفر از أولیای خدا را کشت. سوّمی آنها بُدَلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود. بُدلا به او گفت: اگر مرا بکشی، تو قبل از من خاک خواهی رفت!

آقا محمّد علی به وی گفت: مظفّر علی شاه و سید معصوم علی شاه که از تو مهم‌تر بودند چنین معجزه‌ای نکردند، تو حالا میخواهی بکنی؟! بدلا گفت: همینطور است. چون آنها کامل بودند، مرگ و حیات در نزدشان تفاوت

نداشت؛ ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم. اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای!

آقا محمّد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت. هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمّد علی از زیر دالانی عبور میکرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن کردند، امّا در این أحیان کسی به بدلا توجّه نداشت و جنازه وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

مرحوم آیة الله انصاری فرمودند: گرچه مظفّر علی شاه و سید معصوم علی شاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، امّا فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

کلام استاد علّامه طباطبائی در حرّیت اهل توحید در زمان رفع جُمود و تحجّر

حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائی قدّس

الله نفسَه میفرمود: این مشروطیت و آزادی و غرب گرائی و بی دینی و لا ابالی گری که از جانب کفّار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما میدیدید: امروز هم همان اتّهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.

ادلّه و شواهد قاضی نور الله از کلمات أعلام و أشعار بر حقیقت توحید

بالجمله مرحوم شهید قاضی سید نور الله در دفاع از محیی الدّین در صحّت گفتارش به وحدت وجود، و در ردّ علاء الدّوله سمنانی مطلب را به عین عبارات زیر دنبال میکند:

«صاحب «نفحات» آورده که: بعضی اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبّع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت، در بعضی از رسائل خود نوشته است که: در حقیقتِ توحید میان ایشان خلاف

نیست، و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدّوله شیخ را قدِّس سرُّه راجع به این معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده، نه به آن معنی که مراد شیخ است.

زیرا که وجود را سه اعتبار است: یکی اعتبار وی به شرط شیء که مقید است، دوّم به شرط لا شیء که وجود عامّ است، و سیم لا بشرط که وجود مطلق است. و آنکه شیخ قدّس سرّه ذات حقّ را سبحانه وجود مطلق گفته‌اند به معنی أخیر است، و شیخ علاء الدّوله آن را بر وجود عامّ حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده؛ با وجود آنکه خود به اطلاق وجود بر ذات به معنی اخیر اشاره کرده است، چنانکه در بعضی رسائل فرموده آنست که: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الإيمانِ بِوُجوبِ وُجودِهِ، و نَزاهَتِهِ عَنْ أنْ يكونَ مُقَيداً مَمْدوداً، وَ مُطْلَقاً لا يكونُ بِلا مُقَيداتِه.

و وجود چون مقیدی محدود نباشد، و مطلقی نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات، ناچار مطلقی خواهد بود لا بشرط شیء که به هیچیک از تقید مشروط نباشد؛ و قیود و تعینات، شرط ظهور

وی در مراتب، نه شرط وجود او فی حدّ ذاته. و نزاعی که میان شیخ علاء الدّوله و شیخ عبد الرّزّاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود.

و بالجمله طائفه صوفیه موحّده چنانکه حکم به عینیت اشیاء می‌کنند و همه را وجود حقّ و هستی مطلق میگویند، حکم به غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است، و اشیاء را غیر حقّ گفته‌اند که نه عین اوست و نه غیر او. چنانکه در «فصوص» اشارت به این عبارت و اطلاقات کرده؛ و مَستِ باده قیومی مولای رومی نیز فرموده:

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ❊❊❊ گاه خورشید و گهی دریا شوی

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ❊❊❊ ای برون از وهمها در پیش پیش

و چنین نیز میگویند که: طریقه اعتدال در توحید این است:

که جهان پرتوی است از رخ دوست *** جمله کاینات سایه اوست

****

هر آن چیزی که در عالم عیان است *** چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

****

ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو *** مقصود دل و آرزوی جان همه تو

أعیان همه آئینه و عکس رخ خویش *** بنموده در آئینه أعیان همه تو

هر یك از این اطلاقات، به اعتباری است از تشبیه و تنزیه، و جمع و تفصیل، و نظر به بعضی از حیثیات نه به جمیع حیثیات. و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است، کما لا یخْفَی عَلَی الْمُتَتَبِّعِ لِکلامِهِمْ وَ الْمُتَفَطِّنِ لِمَرامِهِمْ. و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحّدان عالی منسوب است: شعر:

يا جَلیَّ الظُّهورِ وَ الإشْراقْ *** کیست جز تو در أنفس و آفاق

لَیسَ فی الْکآئِناتِ غَیرَک شَیْءْ *** أنْتَ شَمْسُ الضُّحی وَ غَیرُک فَیْءْ

دو جهان سایه است و نور توئی *** سایه را مایه ظهور توئی

حرف ما و من از دلم بتراش *** محو کن غیر را و جمله تو باش

خود چه غیر و کدام غیر اینجا *** هم ز تو سوی تست سیر اینجا

در بدایت ز تست سیر رجال *** وز نهایت به سوی تست آمال

اللَهُمَّ أنْتَ السَّلامُ وَ مِنْك السَّلامُ وَ إلَیك یرْجِعُ السَّلامُ!

یافِعی در «ارشاد» گوید که: شیخ عزّ الدّین عبد السّلام دِمَشقیّ گفتی: شیخ زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما میخواهیم قطب را ببینیم. او اشارت به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او میکنی! گفت: آن برای نگاه داشتن ظاهر شرعی است.

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت *** در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی *** جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست[1]

أقول: تمام این ردّ و بدلها و اشکالات و پاسخها را خود محیی الدّین فقط با همان عبارت مورد سوال و اشکالش پاسخگو می‌باشد که: سُبْحانَ مَن أظْهَرَ الاشْیاءَ مِنَ العَدَمِ وَ هُوَ عَینُها. «پاك و منزّه و مقدّس است آنکه اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد؛ و خودش عین آن اشیاء است.»

«سُبحانَ» یعنی من آن ذات عالی و راقی و عظیم المرتبة و جلیل المقام را که در وصف نمی‌آید تنزیه میکنم از شوائب دوئیت و غیریت و مخلوط شدن با اشیائی که از عدم به وجود آورده و به خلعت حیات مخلّع فرموده است درحالی‌که خودش عین آنهاست. یعنی آن ذاتِ ما فوق اندیشه و خیال، و برتر از وهم و توصیف، و عالی‌تر از اسم و رسم،

---

[1] «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳ و ۲۸٤، ضمن ترجمه احوال شیخ عارف بالله محیی الدّین عربی

حقیقت وجود و أصالت است؛ و اشیائی را که به ظهور آورده است جز سایه‌ای بیش نیستند؛ و عینیت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام کثرت بوده، اندکاک و فنایشان موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد.

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عِزِّ خود مستغرق است

او به سَر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آنجا که اوست[1]

صاحب «روضات» برای در هم کوبیدن و خرد کردن صولت

[1] از أشعار شیخ عارف: فرید الدّین عطّار نیشابوری است در کتاب مشهورش به نام «مَنطقُ الطَّیر.»

صاحب «روضات» شیخ أحمد أحسائی را «بَعْضُ مَشایخِ عُرَفآئِنا الْمُتَأَخِّرین» میداند

محیی الدّین، أیضاً متوسّل می‌شود به کلمات شیخ أحمد احسائی که او را به جای محیی الدّین، ممیت الدّین لقب داده بود؛ و در کتابهایش و در درسهایش ممیت الدّین می‌گفت. و از شیخ أحمد أحسائی به بَعضُ مَشایخِ عُرَفائنا المُتَأخِّرین[1] یاد میکند. یعنی شیخ أحمد، بعضی از مشایخ و أعاظم عرفای متأخّر ایشان بوده است.

شیخ أحمد أحسائی امروز ترجمه احوالش بر کسی مخفی نیست. وی مردی بود زاهد و عابد و خوش حافظه؛ ولی بدون استاد خواست تا مطالب حکما را دریابد، و شروع کرد به مطالعه کتب حکمت، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگشتگی و تحیر شد. و چون به أخبار اطّلاع کافی داشت، خواست تا با ظواهر عباراتِ أحادیث، حقائق معانی حکمّیه را تطبیق دهد؛ موفّق نیامد.

در مسأله توحید وجود و أصل قدیم عالم، هم

---

[1] «روضات» طبع سنگی، ج ٤، ص ١٩٦

قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهية. و این خطای بزرگ که عین ثنویت و آئین مجوس است برای وی در تاریخ ثبت شد. آنگاه چون به مسائل حکمت نرسید و مَغْزی و مُفاد آراءِ حکما را ادراک نکرد، جمیع حکماء را زندیق و مُلْحِد خواند، و جمیع أهل عرفان را زندیق و ملحد خواند؛ چون همانند أخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر کلمات وارده در احادیث منطبق ندانست؛ شمشیر برّنده سخن را بر روی آنان فرا کشید، و انکار أصل عرفان و معرفت الهی را نمود و گفت: برای بشر راه وصول و عرفان ذات احدی مسدود است، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است. بالاخصّ با محیی الدّین سرسختی به خرج داد، و او را مُمیت الدّین ملقّب ساخت؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسّرین و

محدّثین و حکما و عرفای اسلام: محقّق فیض کاشانی سخت در آویخت؛ و او را که نامش ملّا محسن است، به ملّا مُسیء یعنی ملّای بدعمل و زشتکار ملقّب کرد و در کتابهایش و دروسش از وی بدین لقب نام می‌برد.[1]

و شاگردانی که تربیت کرد و صاحب «روضات» آنان را «عرفائنا المتأخّرین» نامیده است، عبارتند از: سید کاظم رشتی و پروریده و شاگرد مکتب او: سید علی محمّد شیرازی مؤسّس مذهب بابیه که ادّعای بابیت امام زمان و سپس ادّعای امامت نمود.

اینها هستند گل سر سبد مخالفان با عرفان خداوندی که زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و خراب نمودند.

ستایش عظم صاحب «روضات» از شیخ أحمد آحسائی

---

[1] ما در ج ۵ از «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ٦٨ تا ٧١، ص ١٧٧ تا ص ١٩٠ (و نیز در ج ٣ از «الله‌شناسی» از همین دوره، در مبحث ٣٥ و ٣٦، ص ٣٥٦ تا ٣٨٨- م) درباره شیخ أحمد أحسائی مطالبی را آورده‌ایم.

صاحب «روضات» در ترجمه شیخ أحمد أحسائی وی را بدین عبارات می‌ستاید:

تَرْجُمانُ الْحُكماءِ الْمُتألِّهينَ، و لِسانُ الْعُرَفاءِ وَ الْمُتَكلِّمينَ، غُرَّةُ الدَّهْرِ، و فَيلَسوفُ الْعَصْرِ، الْعالِمُ بِأسْرارِ المَبانى وَ المَعانى، شَيخُنا أحْمَدُ بْنُ الشَّيخِ زَينِ الدّينِ بْنِ الشّيخِ إبْراهيمَ الاحْسائى البَحْرانىِّ. لَمْ يعْهَدْ فى هذِهِ الاواخِرِ مِثْلُهُ فِى الْمَعْرِفَةِ وَ الفَهْمِ وَ المَكرَمَةِ وَ الْحَزْمِ، وَ جَوْدَةِ السَّليقَةِ و حُسنِ الطَّريقَةِ و صَفاءِ الْحَقيقَةِ و كثْرَةِ الْمَعْنَويةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبيةِ وَ الاخْلاقِ السَّنيةِ وَ الشّيمِ الْمَرْضيةِ وَ الْحِكمِ الْعِلْميةِ وَ الْعَمَليةِ و حُسنِ التَّعْبيرِ وَ الْفَصاحَةِ و لُطْفِ التَّقْريرِ وَ الْمَلاحَةِ و خُلوصِ الْمَحَبَّةِ وَ الْوَدادِ لِاهْلِ بَيتِ الرَّسولِ الامْجادِ؛ بِحَيثُ يرْمَى عِندَ بَعْضِ أهلِ الظّاهِرِ مِن عُلَمائِنا بِالإفْراطِ وَ الْغُلُوِّ، مَعَ أنَّهُ لا شَك مِن أهلِ الْجَلالَةِ وَ الْعُلُوِّ. و قَد

رَأَيتُ صورَةَ إجازَةِ سَيدِنا صاحِبِ «الدُّرَّةِ» أَجْزَلَ اللَهُ تَعالَى بِرَّهُ لِاجْلِهِ مُفْصِحَةً عَن غايةِ جَلالَتِهِ وَ فَضْلِهِ وَ نُبْلِه.»

«آئینه و نمایشگر حکمای متألّه، و زبان عرفاء و متکلّمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف عصر، عالم به أسرار مبانی و معانی: شیخ ما أحمد پسر زین الدّین پسر شیخ إبراهیم أحسائی بحرانی. و ما کسی را مانند و همتای وی در این اواخر، در معرفت و فهم و بزرگواری و دور اندیشی و سلیقه راست و استوار و طریقه نیکو و پسندیده و صافی حقیقت و کثرت معنویت و علم به عربیت و اخلاق عالی رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حکمتهای علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و لطف تقریر و ملاحت در بحث و کلام و خلوص وَداد و محبّت به أهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ نداریم؛ بطوری که برخی از علماءِ أهل ظاهر ما وی را به افراط و غلوّ رانده‌اند، با وجود آنکه بدون شکّ و تردید او از أهل جلالت و علوّ است. و من صورت اجازه‌ای را که سیدنا صاحب «درّه نجفیه» أجْزلَ اللهُ تعالی بِرَّه برای او نوشته است مشاهده کرده‌ام و آن

از غایت جلالت و فضل و نُبل او پرده برمیدارد.»

در اینجا صاحب «روضات» شرح کتب مصنّفه او را میدهد و میگوید:

«وَ کانَ (ره) شَدیدَ الإنکارِ علَی طَریقَةِ المُتَصَوِّفَةِ الْمَوْهونَةِ، بَل علَی طَریقَةِ الفَیضِ فی الْعِرْفانِ بِحَیثُ قَد ینْسَبُ إلَیهِ أنَّهُ یکَفِّرُه.»

«و او در انکار و ردّ طریق تصوّفِ خوار و پست شده، شدید بود؛ بلکه در ردّ طریقه فیض در عرفان شدید بود بگونه‌ای که به او نسبت داده می‌شود که فیض را تکفیر میکرده است.»

تا میرسد به اینجا که میگوید: شیخ أحمد دو پسر فاضل و مجتهد داشت به نام محمّد و علیّ؛ مگر آنکه پسر بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد و انکار میگرفت؛ و هر وقت ذکر او می‌شد می‌گفت: کذا فَهِمَ

عَفَى اللَهُ تَعالَى عَنْهُ. «خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد؛ این‌طور در این مسأله فهمیده است.»

وَ قَد یحْکی أیضًا أنَّ الحَکیمَ الْمُتَأَلِّهَ الْمُحَقِّقَ النّوریَّ المُعاصِرَ أیضًا کانَ ینکرُ فَضْلَهُ بَل کوْنَهُ فی عِدادِ الفُضَلاء

«و این‌طور نقل شده است که همچنین حکیم متألّه محقّق نوری معاصر، فضل او را إنکار داشت بلکه أصلًا وی را در زمره علماء محسوب نمیداشت.»

مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات» از سید کاظم رشتی

إلّا أنَّ تِلْمیذَهُ الْعَزیزَ، و قُدْوَةَ أرْبابِ الفَهْمِ وَ التَّمْییزِ، بَل قُرَّةَ عَینِهِ الزّاهِرَةِ، و قُوَّةَ قَلْبِهِ الباهِرَةَ الفاخِرَةَ، بَل حَلیفُهُ فی شَدائِدِهِ و مِحَنِهِ، و مَن کانَ بِمَنزِلَةِ القَمیصِ علَی بَدَنِه؛ أعْنی السَّیدَ الفاضِلَ الجامِعَ البارِعَ الجَلیلَ الحازِمَ، سَلیلَ الأجِلَّةِ السّادَةِ القادَةِ الافاخِمِ الاعاظِمِ، ابْنَ الامیرِ سَید قاسِمِ الْحُسَینیِّ الْجیلانیِّ، الحاجَّ سَید کاظِمَ؛ النّائِبَ فی الامورِ مَنابَهُ، و إمامَ أصْحابِهِ المُقْتَدینَ بِهِ بِالْآئِرِ المُطَهَّرِ الشَّریفِ إلَی زَمانِنا هذا؛

«مگر آنکه شاگرد عزیزش و پیشوای أرباب فهم و درایت، بلکه نور چشم و خنکی و آرامش دیدگان درخشان او، و قوّت باهر و فاخر دل او، بلکه هم سوگند و هم پیمان با او در شدائد و مصائبش، و آنکه نسبتش با او مانند لباس تنش می‌باشد، مقصودم از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد أقران، مرد بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چکیده و شالوده سادات و پیشوایان فخیم و عظیم: حاج سید کاظم رشتی فرزند میر سید قاسِم حسینیّ جیلانیّ، نائب و خلیفه وی در امورش، و إمام جماعت اصحاب و یارانش که در حائر مطهّر شریف حسینیّ تا این زمان به او اقتدا می‌کنند؛»»

در اینجا صاحب «روضات» پس از آنکه مصنّفات او را مفصّلًا می‌شمرد، میگوید:

لَقَد أطْرَأَ و أفْرَطَ فی الثَّناءِ علَی هذَا الشَّیخِ و تَفضیلِهِ علَی مَن کانَ

فى عَصْرِهِ مِنَ الافاضِلِ المَشْهورينَ، وَ ادِّعائِهِ الإجْماعَ مِنهُمْ علَى ثِقَتِهِ و فَضلِهِ و جَلالَةِ قَدْرِهِ و نُبْلِهِ؛ تَعْريضًا علَى مَنْ أنكرَ طَريقَتَهُ مِنَ القَوْمِ و إلْحاقًا لَهُ بِالْمَعْدوم.

و قَد ذَكرَ فى وَصْفِهِ أنَّهُ كانَ فى جَميعِ ما يتَخَيلُ مِنَ المَراتِبِ وَ الافانينِ حَتَّى الْفِقْهِ وَ الاصولِ وَ الرِّجالِ وَ الحَديثِ وَ العُلومِ الغَريبَةِ بِأَسْرِها وَ الْعَرَبيةِ بِرُمَّتِها، مِن أعْلَمِهِمْ بِالْجَميعِ و أبْدَعِهِم لِكلِّ بَديعٍ.

و مِن جُمْلَةِ ما ذَكرَهُ فيهِ أنَّهُ لَمّا وَصَلَ الشَّيخُ المَرْحومُ إلَى بَلْدَةِ إصْفَهانَ و خُصَّ بِأَفاضِلِ التَّحيةِ وَ التَّكريمِ مِن عُلَمآئِهَا الاعْيانِ، و كنْتُ إذْ ذاك بِحَضْرَتِهِ الْعاليةِ، سُئِلَ الْمَوْلَى الاعْلَى الْمُلّا عَلىٌّ النّورىُّ عَن نِسْبَةِ مَقامِهِ مَعَ مَقامِ المَرْحومِ الآقا مُحَمّدٍ البيدآبادى؛ فَأجابَ المَرْحومُ بِأنَّ التَّمْييزَ بَينَهُما لا يكونُ إلّا بَعْدَ بُلوغِ الْمُمَيزِ مَقامَهُما، وَ أينَ أنا مِن ذاك؟!»

«هر آينه بسيار تحسين و تحميد نموده، و در ثناء و تمجيد بر اين شيخ و در تفضيل و برترى دادن او بر تمام علماء و أفاضل مشهورى كه در عصر وى بودند، راه مبالغه را پيموده است؛ و در برابر افرادى

که طریقه و روش او را إنکار کرده بودند، ادّعای اتّفاق و إجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت منزلت و مَجد و بزرگواری او نموده و مخالفین او را ملحق به معدوم کرده است.

و در مقام توصیف او چنین گوید: او در جمیع آنچه به تصوّر و تخیل درآید، از مراتب علوم و فنون دانش حتّی علم فقه و اصول و رجال و حدیث و تمامی علوم غریبه و همگی علوم عربیه، از أعلم علماء بود؛ و در ورودش به آن علوم در پایه گذاری و ایراد امور نوین و بدیع، از بدیع‌ترین ایشان به شمار می‌آمد.

و از جمله مطالبی را که درباره او گفته است آنست که: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمی از انواع تحیت و اکرام مورد استقبال أعیان علمای آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالِم أعلی ملّا علیّ نوریّ، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمّد بیدآبادی با وی سوال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا کجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا که مقایسه و تمیز از عهده کسی ساخته است که به مقام ایشان رسیده باشد.»

در اینجا سید رشتی شروع میکند به بیان مخالفت علمای کربلا و عتبات عالیات با وی، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد که او مسلمان نیست؛ و ورقه مزوّرانه‌ای را به او نشان دادند که وی معتقد است: مولانا و سیدنا أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام یگانه خالق و رازق و زنده کننده و میراننده است. و فتنه بالا گرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روی خوف، با اهل و عیال خود از کربلا به سوی حجاز سفر کرد و در سه منزلی مدینه در جائی به نام هَدیة در سنّ نزدیک نود سالگی فوت کرد، و جنازه‌اش را

در بقیع دفن نمودند.

صاحب «روضات» میگوید: این داهیه عُظمی و واقعه کبری در أوائل سنه ۱۲٤۳ هجریه قمریه واقع شد.[۱]

در اینجا می‌بینیم صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائیّ بقدری تعریف و تحسین میکند، و در تعظیم و تکریم وی با انواع عبارات و اشارات کوتاهی نمی‌نماید، و او را همطراز آقا محمّد بیدآبادی بنا بنقل سید کاظم رشتی قرار میدهد که حقّاً انسان در شگفت می‌آید.

دیری نپائید تا آثار عداوت شیخ أحمد أحسائی و سید کاظم رشتی با

---

[۱] «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵ و ۲٦؛ و طبع بیروت، ج ۱، ص ۸۸ تا ص ۹٤

دست پرورده‌اش سید علی محمّد باب شیرازی ظهور کرد، و نتائج بدون استادی شیخ أحمد در حکمت و سیر و سلوک، در هاله خَبْطِ دِماغ و افکار غیر صحیحه و شیطانیه او بروز نمود، و از او ادّعاهای باطل خلاف واقع ـ أعمّ از آنکه طبق معتقدات او باشد یا نه ـ بقدری ظهور نمود که در مدّت مختصری صحنه خاک تشیع و ایران به فساد آلوده گشت، و فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جاری شد؛ و معلوم شد: عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و وارده‌های نفسانی و شیطانی است، و گول ریاضت و تزهّد و تورّع را نباید خورد. عرفان واقعی با تخیل عرفان فرقش از زمین تا آسمان بیشتر است. محیی‌الدّین‌ها و ملّا محسن‌ها جزاف نگفته‌اند. جزاف، گفتار این مشایخ عرفائنا المُتأخِّرین است، با خود عرفائنا المتأخّرین که با آراء و افکارشان راه وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انکار معرفت نموده‌اند، و صورت علومشان جز اندیشه تفکیری و تخیلی بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از مَعین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و ادّعای محبّت أهل بیت، غیر از واقع ولای ایشان

است؛ و تزهّد غیر از زهد است.

هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند که آثار عرفان شیخ أحمد أحسائی بروز کرد و فتنه بابیه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطوری که می‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تکذیب شد، و خود ایشان در ترجمه احوال شیخ حافظ رجب بُرسیّ، شیخ أحمد أحسائی را همچون عُلوج ثلاثه که پس از حضرت عیسی آئین وی را درهم ریختند قلمداد نمودند.

ترجمه صاحب «روضات» حافظ رَجَب بُرسیّ را

اینک باید به مقدار مختصری از ترجمه حافظ رجب بُرسیّ در کتاب «روضات الجنّات» نظر کنیم تا حقیقت مشهود گردد:

«الْمَوْلَی الْعالِمُ، وَ الشَّیخُ المُرْشِدُ الکامِلُ، وَ القُطْبُ الْواقِفُ الإنْسیُّ، وَ الإنْسُ الْعارِفُ القُدْسیُّ، رَضیُّ الدّینِ رَجَبُ بْنُ مُحَمّدِ بْنِ رَجَبٍ

الْمَعْروفُ بِالْحافِظِ البُرْسیّ.[1]»

تا اینکه میگوید: «از جمله آنچه را که صاحب «ریاضُ العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب برسی ذکر کرده است اینست:

و استاد استناد ما در مقدّمه کتاب «بحار الانوار»

---

[1] در «روضات الجنّات» گوید: او ساکن حِلّه بود، و اصلش از قریه بُرس است که بین حلّه و کوفه می‌باشد همان طور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمّه باءِ موحّده و سکون راء و سین مهمله است، و آن قریه‌ای است معروف در عراق کما فی «مَجمع البَحرَین» در ذیل کلامش که میگوید: در خبر وارد است که: أحْلَی مِنْ ماءِ بُرْسٍ.- تا اینکه میگوید: و مراد از ماءِ برس، آب فرات است؛ چون قریه برس در کنار شطّ فرات واقع است.
حافظ رجب برسی از علمای اواخر قرن هشتم هجری است یا از اوائل قرنِ پس از آن؛ و معاصر با امثال صاحب «مطوّل» و میر سیّد شریف از علماء عامّه، و با اشباه شیخ مقداد سیوری و ابن متوّج بحرانی از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شیعه بوده است.
و از جمله مطالبی که صاحب «ریاضُ العلماء» در حقّ او گفته است اینست که: تولّد او در بُرْس و اقامتش در حلّه بوده، و وی فقیه و محدّث و صوفی معروف است، و صاحب کتاب «مشارقُ الانوار» و غیر آن از مصنّفات کثیره بنا بر نقل کفعمی. و از کتابهای اوست «مشارقُ الامان و لُباب حقائق الإیمان» و من آن را در مازندران دیده‌ام و آن غیر از کتاب «مشارق الانوار» است، و از آن مختصرتر است و تاریخ تألیفش سنه ۸۰۱ می‌باشد.
و از منشت اوست صورت زیارت معروفه طویلة الذّیل لسیّدنا أمیر المؤمنین علیه السّلام در نهایت لطف و فصاحت، و رساله «اللُمعَة» که در آن از أسرار أسماء و صفات و حروف و آیات و دعوات مناسب با آنها و یا مقارب با آنها در کلمات پرده برداری کرده است، و آن را طبق ترتیب ساعات و تعاقب اوقات در لیالی و أیّام بجهت اختلاف امور و احکام مرتّب ساخته است. و نیز کتاب «الدُرّ الثَّمین» در ذکر پانصد آیه‌ای که در شأن أمیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است، و کتاب «لوامعُ أنوارِ التَّمجید و جوامعُ أسرارِ التَّوحید» و رساله‌ای در «تفسیر سوره إخلاص» و رساله دیگری در کیفیّت إنشاء التّوحید و الصّلوات علَی النَّبیّ و ءاله که مختصر است. (طبع سنگی، ص ۲۸٤ و ۲۸۵؛ و طبع حروفی بیروت، ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸)

چون کتبی را که از آنها در «بحار» نقل می‌نماید می‌شمارد، در ضمن میگوید: و کتاب «مَشارق الانوار» و کتاب «الالفین» که از تصنیفات حافظ رجب بُرسی است؛ من در آن منقولاتی که

او متفرّد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛ زیرا که این دو کتابش مشتمل است بر خَبط و خَلط و غلوّ.

و در نزد من احتمال میرود که لفظ حافظ، تخلّص وی باشد، نه به معنی معروفی که در نزد اهل قرائت و حدیث و تجوید می‌باشد.

أشعار فاخره حافظ رجب بُرسیّ به نقل صاحب «روضات»

و شیخ معاصر در «أمَلُ الآمِل» میگوید: شیخ حافظ رجب بُرسیّ مردی بوده است فاضل و محدّث و شاعر و مُنشی و أدیب. از اوست کتاب «مَشارِقُ أنوارِ الیقینِ فی حقائقِ أسرارِ أمیرِ المؤمنینَ علیه السّلام» و رساله‌هائی در توحید و غیره. و در کتابش إفراط دیده می‌شود؛ و چه بسا نسبت به غُلُوّ داده شده است؛ و در آن اشعار بسیار زیبائی را که خودش سروده است آورده است؛ و ذکر کرده است که ما بین ولادت حضرت مهدیّ علیه السّلام و تألیف این کتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله اشعارش اینست:

فَرْضِی وَ نَفْلی وَ حَدیثی أنتُمُ *** وَ کلُّ کلّی مِنکمُ

وَ عَنكمُ (١)

وَ أنتُمُ عِندَ الصَّلاةِ قِبْلَتى *** إذا وَقَفْتُ عِندكمْ

ايمِّمُ (٢)

خَيالُكمْ نَصْبٌ لِعَينى أبَدًا *** وَ حُبُّكمْ فى خاطِرى

مُخَيمُ (٣)

يا سادَتى وَ قادَتى أعْتابُكمْ *** بِجَفْنِ عَينى لِثَراهَا

أَلْثَمُ (٤)

وَقْفاً عَلَى حَديثِكمْ وَ مَدْحِكمْ *** جَعَلْتُ عُمْرى

فَاقْبَلوهُ وَ ارْحَموا (٥)

مَنّوا عَلَى الْحافِظِ مِن فَضْلِكمُ *** وَ اسْتَنْقِذوهُ فى

غَدٍ وَ أنْعِموا (٦)[1]

---

[1] اين ابيات نظير ابيات ابن فارض است، و شايد با مطالعه آنها اينها را سروده است. ابن فارض كه تولّدش در سنه ٥٧٦ و وفاتش در سنه ٦٣٢ مى‌باشد اين‌طور سروده است:

أنتُم فُروضى و نَفْلى *** أنتُم حَديثى و شُغْلى

يا قِبْلَتى فى صَلاتى *** إذا وَقَفْتُ اصَلّى

جَمالُكُم نَصْبُ عَيْنى *** إليه وَجَّهتُ كُلّى

و سِرُّكم فى ضَميرى *** و القَلبُ طورُ التَّجلّى

ءَانَستُ فى الحىِّ ناراً *** لَيلًا فَبَشَّرتُ أهلى

قُلتُ امْكُثوا فَلَعَلّى *** أجِدْ هُداىَ لَعلّى

۱ ـ واجب من و مستحبّ من و گفتار من شما هستید! و تمام وجودِ کلّ من از شماست و ناشی از شماست!

۲ ـ چون به نماز بر می‌خیزم، شما هستید قبله من؛ زمانی که در نزد شما می‌ایستم و نیت نماز می‌نمایم!

۳ ـ سیما و خیال و تصوّر شما پیوسته و همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبّت شماست که در خاطر من خیمه افکنده است!

٤ ـ ای سروران و سالاران من و ای پیشوایان من! منم که خاکِ درِ أعتاب شما را با پلک چشم می‌بوسم!

دَنَوتُ مِنها فَکانَت *** نارُ المُکَلَّمِ قبلی

نودیتُ مِنها جِهاراً: *** رُدّوا لَیالیَ وَصلی

حتَّی إذا ما تَدانَی الْ *** میقاتُ فی جَمع شَمْلی

صارَتْ جِبالیَ دکًّا *** مِن هَیْبَةِ المُتَجَلّی

وَ لاحَ سِرٌّ خَفیٌ *** یَدْریهِ مَن کانَ مِثْلی

فالمَوتُ فیه حَیاتی *** و فی حَیاتیَ قَتلی

(«دیوان ابن فارض» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۲ هجریّه، ص ۱۷۵ و ۱۷٦)

۵ ـ من بر گفتار شما و مدح شما تمام مدّت عمرم را وقف نموده‌ام، بنابراین آن را بپذیرید و ترحّم آورید!

٦ ـ بر حافظ از فضل و کرم خودتان منّت نهید! و در فردای قیامت از وی دستگیری نموده او را نجات دهید و نعمت آرید!

تا اینکه میگوید: «همچنین از جمله اشعار فاخره وی، به نقل سید نعمة الله جزائری در مدح سیدنا أمیر المؤمنین علیه السّلام این اشعار است:

اَلْعَقْلُ نورٌ وَ أنتَ مَعْناهُ *** وَ الْکوْنُ سِرٌّ وَ أنتَ مَبْداهُ (۱)

وَ الخَلْقُ فی جَمْعِهِمْ إذا جُمِعوا *** اَلْکلُّ عَبْدٌ وَ أنتَ مَوْلاهُ (۲)

أنتَ الْوَلىُّ الَّذى مَناقِبُهُ *** ما لِعُلاها فِى الْخَلْقِ أشْباهُ (٣)

يا ءَايةَ اللهِ فى الْعِبادِ وَ يا *** سِرَّ الَّذى لا إلَهَ إلّا هُوَ (٤)

فَقالَ قَوْمٌ بِأنَّهُ بَشَرٌ *** وَ قالَ قَوْمٌ لا بَلْ هُوَ اللهُ (٥)

يا صاحِبَ الْحَشْرِ وَ المَعادِ وَ مَنْ *** مَوْلاهُ حُكمَ الْعِبادِ وَلّاهُ (٦)

يا قاسِمَ النّارِ وَ الْجِنانِ غَداً *** أنتَ مَلاذُ الرّاجى وَ مَنْجاهُ (٧)

كيفَ يخافُ الْبُرْسىُّ حَرَّ لَظَى *** وَ أنتَ عِندَ الْحِسابِ غوثاهُ (٨)

لا يخْتَشِى النّارَ عَبْدُ حَيدَرَةٍ *** إذْ لَيسَ فى النّارِ مَن تَوَلّاهُ» (٩)

١ ـ عقل، نور است و تو معنى و حقيقت آن نور هستى! و عالم كون و آفرينش سرّى است پنهان، و تو مبدأ و آغاز آن مى‌باشى!

٢ ـ تمام مخلوقات را اگر روى هم جمع نموده و يک جا قرار دهيم، تمامى آنها بنده‌اى هستند و تو آقا و مولايشان مى‌باشى!

٣ ـ تو ولىّ و صاحب ولايتى هستى كه در قلّه

و فراز مناقب و فضائلت، در میان جمیع مخلوقات، شبه و نظیری نیست!

٤ ـ ای نماینده و آئینه و آیه الله در میان بندگان! و ای سرّ آنکه هیچ معبودی نیست مگر حقیقت هویت او!

٥ ـ گروهی گویند: او بشر است؛ و گروهی گویند: نه، بلکه اوست الله!

٦ ـ ای فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد! و ای کسی که مولایش امور بازرسی و حکم بندگان را در روز بازپسین به او سپرده است!

٧ ـ ای قسمت کننده آتش و بهشت در فردای قیامت! تو هستی که پناه و پناهگاه و ملجأ و مأوای امیدوارانی!

٨ ـ در این صورت چگونه بُرْسیّ از حرارت آتش گداخته و شعله زبانه کشیده بترسد، درحالی‌که در وقت حساب تو دادرس او می‌باشی!

٩ ـ آری بنده حیدر و غلام او از آتش هراسی ندارد؛ چرا که در میان آتش

از دوستان وی یافت نمی‌شوند.

ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب برسیّ

در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته میگردد و شروع میکند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلوّ و ارتفاع و تجدید نمودن سنّتهای مُبْدِعین و بدعتهای أهل ضلال از غُلات را به او دادن، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین می‌شمرد؛ و عین نصّ عبارات او اینچنین است:

«و أقولُ: بَل أمْرُ الرَّجُلِ فی تَشْییدِهِ لِدَعآئِمِ المُرْتَفِعینَ، و تَجْدیدِهِ لِمَراسِمِ المُبتَدِعینَ، و خُروجِهِ عَن دائِرَةِ ظَواهِرِ الشَّریعةِ المُحْکمةِ اصولُها بِالْفُروعِ، و عُروجِهِ علَی قَواعِدِ الغالینَ وَ المُفَوِّضَةِ المُلْتَزِمِ وُصولُها إلَی غَیرِ المَشْروعِ، وَ الْتِزامِهِ لِتَخْطِئَةِ کبَرآءِ أهلِ المِلَّةِ وَ الدّینِ، و تَزکیةِ مَن یخالِفُ طَریقَةَ الفُقَهاءِ وَ المُجْتَهِدینَ، و فَتْحِهِ بِکلِماتِهِ الْخِطابیةِ الَّتی تُشْبِهُ مَقالاتِ المُغیرِیةِ وَ الخَطّابِیةِ، أبْوابَ الْمُسامَحَةِ فی امورِ التَّکالیفِ العَظیمَةِ علَی وُجوهِ الْعَوامِّ الَّذینَ هُم أضَلُّ مِنَ الانْعامِ، وَ اعْتِقادِهِ لِعَدَمِ مُؤاخَذَةِ أحَدٍ مِن أحِبَّةِ أهلِ البَیتِ المَعْصومینَ

عَلَيهِمُ السّلامُ بِشَيْءٍ مِنَ الجَرائِمِ وَ الآثامِ، و بَنآئِهِ المَذهَبَ علَى التَّأْويلاتِ الْهَوائيةِ الفاسِدَةِ مِن غَيرِ دَليلٍ، مَعَ أنَّ أوَّلَ مَراتِبِ الإلْحادِ ـ كما اسْتَفاضَتْ عَلَيهِ الكلِمَةُ ـ فَتْحُ بابِ التَّأْويلِ؛ مِمّا لَيسَ لِاحَدٍ مِنَ الْمُتَدَرِّبينَ لِكلِماتِهِ عَلَيهِ نِقابٌ وَ لا لِاحَدٍ مِنَ الْمُتَأمِّلينَ فى تَصْنيفاتِهِ مَوْضِعُ تَأمُّلٍ وَ ارْتياب.»

«و من اين‌طور ميدانم كه: امر اين مرد در تشييد ستونهاى أهل ارتفاع و غلوّ، و در تجديد مراسم بدعت گذاران، و در خروجش از دائره ظواهر شريعتى كه اصول آن با پيوستگى به فروعش استوار و محكم است، و بلند پروازيش بر قواعد غُلات و مفوِّضه كه حتماً منجرّ به غير مشروع است، و التزامش به تخطئه بزرگان أهل دين و ملّت، و ستودن و از عيب و عار پاک شمردن كسانى را كه مخالف طريقه فقهاء و مجتهدين‌اند، و گشودن أبواب مسامحه در امور تكاليف

عظیمه بر روی عوام که از حیوانات گمراه‌ترند با کلمات خطابیه‌اش که مشابه مقالات گروه مُغیریه و خَطّابیه می‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذه أحدی از دوستان أهل بیت معصومین علیهم السّلام به هر گناه و جرمی که فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیه فاسده بدون دلیل، با آنکه همه میدانند که اوّلین مرتبه إلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جمله مطالب مسلَّمه و یقینیه‌ای است که برای أحدی از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابی نیست، و برای احدی از تأمّل کنندگان در تصنیفاتش موضع شکّ و تردید بجای نمی‌گذارد.»

و سپس ادامه میدهد که:

مگر اینکه او ـ که خدای با او بطور تسامح رفتار کند و از دقّت در حساب و عقوبتش درگذرد (سامَحَهُ اللَهُ) ـ چونکه اوّلین کسی است که دلش به سوی این مراد و مطلب کشیده شده و درباره محبّت أهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از کسانی نیست که از روی تقلید کور کورانه دنبال آنچه که می‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامی آنچه را که ایشان

ادّعا می‌کنند، و از حقیقت تشریعی که آنان می‌کنند پرده بر ندارند، و به منزله پرستندگان بتها باشند که از نیاکانشان پیروی می‌نمایند، و به سوی بتها در عباداتشان رو می‌کنند بدون بصیرتی که در اینان باشد بر اینکه این‌گونه أعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتی است که قدمای متعبّدشان بر صورتهای آن بتها میکرده‌اند، همان طور که نصّ از معصوم علیه السّلام بدین مضمون وارد است، محتمل است که: در نظر کسی که در احوال او تأمّل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد که او أهل نجات و هدایت‌شده به سوی سبیل معرفت و شناسائی حقوق أهل بیت علیهم السّلام است؛ امّا مقلِّدین او گرفتار و بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهای نقمت‌اند درباره آنچه که در حقّ ایشان چنین و چنان میگویند.»

انتقاد صاحب «روضات» از أعلام از علمای شیعه که فضائل أهل بیت را آورده‌اند

در اینجا صاحب «روضات» پا فراتر می‌نهد، و مطلب را تا مُفَضِّل بن عُمَر، و جابر بن یزید جُعْفی، و صفّار، و شیخ طوسی، و علیّ بن عیسی إربِلی، و راوندی، و شاذان و نسلش و سائر افرادی که در این باره کتاب نوشته‌اند و حدیثی روایت نموده‌اند میرساند:

«وَ إنِ احْتُمِلَ أنْ یکونَ بُروزُ نائِرَةِ هذِهِ الْفِتْنَةِ النّآئِمَةِ مِن لَدُنْ تَعَرُّضِ راوِیيِ «التّفْسیرِ المَنسوبِ إلَی الإمامِ علَیهِ السّلامُ» لِوَضْعِ ذلِك مِنَ الْبَدْوِ إلَی الخِتامِ علَی حَسَبِ الْمَرامِ، أوْ مِن زَمَنِ شُیوعِ «تَفْسیرِ فُراتِ بْنِ إبراهیمَ الْکوفیِّ»، أمْ وُقوعِ «تَفْصیلِ» (تَفْضیلِ) فارِسِ بْنِ حاتِمِ القَزْوینیِّ الصّوفیِّ علَی أیدی الانامِ؛ بَل مِن ءَاوِنَةِ انْتِشارِ أخبارِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ و جابِرِ بْنِ یزیدَ الْجُعْفِیینِ بَینَ هذِهِ الطّآئِفَةِ، و تَدْوینِ طآئِفَةٍ مِنْها فی «بَصآئِرِ الدَّرَجاتِ» و «مَجالِسِ» الشَّیخِ و «کشْفِ الْغُمَّةِ» و «خَرائِجِ» الرّاوَنْدیِّ و «فَضائِلِ» شاذانَ وَ وُلْدِهِ و سائِرِ کتُبِ المَناقِبِ وَ الفَضآئِلِ العَرَبیةِ وَ الفارِسیةِ وَ تَفاسیرِ

المُرْتَفِعينَ وَ الاخْباريةِ.

وَ أنْ يكونَ أوَّلُ مَن تَكلَّمَ بِهَذِهِ الخِطابياتِ المُنْطَبِعَةِ فى قُلوبِ الْعَوامِّ بِالنِّسْبَةِ إلَى أهلِ الْبَيتِ عَلَيهِمُ السّلامُ أيضًا هُم أمْثالُ اولئِك، أوْ مَن كانَ مِن نَظائِرِ أبى الْحُسَينِ بْنِ الْبِطْريقِ الاسَدىِّ فى كتابِ عُمْدَتِهِ و خَصائِصِهِ، وَ السَّيدِ الرَّضىِّ و رَضىِّ الدّينِ بْنِ طاوُسٍ و بَعْضِ فُضَلاءِ الْبَحْرَينِ و قُمَّ المُطَهَّرِ فى جُمْلَةٍ مِن كتُبِهِم.»

«و اگرچه احتمال میرود که بروز آتش این فتنه خواب و خاموش از زمانی بوده باشد که دو نفر راوی «تفسیر منسوب به امام علیه السّلام» آن را از ابتدا تا انتهایش بر حسب مرام و مراد خویشتن وضع و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان إشاعه «تفسیر فرات بن إبراهیم کوفیّ»، یا از واقع شدن کتاب «تفضیل» فارِس بن حاتم قزوینیّ صوفیّ در میان عامّه مردم، بلکه از زمان انتشار أخبار مُفَضَّل بن

عُمَر جُعْفیّ و جابر بن یزید جُعْفیّ در میان طائفه شیعه، و تدوین مقداری از آنها در کتاب «بصائر الدّرجات»، و «أمالی» شیخ طوسی، و «کشف الغمّة»، و «خرائج» راوندی، و «فضائل» شاذان و پسران او، و سائر کتب مناقب و فضائلی است که به زبان عربی و فارسی و تفاسیر غُلات و مرتفعین و أخباریین، بوده باشد) و احتمال میرود که: اوّلین کسی که بدین گونه سخنان خطابی که در دلهای عوام النّاس بالنّسبة به أهل بیت علیهم السّلام می‌نشیند تکلّم کرده باشد، همچنین خود ایشان بوده باشند که این کتابها را به رشته تصنیف کشیده‌اند؛ و یا افرادی همچون ابو الحسین بن بِطْریق اسدیّ در کتاب «عمده» و «خصائص» خود و سید رضیّ، و رضی الدّین بن طاووس، و بعضی از فضلای بحرین و شهر طیبه قم بوده باشند که در جمله‌ای از کتابهایشان ذکر نموده‌اند.»

ثُمَّ أنْ یکونَ کُلُّ مَن جاءَ عَلَی أثَرِ هذا الْمَذْهَبِ، و اشْرِبَ فی قُلوبِهِمُ الْمُلاءَمَةُ لِهَذا الْمَشْرَبِ؛ زادَ فی الطُّنْبورِ نَغْمَةً، و هَتَکَ عِصْمَةً، و رَفَعَ وَقْعاً، و أبْدَعَ وَضْعاً، و جَمَعَ جَمْعًا، و أسْمَعَ سَمْعاً، و

أراقَ عاراً، و أظْهَرَ شَنارًا، و رَدَّ علَى فَقيهٍ مِن فُقَهاءِ الشّيعَةِ، وَ هَدَّ سَدًّا مِن سنونِ[1] الشَّريعَة) إلَى أنِ انْتَهَتِ النَّوْبَةُ إلَى هذَا الرَّجُلِ؛ فَكَتَبَ فى ذلِکَ كِتاباً، و فَتَحَ أبْوابًا، و كَشَفَ نِقاباً، و خَلَّفَ أصْحابًا، فَسُمّىَ أتْباعُهُمُ الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فى ذلِکَ بِالْكَشْفيةِ، لِزَعْمِهِمُ الاطِّلاعَ علَى الاسارِيرِ الْمَخْفية.

«و پس از آن، احتمال می‌رود که هر کس که به دنبال این مذهب و روش

[1] در دو طبع سنگی و حروفی «روضات» که سنون را با نون اوّل نوشته است، معنی مناسبی را نیافتیم. آری محتمل است ستون با تاء بوده باشد، ولی ستون هم با این وزن و معنی نیامده است.

آمد و دلش از این آبشخوار إشراب شد، در این طنبور با نغمه جدیدی که از ناحیه خود بر آن افزود دمساز گشت، و پرده و حجاب و عصمتی دیگر را پاره کرد، و امر ثابتی را از میان برد، و حدیث و کتابی نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهای متفرّق، مجموعه‌ای گرد آورد، و آن را به گوش افراد بی خبر و تازه وارد شنوانید، و عار و ننگی جدید را رونق بخشید، و زشتیها و قبائحی را هویدا ساخت، و بر فقیهی از فقهاء شیعه تاخت و وی را ردّ کرد، و سدّی از أرکان شریعت را شکست.

تا آنکه نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این مسائل کتابی نوشت، و درهای نوینی را گشود، و نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانی از خود به یادگار گذاشت که آن پیروان و مقلّدان را «کشفیه» نامند، چون چنین می‌پندارند که بر اسرار مخفیه و خفایای غیبیه اطّلاع دارند»)

انتقاد صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائی و از پیروان وی و سید علی محمد باب

ثُمَّ أتْباعُ أتْباعِهِمُ الَّذینَ ءَالَتْ مُعامَلَةُ التَّأْویلِ إلَیهِم فی هذِهِ الاواخِرِ، و هُمْ فی الْحَقیقَةِ أعْمَهونَ

بِكَثيرٍ مِن غُلاةِ زَمَنِ الصَّدوقَينِ فى قُمَّ، الَّذينَ كانوا يَنْسِبونَ الْفُقَهآءَ الأجِلَّةَ إلَى التَّقْصيرِ، بِسِمَةِ الشَّيخيةِ و الپُشْتِسَرية و هىَ مِنَ اللُغاتِ الْفارِسيةِ، لِنسْبَتِهِمْ إلَى الشَّيخِ أحْمَدَ بْنِ زَينِ الدّينِ الاحْسائىِّ الْمُتَقَدَّمِ ذِكْرُهُ و تَرْجَمَتُه) وَ كانَ هُوَ يصَلِّى الْجَماعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ الْحَضْرَةِ المُقَدَّسَةِ الحُسَينيةِ فى الْحائِرِ الشَّريفِ؛ بِخِلافِ المُنْكِرينَ عَلَى طَريقَتِهِ مِن فُقَهاءِ تِلْكَ الْبُقْعَةِ المُبارَكَةِ، فَإنَّهُمْ كانوا يصَلّونَها مِن قِبَلِ رَأْسِ الإمامِ عَلَيهِ السّلامُ وَ لِهَذا يسَمّونَ عِندَ اولئِکَ بِالبالاسَرية.

«و پس از آن جماعت، پيروانِ پيروانشان می‌باشند که عمل به تاويل کردن در اين اواخر به آنها بازگشت نمود. آنان که با نام و نشان شيخيه و پشت سريه ناميده می‌شوند، به مراتب بيشتری از غُلات زمان شيخ صدوق و

پدرش که در قم بوده‌اند گمراه‌تر و سرگردان‌ترند؛ آن غلاتی که درباره فقهای أجلّه شیعه قائل به تقصیر و کوتاهی در معرّفی مقام و منزلت معصومین بوده‌اند) پشت سریه از لغات فارسی است بواسطه انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدّین أحسائی که ذکرش و ترجمه‌اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدّس حسینی در کربلا در حائر شریف نماز میخواندند، ایشان را پشت سریه نامند؛ به خلاف منکرین آنها که مخالف طریقه و راه و عقیده ایشان بوده‌اند از فقهاء آن بقعه مبارکه، که چون نماز جماعت را در بالای سر امام علیه السّلام بجای می‌آورده‌اند آنان را بالا سریه گویند.»

انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد أحسائی و از علیمحمّد باب

وَ لا یذْهَبْ عَلَیکَ غِبَّ ما ذَکَرْتُهُ لَکَ کُلَّهُ أنّ مَنْزِلَةَ ذلِکَ الشَّیخِ الْمُقَدَّمِ مِن هذِهِ الْمُقَلِّدَةِ الْغاویةِ الْمُغْویةِ، إنّما هیَ مَنزِلَةُ الْعُلوجِ[1] الثَّلاثَةِ الَّذینَ ادَّعَوُا

---

[1] العِلْج بالکسر: العَیْر، و-: الحِمار، و-: حِمارَ الوحْش السَّمینُ القَویُّ، و-:

النَّصْرانيةَ و أفْسَدوها بِإظْهارِهِمُ الْبِدَعَ الثَّلاثَ مِن بَعْدِ أنْ عُرِجَ بِنَبيهِمُ الْمَسيحِ عيسَى بْنِ مَرْيمَ عَلَيهِ السّلام) كَيفَ لا وَ قَدِ ارْتَفَعَ بِهَذِهِ الْمُقَلِّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ ـ وَ اللهِ ـ الامانُ فى هذِهِ الازْمانِ، وَ وَهَنَتْ بِقُوَّتِهِمْ أرْكانُ الشَّريعَةِ وَ الإيمانِ. بَل حَداهُمْ خِذْلانُ اللهِ و ضَعْفُ سِلْسِلَةِ الْعُلَماءِ إلَى أنِ ادَّعَوُا الْبابيةَ وَ النّيابَةَ الْخاصَّةَ عَن مَوْلانا الْحُجَّةِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَلَيهِ السّلامُ، و ظَهَرَ فيهِم مَن أظْهَرَ التَّحَدِّىَ فيما أتَى بِهِ مِنَ الْكَلِماتِ المَلْحونَةِ علَى أهلِ الْبَيانِ، وَ وَسَمَ أقاويلَهُ الْكاذِبةَ و مُزَخْرَفاتِهِ الْباطِلةَ ـ وَ الْعَياذُ بِاللهِ تَبارَكَ و تَعالَى ـ بِوَسْمَةِ الصَّحيفَةِ وَ القُرْءانِ؛ بَل لَمْ يكْتَفِ بِكُلِّ ذلِكَ حَتَّى أنَّهُ طالَبَ المُجْتَهِدينَ

الأجِلَّةَ بِأنْ يتَعَرَّضوا لِمِثْلِ هذَا الإتْيانِ، و يظْهَروا مِن نَظائِرِ ذلِكَ التِّبْيانِ، و يبارِزوا مَعَهُ مَيدانَ الْمُبارَزَةِ لَدَى جَماعَةِ الاجامِرَةِ وَ النِّسْوانِ) مَعَ أنَّ علَى كُلِّ مَا انْتَحَلَهُ مِنَ الْباطِلِ، أم أوْلَعَهُ مِنَ الْفاسِدِ الْعاطِلِ، وَصْمَةٌ

الرّغيفُ و قيل الرّغيفُ الغليظُ الحرف، و-: الرَّجلُ القويُّ الضَّخْم من كفّار العَجَم، وَ بعضُ العرب يُطلِقُ العِلْجَ علَى الكافرِ مُطلقاً؛ ج: عُلوج و أعْلاج و عِلَجَة، و اسمُ الجمعِ: مَعْلُوجاء، و كلُّ ذى لِحْيةٍ عِلْجٌ؛ و لا يقالُ لِلامْرِدِ عِلْجٌ. («أقربُ الموارد» ج ٢، مادّه علج)

مِن وَصَماتِ الْمَلْعَنَةِ وَ الْخُروجِ عَنِ الإسلامِ إلَى دينٍ جَديدٍ، مُضافاً إلَى مَا انْكَشَفَ مِن تَعَوُّمِهِ و سَفَهِهِ عَنِ الْحَقِّ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيدٌ، وَ ما انْحَسَرَ عَنهُ مِن أكاذيبِهِ الْواضِحَةِ فيما أخْبَرَ بِهِ مِن ظُهورِ نورِ الْحَقِّ فى ما سَلَفَ عَنّا مِن قُرْبِ هذَا الزَّمان) ثُمَّ اعْتَذَرَ عَنهُ لَمّا أنْ ظَهَرَ كِذْبُهُ الصَّريحُ بِإمْكانِ وُقوعِ الْبَدا فيما اوحِيَ إلَيهِ مِن جَهَةِ الشَّيطان.[1]

«و با وجود آنكه من از شيخ أحمد أحسائى آن تحسين‌ها و تحميدها را براى تو كردم، مبادا از خاطرت برود كه: منزله و نسبت اين شيخ با پيروان گمراه و گمراه كننده‌اش، همان منزله و نسبت سه مرد كافرى است كه پس از آنكه خداوند پيغمبرشان مسيح عيسى بن مريم عليه السّلام را عروج داد، آنان ادّعاى نصرانيت كردند، و شريعت مسيح را با بدعتهاى سه گانه‌اى كه از خود گذاردند به فساد و تباهى كشيدند) چگونه اين‌طور نباشد با وجودى كه بواسطه همين گروه پيروان أحسائى، سوگند به خدا كه در اين زمانهاى أخيره، امان از روى زمين برداشته

---

[1] «روضاتُ الجنّات» طبع سنگى، ج ۱، ص ۲۸٤ تا ص ۲۸٦؛ و طبع حروفى بيروت، ج ۳، در تحت رقم ۳۰۲، ص ۳۳۷ تا ص ۳٤۳

شد، و با قوّت آنان ارکان ایمان و شریعت سست گردید، تا جائیکه خِذلان الهی و ضعف سلسله علماء، آنها را به ادّعای بابیت و نیابت خاصّه از مولانا الحجّة صاحب العصر و الزّمان علیه السّلام کشانید؛ و در میانشان کسی ظهور کرد که با کلمات غلط و اشتباهی که آورده بود إظهار تحدّی و معجزه کرد در برابر أهل

بیان؛ و عیاذاً بالله تعالی اقاویل کاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد؛ و به همین اندازه هم اکتفا ننموده از مجتهدینِ با جلال و عظمت خواست تا اگر میتوانند مثل آن را بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند، و خود را برای مبارزه و همتائی با او نزد جماعت أجامِرَه[1] و زنان آماده کنند) با اینکه تمام مدّعاهای باطل او و أحکام فاسد و عاطل او روشن بود که لکّه ننگ خروج از اسلام به سوی دین جدیدی بر آن زده شده است، و خروج از حقّ به باطل در یکایکشان مشهود بود. مضافاً به انکشاف انکه او مردی نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود برای آن کس که دارای قلب و ادراک بود، یا آن کس که گوش خود را فرامیداشت و شاهد منظره و جریان امور بود؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر أکاذیب واضحه او در آنکه خبر داد: در فلان زمان

---

[1] در «لغت نامه دهخدا» ج ٤ (اثبات- اختیار) ص ١٠٢٨، در آخر ستون سوّم گوید: أجامِر و أجامِرَه جمعی است بی مفرد بمعنی بوش. و در ج ١١ (بشر- بییضه) ص ٣٧٤ اوّل ستون دوّم گوید: بوش (بَ یا بو) مردم درهم آمیخته و أوْباش جمع آنست؛ و هذا جَمعٌ مَقلوبٌ (غیاث). بسیاری از مردم و یا جماعت مردم درهم آمیخته از هر جنس. ج: أوْباش (منتهی الإرب) (ناظم الاطبّاء) (آنندراج) (از أقرب الموارد).

نور حقّ ظاهر می‌شود، و آن زمان آمد و سپری شد و نور حقّ ظهوری ننمود. و چون دروغ صریح و کذب واضحش بر مَلا شد، ادّعا کرد که ممکن است در وحی‌هائی که به وی از جهت شیطان می‌شود بَدا حاصل شده باشد.»

اینها همه نظریاتی بود که صاحب «روضات» از خود بیان کرد، و فساد و تباهی رویه و روش شیخ أحمد أحسائی در عدم وصول به عرفان إلهی و حقیقت شناخت أصل الجود و مبدأ الوجود، و در مستقلّ دانستن أئمّه معصومین علیهم السّلام را در فیض، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان، و سدّ

باب معرفت خدا را برای أنام، و انحصار آن را برای امامان، و لزوم رکن رابع که غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست؛ نتیجه و ثمره‌اش چنین و چنان شد که او را مجبور و مضطرّ می‌نماید تا پس از آن‌همه مدائح و محامد، عنان قلم را باز به سوی تقبیح و تشنیع شیخیه و پیروانشان و خود شیخ أحسائی برگرداند، و وی را مانند عُلوج ثلاثه که پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد کردند معرّفی کند)

لازمه پیمودن طریقه ضدّ عرفان، مَدسوس دانستن آثار عظیمه مذهب است

اینست نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان، یعنی قطع رابطه بشر با ذات حضرت حقّ سبحانه و تعالی و مستقلّ نگریستن أسماء و صفات کلّیه و جزئیه و بطور کلّی هر یک از مخلوقات را در مقام و منزلت خود) و دیدیم چنان گرفتار أوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضدّ عرفان شد که ناچار شد مانند آدم سرگشته و کلاف پیچیده به أعیان مذهب همچون مُفَضَّل بن عُمَر و جابر بن یزید و فَضْل بن شاذان و شیخ طوسی و سید ابن طاووس و من

شابههم جسارت کند، و روایات وارده در کتبشان را که در فضائل أهل بیت علیهم السّلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید. و با همین کلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را در هم بکوبد که انسان شکّ کند: این کلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیه‌ای که کمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است، و در کتاب «منهاج السُّنَّة» خویش پیوسته از روافض به «لعَنهُم الله» یاد میکند، و از رئیسشان آیة الله علّامه حِلّی به «قالَ الرّافِضیُّ خَذَلَهُ اللهُ!؟»

گفتار علّامه أمینی در ترجمه شاعر غدیر: حافظ رجب برسیّ

امّا خوشوقتیم که خامه توانای زنده کننده بنیاد مذهب، علّامه أمینی در کتاب ارزشمند و ذی‌قیمت خود، از روی این موضوع عبور ننموده بلکه توقّف و درنگ کرده، و در ترجمه حافظ رَجَب بُرسیّ حقّ مطلب را ادا فرموده است؛ جَزاهُ اللهُ عَنِ الإسْلامِ وَ القُرْءَانِ وَ النَّبیِّ وَ الْعِتْرَةِ خَیراً) أمینی پس از ذکر یک غدیریه از او، در مقام معرّفی و ترجمه احوال وی

میگوید:

«شاعر ما: حافظ شیخ رضی الدّین رَجَب بن محمّد بن رَجَبِ بُرْسیّ حلّی از عرفاء إمامیه و فقهاء ایشانست که همگی با او مشارکت دارند در علوم، علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث، و تقدّم وی در ادب و سرودن شعر، و علوّ رتبه شعری او، و تضلّع او در علم حروف و أسرار آن و استخراج فوائد آن. و بدین جهت کتب او مشحون است از تحقیق و دقّت نظر.

و در علم عرفان و علم حروف مسلکهای خاصّه‌ای را واجد است؛ همچنان که در ولاء ائمّه دین علیهم السّلام آراء و نظریاتی دارد که جمعی از مردم آن را نمی‌پسندند و وی را رَمْیِ به مرتبه غلوّ و ارتفاع کرده‌اند؛ إلّا اینکه باید دانست: حقّ مطلب اینست که جمیع آنچه را که وی برای ائمّه علیهم السّلام إثبات کرده است از شئون و مقامات و مرتبه و درجات، پائین‌تر از مرتبه غلوّ است و غیر از درجه نبوّت است؛ و از مَوْلانا أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که:

إياكمْ وَ الْغُلُوَّ فِينَا! قُولُوا: إنَّا عَبِيدٌ مَرْبُوبُونَ، وَ قُولُوا فِى فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ![1]

«مبادا شما درباره ما غلوّ كنيد! بگوئيد: ما بندگانى مى‌باشيم تحت تربيت و اداره پروردگارمان، و بگوئيد در فضيلت ما آنچه را كه بخواهيد!»

و حضرت امام صادق عليه السّلام فرمود:

اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نئوب إلَيهِ، وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ!

وَ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ، فَلَنْ تَبْلُغُوا![2]

«براى ما پروردگارى را بگذاريد تا امور ما به سوى او باشد و درباره ما آنچه را كه ميخواهيد بگوئيد!

و فرمود: ما را مخلوق قرار دهيد و بگوئيد درباره ما آنچه را كه بخواهيد؛ و مع‌ذلک به حقيقت مقام ما نخواهيد رسيد!»

و كجا ما توان آن را داريم كه به پهنا و سعه آنچه را كه مولى سبحانه به آنها عنايت نموده است

---

[1] «خصال» شيخ صدوق (تعليقه)

[2] «بصائر الدّرجات» صفّار (تعليقه)

برسیم از فضائلشان و مآثرشان؟! و کجا ما یارای آن را داریم که به غایت تشریفی که خداوند ایشان را به آن غایت مشرّف گردانیده است دست یابیم، از مَلَکات فاضله، و نفسیات نفیسه، و روحیات قدسیه، و خُلقیات کریمه، و مکارم و محامدی که خدا به آنها عنایت فرموده است!؟

روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت امام علیه السّلام

فَمَنْ ذَا الَّذِی یبْلُغُ مَعْرِفَةَ الإِمَامِ؟ أَوْ یمْکنُهُ اخْتِیارُهُ؟

هَیهَاتَ! هَیهَاتَ! ضَلَّتِ الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ، وَ حَارَتِ الالْبَابُ، وَ خَسَأَتِ[1] الْعُیونُ، وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظَمَاءُ، وَ تَحَیرَتِ الْحُکَمَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ، وَ حَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ جَهِلَتِ الالِبَّاءُ، وَ کلَّتِ الشُّعَرَاءُ، وَ عَجَزَتِ الأدَبَاءُ، وَ عَییتِ الْبُلَغَاءُ؛ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ، وَ فَضِیلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ؛ وَ أَقَرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ

---

[1] خَسَأَ البَصرُ (ع) خَسْأً و خُسوءاً: کلَّ و أعْیا. و مِنه فی القرءَان: یَنقَلِبْ إِلَیْک الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ. («أقرب الموارد» ج ۱، مادّه خسأ)

التَّقْصِيرِ.

وَ كيفَ يوصَفُ بِكلِّهِ؟ أَوْ ينْعَتُ بِكنْهِهِ؟ أَوْ يفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ؟ أَوْ يوجَدُ مَنْ يقُومُ مَقَامَهُ وَ يغْنِى غِنَاهُ؟ لَا.

كيفَ؟ وَ أَنىَّ؟ فَهُوَ بِحَيثُ النَّجْمِ مِنْ يدِ الْمُتَنَاوِلِينَ وَ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ.

فَأَينَ الاخْتِيارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَينَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟ وَ أَينَ يوجَدُ مِثْلُ

هَذَا؟[1]

«پس کیست آن کس که به معرفت امام برسد؟ یا آنکه در اختیارش باشد که به شناسائی وی دست یازد؟

دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراکها و فهم‌ها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها والِهْ و حیران شده‌اند، و چشمها و أعیانِ از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان کوچک شده‌اند، و حکماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن داران و شکیبایان کوتاه آمده‌اند، و خطبا و سخنوران در تنگی و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لبیبانْ نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بُلَغا و فُصَحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ که بتوانند شأنی از شئون إمام را بیان کنند، و فضیلتی از فضائلش را روایت نمایند؛ و

---

[1] علّامه امینی گوید: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذی یَبْلُغُ- إلَی هُنا مأخوذ است از حدیثی که شیخنا الکلینی ثقة الاسلام در «اصول کافی» ص ۹۹ از امام رضا صلواتُ الله علَیه روایت نموده است.

همگی به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده‌اند.

و چگونه ممکن است امام را به کلّیت خودش توصیف کرد؟ و یا کنه و حقیقتش را ستود و به شرح آورد؟ و یا چیزی از امر او را فهمید؟ و یا بتواند کسی در مقام و جای وی بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم را سیر و سیراب گرداند، و مانند غنای او غنا بخشد؟! أبداً ممکن نمی‌باشد.

و چگونه و کجا امکان داشته باشد درحالی‌که وی مثل ستاره آسمان است که دستِ دست برندگان بدان ساحت عالی نمیرسد، و توصیف وصف کنندگان و ستایشگران را بدان مقام منیع راهی نیست.

بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را انتخاب و اختیار نمایند؟ و کجا

هستند عقلها و خردها از نیل بدین مراد؟ و کجا مثل و مانند إمام یافت می‌شود تا او را بجای وی بگزینند؟»

و به همین سبب است که بسیاری از علمای محقّقین ما که در معرفت به أسرار یدِ طولائی داشته‌اند برای ائمّه هدی صلواتُ الله علَیهم تمام این شئونی را که ذکر شد و غیر این شئون را اثبات نموده‌اند درحالی‌که آن دسته از علمای غیر محقّق تحمّل اثبات آن را نداشته‌اند. و در میان علماء قم افرادی بودند که راویان و بیان کنندگان این اسرار را رَمْیِ به غلوّ می‌نموده‌اند، تا بجائی که سخنگو و زبان‌آور آن قوم گفت:

إنَّ أوَّلَ مَراتِبِ الْغُلُوِّ نَفْیُ السَّهْوِ عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

«اوّلین مرتبه غلوّ آنست که: سهو کردن و اشتباه نمودن را از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نفی کنند.»

و این رویه ادامه داشت تا زمانی که پس از آنان، محقّقین از علما آمدند و حقیقت را شناختند؛ و

بنابراین برای آن تضعیفاتی که به راویان از جهت نسبت ارتفاع و غلوّ داده می‌شد، وقعی ننهاده و وزنی را استوار ندیدند) و این بلیه و مصیبتی بود که بسیاری از أهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافِظ رَجَب بُرسیّ است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حکم نقیض برقرار بود، و گاهی آتش جنگ با شدیدترین صورتی بر پا است؛ وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ[1]. «و صلح، زیبا و پسندیده و مورد اختیار و انتخاب است».

علّامه أمینی: علّت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر، اختلاف استعداد نفوس است

و محصّل و جوهره مطلب آنست که: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جِبِلّیه خودشان، و برحسب استعدادهای متفاوته شان، در تلقّی حقائقی که در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضی از آنها در تلقّی حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد میکند و در هم

---

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ٤: النّساء: وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً.

می‌شکند. و بعضی از نفوس‌اند که چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشی در خود یافته، دستی به سوی آن دراز می‌کنند و باعی[1] را به سوی آن می‌کشند. و معلوم است که طبیعت حال اقتضا دارد که: دسته اوّل در وسعشان نمی‌باشد که از روی اکراه آنچه را که نمیدانند بر خود تحمیل نمایند؛ همان طور که معرفت و شناخت برای دسته دوّم بدانها اجازه نمیدهد تا آنچه را که فهمیده‌اند و تحقیق کرده‌اند در بوته بطلان رها کنند.

فلهذا از اینجاست که منافرت میان دو دسته به حرکت و انقلاب می‌افتد، و کینه‌ها و مخفیات بواطن شعله ور میگردد؛ و لیکن رویه و روش ما اینست که: مساعی جمیله هر دو دسته را براساس آنچه که از نیتهای حسنه آنان میدانیم، و از سلوکشان در طرق مختلفه طلب حقّ اطّلاع داریم، تقدیر می‌نمائیم و میگوئیم:

عَلَى الْمَرْءِ أنْ يسْعَى بِمِقْدارِ جُهْدِهِ *** وَ لَيسَ عَلَيهِ

---

[1] باع به معنی بلندی دو دست است وقتی‌که آنها را باز می‌کنند و در دو طرف بدن یکی را به یمین و دیگری را به یسار مستقیماً دراز می‌کنند. یعنی مقدار فاصله سر انگشتان دو دست در این حالت.

أنْ يكونَ مُوَفَّقا

«بر عهده هر انسان است که به مقدار توانائی و قدرتش بکوشد؛ و برعهده او نیست که در این کوشش کامیاب گردد.»

و میدانیم که: إنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنُ کمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّة[1].

«حقّاً و تحقیقاً مردم معدنهائی هستند مانند معدنهای طلا و نقره.»

علّامه أمینی: کلام عرفاء بالله ما فوق اندیشه بشر است و کتمان آن لازم

و به تواتر از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام رسیده است که:

إنَّ أَمْرَنَا ـ أَوْ حَدِیثَنَا ـ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا یتَحَمَّلُهُ إلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَك مُقَرَّبٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَهُ قَلْبَهُ بِالإیمَانِ.[2]

«حقّاً و تحقیقاً امر ما ـ یا حدیث ما ـ مشکل، و بسیار سخت و پیچیده و غیر رام و دور از دسترس است، بطوری که نمی‌تواند آن را تحمّل نماید مگر پیامبر مرسلی، و یا فرشته مقرّبی، و یا مؤمنی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش نموده باشد.»

و بناءً علی هذا ما در صدد آن بر نمی‌آئیم تا

---

[1] در نزد شیعه و سنّی این حدیث ثابت و محقّق است. (تعلیقه)

[2] «بصائر الدّرجات» صفّار، ص ٦؛ و «اصول کافی» ص ٢١٦ (تعلیقه)

در علمای دین عیبی را جستجو کنیم؛ و بر کرامت و مَجد عارفین نیز خرده نمی‌گیریم؛ و از کسی مؤاخذه ننموده و پاداش و مکافات بد نمی‌کنیم که چرا به درجه و مقام و منزلت کسی که برتر از اوست نرسیده است؟! زیرا که:

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها.[1]

«خداوند بر کسی تکلیف نمی‌نماید مگر به قدر سعه و گسترش او.»

و مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

لَوْ جَلَسْتُ أُحَدِّثُكمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِى وَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ: إِنَّ عَلِيا مِنْ أَكذَبِ الْكاذِبِينَ![2]

«اگر من نزد شما بنشینم و حدیث کنم برای شما آنچه را که از دهان أبو القاسم صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام، شما از نزد من بیرون می‌روید درحالی‌که می‌گوئید: حقّاً و تحقیقاً علیّ از دروغگوترین دروغگویان است!»

---

[1] صدر آیه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة

[2] «منح المنحة» شعرانی، ص ١٤ (تعلیقه)

و امام ما حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ لَقَدْ ءَاخَی رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَینَهُمَا، فَمَا ظَنُّکمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟![1]

«اگر أبو ذرّ میدانست آنچه را که در دل سلمان بود وی را می‌کشت، درحالی‌که هر آینه تحقیقاً رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان آن دو عقد اخوّت برقرار کرده بود؛ بنابراین پندار شما درباره سائر مخلوقات چیست؟!»

وَ کُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنی وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً.[2]

«و تمامی آنها را خداوند وعده به نیکوئی داده است؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

و به این مطلب اشاره دارد قول سیدنا الإمام السّجّاد زین العابدین علیه السّلام که میگوید:

---

[1] «بصائر الدّرجات» صفّار، ص ۷، آخر باب ۱۱ از جزء اوّل؛ و «اصول کافی» ثقة الإسلام کلینی، ص ۲۱٦ (تعلیقه)

[2] ذیل آیه ۹۵، از سوره ٤: النّسآء

إِنِّی لَاکتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ *** کیلَا یرَی الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَیفْتَتِنَا

ردّ علّامه أمینی بر صاحب «أعیان الشّیعة» نسبت غلوّ را به حافظ رجب برسیّ

در اینجا علّامه أمینی چهار بیتی را که ما در ص ۳۷٦ از همین کتاب «روح مجرّد» از آن حضرت در متن و تعلیقه آوردیم می‌آورد و سپس میگوید:

«سَیدُنا الامین در «أعیان الشّیعة» ج ۳۱، صفحه ۱۹۳ تا ۲۰۵ در ترجمه احوال این مرد (حافظ رجب برسی) مطالبی را آورده است که از حدود آنچه که ذکر کردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائی که بر او دارد اعتماد اوست بر علم حروف و أعداد که برهانی برای صحّتش قائم نشده است، و حجّتی برای اثبات آن به میان نیامده است.

و ما اگرچه با او در این ایراد موافق می‌باشیم إلّا اینکه برای شخص مورد ذکر و نظائر او از علماء مانند ابن شهرآشوب و کسانی که پس از او آمده‌اند، در ایراد و طرح چنین مسائلی عذری وجود دارد؛ چرا که طرح اینها بسیار شبیه به جَدَل است در برابر افرادی از عامّه که به این مسائل اتّکاء نموده‌اند. مثل آنکه عبیدیّ مالکیّ در «عمدة التّحقیق» ص ۱۵۵ از بعضی از علماء علم حروف نقل کرده است: دوام ناموس آل صِدّیق (ابو بکر) و قیام عزّت او تا انتهای عمر دنیا که یکهزار و چهارصد و ده سال است، از سرّ گفتار خدا: فِی ذُرِّیتِی به دست می‌آید.» آن‌وقت در اینجا مرحوم أمینی آن طریق محاسبه را ذکر کرده

است. آنگاه میگوید:

«و ما نمیدانیم: سیدنا الامین در گفتارش که آورده است: «در طبع حافظ رجب برسی شذوذ است، و در مؤلَّفاتش خبط و خلط است، و مقداری از غلوّ دیده می‌شود که موجب و داعی‌ای نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقداری از ضرر است؛ گرچه ممکن است برای آن نوع گفتار، محمل صحیحی فرض نمود.» چه مقصودی داشته است؟! ایکاش سید الامین نشان میداد به ما آن شذوذی که در طبع شاعر مَرد و زنده ما بود، تا اینکه دعوای او بدون بینه نباشد، و گفتارش مجرّد ادّعا نگردد. و پس از آنکه خود او اعتراف نموده است که: محمل صحیح برای کلامش امکان دارد، چه داعی داشت که آن را بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعی داشت که: حدیث ضَعْ أَمْرَ أَخِيك عَلَى

أَحْسَنِهِ! (امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضرری وارد می‌شد؟

علاوه بر این ما بسیاری از مؤلّفات بُرسیّ را که تفحّص و مرور نمودیم شاهدی بر کلام سید أمین نیافتیم. و اینک به تو بطور مستوفی خواهد رسید مقدار سودمندی از شعر شگفت انگیزش که در مدائح أهل بیت علیهم السّلام و مراثی آنان سروده است. و در این اشعار چیزی نیست مگر إعلان و اظهار فضائل مسلّمه ایشان که بین فریقین شیعه و عامّه مسلّم است، یا مدح و ثنای جمیلی که پائین‌تر از مقام و منزلت أعلای ایشان است. بنابراین، آن مُغالات و غلوّی که بعضی وی را بدان رَمْی می‌کنند کجاست؟ و آن ارتفاعی را که سید دیده است کجاست؟ بُرْسی در کلامش فقط شعر مقبولش را دنبال میکند؛ پس آن خبط و ضرر و غلوّی که سید الاعیان گمان نموده است، کدام گفتار است؟

پاسخ علاّمه أمینی از اشکال صاحب «أعیان الشّیعه» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ

و امّا مؤاخذه‌ای که از وی نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینکه: «و اختراع صلوة و زیارت برای ایشان که داعی برای آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتی که مُغْنی از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاضُ العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعی ندارد مگر اینکه آن زیارت اختراعیه گمان شود که مأثور است و از معصوم وارد است.

کدام امری جلوگیر میتواند بوده باشد از اظهار کردن تمام افراد، تحیت و درودی را که خداوند تعالی بر زبانشان جاری میکند، و آنها به قصد ورود آن را نمی‌خوانند و نیت تشریع هم ندارند؟ علمای فحل از فریقین شیعه و سنّی قبل از برسی و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از أحدی از أعلام امّت که بدانها طعن زند و خرده گیرد.

وَ أمّا قَوْلُ سَیدِنا: «وَ إنَّ مُؤَلَّفاتِهِ لَیسَ فیها کثیرُ نَفْعٍ وَ فی بَعْضِها

ضَرَرٌ، وَ لِلَّهِ فی خَلْقِهِ شُئونٌ؛ سامَحَهُ اللَهُ وَ إیانا» فَإِنَّهُ مِنْ شَطْفَةِ[1] الْقَلَمِ صَدَرَ عَنِ الْمِشْظَفِ[2]؛ سامَحَهُ اللَهُ وَ إیانا.

«و امّا گفتار سیدنا الامین: و بدرستی که در مؤلَّفاتش فائده بسیاری نیست، و در بعضی از آنها ضرر است، و از برای خداوند در مخلوقاتش شئونی است، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید؛ این کلام ناشی از لغزش قلم است که از روی غیر تعمّد از او صادر شده است، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید.»

أشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول أکرم و أهل البیت علیهم السّلام

در اینجا علّامه أمینی پس از شمارش سیزده کتاب از مصنَّفات او میگوید:

شِعْرُهُ الرّائِقُ (شعر شگفت انگیز و زیبای او):

شیخ حافظ رجب بُرسی صاحب اشعار رائق و زیبائی است که غالب آنها بلکه تمام آنها در مدائح

---

[1] رَمْیَةٌ شاطِفَةٌ: أی زَلَّتْ عَن المَقْتَل. نیَّةٌ شَطوفٌ: أی بعیدةٌ. (أقرب الموارد)

[2] المِشْظَف کمِنبر: مَن یُعَرِّض بالکلامِ علی غیر القَصد. (تعلیقه)

پیغمبر أقدس و أهل بیت طاهرین او صلواتُ الله علَیهم می‌باشد. و در شعر خود به حافظ تخلّص میجوید. و از أشعارش در مدح رسول اعظم صلّی الله علیه و آله و سلّم این اشعار است:

أضآءَ بِک الأُفُقُ الْمُشْرِقُ *** وَ دانَ لِمَنْطِقِک الْمَنْطِقُ (۱)

وَ کُنْتَ وَ لا ءَادَمٌ کآئِناً *** لِانَّک مِنْ کوْنِهِ أسْبَقُ (۲)

۱ ـ افق درخشان و تابان بواسطه تو بود که نور داد و درخشید؛ و کلام و منطق مرهون منطق تو بود که تحقق یافت.

۲ ـ و بودی تو در وقتی‌که آدم نبود؛ چرا که وجود تو قبل از تحقّق آدم متحقّق شد.

روایات وارده در اینکه رسول أکرم اوّلین آفریده خدا بود

در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه که از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت است که:

كنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِی الْخَلْقِ، وَ ءَاخِرَهُمْ فِی الْبَعْثِ.

«من اوّلین مردم بودم در آفرینش، و آخرین آنها بودم در پیامبری و برانگیختگی.»

این روایت را ابن سعد در «طبقات» و طبری در تفسیرش ج ۲۱، ص ۷۹ و أبو نُعَیم در «دلآئل» ج ۱، ص ٦ تخریج نموده‌اند. و ابن کثیر در تاریخش ج ۲، ص ۳۰۷ و غزالی در «مضنون صغیر» در هامش «انسان کامل» ج ۲، ص ۹۷ و سیوطی در «خَصائص الکُبری» ج ۱، ص ۳ و زُرقانی در «شرحُ المَواهِب» ج ۳، ص ١٦٤ ذکر نموده‌اند.

و در حدیث إسراء وارد است:

إنَّك عَبْدِی وَ رَسُولِی، و جَعَلْتُك أَوَّلَ النَّبِیینَ خَلْقاً وَ ءَاخِرَهُمْ بَعْثًا.[1]

«تو بنده من هستی و رسول من می‌باشی. من تو را أوّلینِ پیمبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها مبعوث نمودم.»

و از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد

[1] «مَجمع الزّوائد» ج ۱، ص ۷۱ (تعلیقه)

است:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی.[1] «اوّلین چیزی که خداوند آفرید نور من است.»

و به تواتر از آن حضرت روایت است که:

کنْتُ نَبِیا وَ ءَادَمُ بَینَ الْمَآءِ وَ الطِّینِ. أَوْ: بَینَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ. أَوْ: بَینَ خَلْقِ ءَادَمَ وَ نَفْخِ الرُّوحِ فِیهِ.

«من پیغمبر بودم درحالی‌که آدم میان آب و گل بود. یا: میان روح و تن بود. یا: میان آفرینش آدم و دمیدن روح در او بود.»

و این روایت با طرق صحیحه‌ای آمده است.

وَ لَوْلاک لَمْ تُخْلَقِ الْکآئِناتُ *** وَ لا بانَ غَرْبٌ وَ لا مَشْرِقُ (۳)

۳ـ و اگر تو نبودی کائنات آفریده نمی‌گشت، و نه مغربی پیدا می‌شد و نه

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۱، ص ۱۵۹ (تعلیقه)

مشرقی هویدا بود.

در این بیت اشاره دارد به آنچه که حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ٦١٥ و بیهقی و طبرانی و سُبْکی و قَسْطَلانی و عزامی و بُلْقینی و زرقانی و غیرهم از طریق ابن عبّاس تخریج کرده‌اند که:

أَوْحَی اللَهُ إلَی عِیسَی عَلَیهِ السَّلَامُ: یا عِیسَی! ءَامِنْ بِمُحَمَّدٍ، وَ أْمُرْ مَنْ أَدْرَکهُ مِنْ أُمَّتِك أَنْ یؤْمِنُوا بِهِ؛ فَلَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ ءَادَمَ، وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ.

«خداوند به عیسی علیه السّلام وحی نمود: ای عیسی! به محمّد ایمان بیاور، و به آن دسته از امّتت که او را ادراک کنند نیز امر کن تا به او ایمان بیاورند؛ که اگر محمّد نبود من آدم را خلق نمی‌نمودم، و اگر محمّد نبود من بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم.»

و از طریق عمر بن خطّاب روایت است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: لَمَّا اقْتَرَفَ ءَادَمُ الْخَطِیئَةَ قَالَ: یا رَبِّ أَسْأَلُك بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا

غَفَرْتَ لِي! فَقَالَ اللَّهُ: يا ءَادَمُ! وَ كيفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَ لَمْ أَخْلُقْهُ؟

قَالَ: يا رَبِّ! لِاَنَّك لَمَّا خَلَقْتَنِى بِيدِك وَ نَفَخْتَ فِىَّ مِنْ رُوحِك، رَفَعْتُ رَأْسِي فَرَأَيتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ مَكتُوباً: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ، فَعَلِمْتُ أَنَّك لَمْ تُضِفْ إِلَى اسْمِك إِلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيك!

فَقَالَ اللَّهُ: صَدَقْتَ يا ءَادَمُ! إِنَّهُ لَاحَبُّ الْخَلْقِ إِلَىَّ. ادْعُنِى بِحَقِّهِ، قَدْ غَفَرْتُ لَك. وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُك!

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: چون آدم مرتكب گناه شد گفت: اى پروردگار من! از تو سوال ميكنم به حقّ محمّد كه از من درگذرى!

خداوند گفت: اى آدم! از كجا محمّد را شناختى و من هنوز او را

نیافریده‌ام؟!

آدم گفت: ای پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدی و از روحت در من دمیدی، من سر خود را بلند کردم و دیدم بر پایه‌های عرش نوشته بود: نیست معبودی غیر الله، و محمّد است پیامبر الله، در این صورت دانستم که: تو با نام خودت همراه نمی‌کنی مگر محبوب‌ترین خَلقت را!

خداوند گفت: راست گفتی ای آدم! او محبوب‌ترین خلق من است نزد من! مرا به حقّ او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمّد نبود من تو را نمی‌آفریدم!»

فَمیمُک مِفْتاحُ کلِّ الْوُجودِ ❊❊❊ وَ میمُک بِالْمُنْتَهَی یغْلَقُ (٤)

تَجَلَّیتَ یا خاتَمَ الْمُرْسَلینَ ❊❊❊ بِشَأْوٍ[1] مِنَ الْفَضْلِ لا یلْحَقُ (٥)

فَأَنْتَ لَنا أوَّلٌ ءاخِرٌ ❊❊❊ وَ باطِنُ ظاهِرِکَ الاسْبَقُ (٦)

---

[1] شَأَی القَومَ (از باب نَصَرَ یَنْصُرُ) یَشُوهم شَأْوًا: سَبَقَهُم، کشآءَهم یَشوءُهم علَی القَلبِ. وَ- التّرابَ مِن البِئْر: نزعَه.

٤ ـ پس «میم» نام تو، کلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته می‌شود به انتهای عالم وجود.

٥ ـ تو ای خاتم المرسلین! بر اوجی از فضل و شرف تجلّی کردی که هیچگاه فضلی و شرفی بدان پایه نخواهد رسید.

٦ ـ بنابراین تو هستی که برای ما اوّل و آخر می‌باشی، و باطنِ ظاهر تو از همه موجودات أسبق می‌باشد.

ادامهٔ أشعار بلند پایه حافظ رجب برسی در مدح و تعظیم رسول أکرم صلّی الله علیه و آله

در این أبیات اشاره‌ای است به أسماء شریفه وی: الفاتِح، الخاتم، الاوَّل، الآخر، الظّاهِر، الباطِن. در این باره باید به «مواهب» زرقانی ج ٣، ص ١٦٣ و ١٦٤ مراجعه شود.

تَعالَیتَ عَنْ صِفَةِ الْمادِحینَ *** وَ إنْ أطْنَبوا فیک أوْ أعْمَقوا (٧)

فَمَعْناک حَوْلَ الْوَرَی دارَةٌ *** عَلَی غَیبِ أسْرارِها

تَحْدِقُ (٨)

وَ رُوحُک مِنْ مَلَکوتِ السَّماءِ *** تَنَزَّلُ بِالامْرِ ما

یخْلَقُ (٩)

وَ نَشْرُک یسْرِی عَلَی الْکآئِناتِ *** فَکلٌّ عَلَی

قَدْرِهِ یعْبَقُ (١٠)

إلَیک قُلوبُ جَمیعِ الانامِ *** تَحِنُّ وَ أعْناقُها تَعْنَقُ

(١١)

وَ فَیضُ أیادیک فی الْعالَمینَ *** بِأنْهارِ أسْرارِها

یدْفُقُ (١٢)

وَ ءاثارُ ءایاتِک الْبَیناتِ *** عَلَی جَبَهاتِ الْوَرَی

تَشْرُقُ (١٣)

فَموسَی الْکلیمُ و تَوْراتُهُ *** یدُلّانِ عَنْک إذا

اسْتُنْطِقوا (١٤)

وَ عیسَی وَ إنْجیلُهُ بَشَّرا *** بأنَّک أحْمَدُ مَنْ یخْلَقُ

(١٥)

فَیا رَحْمَةَ اللهِ فی الْعالَمینَ *** وَ مَنْ کانَ لَوْلاهُ لَمْ

یخْلَقوا (١٦)

لِانَّک وَجْهُ الْجَلالِ الْمُنیرِ *** وَ وَجْهُ الْجَمالِ الَّذی

يشْرُقُ (۱۷)

وَ أنْتَ الامينُ وَ أنْتَ الامانُ *** وَ أنْتَ تُرَتِّقُ ما

يفْتَقُ (۱۸)

أتَى رَجَبٌ لَک فی عاتِقٍ *** ثَقيلُ الذُّنوبِ فَهَلْ

تَعْتِقُ (۱۹)

۷ ـ بلند پایه‌تر و رفیع‌تر می‌باشی از آنکه ستایشگران تو را بستایند و اگرچه در این باره سخن به درازا کشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند.

۸ ـ بنابراین، حقیقت و معنی تو در گرداگرد خلائق، حکم دائره‌ای است که بر غیب أسرار و مخفیات آنها گردش میکند و دور میزند.

۹ ـ و روح تو از مَلَکوت آسمان، حکم امر مخلوقات را نازل می‌نماید.

۱۰ ـ و بوی خوش و عطرآگین تو بر کائنات می‌وزد، و هر موجودی به نوبه خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطّر می‌شود.

۱۱ ـ به سوی تو دلهای جمیع خلائق می‌طپد و اشتیاق دارد، و گردنهای جمیع خلائق دراز و کشیده شده به سویت می‌باشد.

۱۲ ـ و فَیضان و ریزش نعمتهای تو در عوالم

وجود، با نهرهای أسرار و رموز و مخفیاتش پاشیده می‌شود.

۱۳ ـ و آثار نشانه‌های روشن و آشکارای تو بر پیشانی‌های خلائق میدرخشد.

۱٤ ـ فلهذا موسی کلیم الله و تورات وی، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند.

۱۵ ـ و عیسی مسیح روح الله و إنجیل وی هر دو با هم بشارت میدهند که تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا می‌باشی!

۱٦ ـ پس ای پیامبر رحمت که در عوالم وجود رحمت خدا می‌باشی! و ای آنکه اگر تو نبودی عالمیان آفریده نمی‌شدند!

۱۷ ـ به علّت اینکه تو هستی که وجه جلال نور دهنده خدا هستی، و وجه جمالی که إشراق میکند و میدرخشد.

۱۸ ـ و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان می‌باشی؛ و تو هستی که ربط میدهی و متّصل می‌نمائی شکافها را و پارگیها را.

۱۹ ـ اینک «رَجَب» به سوی تو آمده است درحالی‌که گناهان سنگین دارد بر روی شانه‌های خویشتن؛ آیا می‌شود او را آزاد کنی؟!»

تتمّهٔ ترجمهٔ أحوال حافظ رجب و اشعار شیوای وی

در اینجا علّامه أمینی چندین قصیده آبدار و شیوا در مدح مولی أمیر المؤمنین علیه السّلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل میکند که حقّاً از جهت سلاست و عذوبت معنی و عمق مُفاد و مَغزی و نظم بدیع و قافیه دلنشین میتوان آن را از أشعار درجه یک در لسان عرب محسوب داشت. از جمله آن أبیاتی را که ما از او در همین کتاب از «روضات» نقل کردیم: فَرْضی وَ نَفْلی وَ حَدیثی أنْتُمُ. و أیضاً مرثیه‌هائی برای حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و أیضاً غزلی را نقل میکند که همه راقی و عالی است. و در پایان میگوید:

«این مجموعه أشعاری بود که ما از شیخنا الحافظ البُرسیّ بدست آورده‌ایم، و آنها مجموعاً ٥٤٠ بیت است؛ و همان طور که می‌بینی در آنها چیزی

نیست که موجب رَمْی به غُلُوّ و ارتفاع باشد؛ امّا حقیقت مطلب آنست که خود گفته است:

وَ ظَنّوا وَ بَعْضُ الظَّنِّ إثْمٌ وَ شَنَّعوا *** بِأنَّ امْتِداحی جاوَزَ الْحَدَّ وَ الْعَدّا

فَوَ اللهِ ما وَصْفی لَها جازَ حَدَّهُ *** وَ لَکنَّها فی الْحُسْنِ قَدْ جازَتِ الْحَدّا

«و درباره من گمان بد برده‌اند، با آنکه برخی از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعییب نموده‌اند که: این مدحهای من از حدّ و مقدار، و از شماره و اندازه تجاوز نموده است.

سوگند به خدا که وصف من درباره آن ذوات مقدّسه از حدّ تجاوز ننموده است؛ و لیکن (چه باید کرد که) آنها در حسن و نیکوئی و زیبائی، از حدّ و مقدار تجاوز کرده‌اند!»

ترجمه احوال او را در «أمل الآمِل» و «ریاض العُلماء» و «ریاضُ الجَنّة» در روضه چهارم، و «روضات الجنّات» و «تتمیم أمل الآمل» سید ابن أبی شَبانه، و «الکُنَی و الالقاب» و «أعیان الشّیعة» و «طلیعة» و «بابلیات» ذکر نموده‌اند.

و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش وقوف

نیافتیم، إلّا اینکه او بعضی از تألیفات خود را این‌طور تاریخ زده است که: میان ولادت حضرت مهدیّ علیه السّلام و میان تألیف این کتاب پانصد و هجده سال است؛ در این صورت موافق با سنه ۷۷۳ می‌شود بنا بر روایتی که ولادت آن إمام منصور صلواتُ الله علیه را ۲۵۵ گرفته است. و در تاریخ بعضی از کتبش گذشت که آن را به سنه ۸۱۳ نوشته است، و گمان میرود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.[1]»

محیی الدّین عربیّ و جمیع عرفاء، با شیخیه و حَشویه و برخی از أخباریون در دو قطب متعاکس قرار دارند

محیی الدّین عربی و تمامی عرفاءِ بالله میگویند: معرفت خداوند برای انسان ممکن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می‌تواند این راه را طیّ کند و به لقای محبوب نائل آید. و لقای او فنای در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقّق

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۳۳ تا ص ۶۸

فناء، دیگر غیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست که خود را می‌شناسد.

شیخیه میگویند: معرفت حقّ تعالی محال است. آنچه ممکن است معرفت أسماء و صفات اوست، آنهم برای کُمَّلین از مردم نه برای همه مردم. بنابراین اسم رازق و خالق و مُحْیی و مُمیت و سَمیع و بَصیر و عَلیم و قادر و حَیّ و آنچه از اینها نشأت میگیرد، حقیقت إمامان معصومین علیهم السّلام می‌باشند که غیر از مقام ذات هستند. نهایت سیر هر یک از افراد بشر فناء در آن اسمی است که از آن برتر است. فلهذا مقام و درجات مردم برحسب اختلاف استعدادشان در فنای أسماء کلّیه و یا جزئیه می‌باشد. و بالاخره مِن حیثُ المجموع همگی فانی در أسماء و صفات مِن حیث المجموع می‌باشند.

حقیقت أسماء و صفات خداوندی در مراتب عالیه، همان ولایت کلّیه است که در معصومین متحقّق است؛ و انسان کامل کسی است که بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا کند.

اشکالات مهمّ بر شیخیّه در اینکه معرفت خدا

را محال میدانند

و این نظریه اشکالات مهمّی دارد:

اوّل آنکه: سدِّ باب معرفت به خالق است؛ و خداوند، آسمان و زمین و أفلاک را برای مقدّمیت معرفت آدمی آفریده است.

دوّم آنکه: این نظریه، حقیقت معنی تفویض است[1]، یعنی روشن‌ترین صورت از صور متصوِّره آن. زیرا مفوّضه را عقیده چنانست که: خداوند عالم

---

[1] چقدر زیباست که در اینجا عین عبارت حضرت مُبیِّن المَشاکل استاذنا المحقّق علّامه آیة الله طباطبائی قدَّس اللهُ سرَّه را نقل نمائیم. ایشان راجع به قضا و قدر و مسأله أمرٌ بین الامرین در تعلیقات خود بر «اصول کافی» ج ۱ از ص ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا می‌نمائیم: المُجبِّرةُ أثْبتوا تعلُّقَ الإرادةِ الحَتْميَّة الإلَهيّةِ بالافعال کسآئرِ الاشیاء؛ و هُو القَدَر. و قالوا: بکونِ الإنْسان مَجبوراً غَیرَ مُختارٍ فی أفعالِهِ، و الافعالُ مَخلوقةٌ للّه تعالَی، و کذا أفعالُ سائر الاسباب التکوینیَّةِ مخلوقةٌ له. و المُفوِّضةُ أثْبتوا اخْتیاریّةَ الافعال، و نَفَوْا تعلُّقَ الإرادة الإلهیّةِ بالافعالِ الإنسانیَّةِ فَاسْتَنتجوا کونَها مَخلوقةً للإنسان.»

تا آنکه فرماید: «﴿ و اعْلَمْ أنّ البَحثَ عَن القضاء و القَدَر کانتْ فی أوّل الامْر مَسألةً واحِدةً، ثمّ تحوّلَت ثلاثَ مسائلَ أصلیّةٍ: الاولَی: مَسألةُ القَضاء، و هو تعلُّقُ الإرادةِ الإلهیّةِ الحَتمیَّةِ بکلِّ شیء. وَ الاخبارُ تَقضی فیها بالإثباتِ کما مرَّ فی الابوابِ السّابقةِ. الثّانیةُ: مَسْألَةُ القَدَر، وَ هُو ثُبوتُ تأثیرِ ما لَهُ تعالَی فی الافعال، و الاخبارُ تدلُّ فیها أیضًا علَی الإثباتِ. الثّالثةُ: مَسألةُ الجَبر و التَّفویضِ. وَ الاخبار تُشیرُ فیها إلی نَفْی کلا القَولین و تُثْبتُ قَولًا ثالثًا و هو الامر بَینَ الامرَین؛ لا مِلکاً للّه فَقط مِن غَیر مِلْک الإنسان و لا بالعکس. بل مِلکاً فی طول مِلک و سَلطَنَةً فی ظَرْفِ سَلطنةٍ﴾.

و اعْلَم أیضًا أنّ تسمیَةَ هَؤلَاء بالقَدَریّةِ مأخوذةٌ ممّا صَحَّ عن النّبیّ صلَّی الله علیه و ءاله و سلَّم: إنَّ الْقَدَریَّةَ مَجوسُ هَذِهِ الامّةِ- الحدیثَ، فَأَخذتِ المُجبِّرةُ تُسَمّی المُفوِّضةَ بالقدریَّةِ لانّهُم یُنکرونَ القَدَرَ و یتکلَّمون علَیها، و المُفوِّضةُ تُسَمّی المُجَبِّرةَ بالقَدَریّةِ لانّهم یُثبتونَ القَدَر. و الّذی یتَحصَّلُ مِن أخبارِ أئمّةِ أهل البَیتِ علیهمُ السّلام: أنَّهم یُسَمّون کلتا الفرقتَین بالقدریّةِ و یُطَبِّقونَ الحدیثَ النّبویَّ علَیهما. أمّا المُجبِّرةُ فلانّهم یَنسِبون الخَیرَ و الشّرَّ و الطّاعةَ و المَعصیةَ جمیعاً إلَی غَیر الإنسان، کما أنَّ المَجوسَ قآئلونَ بکون فاعلِ الخیرِ و الشّرِّ جمیعاً غَیرَ الإنسان. و قولُه علیه السَّلام فی هذا الخبرِ مَبنیٌّ علَی هذا النَّظر. و أمّا المفوِّضةُ فلانّهم قآئلونَ بخالقَین فی العالَم: هما الإنسانُ بالنّسبةِ إلَی أفعالِه، و اللهُ سبحانَه بالنّسبةِ إلی غیرها؛ کما أنَّ المجوسَ قآئلونَ بإلهِ الخیرِ و إلهِ الشَّرِّ. و قولُه علیه السَّلام فی الرّواياتِ التّالیةِ: لا جَبْرٌ وَ لا قَدَرٌ- اه، ناظِرٌ إلی هذا الاعْتبارِ.»

را که آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد.

امّا این شیخیه میگویند: نه تنها تدبیر عالم به دست آنهاست، بلکه خلقت و آفرینش عالم، و روزی

مطالب ارزشمند علامهٔ طباطبائی راجع به قضا و قدر و مسألهٔ أمر بین الأمرین (ت)

رسانیدن، و زنده کردن، و مرده کردن، و سلامتی و مرض همه و همه به دست ایشان است. و این وجه، قبیح‌ترین فرض تصوّرِ تفویض است که خدا را از جمیع جهات منعزل کرده، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر و مُسَمَّی معطّل و باطل و عاطل ساخته است. و تَعَالَی اللَهُ عَمَّا یقُولُ الظّالِمونَ عُلُوًّا کبِیرًا.[1]

سوّم آنکه: از روشن‌ترین اقسام شرک است که در جمیع موجودات مؤثّری را غیر از خدا قرار داده است.

چهارم آنکه: از روشن‌ترین اقسام ارتفاع و غلوّ است. چرا که نه تنها أئمّه معصومین را مصدر امور قرار داده‌اند، بلکه خدا را هم با آنها شریک ننموده‌اند؛ و در بسته و سربسته عالم را به آنها سپرده‌اند و از خدا فقط نامی بر زبان می‌آورند؛ و در حقیقت و واقع خدا را پوچ و بی معنی و مَغزی میدانند.

پنجم آنکه: عبادتشان برای این ذوات مقدّسه

---

[1] اقتباس از آیه ٤٣، از سوره ١٧: الإسراء: سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کبِیراً

می‌باشد. از آنان مستقلّا حاجت می‌طلبند و توسّل میجویند، و چشم امیدشان به سوی آنهاست، با غفلت بلکه با طَرد و منع خدای واحد قهّار که آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد.

ششم آنکه: چه دلیلی قائم است بر آنکه معرفت خدا اختصاص به أئمّه معصومین دارد؟ چون آنها بشرند و سائر افراد بشر نیز بشرند، بنابراین عقلًا هر چه برای آنها ممکن باشد برای غیرشان نیز امکان دارد؛ و شرعاً چون آنها امام هستند، مأموم باید بتواند در عمل و وصول، بدانها برسد، و إلّا معنی امامت متحقّق نخواهد شد.

کلام مرحوم قاضی: شیخ أحمد أحسائی، خدا را پوچ و بدون اثر معرّفی میکند

وصیّ مرحوم قاضی: مرحوم حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أعلَی اللهُ درجتَه میفرمودند: یک روز به حضرت آقا (استاد قاضی) عرض

کردم: در عقیده شیخیه چه اشکالی است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به إمامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبّت و اخلاص می‌کنند، و فقهشان هم فقه شیعه است، و کتب أخبار را معتبر میدانند و به روایات ما عمل می‌نمایند؛ خلاصه هر چه میخواهیم بگردیم و اشکالی در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا کنیم نمی‌یابیم!

مرحوم قاضی فرمودند: فردا «شرح زیارت» شیخ أحمد أحسائی را بیاور!

من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یک ساعت از آن قرائت کردم. فرمودند: بس است! حالا برای شما ظاهر شد که اشکال آنها در چیست؟! اشکال آنها در عقیده شان می‌باشد.

این شیخ در این کتاب میخواهد اثبات بکند که: ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست؛ و آن ما فوق أسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق میگردد، با اسماء و صفات تحقّق می‌پذیرد؛ و آنها مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثّر در تدبیر شئون این

عالم می‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

آن خدا اتّحادی با اسماء و صفات ندارد، و اینها مستقلّا کار می‌کنند. و عبادت انسان به سوی اسماء و صفات خداوند صورت میگیرد؛ نه به سوی ذات او که در وصف نمی‌آید و در وهم نمی‌گنجد.

بنابراین، شیخ أحسائیّ خدا را مفهومی پوچ و بدون اثر، خارج از اسماء و صفات میداند؛ و این عین شرک است.

امّا عارف میگوید: ذات خداوندِ بالاتر از توصیف و برتر از تخیل و توهّم، سیطره و هیمنه بر اسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون حدود وجودی خودشان و بدون تعینات و تقیدات، در ذات أقدس او موجود می‌باشند. و همه صفات و اسماء به ذات برمیگردد، و مقصود و مبدأ و منتهی

ذات است؛ غاية الامر از راه اسماء و صفات. و ما در وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ[1] اشاره به همان ذات می‌کنیم گرچه برای ما معلوم نباشد. ـ انتهی فرمایش حضرت قاضی.

بدین مناسبت شیخیه و حشویه که رئیسشان شیخ أحمد أحسائی است، در قطب مخالف عرفا قرار دارند؛ و لهذا این‌همه با عرفا دشمنی می‌کنند و سرسختی می‌نمایند. چرا که صد در صد با یکدیگر در مَمْشی مختلف هستند.

شیخ أحمد أحسائی بدون استاد ریاضت کشید، و در وادی خطیر گرفتار آمد

در اینجا تذکّر این نکته ضروری است که سالکان راه خدا حتماً باید در تحت تربیت استاد کامل که دارای مقام توحید و عرفان إلهی بوده و پس از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و أسفار اربعه‌اش خاتمه یافته باشد طیّ طریق کنند، و گرنه به همان دردی مبتلا می‌شوند که شیخ أحمد أحسائی مبتلا

---

[1] آیه ۷۹، از سوره ٦: الانعام: إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ

شد. فائده استاد، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی، عبارت از أبالسه، و طغیان نفس أمّاره، و بالاخره استقلال وجودی و ذاتی خود، و أسماء و صفات را مستقلّا ملاحظه نمودن می‌باشد.

سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت أسفل و تحقّق به معانی کلّیه عقلیه، أسماء و صفات کلّیه ذات حقّ تعالی برای وی تجلّی می‌نماید. یعنی علم محیط، و قدرت محیط، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید، که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمّه علیهم السّلام می‌باشند. و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت أحدیت، باید از این مرحله عبور کند و إلّا إلی الأبد در همین جا خواهد ماند؛ و عبور از آن بدون فدای حقیقت هستی و جهاد أکبر با تمام مراتب آن امکان ندارد، زیرا تا هنگامی که شائبه هستی و لو به مقدار ذرّه‌ای باقی باشد

تجلّی آن حقیقت محال است، و فناء ذاتی امکان پذیر نخواهد شد.

سالکین راه خدا که به این مرحله فائز آمده‌اند و لیکن فنای ذاتی برای آنان صورت نگرفته است، فقط در اثر تعلیم و سیطره استاد از این مرحله عبور می‌کنند؛ زیرا او بر این کریوه خطرناک و صعب العبور وارد است، و از حال شاگرد اطّلاع دارد. فلهذا با ذبح نفس و قربانی شاگرد، از این مرحله شاگرد را عبور میدهد. قربانی باید به دست غیر صورت گیرد. قربانی به دست خود معقول نیست.

امّا افرادی که بدون رهبر و دلیل، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته، و بنای نمازهای مستحبّی و روزه مداوم، و ترک حیوانی و ذکر و ورد و فکر خودسرانه، از مطالعه کتب یا از تبعیت و پیروی استاد غیر کامل، و یا از روی انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند، ابداً نمی‌توانند از این منزل بار سفر بربندند؛ زیرا اوّلًا این منزل بسیار جالب و زیباست، و دل کندن و عبور کردن مشکل است، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانی نفس در راه اوست، و چگونه نفس حاضر برای قربانی خودش می‌شود؟

نفس که تا بحال این حالات و کمالات را کسب کرده، حالا باید همه آنها را یکجا فدا کند، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانی نماید. لهذا این اراده از نفس غیر ممکن است. و او در این منزل می‌ماند و إلی الأبد مقبره او همین منزل می‌شود. و کوس انانیت و فرعونیت که تجلّیگاه أعظم نفس است، در اینجا پیدا می‌شود. استقلال أسماء و صفات در اینجا برای او مشهود می‌گردد. غلوّ و ارتفاع و دعوای الوهیت کردن، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدّسه در اینجا پیدا می‌شود. و چون بالحِسِّ و العیان، و بالمشاهدة و الوجدان ادراک میکند و می‌بیند، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی‌ماند.

گرچه سالکِ راه، عالم باشد به أخبار و آیات، و در علوم مصطلحه

متضلّع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی‌کند. همچون شیخ أحمد أحسائی که با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سیطره بر أخبار و روایات، مع‌ذلک در این وادی عمیق دچار شد. و افرادِ از این مرحله گذشته و به فنای ذات رسیده را که در مصطلح «عارف» گویند تکفیر کرد؛ و افرادی را که مَمْشی و طریق و راه او را غلط میدانستند، آنها را تکفیر کرد. و روح عظمت نفس و سیطره وحدانیت او در کلمات تربیت‌شدگانش ظاهر شد که: خود را إمام زمان دانستند، و برای شکستن قرآن کتاب «بیان» آوردند، و کردند آنچه را که کردند.

نویسندگان دربارهٔ محیی الدین عربی، سخن به اختلاف گفته‌اند

تاریخ‌نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم که از حقیقت عرفان بی خبر بودند، و هر کس که سخنی از حکمت می‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حکیم می‌گفتند، و هر کس که دعوی شهود میکرد و خود را صاحب مکاشفه میخواند او را عارف و ولیّ میخواندند، دیگر در میان أحسائی و آقا محمّد

بیدآبادی در عرفان، و یا میان او و ملّا علی نوری در حکمت فرق نمی‌گذاشتند و نمی‌توانستند بگذارند، زیرا از محدوده علوم و شئونشان خارج بود.

بدین جهت راه عرفان را به روی مردم بستند، و أمثال محیی الدّین را کافر و زندیق خواندند و به فیض کاشانی ناسزاها گفتند، و در تراجم از حدّ گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشتن درهم آمیختند، و بجای آنکه لا أقلّ محیی الدّین را یک عارف سنّی مذهب مالکی معرّفی کنند، دیگر از هزار تهمت دست بر نداشتند.

مرحوم جدّ ما علّامه مجلسیّ در بسیاری از جاها همه عرفا: حقّ و باطل را با یک چوب می‌راند و با یک کلمه جملگی را متّهم می‌نماید. مرحوم حاجی نوری و صاحب «روضات» چنین بوده‌اند. امّا مرحوم استادنا الاکرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانیّ أعلی اللهُ مَقامَه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمیدهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاده روی نمی‌کند. در مطالب شفاهی‌اش هم همینطور بود. مرحوم محدّث قمّی حاج شیخ عبّاس نیز اینچنین است. مرحوم

میرزا محمّد

علی مدرّس در «ریحانهٔ الادب» راه انصاف را می‌پیماید، و آنچه برای او ثابت شده است همان را ثابت می‌شمرد و قدمی فراتر نمی‌نهد؛ و در جلد پنجم از این کتاب شرح خوبی درباره محیی الدّین میدهد، و او را مالکی مذهب میداند. و پس از شرحی درباره احوال او میگوید:

سنّی و شیعی، عَدْلی و جَبری بودن، و عقائد ابن العربی بین أرباب سِیر محلّ خلاف و نظر می‌باشد. ملّا سعد تفتازانی و علّامه سَخاوی و جمعی دیگر، محض مخالف شرع بودن ظاهر بعضی از کلمات او تکفیرش کرده‌اند. شیخ أحمد أحسائی نیز به عوض محیی الدّین به عبارت مُمیت‌الدّین‌اش ستوده؛ عبد الوهّاب شعرانی و صاحب «قاموس» و گروهی دیگر، از أکابر عرفا و اولیایش میدانند. جلال الدّین سیوطیّ و بعضی دیگر با اذعان و تصدیق مقام ولایت او، مطالعه کتابهای او را حرام شرعی می‌شمارند. قضاوت در این مراتب خارج از موضوع کتاب می‌باشد، و اینک موکول به کتب مبسوطه

میدارد.[1]

تعظیم و تجلیل ملّا صدرای شیرازی و عبد الوهّاب شَعرانی، از محیی الدّین عربی

حکیم عظیم الشَّأن و فیلسوف متفکّر و متعبّد ما: ملّا صدر الدّین شیرازی أعلَی اللهُ درجتَه هر جا در کتبش بالاخصّ در «أسفار اربعه» مطلبی را از محیی الدّین نقل میکند، نام وی را در کمال عظمت و جلالت و منزلت می‌آورد؛ و اگر مطلبی را از بو علی سینا نقل می‌کند کأنّه او را فیلسوف نمیداند.[2]

---

[1] «ریحانهٔ الادب» ج ۵، ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹

[2] مثلًا در باب وجود ذهنی، از «أسفار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲٦٦ میگوید: و یُؤیِّد ذلک ما قالَه الشّیخُ الجلیلُ مُحیی الدّینِ العربیُّ الاندلسیُّ قدَّس اللهُ سرَّه فی کتاب «فُصوصُ الحِکم»- الخ. و در مبحث کیفیّة علمه تعالی، ج ٦، ص ۲۸٦ میگوید: قالَ العارفُ المحقِّقُ مُحیی الدّینِ العربیُّ فی البابِ السّابعِ و السَّبعین و ثَلاث مائةٍ من «الفتوحاتِ المکیَّةِ»: اعْلَمْ- إلخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ۱، ص ٤۸ می‌گوید: و ما أکثَر ما زلَّتْ أقدامُ المتأخِّرین حیثُ حمَلوا هذِه العباراتِ و أمثالَها الموروثةَ من الشّیخِ الرَّئیسِ و أترابِه و أتباعه علی اعتباریّةِ الوجود- إلخ. و در بحث ثبوت برزخین للارواح، ج ۹، ص ٥٤ میگوید: هو ما قالَه قُدوةُ المُکاشِفین محیی الدّین العربیِّ: عَلیک أن تعلمَ أنَّ البرزخَ ..)

ملّا صدرا أسفارش را با کلامی از محیی الدّین خاتمه میدهد، و چون آن مطلب نیز بسیار جالب است ما در اینجا نقل می‌نمائیم. در ج ۹، ص ۳۸۲ در انتهای بحث معاد میفرماید:

قالَ العارفُ المحقِّقُ فی «الفتوحاتِ المکیّةِ» فی البابِ السّابع و الاربعینَ منها: فلا تزالُ الآخرةُ دآئمةَ التَّکوینِ، فإنّهم یَقولون فی الجنان لِلشَّیْءِ الّذی یُریدونهُ: کن فیکونُ. فلا یتمنَّون فیها أمْراً و لا یَخطُر لهُم خاطرٌ فی تکوینِ أمرٍ إلّا و یتکوَّن بَین أیدیهِم. و کذلک أهلُ النّار لا یَخطُر لهم خاطرٌ خَوفاً من

عبد الوهّاب شَعرانیّ که از عامّه است امّا در علم و وثاقت او میان خاصّه و عامّه تردیدی نیست، و کتاب نفیس «الیواقیت و الجَواهِر» او جوهره «فتوحات مکّیه» است، و کتاب «طبقات» او که به نام «لَواقِحُ الانوار فی طَبَقاتِ الاخْیار» است و مختصر و جوهره «فتوحات» است، و مختصر مختصر آن که به نام «الانوارُ القُدسیةِ فی بَیان ءَاداب العُبودیة» می‌باشد، و همچنین کتاب «کِبْریت أحمر» او همه و همه مطالب زیبا و عالی است، و بنیادگذار مطالب محیی الدّین است؛ در «طبقات» خود، محیی الدّین را به

عذاب أکبَر ممّا هُم عَلیه إلّا و یکونُ فیهم ذلک العذابُ و هو خُطور الخاطر. فإنّ الدّارَ الآخرةَ تَقتضی تکوینَ الاشیاء حِسّاً بمجرَّدِ حصول الخاطر و الهَمِّ و الإرادةِ و الشَّهوةِ کلُّ ذلک محسوسٌ، و لَیسَ ذلک فی الدّنیا أعنی الفعلَ بمجرَّدِ الهمَّةِ لکلِّ أحدٍ.- انتهی کلامه.

سپس ملّا صدرا میگوید: ﴿ وَ مَن عَرف کیفیَّةَ قُدرةِ الله فی صُنع الخیالِ و ما تَجدهُ النَّفسُ بل توجِدُهُ بإذنِ الله من صُوَر الاجرامِ العَظیمةِ و الافْلاک الجِسْمیَّةِ السّاکنةِ و المتحرِّکةِ و البِلادِ الکثیرةِ و خلائِقها و أحوالِها و صِفاتِها فی طَرْفةِ عَینٍ، هانَ علَیه التَّصدیقُ.» ﴾

گونه‌ای می‌ستاید که حقّاً موجب شگفت است، با آنکه فاصله زمان او با محیی الدّین متجاوز از سیصد سال بوده است. او میگوید:

«الشَّیخُ الْعارِفُ الکامِلُ المُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، أحَدُ أکابِرِ الْعارِفینَ بِاللهِ، سَیدی مُحْیی الدّینِ ابْنِ الْعَرَبیِّ رَضیَ اللهُ عَنْهُ، محقّقین أهل الله بر جلالت او در جمیع علوم اتّفاق و اجماع دارند، و شاهد بر این مدّعی کتب مصنَّفه اوست. و علّت انکار کسانی که او را انکار کرده‌اند یك چیز است و بس، و آن

عبارت است از دقّت کلامش. پس برای کسانی که از طریق ریاضت سلوک راه ننموده‌اند، مطالعه کتب وی را ممنوع کرده‌اند، از ترس آنکه مبادا شبهه‌ای برای او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهی برای تأویل و مراد شیخ نداشته باشد.

ترجمه أحوال او را شیخ صَفیّ الدّین بن أبی المنصور و غیره با ولایت کبری و صلاح و عرفان و علم آورده است، و چنین گفته است:

هُوَ الشَّیخُ الإمامُ الْمُحَقِّقُ، رَأْسُ أجِلآءِ الْعارِفینَ وَ الْمُقَرَّبینَ، صاحِبُ الإشاراتِ الْمَلَکوتیةِ، وَ النَّفَحاتِ الْقُدْسیةِ، وَ الانْفاسِ الرَّوْحانیةِ، وَ الْفَتْحِ الْمونِقِ، وَ الْکشْفِ الْمُشْرِقِ، وَ الْبَصائِرِ الْخارِقَةِ، وَ السَّرائِرِ الصّادِقَةِ، وَ الْمَعارِفِ الْباهِرَةِ، وَ الحَقائِقِ الزّاهِرَةِ، لَهُ الْمَحَلُّ الارْفَعُ مِن مَراتِبِ الْقُرْبِ فی مَنازِلِ الانْسِ، وَ الْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فی مَناهِلِ الْوَصْلِ، وَ الطَّوْلُ الاعْلَی مِنْ مَعارِجِ الدُّنُوِّ، وَ الْقَدَمُ الرّاسِخُ فی التَّمْکینِ مِن أحْوالِ النِّهایةِ، وَ الْباعُ الطَّویلُ فی التَّصَرُّفِ فی أحْکامِ الآیةِ، وَ هُوَ أحَدُ أرْکانِ هذِهِ الطَّریقِ؛ رَضِیَ اللهُ عَنهُ.

و همچنین وی را شیخ عارف بالله محمّد بن

اسْعد یافعیّ رضی الله عنه توصیف نموده است، و او را به عرفان و ولایت نام برده است. و شیخ أبو مَدْین رضیَ اللهُ عَنه به او لقب سُلْطان العارفین داده است.»[1]

اشکال و اعتراض ملاّمحسن فیض کاشانی و محدّث نوری بر محیی الدین عربی، در کلام وی دربارهٔ خلیفهٔ ظاهریّه و باطنیّه (ت)

[1] «الطّبقاتُ الکبرَی» طبع دار العلم للجمیع، ج ۱، ص ۱۸۸، در رقم ۲۸۸.

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نموده است و با نامهایشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ایشان عُمَرَیْن و طَلحَتَیْن و عثمان و روایت کننده همین خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمره آنها أمیر المؤمنین علیه السّلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحتین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر درحالی‌که جزو متعدّیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوّم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و أهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، میگوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریّه و هم حائز خلافت باطنیّه از جهت مقام می‌باشند؛ مثل أبو بکر و عُمَر، و عثمان، و علیّ، و حَسن، و معاویة بن یزید، و عُمَر بن عبد العزیز، و متوکل. و ابن عربی گوید: و از ایشانست حواریّین، و آن در هر عصر و زمانی یک تن می‌باشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب میگردد. و این حَواریّ در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زُبَیْر بن عوّام بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و إقدام- انتهی کلام ابن عربی.

فیض میگوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریّه و باطنیّه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز می‌باشد که این حواریّ را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جائز است برای این حواریّ با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ایشان از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: ﴿إذا الْتَقَی الْمُسْلِمانِ بِسَیْفِهِما فَالْقاتِلُ وَ الْمَقْتولُ فی النّار﴾. «وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» ﴿قیلَ ما بالُ الْمَقْتولِ؟!﴾ ﴿قالَ: لِانّهُ أرادَ قَتْلَ صاحِبِهِ.﴾ «گفته شد به پیامبر: مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رفیقش را بکشد.»

و محدّث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثالثه از خاتمه در ص ٤٢٢ یکی از اعتراضات خود را بر محیی الدّین همین قرار داده است که: چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات أقطاب گفته است: وَ مِنهُم من یَکون ظاهرَ الحُکمِ، و یَحوزُ الخِلافَةَ الظّاهرةَ کما حازَ الخلافةَ الباطِنةَ من جَهَةِ المَقام؛ کأبی بکرٍ و عمرَ و عثمانَ و علیٍّ و حَسنٍ و مُعَویةَ بن یزیدَ و عمرَ بنِ عبدِ العزیزِ و المتوکلِ. و این متوکلی را که وی از أقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی می‌باشد که سیوطی که خود نیز از متعصّبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است

[1]...

که در سنه ۲۳۶ أمر به انهدام قبر حسین علیه السّلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و أمر کرد تا در آن زراعت نمودند، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] – و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا در آمد. و متوکل در تعصّب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِالله إنْ کانَت امَیَّهُ قد أتَتْ ❊❊ قتلَ ابنِ بنتِ نَبیِّها مَظلوماً

فلَقد أتاهُ بنوا أبیهِ بِمثلِها ❊❊ هذا لَعَمری قبرُه مَهْدوماً

أسَفوا علَی أن لا یکونوا شارکوا ❊❊ فی قَتْلِهِ فَتَتَبَّعوه رَمیمًا»

«سوگند به خدا اگر بنی امیّه متصدّی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حقّاً پسران پدر او (بنی أعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدوم نمودند. برای آنان جای تأسّف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینک دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزیدند.»

و أیضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشّیعة» میگوید: و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدّین ابن عربی که از پیشوایان تصوّف و روسای أهل معرفت آنهاست در فتوحاتش میگوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر میخواستم می‌شناسانید. فیض میگوید: ﴿فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ﴾! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آنکه حدیث ﴿مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَهً جاهِلِیَّهً﴾ که مشهور میان کافّه علما می‌باشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخذول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شیاطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقّت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد، و با ضِرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان ننهاده باشد؟ و در

[1]...

کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می‌خندند و زنان وی را به باد تمسخر می‌گیرند. «در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان میکند و آنها را ردّ می‌نماید.

باری، آنچه را که درباره أقطاب حائز خلافت ظاهریّه و باطنیّه از جمله متوکل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدّین در ص ٦ از ج ٢، باب ٧٣ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حَواریّ بودن زبیر را در ص ٨ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنّی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامّه و مدارس و مکتبه‌های آنان رشد و نما کرده است و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را میتوان توقّع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه می‌باشد وی را شیعه دانسته‌اند و در [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] – اثبات تشیّع او پایمردی نموده‌اند. این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی میگوئیم: چرا به او ناصبی میگوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می‌اورید؟! همین قدر که معاویه را ردّ کرده است و خلفای بنی امیَّه و جائران بنی عبّاس را قبول نکرده است و لا أقلّ حاضر شده است معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز را در ردیف أمیر المؤمنین و إمام حسن مجتبی علیهما السّلام قرار دهد ممنون باشید! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلّی پاره شود، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحتین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بداند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت‌شده در مکتب تشیّع فرض کرده‌اید، آن‌وقت اشکال می‌کنید: چرا این‌طور؟! چرا آن‌طور؟! و امّا حقیر کلامش را درباره متوکل ملعون و خبیث، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر میدانم؛ و اگر آن‌طور که باید و شاید میر سید، چنین حکمی را نمی‌نمود.

روزی بحث ما با حضرت استادنا الاکرم حضرت علّامه فقید طباطبائی قدَّس اللهُ نفسَه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان میفرمودند: چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست با وجودی که متوکل را از اولیای خدا میداند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است– چنانکه شعرانی مدّعی است در «فتوحات» ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است– با فرض آنکه میدانیم: او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است، در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفین به

[1]...

شمار آوریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی الدّین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟ وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صدد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی ما بین عالم کبیری همچون محیی الدّین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنّیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد. همان طور که ابو بکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکلی و یا متوکل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهید تمام سنّیان را که قائل به حقّانیّت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند؛ درحالی‌که میدانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند، مانند شیخ سَلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص أوّل علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیة الله عاملی سیّد عبد الحسین سیّد شرف الدّین أعلَی اللهُ مقامَه از باطل برجست و به حقّ گرائید!

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. و لیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آنکه مرحوم محدّث نوری- همان طور که دیدیم- ملّا جلال الدّین سیوطی را از متعصّبین شمرده است، اضافه کنیم که: اوّلًا سیوطی از متعصّبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الدّرّ المنثور» و سائر کتب وی از ولاء أهل بیت سرشار است؛ غایة الامر مردی است سنّی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدّی نموده و به أهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروائی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علیّ بن أبی طالب علیهما السّلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب أهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدّث قمّی در کتاب «هدیَّةُ الأحباب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: از میر بهاء الدّین مختاری نقل شده که: ایشان از سیّد علیخان شیرازی نقل کرده‌اند که: سیوطی از مذهب شافعیّه به مذهب امامیّه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حقّ و استدلال کرده بود بر خلافت أمیر المؤمنین علیه السّلام بلافصل.»

و در کتاب «الکنَی و الالقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ به وجه مبسوطتری ذکر کرده است. وی گوید: أبو الفضل جلال الدّین عبد الرّحمن بن أبی بکر بن ناصر الدّین محمّد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنّفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز

محیی الدین و سیوطیّ از متعصّبین و ناصبین نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین برشمرد (ت)

می‌باشد.- تا آنکه گوید: و امّا دین و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنّی أشعری است و در فروع بر نحله شافعی مُطَّلبی می‌باشد؛ مگر اینکه آنچه که از سیّد فقیه عالم محدّث امیر بهاء الدّین محمّد الحسینیّ المختاری در حاشیه‌اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن می‌باشد که وی گفت: شنیدم از سیّد سند فاضل کامل عالم عامل إمام علّامه: السَّیِّد علیخان المَدَنیّ أطالَ اللهُ بقاءَه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنّف این کتاب شافعیّ بوده است، و لیکن از تسنّن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمّه اثناعشر علیهم السّلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سیّد که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنّفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشتن را به مذهب حقّ ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علیّ بن أبی طالب علیه السّلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رَزَقنی اللهُ الفوزَ به- تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القُربَی مشعر به صحّت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث ردّ شمس برای أمیر المؤمنین علیه السّلام ذکر نمودیم.- تمام شد آنچه را که ما از «روضاتُ الجنّات» نقل نمودیم. (چون مرحوم محدّث قمّی تمام این مطالب وارده در «الکنی» را از کتاب «روضات» نقل کرده است. و صاحب «روضات» گوید: از جمله کتابهای او کتاب «ذَخآئر العُقبَی فی مناقبِ اولی القُربَی» می‌باشد.»

توصیف محدّث نوری، جَلالت شَعرانی را از لسانِ میر حامد حسین از اعلام عامّه

امّا در جلالت و وثاقت شَعرانی که این مطالب را از «طبقات» او راجع به محیی الدّین نقل کردیم همین بس که محدّث نوری أعلَی الله مقامَه وی را بدین گونه توصیف نموده است:

«و جناب سیف الشّیعة، و برهان الشَّریعة، حامی الدّین، و قامع بِدَع المُلْحِدین، العالمُ المؤید المُسَدَّد، مولوی میر حامد حُسین، ساکن لَکْنَهو از بلاد هند أیده اللهُ تعالَی، که تا کنون به تتبّع و اطّلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده، خصوص در مبحث امامت، و حقیر در این مقام پیشتر کلمات را از کتاب «استِقصاءُ الإفحام» ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که:

باید دانست که: أکابر علمای سنّت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و إطراء و کمال ستایش و ثنای کتاب «یواقیت و جواهر» نموده‌اند.

شهاب الدّین بن شلبیّ حنفیّ تصریح نموده

که: من حِلَقی کثیر را از أهل طریق دیدم، لکن هیچکس گرد معانی این مؤلَّف نگردیده، و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصّب و لِداد واجب است.

و شهاب الدّین رَمْلی شافعی گفته که: این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد؛ و هیچکس اختلاف نمی‌کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده.

و شهاب الدّین عمیرة شافعی بعد مدح این کتاب گفته که: من گمان نداشتم که درین زمانه مثل این تالیف عظیم الشان بروز و ظهور خواهد کرد ـ الخ.

و شیخ الإسلام فتوحی حنبلی گفته که: در معانی این کتاب قدح نمی‌کند

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد کذّاب.

و شیخ محمّد بَرَهْمُتوشیّ حنفیّ هم مبالغه و إغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلوة گفته:

وَ بَعْدُ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقیرُ إلَی اللهِ تَعالَی مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَرَهْمُتوشیُّ الحَنَفیُّ عَلَی «الْیواقیتِ وَ الْجَواهِرِ، فی عَقآئِدِ الاکابِرِ» لِسَیدِنا وَ مَوْلانا الإمامِ العالِمِ العامِلِ العَلّامَةِ المُحَقِّقِ المُدَقِّقِ الفَهّامَةِ، خاتِمَةِ المُحَقِّقینَ، وارِثِ عُلومِ الانْبیاءِ وَ المُرْسَلینَ، شَیخِ الحَقیقَةِ وَ الشَّریعَةِ، مَعْدِنِ السُّلوك وَ الطَّریقَةِ، مَن تَوَّجَهُ اللهُ تاجَ العِرْفانِ، وَ رَفَعَهُ عَلَی أهْلِ الزَّمانِ، مَوْلانا الشَّیخِ عَبْدِ الوَهّابِ، أدامَ اللهُ النَّفْعَ بِهِ عَلَی الانامِ، وَ أبْقاهُ اللهُ تَعالَی لِنَفْعِ الْعِبادِ مَدَی الایامِ؛ فَإذَا هُوَ کتابٌ جَلَّ مِقْدارُهُ، وَ لَمَحَتْ أسْرارُهُ، وَ سَمَحَتْ مِنْ سُحُبِ الْفَضْلِ أمْطارُهُ، وَ تاحَتْ فی ریاضِ التَّحْقیقِ أزْهارُهُ.[1]»

گرچه این محامد را برای «یواقیت» او ذکر نموده‌اند امّا دلالت بر عظمت مؤلّف و سائر کتب وی

---

[1] «نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السّلام» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۷

از جمله «طبقات» می‌نماید.

بالجمله باید دانست: صلحی را که علّامه أمینی میان دو طائفه مخالف برقرار کرده است و آیه وَ کُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنی[1] را شاهد گرفته است، در صورتی است که غیر اهل توحید شهودی و عرفان وجدانی، در راه جستجوی مطلوب بوده و در مقام تهذیب و تزکیه برآمده و قدم راستین در سیر و سلوک نهاده و از عهده جهاد أکبر که مجاهده با نفس است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند، غایة الامر توحید برایشان مکشوف نگشته باشد؛ همچون أبو ذرّ غِفاری که از درجات و مقامات توحیدی عور نموده بود و لیکن به پایه و درجه سلمان نرسیده بود.

همه باید در راه سیر و سلوک خدا قدم نهند؛ برسند یا نرسند

و امّا اگر افرادی باشند که گرچه از اهل علم و تقوی بوده باشند و لیکن در مقام تزکیه نفس

---

[1] قسمتی از آیه ۹۵، از سوره ٤: النّسآء

برنیامده باشند و در راه لقای إلهی قدمی برنداشته، و مقصد و مطلوب اصلی آنها در زندگی دنیوی و حیات طبیعی فناء در ذات خدا نباشد، و جهاد أکبر را در برنامه زندگی خود قرار نداده باشند، و بالاخره از خدا به لفظی، و از ایمان به عبارتی، و از لِقاء و عرفان به مفهومی قانع و دلخوش شده باشند، کار آنها تمام نیست و در مواقف و مراحل پس از مرگ متوقّف میگردند، و خطاب: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ* ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ[1] به آنها زده می‌شود.

«و در موقف حساب ایشان را متوقف کنید! چرا که باید بازپرسی شده و مورد سوال و بازخواست قرار گیرند، که به چه علّت شما در راه معرفت و توحید و إحیاءِ دین با همدیگر یاری نکردید؟! آری آنان همگی در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافکندگی و بیچارگی در می‌آیند.»

چرا که قبل از این آیات آمده است:

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا

[1] آیات ٢٤ تا ٢٦، از سوره ٣٧: الصّافّات

يَعْبُدُونَ* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ.

«حاضر کنید و جمع نمائید کسانی را که بر خود و دیگران ستم روا میداشتند، با أمثال و اتباعشان، و با معبودهایشان که از خدا إعراض کرده و آنها را می‌پرستیدند؛ و همگی را به سوی صراط آتش گداخته دوزخ رهبری نمائید!»

آیا آن کسانی که هدف اصلی آنها خدا و لقای خدا و رضایت او در پنهان و آشکارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، حبّ ریاست نفوسشان را

فراگرفته، و حسّ زیاده طلبی در جاه و مقام و لو به صورت دین و در کسوت و خلعت دین داشته باشند، مشمول اطلاق و عموم این کریمه مبارکه نخواهند بود؟! آری، موقف ایشان سخت است و حسابشان مشکل؛ و خداوند با کسی تعارف ندارد و صیغه برادر و خواهری نخوانده است. او عادل است. کجا افراد ستمکار و متعدّی را گرچه به صورت خارج تعدّی به اموال و نوامیس مردم نداشته باشند، بلکه متعدّی به خویشتن باشند که خود را مهجور و محجوب داشته و از هوای نفس أمّاره بیرون نگردیده‌اند، آنها را در بهشت می‌برد و وعده حُسْنی به آنان میدهد؟!

مجالس و محافل ما باید براساس توحید باشد، قرآن خوانده شود؛ ذکر و فضائل ائمّه علیهم السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان إلهی قرار گیرد؛ نه آنکه خدا را فراموش کنیم و از ایشان یاد کنیم. ذکر آنها بدون عنوان مرآتیت، شکل استقلال به خود میگیرد و سر از غلوّ و ارتفاع بیرون می‌آورد. هر چه را که ما از امام بخواهیم و در آن حال از خدا غافل باشیم، إمام را پرستیده‌ایم. امام راه است، و

مقصد و مطلوبْ خداست. نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود که در آن صورت از صبغه توحید خارج میگردد.

در وقتی‌که مقابل ضریح مقدّس می‌ایستیم، هر چه بخواهیم و دعا کنیم باید از خدا باشد؛ و از آن حضرت که میخواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگی باشد، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد. اگر از خود حضرت بخواهیم و خدا را فراموش کنیم راه خلاف را پیموده‌ایم. خودش بدین گونه رضا نمیدهد، و دعایمان را مستجاب نمی‌نماید. چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفی این معنی را کرده و می‌کنند. امّا اگر بوسیله آنها از خدا بخواهیم و مؤثّر حقیقی و إعطا کننده واقعی را خدا بدانیم، هم دعایمان را مستجاب می‌نمایند و حاجتمان را بر می‌آورند، و هم از صراط توحید قدمی

تجاوز نکرده‌ایم و خود را به غلوّ و شرک نیالوده‌ایم.

هر چه از خود امام بخواهیم غُلوّ است و شرک. و هر چه از خدا بواسطه امام بخواهیم توحید است و معرفت.

اشکال شیخ أحمد أحسائی و پیروانش از همین جا پیدا شد؛ و عرفان عرفاءِ حقّه ما نیز براساس توجّه بدین دقیقه بود. در این صورت باید درست متوجّه باشیم تا خدای نخواسته عبادتمان و دعایمان و توسّلمان و زیارتمان سر از مذهب شیخیه درنیاورد؛ و خود به صورت، صحیح العقیده و در باطن موافق آن طرزِ آداب نباشیم که غلوّ و ارتفاعِ مَنْهیّ در روایات غیر از این چیزی نیست.

مبادا یک عمر بحث از صحّت و استواری أمْرٌ بَینَ الامْرَین بنمائیم ولی عملًا در دام مُفَوِّضه گرفتار آئیم!

کلام محدّث نوری و نقل خبر رجبیون از محیی الدّین عربی

نکتهٔ چهارم: خبر رَجَبیّون در «مُحاضِرات و مُسامِرات» محیی الدّین

نکته چهارم:

محدّث نوری رَحمةُ الله علَیه گفته است:

ابن عربیّ مالکیّ با آن همه نَصْب و عداوتی که با إمامیه دارد حتّی در مسامره خود میگوید: رَجَبیون جمعی از أهل ریاضتند در ماه رَجَب که اکثر کشف ایشان اینست که: رافِضیان را به صورت خوک می‌بینند ...[1]»

---

[1] «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۸ و ۱۲۹؛ و نظیر این نقل را محدّث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، الفائدة الثّالثة در ص ٤٢٢ ذکر کرده است، در آنجا که در مقام ردّ حکیم إلهی صدر المتألّهین شیرازی کمر می‌بندد و آشوبی بدون محتوی بر پا میکند، میگوید:

چرا ملّا صدرا از محیی الدّین مدح میکند﴿ مَع أنَّه لم یَرَ فی عُلماءِ العامَّةِ و نَواصِبِهم أشدَّ نَصباً مِنه﴾. «با آنکه او در میان دانشمندان عامّه و نواصب آنها دشمن‌تر از او به خاندان اهل بیت ندیده است.»» تا میرسد به اینجا که میگوید:

«محیی الدّین أیضاً تصریح کرده است که: أصل ضلالتها از شیعه است؛ و در کتاب «مسامرة الأبرار» تصریح کرده است که: رجبیّون جماعتی می‌باشند که به ریاضتی اشتغال دارند و از آثارش اینست که رافضیان را بصورت خنزیر می‌بینند.» آری، و با آنچه ما از «مسامرات» او در این باب می‌آوریم معلوم می‌شود که این نسبت نادرست است و در کلام او از پنج جهت نادرستی پیداست. آری، در «فتوحات» محیی الدّین، ج ۲، ص ۸ که ضمن باب ۷۳ بیانی دارد، عین همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است؛ با این تفاوت که آن شخص اهل کشفی را که وی به او برخورد کرده است گفته است: من روافض از اهل شیعه را در تمام سال بصورت خنازیر می‌بینم. و با آنکه خواهیم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اینجا نمی‌گوید: شیعه و روافض را (بطور عطف) بلکه میگوید: روافض از شیعه را، معلوم میشود: مراد او از «روافضِ شیعه» گروهی هستند که از شیعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پیموده‌اند، و کاملًا بر خوارج مغرب زمین قابل انطباق می‌باشد.

نقل محیی الدّین خبر رجبیّون را در «مُحاضرات»

محیی الدّین عربیّ در «محاضرات و مسامرات» میگوید:

«خَبَرُ الاَرْبَعینَ الرَّجَبییِنَ وَ الأَبْدَالِ:

بدانکه: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر میکند، و از حرکات، آنها را می‌اندازد بطوری که می‌نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن.

و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحی شان خبر ندارند، غیر از آنچه را که خداوند در آن حالِ عدم تحرّک به آنها می‌فهماند. و این قضیه در هر سال واقع می‌شود.

و چون ماه رجب سپری میگردد، برای هیچیک از آنان خبری باقی نمی‌ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است. و باقی نمی‌ماند برای او هیچ کشفی و نه اطّلاعی و نه ندائی از آن عالم، و نه هیچ چیز دگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع

نماید؛ در این صورت آن حالت برای ایشان برمیگردد، و آن حالت برای آنها پایدار می‌ماند تا انقضاء ماه رجب؛ پس می‌بینند از عجائب کونیه بقدری که خداوند اراده کند. مگر آنکه برای بعضی از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای ادراک امری از امور نه غیر آن، باقی می‌ماند.

وَ قَدِ اجْتَمَعْنا بِرَجُلٍ مِنهُمْ فى شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ مَحْبوسٌ فى بَيتِهِ، قَدْ حَبِسَتْهُ هذِهِ الْحالَةُ وَ هُوَ بآئِعٌ لِلْجَزَرِ وَ الْخُضْرِ الْعامَّةِ. غَيرَ أنّى سَأَلْتُهُ عَن حالَتِهِ فَأَخْبَرَنى بِكيفيتِها عَلَى ما كانَ عِلْمى فيها؛ وَ كانَ يخْبِرُ بِعَجآئِبَ.

فَسَأَلْتُهُ هَلْ يبْقَى لَك عَلامَةٌ فى شَىْءٍ؟! قالَ: «نَعَمْ! لى عَلامَةٌ مِنَ اللهِ فى الرّافِضَةِ خاصَّةً؛ أراهُمْ فى صورَةِ الْكلابِ لا يسْتَتِرونَ عَنّى أبَدًا.» وَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَى يدِهِ جَماعَةٌ مَسْتورونَ لا يعْرِفُهُمْ أهلُ السُّنَّةِ، إلّا أنَّهُمْ مِنهُمْ عُدولٌ فَدَخَلوا عَلَيهِ فَأعْرَضَ عَنهُمْ وَ أخْبَرَهُمْ بِأمْرِهِمْ فَرَجَعوا وَ تابوا وَ شَهِدوا عَلَى أنفُسِهِمْ بِما أخْبَرَ عَنهُمْ مِمّا لَيسَ عِندَ أحَدٍ مِن غَيرِهِمْ خَبَرُهُ.

«و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه‌اش مقید و محبوس شده بود، و آن حالت او را در خانه‌اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم. و او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود. مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر اینکه من از حال او از او پرسش نمودم، او به من از کیفیت حالش خبر داد به همانگونه‌ای که من علم داشتم؛ و آن مرد خبر میداد مرا از عجائبی.

من از وی پرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه‌ای است درباره رافضیان به خصوص، که من آنها را به صورت سگ می‌بینم، و ابداً از من پنهان نمی‌باشند. (محیی الدّین میگوید:) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل سنّت آنان را نمی‌شناختند، به دست او برگشتند، إلّا اینکه در میان ایشان مردمان عادلی بودند که چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض کرد و ایشان را از امرشان آگاه ساخت، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحّت آنچه را که از ایشان خبر داده است از مطالبی که یک نفر از غیر آنان آگاهی از آن

نداشت.[1]»

و ما قبل از آنکه وارد در بحث آن شویم که مراد از رَوافِض در این حکایت خَوارِج می‌باشند نه شیعه إمامیه، لازم است در عبارت محدّث نوریّ بحث کنیم که: در این جملات کوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

اوّل آنکه: محیی الدّین را أهل نَصب شمرده است. نصب به معنی عداوت و دشمنی با اهل بیت و ذراری رسول اللَه و امامان معصومین علیهم الصّلاة و السّلام می‌باشد. و ناصِبیّ به کسی گویند که با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مَروان حَکَم و عبد اللَه بن زُبَیر و اغلب از بنی امیه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیی الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبّت به امامان معصوم و أهل بیت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه کتابهای او مشهود است تا جائیکه دیدیم بسیاری از أعاظم و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته‌اند و چنانکه گذشت

---

[1] «مُحاضرةُ الأبرار و مُسامرةُ الاخیار» طبع اوّل (سنه ١٣٢٤ هجریّه) مطبعة سعادة- مصر، ج ١، ص ٢٤٥ و ٢٤٦

او این دو بیت را در ولای آل طه سروده است:

رَأیتُ ولائی ءَالَ طه وَسیلَةً *** لِارْغِمَ أهْلَ الْبُعْدِ

یورِثُنی الْقُرْبَی

فَما طَلَبَ الْمَبْعوثُ أجْرًا عَلَی الْهُدَی *** بِتَبْلیغِهِ

إلّا الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبَی[1]

مرحوم نوری کدام عبارت و یا اشارتی را در کتب وی دیده است که دلالت و یا ایماء به نصب او داشته باشد؟

دوّم آنکه: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده است. این نیز اتّهامی بیش نیست. امامیه که پیروان و شیعیان ائمّه دوازده گانه می‌باشند مورد احترام و توقیر اویند. از ائمّه شیعه در بسیاری از موارد یاد میکند، چه در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در این صورت نسبت عداوت با امامیه نسبتی است ناروا. و ایشان برای این تهمت نیز باید شاهد و دلیلی از کتب او

---

[1] همین کتاب «روح مجرّد» ص ۳۲۷ نقل از «روضات الجنّات» ج ٤، ص ۱۹۵، و اصل آن در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، ج ۲، ص ۲۸۱ می‌باشد که قاضی نور الله چنین آورده است که: و از اشعار شیخ که در مدائح آل طه واقع شده، این دو بیت در کتاب «الإحیآء» مسطور است.

بیاورند؛ وَ أنَّ لَه ذلِك؟[1]

و معلوم است که: این نسبت نَصْب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجبیین که آنان را آن مرد رَجَبیّ به صورت کِلاب دیده است. چرا که میگوید: «ابن عربی مالکی با آن‌همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد حتّی در

مودّت و ولاء محیی الدّین نسبت به اهل بیت علیهم السلام در «فتوحات» (ت)

---

[1] ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدّین در کثرت مودّت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیّة- مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می‌نمائیم تا عشق و وَلَهِ او به أهل بیت معلوم گردد که تا چه حدّ رسیده است؟ و این مطلب به گونه‌ای است که ملّا محسن فیض کاشانی که در کتاب «بشارة الشّیعة» طبع سنگی ص ۱۵۲ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربی برآمده است و سخت به او حمله میکند، میگوید: و در این باب أیضاً در تفسیر آیه تطهیر اهل بیت مطالبی را ذکر کرده است که حکایت آن جائز نمی‌باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آن را نادیده گیرد. (لا یَجوزُ أن یُحکی؛ بلْ یَجِب أن یُطوَی و لا یُروَی.) و امّا خلاصه و اجمال مطلب محیی الدّین، اینست که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند میگوید:

«بدان أیّدک الله! که برای ما از جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علی از پدرش علیّ ابن الحسین از پدرش حسین بن علیّ از پدرش علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: ﴿ مَوْلَی الْقَوْمِ مِنْهُمْ. ﴾ و ترمذی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که فرمود: ﴿ أهْلُ الْقُرْءَانِ هُمْ أهْلُ اللهِ وَ خاصَّتُهُ. ﴾»

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] – تا میرسد به اینجا که میگوید:
و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هر گونه رجس و پلیدی پاک گردانیده است. رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فرّاء گفته است: در نزد عرب رجس را به چیز قَذِر گویند؛ خدای تعالی گوید:﴿ إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکمْ تَطْهِیراً﴾. بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی‌شود مگر مطهَّر. زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسی را به خود منسوب نمی‌سازند مگر آنکه برای او، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد. و اینست شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسی به طهارت و حفظ إلهی و عصمت؛ چون درباره او فرمود:﴿ سَلْمانُ مِنّا أَهْلَ الْبَیْتِ.﴾ «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است؛ و در جائیکه منسوب بدانها نمی‌شود مگر شخص مُطهَّر و مقدّس یعنی کسی که به مجرّد نسبت و اضافه، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد، با وجود این، گمان تو چه خواهد بود درباره خود أهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علی هذا ایشان مطهَّر می‌باشند، بلکه عین طهارت هستند. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر آنکه خداوند أهل بیت را با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شریک گردانیده است در مُفاد این کلامش:﴿ لِیَغْفِرَ لَک اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِک وَ ما تَأَخَّرَ﴾. «برای آنکه خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت‌تر است؟ بر این اصل، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است.– تا آنکه میگوید:
«و جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسی که از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفرانِ وارد در این آیه داخل می‌باشند. پس ایشانند پاکیزه‌شدگان و مُطهَّرون، بجهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و عنایت خدا به محمّد بوده است. و حکم این شرف برای أهل بیت ظاهر نمی‌شود مگر در روز قیامت و دار آخرت؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور میگردند. و امّا در دنیا، کسی که از آنها گناهی کند که حدّ بر او جاری شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتی که جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وی اقامه گردیده باشد، مغفوراً لهم محشور میگردند؛ مانند مَاعِز و أمثال او. و جائز نیست کسی او را مذمّت کند. و سزاوار است برای

مسامره خود میگوید: ...». از عبارت «مسامره» بگذریم که روی آن بحث

هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است

[ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] معتقد می‌باشد، تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكمْ تَطْهِيراً﴾. و باور داشته باشد که: خداوند جمیع آنچه را که از أهل بیت صادر شده است آمرزیده است. بناءً علی هذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد مسلمان، آنان را مذمّت نماید و نه آنکه آلوده و معیوب سازد آبروی کسانی را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هر گونه رجس و عیبی را از آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملی که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده‌اند. بلکه عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است؛ و ﴿ذلِک فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾

و در صورتی که صحیح است خبری که درباره سلمان فارسی وارد شده است، بنابراین وی دارای این درجه می‌باشد. و علی هذا اگر از سلمان عملی صورت پذیرد که ظاهر شرع آن را ناپسند می‌شمارد و به عامل آن مذمّت را روا میدارد، چون او منسوب میگردد به أهل بیتی که از آنان رجس و عیب زدوده شده است، بر این أساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان بوده است نسبت داده می‌شود؛ در صورتی که بالفرض أهل البیت با نصّ صریح، مطهّر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ایشان است.

خواهیم کرد، در کدام عبارت و در کدام شعر و بیت و در کدام کتاب از کتب

و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیّه به أعقاب و ذرّیّه عَلیّ و سَلمان برسد همچنان که به اعقاب و اولاد حسن و حسین و موالیان أهل بیت رسیده است. چرا که ای شخص ولیّ، رحمت خداوندی گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدین گونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطه ایشان شرافت بخشد درحالی‌که میدانیم شرافت خود آنها از ناحیه نفوسشان نیست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حلّه شرف در برشان نموده است، پس ای ولیّ، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خودِ واجدِ حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند. پس خداوند است صاحب مَجد سبحانه و تعالی، و منسوبین به او بندگان او می‌باشند؛ آنان که صبغه عبودیّت گرفته‌اند، آنان که برای أحدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست. خدا به ابلیس میگوید: ﴿إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَک عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ﴾، و عباد را نسبت به خودش میدهد و﴿ «عِبادِی»﴾ میگوید. و ما در قرآن مجید نمی‌یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص. و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراین پندار تو درباره معصومین محفوظین از آنها چه خواهد بود؟! آنان که به حدود سیّد و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ایشان أعلا و أتمّ خواهد بود و ایشانند أقطاب بندگان او در این مقام. و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است. سلمان فارسی أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگانش، و بر حقوقی که [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوی‌ترین مردم بود بر أداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پیامبر فرمود: ﴿لَوْ کانَ الإیمانُ بِالثُّرَیّا لَنالَهُ رِجالٌ مِنْ فارِسٍ.﴾ «اگر ایمان در ستاره ثریّا بود هر آینه مردانی از فارس بدان دست می‌یافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسی.- تا میرسد به اینجا که میگوید:

و پس از آنکه منزله و مقام أهل بیت در نزد خدا برای تو روشن شد، و اینکه بر هیچ مسلمانی روا نیست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمّت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهیر کرده است، بنابراین کسی که ایشان را مذمّت کند باید بداند: مذمّت او به خود او بازگشت میکند، و اگرچه آنها به او ستمی نموده باشند؛ زیرا که آن ظلم در پندار او ظلم می‌باشد نه در حقیقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شریعت حکم به ادای آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ایشان نسبت به ما شبیه تقدیرات خداوندی در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظیر آن از مهلکه‌هائی که انسان بدانها رضایت ندارد. اگر آتش بگیرد و یا بمیرد یکی از محبوبان انسان و یا مصیبتی در نفس خود انسان پدیدار شود که با قصد و نیّت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جایز نیست که قضا و قدر خدا را مذمّت کند؛ بلکه باید خود را در مرتبه تسلیم و رضا درآورد و یا لا أقلّ در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از این مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ برای آنکه اینها همه نعمتهائی بوده است که از جانب خدا رسیده است. و اگر این مرحله را نپیماید ابداً در آن خیری نیست و در پی آمد آن غیر از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چیزی در میان وجود ندارد. همینطور شخص مسلمان در جمیع اموری که از اهل بیت بر او وارد می‌شود از برخورد در مال و جان و عِرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، باید در برابر جمیع آنها با صبر و رضا و تسلیم مقابله نماید و ابداً و اصلًا بدیشان مذمّتی را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه أحکام مقرّره شرعیّه باید بر آنان اجرا گردد.- تا آنکه میگوید:

محبّ صادق گفت: هر چه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبّت تمام میشود، پس تا چه رسد به حال مودّت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم وَدود است برای خدای تعالی. و معنی ثبوت محبّت، حصول اثر آن می‌باشد در آخرت و در آتش برای هر گروهی نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نماید. دیگری در اینباره گفته است:

احِبُّ لِحُبِّها السّودانَ حتَّی ❊❊ احِبُّ لِحُبِّها سودَ الکِلابِ

عدیدهٔ کثیرهٔ محیی الدّین عداوت با امامیه به چشم میخورد؟ این نسبت

«من بجهت عشق با معشوقه سیاه چهره‌ام تمام سیاهان را دوست دارم، تا بجائی که بجهت محبّت به او به سگهای سیاه‌فام محبّت دارم.»

و خود ما راجع به این مطلب سروده‌ایم: [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

احِبُّ لِحبِّک الْحُبْشانَ طُرًّا ❊❊ و أعْشِقُ لِاسْمک البَدْرَ المُنیرا

«من بجهت محبّت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست میدارم، و بجهت همنام بودن با تو بَدْرِ درخشان را نیز دوست میدارم!»- تا آنکه میگوید:
و اگر من تو را بر ضدّ این حالت با أهل بیت بنگرم آن أهل بیتی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا می‌باشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است، پس چگونه من به مودّت و محبّت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودّتی که تو مدّعی آن هستی که درباره من شدید المحبّة می‌باشی و مراعات حقوق مرا به طور أکمل می‌نمائی و از من جانبداری میکنی؛ درحالی‌که تو با اهل پیامبرت بدانگونه هستی و بدانها ضررها و مصائبی را وارد می‌سازی؟! و سوگند بخدا آن نمی‌باشد مگر از ضعف ایمانت، و از مکری که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطوری که آن را درنیابی و نفهمی! و صورت مکر خداوندی به تو این می‌باشد که تو میگوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع میکنی و درباره طلب حقّت میگوئی: من طلب نمی‌کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آن را برای من مباح کرده است. امّا در صورت این طلب مشروع، مندرج می‌باشد مذمّت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدّم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آنکه خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی! و داروی شفا بخش برای این مرض مهلک آنست که: برای خودت در برابر آنان حقّی را نبینی! و از حقّ خودت تنازل کنی تا آنکه در طلب آن حقّ، آنچه برای تو برشمردم مندرج نگردد.
و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانی که متعیّن گردد بر تو إقامه حدّی و یا انصاف مظلومی و یا ردّ حقّی را به اهل آن! بنابراین اگر به ناچار و لا محاله حاکم می‌باشی، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حقّ را به رفع ید از حقّش تنازل دهی در صورتی که محکومٌ علیه از اهل بیت است! و اگر با وجود این، محکومٌ له حاضر برای رفع ید از حقّش نشد در این صورت میتوانی حکم شرع را إجرا نمائی.
ای ولیّ! هر آینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند، تمنّا میکنی که ایکاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم. خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید! پس بنگر که تا چه حدّ منزله سلمان از جمیع صحابه أشرف می‌باشد!- تا اینکه میگوید:

«و از جمله أسرار أقطاب آن می‌باشد که: خداوند به آنها علم مکر را آموخته است، آن مکری را که خداوند درباره بندگانش در بغض و عداوت اهل بیت إعمال میکند، با وجود ادّعای آن بندگان محبّت و مودّت خود را درباره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با فرض آنکه رسول خدا از امّت خود سوال مودّت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله أهل البیت می‌باشد. و علی هذا اکثریّت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی‌آورند، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می‌کنند. و از أقربای رسول خدا به کسی محبّت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبّت و احسان دیده باشند. بنابراین، ایشان به أغراض و مقاصد خود محبّت دارند و به نفوس خود عشق می‌ورزند نه به ذوی القربی و أهل البیت. (و این از زمره مکرهائیست که مردم بدان دچار می‌باشند.)»

باری، عقیده ما آن می‌باشد که: منظور از اهل بیت، خصوص چهارده معصوم علیهم السّلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است؛ و بنابراین، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدّین مورد ندارد. امّا از آنجا که وی أهل البیت را راجع به جمیع اولاد و نسل حسنین و أمیر المؤمنین علیهم السّلام تا روز قیامت میداند، ناچار چنین بحث مشروحی را نموده است. و اینک شما بنگرید: آیا سزاوار است به چنین کسی که مدّعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امّت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلّا و طُرّاً درگذرند و افتخارشان آن باشد که

همچنین نادرست است.

خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبی بودن و عداوت با أهل البیت را داد؟!﴿ سُبْحانَک هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ.﴾

تحریف محدّث نوری در نقل عبارت محیی الدّین از «محاضرات»

سوّم و چهارم آنکه میگوید: «رجبیون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشفِ ایشان اینست که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند.» از این عبارت مشهود است که: اوّلًا اکثر کشف آنها اینست، یعنی زیادترین مکاشفاتی که در ماه رجب دارند اینست؛ و ثانیاً کشف ایشان یعنی کشف آنها و آن جماعت این است؛ درحالی‌که ما در عبارت منقوله از محیی الدّین دیدیم که او میگوید: من فقط با یک نفر از آنها که سبزی فروش بود برخورد کردم، و او هم فقط به عنوان یکی از مشاهداتش گفت: من آنها را می‌بینم. یعنی از میان رجبیون که چهل نفرند، فقط یک تن از ایشان، آن هم تنها در یک کشف دیده است. و در عبارت محدّث نوری یک کشف، به اکثر کشف، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف شده است.

پنجم آنکه: عبارت آن مرد رَجَبیّ در مکاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت کِلاب (سگ) است و محدّث نوری در نقل به صورت خوك آورده‌اند. و معلوم است که خوك بدتر و زشت‌تر و قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگی دارد و خوك صفت بی غیرتی و بی ناموسی و شهوت‌پرستی. و ترجمه کلاب را به خوك در جائی نیافته‌ایم.[1]

مراد از روافض در مکاشفه منقوله از «مسامرات» خوارج هستند

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن مرد رَجَبیّ که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. امّا مراد از روافِض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیه. و معلوم است که خوارج دارای صفت سَبُعیت و

---

[1] در «فتوحات» ج ۲، ص ۸ آمده است که: آن مرد رجبی، روافض را بصورت خنزیر می‌دیده است. و بین این کلام و کلامی که ما از «محاضرات» حکایت نمودیم اختلاف است، و محطّ اشکال ما بر حاجی نوری رحمة الله علیه عبارت منقوله او از «محاضرات» است و وی عبارتی را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبیر به خنازیر شده است این إشکال وارد نمی‌باشد، و امّا بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودی که وی خرّیت فنّ حدیث و نقل و تاریخ است هر پنج اشکال وارد است.

درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز می‌باشد:

اوّل: در بسیاری از عبارات اهل عامّه دیده می‌شود که روافض را در خصوص خوارج بکار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که به کتب تاریخ و سِیر آنها اطّلاع و ممارست داشته باشند مشهود است.

دوّم آنکه: محیی الدّین اهل مغرب بوده است. میلادش در إشْبیلیه و أندلس یعنی اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر و مراکش بسر می‌بردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَکْرَمَه که

غلام عبد الله بن عبّاس بود و بر او و بر عبد الله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا میداد. و مردی دروغ باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطّلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ امّا از دشمنان سرسخت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوری که خوارجی هم که امروزه در آن نواحی می‌باشند از آثار شوم و زشت تربیت عکْرَمَه باقی مانده‌اند.[1] و لیکن تشیع در اوّل امر در آن نواحی قدم نگذارده است.

و فتح أندلس هم توسّط بنی امیه و بقاء آن هم توسّط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی أولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالِکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی الدّین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در

---

[1] در درس ٤٠ تا ٤٥ از جلد سوّم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ٢١٠ تا ص ٢١٤ تاریخ و هویّت عکرمه بطور مختصر آمده است.

خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه‌نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعین می‌باشد.

سوّم آنکه: از همه کتابهای محیی الدّین هم صرف نظر کنیم، در همین کتاب «محاضرات» وی که این داستان را محدّث نوری از آنجا نقل کرده است؛ بقدری روایات و حکایات و شواهد تاریخی بسیار است که با وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال می‌نماید.

یعنی اگر کسی «مسامرات» را مطالعه کند و چون بدینجا رسد و معنی روافض را شیعه بپندارد، یک مرتبه در جای خود خشک می‌شود که یعنی چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق میگوید:

وَ لا كريمَ أكرَمُ مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ كلُّهُمْ كبيرٌ لَيسَ فيهِمْ صَغيرٌ.

«بزرگوار و صاحب مجدی بزرگوارتر و گرامی‌تر از آل محمّد نیست؛ همه ایشان بزرگند و در میانشان کوچکی نیست.»

مطالب وارده در «محاضرات» دالّه بر خلوص شیخ محیی الدّین

و این عبارت از خود محیی الدّین است که در ضمن داستانی بدین گونه بیان نموده است:

خَليفَةُ عَدلٍ، قَضاءُ واجِبٍ حَقٍّ و فَصْلٍ:

پیغمبری پیش از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بود که به وی خالد بن سَنان[1] می‌گفتند. چون دختر او را رسول خدا دیدند و دانستند که دختر اوست، فرمودند: مَرْحَبًا بِابْنَةِ نَبِيٍّ أضَاعَهُ قَوْمُهُ. «مرحبا به دختر پیامبری که قومش حقّ آن پیغمبر را ضایع کردند.» و در اینجا پیامبر ما داستان آن پیمبر را بیان

---

[1] خالد بن سنان عبسی را محیی الدّین از پیمبران میداند و گفته است: او از اولاد حضرت إسمعیل است و دخترش، پیامبر را ادراک نموده است. داستان او را محیی الدّین در «محاضرات» (محاضرة الأبرار و مسامرة الاخیار) ج ۱، ص ۷۷ آورده است.

کردند.

و رویه و عادت رسول خدا این بود که میفرمود:

إذَا أَتَاکمْ کرِیمُ قَوْمٍ فَأَکرِمُوهُ![1] «چون مرد بزرگوار و صاحب عزّتی از هر قوم و گروهی باشد به نزد شما بیاید، وی را گرامی بدارید و معزّز بشمارید!»

وَ لا کریمَ أکرَمُ مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ کلُّهُمْ کبیرٌ لَیسَ فیهِمْ صَغیرٌ

برای ما از حدیث عمران روایت شده است که: عیسی حدیث کرد برای ما از ضُمَرَة که او گفت:

قالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزیزِ لِبَعْضِ وُلْدِ الْحُسَینِ بْنِ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ: لا تَقِفْ عَلَی بابی ساعَةً واحِدَةً إلّا

---

[1] در «مستدرک حاکم» ج ٤، ص ٢٩١ و ٢٩٢ وارد است که:
جابر روایت میکند که: جُرَیْر بر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شد و عِندهُ أصحابُه. أصحاب او دریغ کردند از اینکه جای خود را به او بدهند. رسول خدا ردای خود را گرفت و به سوی او انداخت تا بر روی آن بنشیند. جُرَیْر با گردن و صورت خود ردا را گرفت و بوسید و بر روی دیده نهاد و گفت: ﴿أکرَمَک اللهُ کما أکرَمْتَنی﴾! «خدایت بزرگوار بدارد همچنان که مرا مکرّم داشتی!» و سپس ردا را بر دوش رسول الله گذارد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ﴿مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِالله وَ الْیَوْمِ الآخِرِ، فَإذا أتاهُ کریمُ قَوْمٍ فَلْیُکرِمْهُ.﴾ «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چون شخص محترمی به سوی او آید واجب است او را گرامی بدارد.» (هَذا حدیثٌ صحیحُ الإسناد و لَم یُخرِجاه بهذه السّیاقة.)

ساعَةً تَعْلَمُ أنّى فيها جالِسٌ فَيؤْذَنُ لَك عَلَىَّ وَقْتٌ تَأْتى. فَافْعَلْ، فَإنّى أسْتَحِى مِنَ اللَهِ أنْ تَقِفَ عَلَى بابى فَلا يؤْذَنُ لَك!

«عمر بن عبد العزيز به بعضى از اولاد حسين بن علىّ بن أبى طالب گفت: بر در خانه من يک ساعت هم درنگ مكن مگر آن ساعتى را كه بدانى من در آن ساعت جلوس دارم، تا اينكه براى ملاقات تو با من اذن گرفته شود كه در همان ساعت بيائى و ملاقات كنى. زيرا كه من از خدا حيا ميكنم تو درِ خانه من توقّف كنى و اذن ملاقات به تو داده نشود!»[1]»

و سوال معاويه را از ضِرار در وصف علىّ عليه السّلام كه ضِرار به او ميگويد: مرا از بيان آن مَعْفُوّ بدار! گفت: معفوّ نميدارم. در اين حال ضِرار ميگويد: أمّا إذْ لا بُدَّ، إنَّهُ وَ اللَهِ كانَ بَعيدَ الْمُدَى، شَديدَ الْقُوَى ـ و يك صفحه از حالات آن حضرت را بيان ميكند و در آخر آن ميگويد: ءَاهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ

[1] «محاضرات» ج ۱، ص ۲۳۸

الطَّريقِ! در اين حال اشكهاى معاويه فرو ريخت و نتوانست خودددارى كند، و با آستينش خشك مى‌نمود، و گريه گلوى آن جمعيت حضّار را گرفت؛ تا آخر داستان را ذكر ميكند.[1]

[2]...

---

[1] «محاضرات» ج ٢، ص ١٣٧؛ و كسانى كه اين داستان را از ضِرار نقل كرده‌اند و در كتب خود ثبت نموده‌اند بسيارند، از جمله سيّد هاشم بحرانى در «غايةُ المرام» باب ١٣١، [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعليقه صفحه قبل] ص ٦٧٣ از «نهج البلاغة» از ضِرار بن ضَمْرة الضِّبابىّ، در حديث ششم، و از ابن ابى الحديد فى «الشرح» از كتاب عبد الله بن إسمعيل فى «التّنزيل على نهج البلاغة» از ضرار و نيز در حديث هفتم، از ابن أبى الحديد از ابن عبد البَرّ در كتاب «استيعاب»؛ و نيز در باب ١٣٢، ص ٦٧٤ از طريق خاصّه از ابن شهرآشوب در حديث دوّم نقل ميكند؛ و أيضاً محمّد بن طلحه شافعى در كتاب «مطالب السَّئول» ص ٣٣؛ و زَرَنْدى در كتاب «نظم دُرَر السِّمطين» در قسم اوّل از سِمط اوّل آن كتاب ص ١٣٤ و ١٣٥ از أبو صالح؛ و أبو نُعيم در «حِلْيةُ الاولياء» ج ١، ص ٨٤ با اسناد خود از محمّد بن سائب كلبى از أبو صالح؛ و شيخ سليمان قُندوزى حنفى در كتاب «ينابيع المودّة» باب ٥٠، ص ١٤٤ و باب ٥٦، ص ٢١٦؛ و شيخ صدوق در كتاب «أمالى» طبع سنگى، ص ٣٧١؛ و مجلسى در «بحار الانوار» طبع حروفى حيدرى، ج ٤١، ص ١٢٠ از «إرشاد القلوب» ديلمى؛ و ابن حَجَر هَيتمى در كتاب «الصَّواعقُ المحرقة» فصل ٣ از باب ٩، ص ٧٨؛ و ابن عبد البرّ در كتاب «استيعاب» در ذكر أمير المؤمنين عليه السّلام در رقم ١٨٥٥، ج ٣، ص ١١٠٧ و ١١٠٨؛ جميع اينها از ضرار روايت مى‌كنند. فقط محدّث قمّى در «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ١٧٠ از كتاب «المحاسن و المساوى» إبراهيم بن محمّد بيهقى كه يكى از أعلام قرن سوّم است- و اين كتاب را در ايّام مقتدر عبّاسى نوشته است- از عدىّ بن حاتم طائى روايت كرده است بدين گونه كه:

رُوىَ أنّ عَدىَّ بنَ حاتِمٍ دخلَ علَى معاويةَ بنِ أبى سُفيانَ. فَقال: يا عَدىُّ! أينَ الطَّرَفات؟! يعنى بَنيه طريفًا و طارِفًا و طَرْفَةَ. قال: قُتِلوا يومَ صِفّين بينَ يدَىْ عَلىٍّ بنِ أبى طالبٍ عليه السّلام. فقال: ما أنصَفَك ابنُ أبى طالبٍ إذْ قدَّم بَنيك

و انتقاد از معاویه را به صورت گفتاری که واردین بر او میکردند بیان میکند. مثل آنکه با سند خود روایت میکند از أبو بکره که بر او وارد شد و به او گفت:

«اتَّقِ اللَهَ یا مُعاویةُ! وَ اعْلَمْ أنَّك فی کلِّ یوْمٍ یخْرُجُ عَنك وَ فی کلِّ لَیلَةٍ تَأْتی عَلَیك، لا تَزْدادُ مِنَ الدُّنْیا إلّا بُعْدًا وَ مِنَ الآخِرَةِ إلّا قُرْبًا. وَ إنَّ عَلَی أثَرِك طالِبًا لا تَفوتُهُ، وَ قَدْ نَصَبَ لَك عَلَمًا لا تَجوزُهُ. فَما أسْرَعَ ما تَبْلُغُ، وَ ما

و أخَّر بنیهِ! قال: بَل ما نصَفتُ علیّاً إذ قُتِل و بَقیتُ.

(دور از حریم کوی تو شرمنده ماندهام ❊❊

شرمنده ماندهام که چرا زنده ماندهام)

قال: صِفْ لی عَلیًّا.- از اینجا تا آخر روایت بعینه با همان عباراتی است که دیگران از ضمره نقل نمودهاند. و تمام این خبر را همان طور که محدّث قمّی حکایت نموده است بیهقی در کتاب «المحاسن و المساوی» ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳ از طبع مصر، مطبعه نهضت آورده است. و در پاورقی آن محقّق و معلّق آن: محمّد أبو الفضل إبراهیم گوید:

این خبر را در کتاب «الرّیاضُ النّضرة» ج ۲، ص ۲۱۲؛ و مسعودی در «مُروج الذّهب» ج ۲، ص ٤۳۳ آورده است.

و نیز در همین کتاب ص ۷۰ و ۷۱ همین مضمون را قدری مختصرتر از ابن عبّاس که بر معاویه داخل شد نقل کرده است.

و حقیر آن را مشروحاً در مواعظ روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۹۰ هجریّه قمریّه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنیّه در ص ۳٤۸ و ۳٤۹ از نسخه خطّی ذکر نمودهام ولی تا به حال توفیق طبع آن در کتب مطبوعه همراه نبوده است؛ امید است از این به بعد إن شاء الله تعالی در جای مناسبی ذکر شود.

أَوْشَك أنْ يلْحَقَك الطّالِبُ! وَ أنا وَ مَن نَحْنُ فيهِ وَ أنتَ زائِلٌ؛ وَ الَّذى نَحْنُ إلَيهِ صآئِرونَ باقٍ. إنْ خَيراً فَخَيرٌ وَ إنْ شَرًّا فَشَرٌّ![1]»

«ای معاویه از خدا بپرهیز! و بدانکه هر روزی که از تو بگذرد و هر شبی که بر تو وارد شود، دوریت از دنیا بیشتر و نزدیکی‌ات به آخرت افزون‌تر میگردد. و در پشت سر تو طالبی است که میخواهد تو را دریابد و تو از دست آن نمی‌توانی فرار کنی، و برای تو نشانه و علامتی گذارده است که از آن نمی‌توانی بگذری. پس چقدر تو سریع خواهی رسید، و چقدر نزدیک است که آن جوینده تو را دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادی که با ما هستند همگی زائل و فانی می‌باشیم؛ و امّا آن کس که ما به سوی وی خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد باقی است. نتیجه کار خیر، خیر است و نتیجه کار شرّ، شرّ است!»

در «محاضرات» محیی الدّین از حضرت صادق

---

[1] «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۸

علیه السّلام روایت دارد

محیی الدّین در «محاضرات» از حضرت صادق علیه السّلام نیز روایت دارد. او در تحت عنوان «مَنْ عَمِلَ عَلَى قَوْلِهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: كلُّ أَمْرٍ لَا يبْدَأُ فِيهِ بِذِكرِ اللَهِ فَهُوَ أَجْذَمُ» میگوید:

ما از حدیث دینَوری روایت شده‌ایم که گفت: محمّد بن موسی، از

پدرش خبر داد به ما که گفت: سَمِعْتُ الاصْمَعیَّ یقولُ: حمید طویل گفت: من هیچگاه با ثابِت بَنانیّ برای انجام حاجتی همراه نشدم مگر آنکه اوّلین کاری را که بدان ابتدا می‌نمود سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکبَرُ بود؛ و پس از آن حاجتش را به زبان می‌آورد.

و از حدیث او همچنین از یزید بن إسمعیل، از قبیصة از سفیان ثوری روایت است که:

إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ: إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكثِرْ مِنَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ إِذَا جَاءَكَ مَا تَكرَهُ فَأَكثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ، وَ إِذَا اسْتَبْطَأْتَ الرِّزْقَ فَأَكثِرْ مِنَ الاسْتِغْفَارِ!

قَالَ سُفْيانُ: فَانْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ.

«جعفر بن محمّد به او گفت: زمانی که چیز پسندیده و محبوبی به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو، و زمانی که چیز ناپسند و مکروهی به تو رسید زیاد بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ، و زمانی که دیدی روزی تو دیر میرسد زیاد استغفار بر زبان جاری کن!

سفیان گفت: من این مواعظ حضرت را که به کار بستم از آن فائده و نتیجه بردم.»

و امّا مُسْلم بن حَجّاج در صحیحش آورده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم کانَ یقُولُ فِی السَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ؛ وَ کانَ یقُولُ فِی الضَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی کلِّ حَالٍ.

«در وقت گشایش و مسرّت می‌گفت: حمد از آنِ خدای نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده است؛ و در وقت گرفتاری و شدّت می‌گفت: حمد از برای خداست در هر حال.»[1]

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیت جاهلیة[2] فرموده است. و همان طور که شیعه از تهمتها و بهتانهای بیجای عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعوای بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول می‌شوند.

شیعه به هر مقداری که از تعصّب جاهلی خود

---

[1] «محاضرات» ج ۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۱

[2] صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ

را دور کند، به همان قدر به مکتب أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقّانیت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنّی شده‌ایم؛ و اگر أحیاناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اوّلین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میکند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

سبب طول کلام در بحث از هویّت و شخصیّت محیی الدین عربی

باری، سخن درباره هویت و شخصیت محیی الدّین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشائی

برای سروران و بزرگان نظاره کننده بالاخصّ طلّاب ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَینُ الرِّضا عَنْ کلِّ عَیبٍ کلیلَةٌ *** وَ لَکنَّ عَینَ السُّخْطِ تُبْدی الْمَساویا[1]

تفسیر حضرت حدّاد عبارت محیی الدّین را:

«وَ لِکُلِّ عَصْرٍ واحِدٌ یسْمو بِهِ»

در همین سفر که در محضر حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد أعلَی اللهُ درجتَه بودم، و سخن از محیی الدّین عربی زیاد به میان می‌آمد ـ و به همین مناسبت هم حقیر در اینجا کلام را قدری درباره شخصیت او گسترش دادم ـ روزی از روزها جناب مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزواری که از ارادتمندان ایشان و از زُوّار همدانی و أسبق تلامذه مرحوم آیة الله أنصاری بود، از زیارت حرم مطهّر که برگشت و نشست گفت: اینک که از زیارت حضرت أبا الفضل علیه السّلام مراجعت میکردم، در شارع

---

[1] «. نگرش و دیدار کسی را از روی رضا و محبّت، چشم را از رؤیت عیوب او خسته میکند؛ و لیکن نگرش و دیدار از روی سخط و غضب، بدیهای او را ظاهر می‌نماید.»

عبّاسیه به خاطرم آمد بیتی را که در راهرو ورودی قبر محیی الدّین به سرداب نوشته‌اند؛ و این بیت از خود اوست:

وَ لِکلِّ عَصْرٍ واحِدٌ یسْمو بهِ *** وَ أنا لِباقی الْعَصْرِ ذاک الْواحِدُ

«در هر عصر و دوره‌ای یک نفر به وجود می‌آید که آن عصر بواسطه او عظمت می‌یابد؛ و من برای تمام أعصار و دوره‌های آینده آن یک نفر می‌باشم.»

و می‌گفت: من خودم این بیت را در آنجا قرائت کرده‌ام، و عجیب ادّعای عظیمی است که محیی الدّین کرده است؟!

حضرت آقا فرمودند: هیچ عجبی ندارد؛ و این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است. و این اختصاص به محیی الدّین ندارد. هر کس به عرفان خدا برسد و فانی شود، این نغمه اوست. زیرا در عالم فَناء محیی الدّین نیست؛ خداست که سخن میگوید. و معلوم است که: خدا اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد. او همیشه بوده و هست و خواهد

بود ـ انتهی کلام ایشان.

و نظیر این مفاد، مفاد بیت ابن فارض است که آخرین بیت از تائیه کبرای اوست. امّا محیی الدّین خود را برای جمیع أعصار بعدی یکّه تاز میدان توحید

میداند و ابن فارض شاگردش برای جمیع اعصار قبلی. وی میگوید:

وَ مِن فَضْلِ ما أسْأَرْتُ شُرْبُ مُعاصِری *** وَ مَنْ کانَ قَبْلی فَالْفَضائِلُ فَضْلَتی[1]

«و از ته مانده و باقیمانده آنچه را که من نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن کسانی که پیش از من بوده‌اند، بنابراین تمام فضائل عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من.»

گفتار اهل توحید در حال فناء، گفتار خداوند است

و اقول: بر این اساس حمل می‌شود کلام بسیاری که جملاتی همچون «أنا الْحَقُّ» و یا «لَیسَ فی جُبَّتی سِوَی اللهِ» گفته‌اند و یا آنچه را که از أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه بَیان و تُتُنْجیه آمده است بر فرض صحّت خطبه و تمامیت إسناد و استنادش به آن حضرت.

---

[1] «دیوان ابن فارض» طبع بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۱٦ سطر ۷٦۱ از تائیّه کبری که معروف به نظم السّلوک است. در «أقرب الموارد» گوید: أسْأَرَ الشّاربُ فی الإنآء إسَارًا: أبقَی فیه بقیَّةً، مثل سَأَرَ. و مِنه أسْأرَتِ الإبلُ فی الحَوض. و یقال: إذا شَرِبْتَ فَأسْئِرْ.

زیرا اگرچه تفوّه به این کلام، سخن حقّ است، و لیکن از کُمَّلین این‌گونه تعبیرات را که به شَطَحیات و طامات نام نهند، دیده نشده است. بزرگترین عارف، حضرت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بوده است، و این‌گونه تعبیر نفرموده است؛ و گرنه بجای قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌گفت: قُلْ أَنَا اللَهُ أَحَدٌ. أمیر المؤمنین علیه السّلام هم اوّلین شاگرد مکتب اوست، آنگاه در خطبه عمومی برای جمیع مردم چنان و چنین بگوید، صحیح نیست. و لذا به همین دلیل، سَنَد این نحوه از روایات مردود است. آری در مجالس خصوصی با بعضی از أحبّه و أعزّه از أولاد و یا از أصحاب برای معرّفی ذات حقّ و وصول بنده خدا به مقام فَناءِ فی اللَه این‌گونه تعبیرات اشکال ندارد؛ گرچه باید

استنادش تمام و إسنادش به ثبوت برسد. و مجرّد امکان، دلیل بر وقوع نمی‌گردد. مطالبی که در این زمینه از بایزید بَسطامی و منصور حلّاج آمده است، دلیل بر عدم کمال آنان است.

جرم و گناه حسین بن منصور حلّاج، کشف اسرار بود

یکی از عالی‌ترین ثمره استاد همین است که شاگرد را خودسر و یله نمی‌گذارد؛ و محال است با تحقّق معانی عالیه عرفانیه در شاگرد، این نحوه از کلمات از او صادر شود. حسین منصور حلّاج استاد نداشت؛ و همین موجب خطرات برای وی شد.

نظیر این معنی را باباطاهر عریان میگوید:

به هر أَلْفی أِلِف قَدّی برآیو ❊❊❊ أِلِف قَدُّم که در أَلْف آمَدُسْتُم

و سعدی شیرازی نه از راه توحید و عرفان، بلکه از جهت ادّعای علوّ أدبیات و بلاغت خود میگوید:

هر کس به زمانِ خویشتن بود ❊❊❊ من سعدی آخرالزَّمانم

کلام مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد دربارهٔ إفشاء سرّ

حضرت آقا حاج سید هاشم، طریقه حلّاج را ردّ میکردند و میفرمودند: در آنچه از او نقل شده مطالبی است که دلالت بر نقصان او دارد. از صدر اسلام تا کنون کسی به جامعیت مرحوم آقا (قاضی) نیامده است. و ابداً از ایشان و یا احدی از شاگردانشان این‌گونه مطالب دیده نشد.

مرحوم آقا روزی به من گفتند: سید هاشم! سرّ را فاش مکن که گرفتار می‌شوی! روزی میرسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند.

میفرمودند: من در تمام مدّت عمر یکبار آنهم در حقیقت بواسطه محذور و حیا سرّی را فاش کردم و تا بحال که دهها سال است از آن میگذرد گرفتار آنم.

جرم و گناه حسین بن منصور حلاّج، کشف اسرار بود

منصور حلّاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دگری ندارد؛ امّا چون فاش کننده اسرار إلهی بود، خلقی را به فتنه و فساد

انداخت و سَرش را بالای چوبه دار برد.

میفرمودند: عطّار مطالبی را از حلّاج نقل کرده است که هر عارفی آن را ببیند و بشنود، رویه و روش وی را نمی‌ستاید. از جمله درباره او میگوید:

«اغلب مشایخ کِبار در کار او إبا کردند و گفتند: او را در تصوّف قدمی نیست، مگر عبد الله خَفیف و شِبْلیّ و أبو القاسم قُشَیریّ، و جمله متأخّران إلّا ما شاءَ الله کی او را قبول کردند. و أبو سعید بن أبو الخیر قدّس الله روحَه العزیز، و شیخ أبو القاسم گرگانی، و شیخ أبو علی فارْمَدی، و امام یوسف همدانی رحمةُ الله علَیهم أجمَعین، در کار او سَیری داشته‌اند؛ و بعضی در کار او متوقّف‌اند.[1]»

و از جمله میگوید: و شبلی گفته است که: من و حلّاج یک چیزیم؛ امّا مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد.[2]

و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زیِّ اهل صلاح و در شرع و سنّت بود که این سخن ازو پیدا

---

[1] «تذکرة الاولیاء» شیخ عطّار، طبع مطبعه بریل در لیدن (سنه ۱۳۲۲) ج ۲، ص ۱۳۵ و ۱۳٦، در ذکر حسین منصور حلّاج

[2] همان.

شد. امّا بعضی مشایخ او را مهجور کردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنانکِ اوّل به تُسْتَر آمد به خدمت شیخ سَهْل بن عبد الله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد کرد، و اوّل سفر او در هجده سالگی بود، پس به بصره شد و به عَمْرو بن عثمان پیوست و هجده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب أقْطَع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان ازو برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جُنَید. و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چند گاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بود.

باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل

پرسید) جُنَید جواب نداد و گفت: زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی!

گفت: آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی. چنانک آن روز که أیمّه فتوی دادند که او را بباید کشت، جنید در جامه تصوّف بود نمی‌نوشت؛ و خلیفه گفته بود که: خطّ جنید باید.

جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد، و جواب فتوی نوشت کِی: نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظَّاهِرِ. یعنی بر ظاهر حال کشتنی است، و فتوی بر ظاهر است؛ امّا باطن را خدای داند بس.

پس حسین از جُنَید چون جواب مسائل نیافت متغیر شد و بی اجازت به تُسْتَر شد و یک سال آنجا ببود، قبولی عظیم پیدا شد. و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند. و عَمرو بن عثمان در باب او نامه‌ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید.[1]»

و از جمله گوید: و دو سال در حرم مجاور

---

[1] «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۳٦ و ۱۳۷، در ذکر حسین منصور حلّاج

شد. چون باز آمد احوالش متغیر شد، و آن حال به رنگی دیگر مبدّل گشت که خَلق را به معنی میخواند که کس بر آن وقوف نمی‌یافت. تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون کردند.»[1]

و از جمله گوید: «نقل است که چون حسین منصور حلّاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مکّی تبرّی کرد، پیش جنید آمد.

جنید گفت: به چه آمده‌ای؟! چنان نباید که با سهل تُسْتَری و عمرو بن عثمان مکّی کردی!

حسین گفت: صَحْو و سُکر دو صفت‌اند بنده را؛ و پیوسته بنده را از

---

[1] همان.

خداوند خود به أوصاف وی فانی نشود.

جُنَید گفت: ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر. از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحّت حال با حقّ. و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید. و من ای پسر منصور! در کلام تو فضولی بسیار می‌بینم و عبارات بی معنی.[1]

میفرمودند: جُنَید از استادان عرفان است؛ و وقتی حسین را تخطئه نموده است، معلوم شود در کار حسین منصور حلّاج خللی بوده است.

جُنَید بغدادیّ می‌گوید: شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علیّ مرتضی است

جُنَید میگوید: «شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علیّ مُرتضَی است رضیَ اللهُ عَنه، کی مرتضی به پرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردندی که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود.

و گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت

---

[1] «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

نگفتی، اصحاب طریقت چه کردندی؟

و آن سخن آنست که: از مرتضی سوال کردند کی خدای را به چه شناختی؟!

گفت: بدانک شناسا گردانید مرا به خود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی، و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی، و او را قیاس نتوان کرد به هیچ خَلقی؛ که او نزدیکی است در دوری خویش، و دوری است در نزدیکی خویش. بالای همه چیزهاست، و نتوان گفت که تحت او چیزی است. و او نیست چون چیزی، و نیست از چیزی، و نیست در چیزی، و نیست به چیزی؛ سبحان آن خدائی که او چنین است، و چنین نیست هیچ چیز

غیر او.

و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلّدی برآید. فَهِمَ مَنْ فَهِمَ.[1]»

باری، گویا همه اتّفاق دارند که: جُرم حسین منصور حلّاج کشف اسرار إلهی بود، و این جرمی است عظیم؛ چنانکه حافظ فرماید:

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند *** جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد[2]

---

[1] «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

[2] «دیوان حافظ» طبع پژمان، ص ۵۱ و ۵۲، غزل شماره ۱۱۱؛ و تمام غزل این است:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد

گوهری را که به برداشت صدف در همه عمر *** طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش *** کو به تأیید نظر حلّ معمّا میکرد

دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست *** و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند ***

ملّا صالح موسویّ خلخالیّ در مقدّمه کتاب «شرح مناقب محیی الدّین عربی» شَطَحیات را بدین گونه تفسیر نموده است: «کلمه شَطَح را هر یک از محقّقین طریقت شرح و تفسیری نموده‌اند.

محقّق جُرْجانی گوید: الشَّطْحُ[1] عِبارَةٌ عَنْ کلِمَةٍ

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

آنکه چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت ❊❊❊

ورق دفتر از آن نسخه مُحشّا میکرد

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم ❊❊❊

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

آن‌همه شعبده عقل که میکرد آنجا ❊❊❊ سامری

پیش عصا و ید بیضا میکرد

فیض روح القُدس ار باز مدد فرماید ❊❊❊

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود ❊❊❊ و او

نمیدیدش و از درد خدایا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست ❊❊❊

گفت حافظ گِله‌ای از دل شیدا میکرد

[1] شَطَحَ شَطْحًا فی السَّیر أو فی القَول: تباعَد و استرسَل (مقلوبُ شَحَطَ).

عَلَيها رآئِحَةُ رُعونَةٍ[1]

وَ دَعْوًى، وَ هُوَ مِنْ زَلّاتِ الْمُحَقِّقينَ؛ فَإِنَّهُ دَعْوًى بِحَقٍّ يفْصِحُ بِها الْعارِفُ مِنْ غَيرِ إِذْنٍ إِلَهِيٍّ، بِطَريقٍ يشْعِرُ بِالنَّباهَةِ.[2]

«شَطْح عبارت است از گفتاری که در آن بوی سبک مغزی و شتابزدگی و لغزش در سخن و ادّعای نابجا موجود است، و آن از جمله لغزشهای محقّقین است؛ چرا که ادّعا بحقّی است که عارف بدون إذن إلهی که از طریق مشعر به ارزش و شرف و کرامت و توجّه باشد، پرده برمیدارد.»

«شَطَحیات» کلماتی است از سالک مجذوب که فیها رآئِحَةُ رُعونَةٍ وَ دَعْوًى

و شیخ محیی الدّین خود گوید: الشَّطْحُ عِبارَةٌ عَنْ كلِمَةٍ عَلَيها رآئِحَةُ رُعونَةٍ وَ دَعْوًى؛ وَ هىَ نادِرَةٌ أنْ توجَدَ

(لاروس)

[1] رَعَنُ رَعْنًا و رَعِنَ رَعَنًا و رَعُنُ رُعونَةً: حَمِق، استَرخَی، کان أهْوجَ فی کلامهِ؛ فهو أرْعَن. (المنجد) هَوِجَ یَهْوَجُ هَوَجاً: کان طویلًا فی حُمقٍ و طَیْشٍ و تَسرُّعٍ؛ فهو أهْوَج. (المنجد) و در لغت فارسی به معنی سبک سری و بی مخی و تهی مغزی است.

[2] نَبِهَ نُبْهاً من نَومِه: استَیقَظ. نَبَهُ و نَبِهَ و نَبُهَ نَباهَةً: شَرُف، اشتَهر، و کان ذا نَباهةٍ و هی ضِدُّ الخُمولِ؛ فهو نابِهٌ و نَبَهٌ و نَبِهٌ و نَبیهٌ.

مِنَ الْمُحَقِّقینَ

«شطح عبارت است از کلمه‌ای که بر آن بوی سبکی و شتاب و ادّعای بیجا موجود است؛ و کم اتّفاق می‌افتد که از محقّقین پیدا شود.»

و در اصطلاح متأخّرین این جماعت، شَطَحیات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سُکْرِ وَجْد و غلبه شوق صادر می‌شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند؛ و او خود نیز اگر از حالت مَحْو به هوشیاری صَحْو آید از آن‌گونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید. چنانچه شمّه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدّین محمّد رومیّ در کتاب «مثنوی» در شرح حالت طَیفور بن عیسی بن آدم معروف به أبی یزید بَسْطامیّ که از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در تبدّل حالات او گوید:

با مریدان آن فقیر مُحتَشَم *** بایزید آمد که یزدان نک منم

چون گذشت آن حال گفتندش صباح *** تو چنین گفتی و این نبود صلاح

و او خود نیز از این‌گونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت:

حقّ منزّه از تن و من با تنم *** چون چنین گویم بباید کشتنم

تا آنکه مجدّداً تبدّل حالات ثانویه از برایش دست داده، ثانیاً گفت:

مَست گشت او باز از آن سَغْراق زفت *** آن وصیتهاش از خاطر برفت

عشق آمد عقل او آواره شد *** صبح آمد شمع او بیچاره شد

چون همای بیخودی پرواز کرد *** آن سخن را بایزید آغاز کرد

عقل را سیل تحیر در ربود *** زان قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود

و میگویند: چون صدور این‌گونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و منشأ آن تبدّل حالاتی است که از اختیار سالك خارج است، بدین واسطه موجب قَدْح و طَعن نمی‌شود. زیرا که این‌گونه واردات از عوارض حالاتی است که از قید اراده و حکم اختیار خارج

است. بلی، در صورتی که این حالت استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد، موجب کفر و مستحقّ قتل خواهد بود. نَعوذُ بِاللَهِ مِنْ شُرورِ أنْفُسِنا وَ نَسْتَجيرُ إلَيهِ.

بالجمله، اگرچه در میان کلمات محیی الدّین این‌گونه شَطَحیات موجود نیست، ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است، و تمامی آن کلمات را هم شطحیات گفته‌اند؛ چنانچه قاضی شمس الدّین ابن خَلَّکان در خاتمه ترجمه او گوید: وَ لَوْ لا شَطَحیاتٌ فی کلامِهِ لَکانَ کلُّهُ إجْماعٌ. و تفصیل این شطحیات و شرح این کلمات را قاضی تُسْتَر بطور اختصار نقل نموده و هر یك از آنها را بر سبیل اجمال و مناسب مقام توجیه وجیهی کرده است.[1]

بخش هفتمین: سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، ص ٤٨ تا ص ٥٢

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

خداوند نصیب فرمود برای زیارت دهه عاشورا تا اربعین و تا زیارت أمیر المؤمنین علیه السّلام در هفدهم ربیع الاوّل مشرّف بودم و مجموع این سفر هشتاد روز به طول انجامید.

بعضی از مکاتیب حاج سید هاشم حدّاد به خطّ خود برای حقیر

بنده برای ایشان نامه بسیار میفرستادم، مع‌ذلک همیشه میفرمودند: نامه بفرست و نامه‌ات را قطع مکن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و منتظر جواب هم نباش. جوابهائی که بعضاً ایشان میدادند غالباً به إملاء ایشان و خطّ بعضی از رفقا بود، و خیلی به ندرت خودشان پاسخ مینوشتند و یا نامه‌ای مستقلّ میفرستادند. و شاید در مدّت ۲۸ سال

ارادت حقیر تا رحلتشان مجموع نامه‌هائی را که برای بنده فرستاده‌اند، از بیست عدد تجاوز نکند. مع‌ذلک همه آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هائی را که به خطّ رفقاست محفوظ می‌باشد. نامه‌های ایشان هم بسیار مختصر است. اینک چند نامه را که قبل از این سفر مرحمت فرمودند در اینجا نقل می‌کنیم:

۱ـ

بِسمِهِ تَعالَی

إلَی جَنابِ سَیدی الْمُحْتَرَم السّید مُحَمّد حسین الْعالِمِ الرَّبّانیّ، أسْألُ اللَهَ أنْ یزیدَ فی دَرَجاتِك. السَّلامُ عَلَیك وَ عَلَی أهْلِ بَیتِك جَمیعًا وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَکاتُهُ، ثُمَّ عَلَی جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً.

من به هر جمعیتی نالان شدم ❊❊❊ جفت بد حالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من ❊❊❊ وز درون من نجست أسرار من

إنّا لِلَّهِ وَ إنّا إلَيهِ رَاجِعُونَ. لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ. ما شاءَ اللَهُ كانَ وَ ما لَمْ يشَأْ لَمْ يكنْ. الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَميعًا. قُلِ اللَهَ ثُمَّ ذَرْهُمْ. فَاسْتَقِمْ كما امِرْتَ.

أخيکَ المُخْلِص، سيد هاشم

۲ـ

بِسمِهِ تَعالَى

إلَى جَنابِ أخی و روحی و مَولایَ، السّيد مُحَمّد حسين سلامُ اللَهِ علَيك!

خَيالُک فی عَينی وَ اسْمُک فی فَمی ❊❊❊ وَ ذِكرُک فی قَلْبی فَأينَ تَغيبُ

نوشته بوديد كه: دستور. گفت: ای دستور! دستور خواهی. ای قيامت! تا قيامت راه چند؟ از پيغمبر می‌پرسيدند: تا قيامت؟ هر جا كه باشی و در هر حال كه باشی جَهد كن تا محبّ باشی و عاشق باشی؛ و چون ملكه شود هميشه محبّ باشی در هر زمان. وَ سَلامٌ

عَلَى جَميعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً بَعْدُ، وَ نَحنُ همى نَدعو لَكم تَحتَ القُبَّة. يك قدرى قرض پيدا شده از براى بنده؛ خداوند تبارك و تعالى فعّال است.

أخيكَ سيد هاشم

عالى عَدَدَ الْحَسَناتِ. يمْحو ما يشآءُ مِن شَواهِدِ العُبوديةِ، وَ يثْبِتُ مِن شَواهِدِ الرُّبوبية.

٣ـ

در نامه‌اى كه صدرش با خطّ ديگرى است، در ذيلش مرقوم داشته‌اند:

وَ قَضَى رَبُّك أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إياهُ

الْمَعْبودُ اسْمٌ مِن أسْمائِهِ. حَقيقَةُ الْعُبوديةِ كوْنُ الْعَبْدِ بِتَمامِ لَواحِقِهِ مِلْكاً خالِصاً لِلَّهِ تَعالَى؛ بِاعْتِبارِ أنَّ جَميعَ المَوْجوداتِ مَمْلوكاتُهُ

بِالاسْتِحقاقِ لا بِالإنفاق.

فَحَقيقةُ العِبادةِ انْتِباهُ النَّفْسِ وَ تَذَكرُها لِهذَا الْعَمَلِ. وَ المَعْنَى أنَّ الإنْسانَ لا يمْلِك حالًا، وَ لا مالًا، وَ لا مَوْتًا، وَ لا حَيوتًا، وَ لا، وَ لا، وَ لا؛ وَ السّلامُ عَلَيكم.

أخيکَ المُخْلِص، سَيد هاشم

٤ـ در نامه‌ای که أيضاً صدرش به خطّ ديگری است، در ذيلش مرقوم داشته‌اند:

غم مخور جانم که غمخوارت منم

وَ تَحقَّقْتُک فی سِرّی فَناجاک لِسانی *** فَاجْتَمَعْنا

لِمعانی و افْتَرَقْنا لِمَعانی

إنْ يکنْ غَيبَک التَّعْظيمُ عَنْ لَحْظِ عيانی *** فَلَقَدْ

صَيرَک الْوَجْدُ مِنَ الاحْشاءِ دانی

سيد هاشم حدّاد

٥ـ

بِسمِهِ تَعالَی

السّلامُ عَلَيکَ يا سَيدی وَ سَنَدی السّيد مُحَمّد حُسَين و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُه.

می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است ـ إلی آخِره.

بیا که کرده‌ام از غیر، آینه پاک ـ إلی آخِره.

إذا تَجَلَّی لَهُمُ الْحَقُّ تَلاشَوْا؛ وَ إذا سَتَرَ عَلَیهِمْ رُدّوا إلَی الْحَضْرِ فَعاشَوْا.

الآن یکقدری به خود آمدیم. فرصت نیست. و گر نسیت. تَوَکلْتُ عَلَی اللهِ، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَی اللَّهِ. إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. امر به شریعت و امر به حقیقت.

الشَّريعَةُ مِنْ غَيرِ حَقيقَةٍ فَغَيرُ مَقْبولٍ؛ وَ الْحَقيقَةُ مِنْ غَيرِ شَريعَةٍ فَغَيرُ مَحْصولٍ.

يعنى اى مطربه شده با خاص و عام *** مرده شو

چون من كه تا يابى امان[1]

٦ ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

اى غائب از نظر به خدا مى‌سپارمت *** جانم

بسوختىّ و به دل دوست دارمت

تا دامن كفن نكشم زير خاك پاك *** باور مدار

كه دست ز دامن بدارمت

أخَذْتُمْ فُوادى وَ هوَ بَعْضى فَما الَّذى *** يضُرُّكمُ

لَوْ كانَ عِنْدَكمُ الْكلُ

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جميع بليات و به عين عنايت ملحوظ بدارد. رقيمه شريفه رسيد، از سلامتى جناب‌عالى با اطّلاع و خوشوقت گشتيم. گرچه جواب دير ميشود امّا شما به نامه ما را

---

[1] در «مثنوى» طبع آقا ميرزا محمود، ص ٤٨ اين‌طور آورده است:

يعنى اى مطرب شده با عام و خاص *** مرده شو چون من كه تا يابى خلاص (م)

خشنود بفرمائید، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم.

اهل منزل همگی سلام میرسانند. رفقا یک یک عرض سلام دارند، و از شما منفکّ نیستیم. امید است جناب‌عالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام به رفقا برسانید. مصدّع اوقات شریف نشود.

سید هاشم حدّاد

بعضی از نامه‌های حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد، مشتمل بر حقائق توحیدیّه، و ترجمهٔ آن

۷ ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

التَّوحیدُ هُوَ الحَقُّ؛ و إلَیهِ المَلْجَأُ لِاهلِهِ؛ و بِهِ النَّجاةُ. هُوَ السِّرُّ

الخَفىُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الاشْياءُ. و هُوَ الشَّمْسُ المُشْرِقَةُ؛ و مِنهُ ينابيعُ الانوارِ. و هُوَ قُطْبُ الْعارِفينَ. و هُوَ الدَّليلُ، و مُبْرِئُ الاسْقامِ، و شِفاءُ كلِّ عَليلٍ. هُوَ الظّاهِرُ؛ فَما سِواهُ حِجابُهُ.

فَمَن كانَ ذا بَصَرٍ جاوَزَ أبْوابَهُ، كشَفَ لَهُ عَن مُلْكهِ. فَعاينَ سُلْطانَهُ، و غَيبَهُ بِهِ عَنهُ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ.

فَبَينَ الْعارِفِ و بَينَ رَبِّهِ سِرٌّ وِقْرٌ فى صَدْرِهِ، وَ حُكمٌ يمُدُّهُ بِمَيامِنِ غَيبِهِ؛ فَهىَ غَذاوُهُ و شَرابُهُ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقيقَةَ التَّوحيدِ وَ لُبابَهُ؛ وَ امْتازَ بِها عَن سائِرِ الخَلْقِ؛ فَواصَلَتْهُ و أجْلَسَتْهُ فى حَضْرَةِ الْحَقِّ، وَ اخْتَصَّهُ بِالْعُلوم الازَليةِ الْعَجيبَةِ.

فَحَقيقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذاتيةٌ قَريبَةٌ، بِلا حَرَكةٍ مِن مَعْنًى إلَى مَعْنًى، وَ لَا انْتِقالٍ، وَ لا ماضٍ وَ لا مُسْتَقبَلٍ وَ لا حالٍ. و هُوَ بِسِرِّ الْعارِفِ مَكشوفٌ؛ أمَدَّهُ بِهِ مِن خَفىِّ سِرِّهِ؛ فَسَتْرُهُ مِن سِرِّهِ مَعْروفٌ.

و جُمْلَةُ الْمَحْسوساتِ عَدَمٌ وَ هَباءٌ؛ فَحَقِّقْ بِبَصيرَتِك، تَنْظُرْ عَجَبًا! تَجِدِ الْقآئِمَ بِهِ فى كلِّ الْخَطَراتِ وَ اللحَظاتِ مُشاهِداً؛ إذْ هىَ أغْطيةٌ يسْتُرُ بِها؛ إذْ هُوَ

الْوُجودُ، وَ الْوُجودُ واحِدٌ.

فَالْمَعْرِفَةُ فی حَقِّ کلِّ مَصْنوعٍ وَضْعُهُ. فَکلُّ مُفْتَرِقٍ هُوَ أصْلُهُ و جَمْعُهُ. بِذلِك شَهِدَتِ الظَّواهِرُ عَلَی غَیبِها.

فَهُوَ الْمُبْدِئُ لِکلِّ شَیْءٍ وَ الْمُعیدُ، وَ الْفَعّالُ فی مُلْکهِ؛ یفْعَلُ ما یشآءُ؛ وَ الفَعّالُ لِما یشآءُ. عَرَفَها الْعارِفونَ.

«فقط توحید است که حقّ است. و به سوی اوست پناه برای اهلش. و به واسطه اوست نجات. اوست سرّ پنهان. و به اوست که أسرار ظاهر گردیده است. و اوست خورشید نور افشان. و از اوست چشمه‌های انوار. و اوست قطب عارفان. و اوست رهنما و دلیل، و صحّت بخشنده مرضها، و شفا بخش

هر بیمار. اوست ظاهر؛ بنابراین ما سوای او هر چه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او می‌باشند که او را در زیر إنّیت خود پنهان میدارند.

پس کسی که دارای چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور کند، او قدرت و سلطنتش را به وی می‌نمایاند؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده می‌نماید؛ و او را از هستی و إنّیت وجودی و تعلّقی پستش بواسطه إنّیت وجودی خود غائب و مستور می‌نماید، بطوری که مشاهده إنّیت مجازی خود نکند، و در إنّیت حقیقی او متجلّی باشد. بنابراین شأن و مقامش را عظیم میگرداند.

بنابراین در میان عارف و پروردگارش سرّی است سخت و سنگین در سینه او، و حُکمی است که او را به برکتها و ارزشهای غیبی پروردگارش می‌کشاند و میرساند. و آن برکتها و ارزشهای غیبی هستند که غذای او و شراب او می‌باشند. پروردگار برای مرد عارف، حقیقت توحید و جوهره آن را ظهور میدهد. و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا می‌نماید. آن حقیقت با او

مواصله و سر و کار پیدا میکند، و او را در حضرت حقّ می‌نشاند، و به علوم ازلیه إلهیه عجیبه اختصاص میدهد.

پس نسبت حقیقت عارف با حقّ تعالی ذاتی است؛ نزدیک است؛ بدون حرکتی از معنیی به معنیی، و نه انتقالی، و نه گذشته‌ای و نه آینده‌ای و نه حالی. و آن حقّ در سرّ عارف مکشوف است. حقّ او را از سرّ پنهان خود امداد میکند؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سرّ حقّ شناخته گردیده است.

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است. علَی هذا چشم بصیرتت را خوب باز کن تا امر شگفتی را ببینی! می‌یابی تمام نظاره کنندگان را در تمام چشم بر هم زدنها و در تمام خطوراتی که بر نفسشان وارد می‌شود که اوست تنها نظر کننده و بیننده؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا که این موجودات و ممکناتِ

بیننده، پوششهائی هستند که او خود را با این پوششها مستور میدارد؛ به علّت آنکه اوست وجود، و وجود واحد است.

بنابراین، معرفت و شناسائی در حقّ هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقی آنست که: آن را در جائی قرار دهیم که دلالت بر آن وجود واحد بنماید. چرا که هر جائیکه افتراق و جدائی در عالم مشاهده شود، اصلش و مبدأش و محلّ اجتماعش ذات أقدس اوست. و بواسطه این نکته است که ظواهر گواهی بر غیبشان میدهند.

پس اوست آغازگر هر چیز، و بازگرداننده آن، و اوست فعّال در قدرت و سلطنتش. هر کار را که بخواهد میکند؛ و فعّال است در برابر خواستههایش. عارفان می‌باشند که از او و اسماء و صفات و افعالش اطّلاع دارند و او را می‌شناسند.»

۸ ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

التَّوْحیدُ هُوَ الاصْلُ وَ إلَیهِ الطَّریقُ؛ وَ هُوَ الْقُطْبُ وَ عَلَیهِ التَّحْلیقُ. وَ هُوَ تاجُ الْعارِفینَ وَ بِهِ سادوا؛ وَ

بِأخْلاقِهِ تَخَلَّقوا وَ لَهُ انْقادوا. هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَصولٌ؛ مِنْهُ الْبِدايةُ وَ إلَيهِ الْوُصولُ.

نَوَّرَ قُلوبَهُمْ بِالْحِكمَةِ وَ الإيمانِ؛ وَ شَرَحَ صُدورَهُمْ فَتَخَلَّقوا بِالْقُرْءَانِ. فَفَهِموا مَعانِيهُ وَ بانَ لَهُمُ الْمُرادُ؛ فَدامَتْ فِكرَتُهُمْ فيهِ فَمَنَحَهُمُ السُّهادُ؛ وَ ما عَرَّجوا عَلَى أهْلٍ وَ لا أوْلادٍ؛ وَ لَمْ يشْرِكوا بِعِبادَةِ رَبِّهِمْ أحَدًا.

هُوَ الضّياءُ بِمِشْكوةِ قَلْبِ الْعارِفِ؛ عَنْهُ ينْطِقُ وَ بِهِ يكاشِفُ. وَ لَمْ يلْتَفِتْ إلَى ما هُوَ سِواهُ؛ وَ لَمْ يدَّخِرْ سِوَى مَوْلاهُ. وَ هُوَ حَياتُهُ وَ نُشورُهُ؛ وَ بِهِ أشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ نورُهُ. يمُدُّهُ بِدَقائِقِ الْمَعانى؛ فَيمَيزُ بَينَ الْباقى مِنْهُ وَ الْفانى.

فَيعَبِّرُ عَنْهُ بِمَعانى رَوْحانيةٍ، تَقْصُرُ عَنْ إدْراكهَا الصِّفاتُ الْبَشَريةُ. وَ يعيها مَنْ هُوَ بِالتَّوْحيدِ حَيٌّ ذو عيانٍ؛ وَ يعْجُزُ عَنْها مَنْ رَضِىَ بِنَعيمِ الْجِنانِ.

فَالْعارِفُ لَذَّتُهُ ذِكرُهُ مَوْلاهُ، وَ هُوَ كلّيتُهُ، وَ الظّاهِرُ بِعِبادَتِهِ. مُفْصِحُهُ بِالْعِلْمِ، وَ هاديهِ لِلْبَيانِ. امِدَّ سِرُّهُ مِن سِرِّهِ.

فَأنْطَقَ لِسانَهُ بِالْحِكمَةِ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إلَيهِ وَ هَدا بِهِ الأمَّةَ. فَكشَفَ لَهُ الْغِطآءَ عَنْ أسْرارِ التَّوْحيدِ؛ وَ تَجَلَّى لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أقْرَبُ إلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ.

فَتَأَلَّفَتْ مُتَفَرِّقاتُهُ فَفَنِىَ عَنْ رُسومِهِ؛ وَ كاشَفَ بِهِ وَ شَرَّفَهُ بِعُلومِهِ. فَاهْتَزَّتْ أرْضُهُ وَ نَبَعَ ماؤُهُ؛ فَوَسَّعَ قَلْبَهُ وَ ما وَسِعَهُ أرْضُهُ وَ لا سَماؤُهُ.

السّلامُ عَلَى سَيدِنا و مَولانا السّيد محمّد حُسَين، و عَلَى السَّيد محمّد صادق، و عَلَى السّيد محسن، و عَلَى السّيد أبى الحسن، و علَى السّيد عَلىّ، و فاطِمَةَ، وَ الزَّهراءِ، وَ الصِّدّيقَةِ، وَ البَتولِ، وَ العَلَويةِ، وَ جَميعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً؛ و نَحنُ لَكم مِنَ الدّاعينَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَينِ.

«توحيد است كه اصل است و بس. و به سوى

اوست راه. و اوست قطب و کانون. و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در آمدن. اوست تاج بر تارک عارفان. بواسطه اوست که سیادت پیدا نمودند و سرور و سالار شدند. و به اخلاق اوست که متخلّق گشتند. و برای اوست که منقاد و مطیع آمدند. و او راجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و وصل کننده است. از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول.

توحید دلهایشان را به نور حکمت و ایمان منوّر گردانید، و سینه‌هایشان را گسترده و منشرح نمود؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آن را فهم کردند، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد، پس فکر ایشان در قرآن به طول

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت، و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان درنگ بنمایند، و با پرستش پروردگارشان احدی را شریک گردانند.

توحید، روشنی بخش در مشکوة قلوب عارفان است. از او سخن میگویند، و از جمال و جلال او پرده برمیدارند و اظهار می‌کنند. و ابداً التفاتی به ما سوای او ندارند. و غیر از مولا و آقایشان در صندوقچه و خزانه دل، کسی را ذخیره نمی‌نمایند. چرا که اوست حیات و زندگی نوین آنها، و بواسطه توحید است که خورشیدشان میدرخشد و نور افشانی می‌نماید. توحید، ایشان را به فهمیدن و ادراک کردن معانی دقیقه و رموز مخفیه کمک می‌کند و امداد می‌نماید، تا بدین‌وسیله در میان موجودِ باقی و موجود فانی فرق میگذارد و تمیز میدهد.

روی این زمینه از توحید تعبیر می‌کنند به معانی روحانیه و مفاهیم مجرّده و ملکوتیه‌ای که از فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است؛ و فقط کسی که

با توحید زنده باشد و دارای مشاهده ربوبیه باشد می‌تواند آن معانی را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ کند؛ و کسی که به نعمتهای بهشتی قانع و راضی شده است از ادراک آن معانی عاجز است.

لهذا برای عارف لذّتی نیست مگر یاد مولایش؛ زیرا که اوست کلّیت و جمعیت او؛ و اوست ظاهر به عبادت او. با علمش از روی او پرده برمیدارد، و او را برای بیان و دلالت، هدایت می‌نماید. و سرّش از سرّ مولایش مدد می‌گیرد.

پس زبان وی را به حکمت گویا میگرداند، و خلائق را به سویش مجذوب می‌کند، و امّت را بوسیله او هدایت می‌نماید، و از جلوی دیده باصره و چشم بصیرت وی از اسرار توحید پرده بر می‌کشد، و بر قلبش تجلّی می‌کند

کسی که از رگ گردن او به او نزدیکتر است.

بر این اساس، متفرّقات و گسیختگیهای او التیام می‌پذیرد و تألیف می‌شود، پس از رسوم خود فانی میشود، و برای او اظهار مخفیات و اسرار میکند، و به علوم خودش وی را تشریف می‌بخشد؛ پس زمینش به اهتزاز آمده سر سبز و خرّم میگردد، و آب فرو رفته چشمه‌اش از نو میجوشد و فوران میزند، و دلش را می‌گشاید و وسعت میدهد؛ وسعتی که نه زمینش و نه آسمانش بقدر سعه و گسترش آن نخواهند بود.»

❊❊❊❊

رؤیای صادقهٔ یکی از رفقا دربارهٔ تشنگی رفقا و قالب یخ

در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود، و روزها بعضی از نجف أشرف و بعضی از کاظمین علیهما السّلام و برخی از دوستان زوّار ایرانی به خدمتشان می‌رسیدند. یک روز یکی از رفقا در عالم رویا دیده بود: هوا به شدّت گرم است و رفقا هم در منزل ایشان کم و بیش مجتمعند و همه تشنه، و از

شدّت تشنگی لَه لَه میزنند. در این حال آقا حاج سید هاشم وارد شد با همان پیراهن عربی بلند و سر برهنه، و یک قالب تمام یخ در زیر بغل دارد و هی فریاد میزند: بیائید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید! ولی ابداً کسی گوش نمیدهد و گوئی اصلًا صدای ایشان را نمی‌شنود.

سلوک راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال، محال است

حضرت آقا کراراً میفرمودند: این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است؛ و بعضی از رفقای ما تنبل‌اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند، و لذا متوقّف می‌مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السّلام میروم و شبها و روزها می‌مانم، و لیکن این کافی نیست. زیرا در مجالس انس و مذاکرات، پیوسته ذکر جمال می‌شود، و وَجد و نشاطی حاصل میگردد؛ امّا همین که بخواهم گوشی از کسی بگیرم همه فرار می‌کنند و کسی باقی نمی‌ماند؛ و بالاخره بدون جلال که کار تمام نمی‌شود؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از

ایشان، آنگاه با چه لطائفُ‌الحیلی و چه رمزهائی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد، باید بعضی از اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی‌الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.

آن رویای قالب یخ صحیح بوده است، امّا احساس تشنگی برای رفقا مستلزم صرف نظر از علاقه‌های دنیویه و انفاق مال و وقت و عِرْض و آبرو در راه خداست و اینها راضی نمی‌شوند، فلهذا با وجود تشنگی، احساس آن را نمی‌کنند، و احساس لزومِ نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء مَعین را نمی‌نمایند. و به قدری این مسأله روشن، و طرفین میزان دقیق است که انسان تعجّب می‌نماید.

تعبیر رؤیای یکی از رفقا دربارهٔ حاج حسن أبوالهویٰ و سفرهٔ طعام

برای ایام عاشورا که رفقا از بغداد و کاظمین علیهما السّلام به کربلا مشرّف می‌شدند، یکی از رفقا به نام حاج حسن أبو الهَوی برای ایشان یک حلب روغن به عنوان هدیه می‌آورد. و درِ خانه ایشان که

میخواسته است وارد شود و روغن را تسلیم کند یکی از اولاد آقا از قبول آن امتناع می‌ورزد. در همین کشمکش می‌باشند که آقا از زیارت مراجعت می‌کنند و درِ منزل به اینها برخورد می‌نمایند، و چون إصرار أبو الهَوی را از طرفی و عدم پذیرش آن را از طرف پسرشان می‌بینند، إذن قبول میدهند و حلب روغن را او تحویل میدهد.

یک شب قبل از این، یکی از رفقا در خواب دیده بود که: در منزل آقا سفره‌ای است گسترده و انواع أطعمه و أشربه و فواکه لذیذه موجود است، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول می‌باشند.

در این حال حاج حسن أبو الهوی وارد می‌شود و میخواهد به سر سفره بنشیند و تناول کند، جا نیست. از هر طرف میگردد، رفقا چنان متّصل به هم نشسته بودند که نه جا برای وی بود و نه اینان جا می‌دادند.

در این حال آقای حدّاد دست أبو الهوی را گرفت و با فشار داخل در زمره

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود.

تعبیر این خواب روشن است که: جلوس وی بر سر مائده با این کیفیت، همان قبول حلب روغن است که چون به همین مقدار ایثار نموده، به همین مقدار جا برای أکل طعام پیدا میکند. پس أکل طعام ملکوتی مستلزم إهداءِ حلب روغن است.

اجازه آقای حدّاد در آن کشمکش به قبول حلب، عبارت است از وارد کردن او را با فشار بر سر سفره؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند، وی هم نمی‌توانست بر سر سفره بنشیند. و چه بسیار از این‌گونه رویاها راهگشای طریق سالکین است.

البتّه این ظهور و رویای مثالی است، ولی در عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق‌تر می‌شود و از دقّت و تجرّد بیشتری برخوردار است در عین آنکه این تعبیر مثالی بجای خود محفوظ است. از اسرار عوالم برتر کسی مطّلع نمی‌شود مگر آنکه هم‌جنس با آن عالم شود. و بر همین اساس تعبیر خواب مانند تفسیر قرآن کریم، ظاهر و باطنی دارد؛ و آن باطن هم دارای مراتب مختلفه می‌باشد ـ انتهی.

برای شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنی و جالب است؛ هم برای تعبیر و تفسیر، و هم برای ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا. مرحوم آقا سید ضیاء الدّین دُرّیّ یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اوّل طهران، و استاد علوم معقول بودند؛ و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده‌اند. حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده‌ام؛ مسلک حِکَمی و عرفانی در منبر داشت، و بیانش جالب و منبرش محقّقانه بود.

حاج سید ضیاء الدّین دُرّیّ و خواب عجیب در تفسیر بیت حافظ

در شب سوّم ربیع الثّانی یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، أخ‌الزّوجه حقیر: حجّة الاسلام آقای حاج سید حسن معین شیرازی دامت

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولًا در طهران، هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر رفتن در مجلسی دعوت میکردند، در شب آخر وی را برای همان دهه از سال دیگر نیز دعوت می‌نمودند. در آخرین سالی که مرحوم دُرّی در قید حیات بود، یک شب از دهه محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانی از ایشان قبل از منبر سوال میکند که: مراد از این شعر چیست؟:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ *** چرا که وعده تو کردیّ و او بجا آورد[1]

مرحوم درّی میگوید: جواب این سوال را در بالای منبر میدهم تا برای همه قابل استفاده باشد.

ایشان در فراز منبر از قضیه نهی آدم أبو البشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن أمیر المؤمنین علیه السّلام را در تمام مدّت درازای عمر

---

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» علیه الرّحمة و الرّضوان، از طبع پژمان، ص ۷۳، غزل ۱۶۰؛ و از طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۹، غزل ۱۴۵

بیان می‌نماید، و حتّی اینکه آن حضرت در تمام مدّت عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.[1]

و سپس میگوید:

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السّلام است

---

[1] روایت نخوردن گندم در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون از أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌پرسند که: عائشه روایت میکند که: رسول خدا در تمام عمر یک شکم نان گندم نخورد، حضرت میفرماید: عائشه دروغ میگوید؛ رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و از نان جو یک شکم سیر نخورد- انتهی. البتّه شکی نیست که أمیر المؤمنین علیه السّلام هم تأسّی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دارد و نان گندم نخورده است، همان طور که از أخبار استفاده می‌شود؛ و امّا این غیر از مضمون روایت سابق است.

که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی نمود و گندم را تناول کرد. و مراد از پیر مغان حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است که در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که وی بر سر منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت میکند؛ و لهذا در سال بعد، در دهه محرّم در آن مجلس مَدعُوّی که باید حضور داشته باشد، نمی‌تواند شرکت نماید.

درست در سال بعد در دهه محرّم در همان شبی که این جوان سوال را از مرحوم درّی میکند، وی را در خواب می‌بیند که: مرحوم درّی به نزد او آمد و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبی از من معنی این بیت را پرسیدی و من آن‌طور پاسخ گفتم. امّا چون بدین عالم آمده‌ام، معنی آن، طور دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از شیخ حضرت إبراهیم علیه السّلام است، و مراد از پیر مغان حضرت سید الشّهداء علیه السّلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است که حضرت إبراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، امّا حقیقت وفا را حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام در کربلا به ذبح فرزندش حضرت علیّ أکبر علیه السّلام انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس معمولی همه ساله مرحوم درّی می‌آید و این خواب خود را بیان میکند. و معلوم است که با بیان این خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

تعبیر و تأویل و تفسیر، دارای ظاهر و باطن و مراتب مختلفی است

شعر حافظ معنی اوّلیش معنی عامّ است؛ یعنی مراد از شیخ همان

علمای ظاهرند که از باطن خبری ندارند، و معنی پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است که رشته تربیت نفسانی بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده ننمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن برخی از دسته اوّل به اصول اعمال و زهد از دنیا، و ملتزم بودن دسته دوّم به اصول تزکیه نفس و عدم توجّه به زخارف می‌باشد. امّا معنی دوّمی را که مرحوم درّی نموده بود، لطیفه استنباطی است که دقیق‌تر است؛ و با حفظ معنی اوّل جای خود را میتواند به خوبی نشان دهد. و امّا معنی سوّمی را که در خواب دیده است، دقیق‌تر از معنی دوّم می‌باشد؛ و با حفظ معنی اوّل و همچنین حفظ معنی دوّم که بجای خود صحیح می‌باشند، معنی خود را بطور جالب و دلنشین اظهار میکند.

و بنابراین، معانی متضادّی در شعر نیست؛ بلکه این معانی، تو در تو و باطن در باطن است. و همه اشعار حافظ از یک رموز خاصّی که حاکی از کنایات بدیعه و اسرار مخفیه و معانی عمیقه‌ای است حکایت می‌نماید.

سلوک حضرت حدّاد، مَبنی بر لزوم استاد بود

باری، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان می‌آمد؛ و حضرت آقا از بَدءِ امر، إصراری هر چه تمام‌تر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیده‌ای که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می‌شود خبر میدادند؛ و از آیات قرآن و أخبار و قصص و حکایات عربی و فارسی در اشعار و غیرها مطالبی را تذکّر میدادند؛ و لزوم این امر را ضروری میدانستند. امّا هیچگاه دیده نشد که از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلکه همیشه میفرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راهِ معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرتِ راه ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا که غایت خطر تنهائی در آن سفر، هلاکت بدن و جسم است، و لیکن خطر تنهائی در این سفر هلاکت نفس و روان آدمی و داخل شدن در زمره اشقیاء و أبالسه می‌باشد.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه میفرمودند: هر کس میخواهد بیاید، بیاید؛

دریغی نیست. اشاره به سینه خود میفرمودند، و میفرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت در آورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. میفرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهائی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه میکند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست که با درِ باغ سبزی آنان را بخود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهده طعام و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگه داشته‌ای، و در این صورت توقّع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو

الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه میتوانی بنده‌ای آزاد کنی؟!

در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد. انسان کامل از خود رسته و به خدا پیوسته است. افرادی که به مقام توحید نرسیده‌اند و پیوسته دغدغه نفس أمّاره گریبانگیرشان می‌باشد، کجا یارای دستگیری به سوی مقصد و مقصود را دارند؛ و لهذا می‌بینید این فسادها در عالم پدید می‌آید.

یک روز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود جوانی را از سَماوه آورده بود که بسیار لایق و با استعداد بود، و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی بواسطه ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود، و حاج حبیب به او گفته بود: دیگر از من کاری ساخته نیست؛ و در این سفر که به کربلا مشرّف می‌شویم، تو را با خود

خدمت استادم می‌برم و از این به بعد در تحت تبعیت ایشان خواهی بود.

روی این اساس، حاج حبیب او را با خود به کربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان از مکاشفات قویّ و حالات خود تعریف میکرد و می‌گفت: مرا به مراحلی صعود میدهند که از شدّت جَلال، تحمّل آن برای من سخت است و لهذا ترس مرا فرا میگیرد، و چه بسا این خوف و ترس موجب عدم حرکت و وقوف میگردد.

حضرت آقا به او فرمودند: هیچ خوف نداشته باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!

میفرمودند: استاد باید دارای مقام توحید باشد. و انسان بیشتر از یک استاد نمی‌تواند در زمان واحد داشته باشد، امّا پس از فوت او می‌تواند به غیر او که نیز دارای مقام توحید باشد مراجعه کند.

کسانی که دو استاد انتخاب می‌کنند از این و از آن دستور میگیرند و یا با هر دوی آنها سروکار دارند، مثل بیماری می‌مانند که به دو طبیب با هم و در عرض هم مراجعه دارد، و عاقبت این کار هلاکت

است، و شرعاً و عقلًا و شهوداً مذموم است.

افرادی که دو استاد اختیار می‌کنند مانند کبوتر دو آشیانه می‌باشند. این کبوتران گرچه بسیار پرنده و سریع باشند و ساعتهای متمادی بر فراز آسمان گرسنه و تشنه به پرواز آیند، امّا ابداً قیمتی ندارند؛ زیرا کسی آنها را نمی‌خرد؛ چون میداند اگر به أقلّ قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است؛ چرا که به مجرّد پرواز میرود و در آن آشیانه دیگرش می‌نشیند؛ و در این صورت تمام زحمتها و مصیبتهای صاحبش هدر میرود.

امّا کبوترهای یک آشیانه دارای ارزش می‌باشند؛ چون صاحبش مطمئنّ است هر جا پرواز کند و به هر جا برود بالاخره در این آشیانه فرود می‌آید و ملک

اوست؛ و أحیاناً اگر گرسنگی و تشنگی او را مجبور به نشستن کند و یا بواسطه انس با کبوتران دگری در جائی بنشیند و یا گرفتار کبوتر بازی شود، باز همین که به پرواز درآید یکسره به سراغ همین آشیانه می‌آید، گرچه پس از چند روز بوده باشد. و این کبوتران قیمت دارند؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند که مثلًا یک روز یکسره بر بالای آسمان به طیران آیند، چه بسا ممکن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشند.

امّا بعضی اوقات دیده میشود که کبوتر بازها احتیاج به پول مختصری دارند و این کبوتر را می‌آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلًا یکصد فلس به افراد بی اطّلاع و غیر خبره می‌فروشند، و با کمال اطمینان به خانه خود برمیگردند و می‌بینند کبوترشان در منزل است. چون همین که خریدار آن را پهلوی کبوترهای دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد، اینها یکسره به سوی آشیانه معهود خود رهسپار می‌شوند.

امّا افراد خبره و با اطّلاع اینها را نمی‌خرند،

چون میدانند هر چه هم ارزان باشند باز مغبون می‌شوند؛ چون همان مقدار مختصر وجهی را که در إزاءِ آن داده‌اند از کیسه شان رفته است.

بعضی اوقات استاد، شاگرد را به جهتی تحت تربیت استاد دیگر می‌گذارد

بر این اصل است که استادان عرفان که سالیانی دراز شاگردی را تربیت نموده‌اند و به رموز آشنا ساخته‌اند، برای جهتی از جهات، مدّتی برای تربیت در نزد استاد معروفی که در آن زمان می‌باشد به سوی وی گسیل میدارند. و این به چند علّت میتواند بوده باشد:

اوّل: آن استاد دارای شیوه خاصّی در تربیت است، و یا دارای کمالات بخصوصی است؛ در این حال برای اینکه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان کمالات کامل گردد، مدّتی او را در تحت تربیتش قرار میدهد، و یا إلی الأبد او را بدانجا تحویل میدهد. و در صورت أعلمیت و أکملیت استاد دوّم که معلوم

است باید شاگرد آنجا درنگ کند؛ و در صورت غیر أعلمیت، کمالات استاد ثانی را اخذ میکند و دوباره به سوی استاد اوّل مراجعت می‌نماید.

دوّم: آن استاد دارای کمالات خاصّی است و یا شیوه مخصوصی از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه نیست؛ لهذا شاگرد را مدّتی در تحت اداره و تربیتش میگذارد، و پس از آنکه شاگرد آن روش را آموخت و یا از آن کمال اطّلاع یافت، به نزد استاد اوّل می‌آید و شرح جریان را میدهد، و وی بدان شیوه از تعلیم و تربیت نیز مطّلع میگردد.

سوّم: در نزد آن استاد شاگردانی هستند که در نحوه سلوك اشتباهاتی دارند و یا خود استاد نیز از اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را میفرستد به عنوان شاگردی او و پس از آنکه اشتباهات شاگردان و یا استاد را مِن حیثُ إنّهم لا یشْعرون برطرف کرد، خود بخود به نزد استاد خود مراجعت میکند.

و اگر أحیاناً دیده شد که افرادی در زمان واحدی دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتی صحیح

است که یکی از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادی است که این شاگرد تحت ولایت اصلیه و اوّلیه اوست؛ ولایتهای اساتید دگر طولی است نه عرضی؛ و فرعی و ثانوی است. و بر این اساس شاگرد که به دستورات استاد دوّم عمل میکند، روی امر و دستور استاد اوّل است، فلهذا تنافی و تنافر و اختلاف موجود نمی‌باشد.

استاد می‌تواند وصیّ ظاهری و وصیّ باطنی داشته باشد

از حضرت آقا کراراً سوال می‌شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی أعلَی اللهُ مقامَه شما را وصیّ خود در امور عرفانیه و سلوکیه و توحیدیه قرار ندادند، و جناب آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟!

ایشان میفرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

امّا وصیّ ظاهر، آن کس است که استاد در ملا عامّ او را وصیّ خود قرار

میدهد، و مینویسد و امضا می‌نماید و معرّفی میکند؛ و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذو الرّئاستین مِنَ العُلومِ الظّاهِریةِ و الباطِنیة حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود، و دو مَجرا و مَمشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز میکرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مُجِدّ بود که از کوچک‌ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جائیکه بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان أعمال مستحبّه را که قاضی انجام میدهد، از روی اخلاص نیست. او میخواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرّفی کند، و إلّا او یک مرد صوفی محض است که برای این أعمال ارزشی قائل نیست.

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریه

التفات داشت.

و دیگر آنکه عالمِ درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول زند و بفریبد. و امّا اگر اصل تعیین وصیّ در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادّعای معرفت کنند، و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن ابّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و أکمل حفظ کرده و می‌کنند.

امّا وصیّ باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمَّل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه

استاد وی را معرّفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید، و به راه و روش آنها نظر میکند و میرسد.

وصیّ ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضای وصایتش میکند، و وصیّ باطن از باطن کار میکند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشماری عائد گردد، و چه گلهائی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفد.

وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول میکند، و وصیّ باطن آنها را سَوا میکند و انتخاب می‌نماید. فلهذا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند، وصیّ باطن از اوّل آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتی خود بخود دلسرد شده و برمیگردند یا خدای نخواسته سر از عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت میکند؛ و البتّه در این صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحه می‌باشند، طبعاً با وصیّ باطن آشنائی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی

مستفیض و کامیاب میگردند.

بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام مُقَوّی و مؤید دگری می‌باشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را برعهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتّفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است ـ انتهی مُحَصَّل و مُفاد فرمایش ایشان.

مخالفت با رسول خدا در امر اسامه و پدرش، از لِسان محیی الدّین عربی

در اینجا مناسب است از محیی الدّین عربیّ دو مطلب را نقل نمائیم که اسراری نهفته و نشکفته از آن میتوان استخراج نمود:

أوّل:

وَ الْحادی عَشَرَ سورَةُ طه. وَ هذَا الْقُطبُ هُوَ نائِبُ الحَقِّ تَعالَی کما کانَ عَلیٌّ بْنُ أبی طالِبٍ نائِبَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فی

تِلاوَةِ سورَةِ بَرآءَةَ عَلَى أهْلِ مَكةَ. وَ قَدْ كانَ بَعَثَ بِها أبا بَكرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَن ذلِك فَقالَ: لَا يبَلِّغُ عَنِّى القُرْءَانَ إلَّا رَجُلٌ مِن أَهْلِ بَيتِى.

فَدَعا بِعَلِىٍّ فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ أبا بَكرٍ. فَلَمّا وَصَلَ إلَى مَكةَ حَجَّ أبو بَكرٍ بِالنّاسِ وَ بَلَّغَ عَلِىٌّ إلَى النّاسِ سورَةَ بَرآءَةَ وَ تَلاها عَلَيهِم نيابَةً عَن رَسول اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّم.[1]

«و سوره طه اختصاص به یازدهمین قطب دارد. و این قطب همان کسی است که نائب از حقّ تعالی است، همچنان که علیّ بن أبی طالب نائب محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در تلاوت سوره برائت بر اهل مکّه. چونکه پیامبر آن سوره را قبلًا با أبو بکر فرستاده بود، امّا از این نظریه برگشت

---

[1] «فتوحات مکیّه» طبع دار الکتب العربیّة الکبری بمصر، ج ٤، ص ٧٨، باب ٤٦٣ در معرفت دوازده قطب که عالَم زمانشان بر آنها دور میزند. و محیی الدّین پس از شرحی میگوید:
فأقطابُ هذه الامّةِ اثْنا عَشَر قُطبًا علَيهم مَدارُ هذه الامّةِ، كما أنّ مَدارَ العالَمِ الجِسمىِّ وَ الجسمانىِّ فى الدّنيا وَ الآخِرَة علَى اثنَى عَشر بُرجًا، قَد وكلهم اللهُ بظهورِ ما يكونُ فى الدّارَين مِن الكون و الفَساد المُعتادِ و غيرِ المُعتادِ.
محیی الدّین از این پس سورهای را برای هر یک از اقطاب دوازده گانه اختصاص داده است و برای یازدهمین از ایشان سوره طه را معیّن نموده است.

و گفت: نباید قرآن را تبلیغ کند از طرف من مگر مردی که از اهل بیت من باشد.

بنابراین، علیّ را فرا خواند و به او أمر کرد تا به أبو بکر ملحق شود. و چون علیّ به مکّه رسید أبو بکر با مردم حجّ کرد و علیّ سوره برائت را برایشان خواند و تبلیغ آن را نمود به عنوان نیابت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.»

أقول: حجّ أبو بکر با مردم در این سال طبق روایات عامّه است، ولی روایات خاصّه دارد که: أبو بکر به مدینه بازگشت و علیّ علیه السّلام، هم تبلیغ سوره برائت نمود و هم با مردم حجّ گزارد.

حكم به جواز انتقال از مذهبى از مذاهب عامّه در هر حكمى از احكام، از لسان محيى الدّين

دوّم:

وَ مَنِ انْتَمَى إِلَى قَوْلِ إمامٍ لا يوافِقُها فِى الْحُكمِ هذَا الْقُطْبَ[1] وَ هُوَ خَليفَةٌ فى الظّاهِرِ، فَإذا حَكمَ بِخِلافِ ما يقْتَضيهِ أدِلَّةُ هَؤُلآءِ الائِمَّةِ؛ قالَ أتْباعُهُمْ بِتَخْطِئَتِهِ فى حُكمِهِ ذلِك وَ أثِموا عِندَ اللَهِ بِلا شَك وَ هُمْ لا يشْعُرونَ.

فَإنَّهُ لَيسَ لَهُمْ أنْ يخَطِّئوا مُجْتَهِداً، لِانَّ الْمُصيبَ عِندَهُمْ واحِدٌ لا بِعَينِهِ. وَ مَن هذِهِ حالُهُ فَلا يقْدِمْ عَلَى تَخْطِئَةِ عالِمٍ مِن عُلَمآءِ الْمُسْلِمينَ؛ كما تَكلَّمَ مَن تَكلَّمَ فى إمارَةِ اسامَةَ وَ أبيهِ زَيدِ بْنِ حارِثَةَ، حَتَّى قالَ فى ذلِك رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ ما قالَ.

---

[1] اين عبارت داراى تعقيد لا ينحلّ مى‌باشد. زيرا يا بايد ضمير مؤنّث در لا يُوافِقها را حذف كنيم؛ در اين صورت رابطه لفظ إمام با جمله صفتيّه‌اش برقرار مى‌باشد، و لفظ هذَا القطبَ مفعول لا يُوافِقها مى‌گردد همان طور كه ما در ترجمه آورده‌ايم. و يا بايد ضمير مؤنّث را به أئمّه اربعه عامّه كه در عبارت قبل آمده است برگردانيم (و ربَّما يَقَعُ فيه مَن خالفَ حكمُه مِن أهلِ المَذاهبِ مثلَ الشّافِعيَّةِ و المالِكيَّةِ و الحنَفيَّةِ و الحَنابلَة) در اين صورت بايد لفظ هذا القطب را فاعل لا يوافِقها بگيريم، يعنى: قول پيشوائى كه اين قطب در حكم خود موافقت با اقوال أئمّه مذاهب اربعه ندارد. در اين صورت رابطه صفت و موصوف در جمله إمامٍ لا يُوافِقها از بين ميرود چرا كه ضمير رابطى در ميانه نيست.

فَإذا طُعِنَ فى مَن قَدَّمَهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ أمْرِهِ، وَ رَجَّحوا نَظَرَهُمْ عَلَى نَظَرِ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَما ظَنُّك بِأحْواهِم مَعَ الْقُطْبِ؟! وَ أينَ الشُّهْرَةُ مِنَ الشُّهْرَةِ؟! هَيهاتَ! فُزْنا وَ خَسِرَ الْمُبْطِلونَ. فَوَ اللَهِ لا يكونُ داعيا إلَى اللَهِ إلّا مَن دَعا عَلَى بَصيرَةٍ، لا مَن دَعا عَلَى ظَنٍّ وَ حَكمَ بِهِ.

لا جَرَمَ أنَّ مَن هذِهِ حالُهُ حَجَرَ عَلَى امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ ما وَسَّعَ اللَهُ بِهِ عَلَيهِم. فَضَيقَ اللَهُ عَلَيهِم أمْرَهُمْ فى الآخِرَةِ،

وَ شَدَّدَ اللَهُ عَلَيهِم يوْمَ الْقِيمَةِ الْمُطالَبَةَ وَ الْمُحاسَبَةَ؛ لِكوْنِهِمْ شَدَّدوا عَلَى عِبادِ اللَهِ أنْ لا ينْتَقِلوا مِن مَذْهَبٍ إلَى مَذهَبٍ فى نازِلَةٍ طَلَبًا لِرَفْعِ الْحَرَجِ، وَ اعْتَقَدوا أنَّ ذلِك تَلاعُبٌ بِالدّينِ؛ وَ ما عَرَفوا أنَّهُم بِهَذَا الْقَولِ قَدْ مَرَقوا مِنَ الدّينِ.

بَلْ شَرْعُ اللَهِ أوْسَعُ، وَ حُكْمُهُ أجْمَعُ وَ أنْفَعُ. وَ قِفُوهُمْ إنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ* ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ.[1] هذا حالُ هَؤُلآءِ يوْمَ الْقِيمَةِ؛ فَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.[2]

«و کسی که گرایش پیدا کند و خود را منسوب نماید به گفتار پیشوائی که در حکم، با حکم این قطب موافق نیست با وجودی که این قطب در ظاهر خلیفه می‌باشد، در این صورت اگر قطب حکم کند بر خلاف آنچه را که أدلّه آن جماعت پیشوایان بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه می‌کنند و در این حکمی که نموده است به خطا و غلط نسبت میدهند، امّا بدون شکّ و تردید ـ با آنکه

---

[1] آیات ٢٤ تا ٢٦، از سوره ٣٧: الصّافّات

[2] آیه ٣٦، از سوره ٧٧: المرسلات: وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ. (م)

خودشان مطلب را نفهمند ـ در پیشگاه خداوند گنهکارند.

به علّت آنکه چنین حقّی را ندارند تا مجتهدی را تخطئه نمایند، زیرا که مجتهد مصیب در نزد ایشان یکی است لا بعینه در میان تمام مجتهدین، و کسی که حالش این‌طور باشد نباید إقدام بر تخطئه عالمی از علماءِ مسلمین بنماید؛ همان طور که در إمارت اسامَه و پدرش زید بن حارثه اشکال کردند و اظهار نظر نمودند تا بجائی رسید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن قضیه گفت آنچه را که گفت.

پس در صورتی که در امر رسول خدا و در آن کس که وی مقدّم داشته است

طعن زنند و ایراد کنند و نظریه و فکر خود را بر نظریه و فکر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت کجا و این شهرت کجا؟ هیهات! بسیار دورند آنها! ما هستیم که با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و إبطال کنندگانِ حقّ و متمرّدان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانی عظیم گردیده‌اند.

سوگند بخدا که داعی به سوی خدا نمی‌تواند بوده باشد مگر کسی که از روی بصیرت دعوت نماید؛ نه کسی که از روی ظنّ و پندار دعوت کند، و بدان حکم کند.

بناءً علی هذا کسی که حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم سخت گرفته است، و آنان را در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افکنده است در آن مواردی که خداوند برای ایشان گشایش و فراخی و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با

شدّت و سختی از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ برای آنکه ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدّت عمل کردند که در امری از امور و حادثی از حوادث که برایشان پیدا میشود، برای رفع حرج نمی‌توانند از مذهبی به مذهبی عدول کنند و حکم آن را که موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند که این‌گونه طرز عمل با دین خدا بازی کردن است. امّا ندانستند که خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

بلکه شریعت خدا واسع‌تر است و حکم خدا جامع‌تر و نافع‌تر است. اینجا خطاب خداست که بدانها میرسد در موقف عرصات قیامت که: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور کنند! چرا که باید مورد بازپرسی و سوال قرار گیرند. چرا شما یکدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه إلهیه یاری نکردید و

پشتیبان و مددکار همدیگر نبودید؟! بلکه ایشان امروز با نهایت سرافکندگی و ذلّت به عذاب نکبت‌زا و شدید پروردگار تسلیم می‌شوند. اینست حال آنان در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمی‌شود که عذر خواهی کنند.»

بخش هشتمین: سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات در آخر سنه ۱۳۹۰ هجریه قمریه و اوّل سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات

در آخر سنه ۱۳۹۰ و اوّل سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات پس از حجّ با دو فرزند خود در سنهٔ ۱۳۹۰

خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه ۱۳۹۰ که موسم حجّ و زیارت بیت الله الحرام بود، از طهران به کویت و از آنجا به مکّه مکرّمه با دو نفر از فرزندان خود: حاجّ سید محمّد صادق که در آن وقت ۱۷ سال داشت، و حاجّ سید محمّد محسن که قدری متجاوز از ۱۵ سال داشت برای أداءِ مناسک حجّ و زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین مشرّف شدیم. و در مراجعت از جُدَّه در اوائل دهه سوّم ذوالحجّة به بغداد وارد شدیم و تا مدّت قریب یک ماه در أعتاب مقدّسه توقّف داشتیم و پس از زیارت ائمّه عسکریین علیهم السّلام با

حضرت آقای حدّاد در مراجعت از نجف و کربلا به کاظمین علیهما السّلام، در اوائل دهه سوّم از محرّم الحرام بود که به طهران بازگشتیم.

در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چرا که پس از زیارت ابتدائی کاظمین علیهما السّلام، در جمیع اوقات توقّف در کربلا و نجف و سپس کاظمین و سامرّاء در معیت ایشان بودیم.

این تشرّف به عتبات مبارکات پس از حجّ، برای بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثّر شد. زیرا اوّلًا بعد از حجّ صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینیه که زیارت و مشاهده آن أماکن متبرّکه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حجّ مشغول و خاطره‌هایش پیوسته در ذهنشان

دور میزد، اینک به زیارت مراقد مطهّره امامان علیهم السّلام توفیق یافته، و میزبانشان در کربلا و سائر أماکن، ولیّ خدائی همچون حضرت حاج سید هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اهمّیّت به حجّ بردن فرندان در اوائل سنّبلوغ، گرچه مستلزم زحمت و مخارجی باشد

اصولًا بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در أوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاک و نفس غیرآلوده ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از أثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابداً اهمّیتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست. مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان میگردد. و انسان نباید منتظر وجوب شرعی باشد که امروزه بعد اللتیا و الّتی در اواسط عمر، و یا در قدیم الایام غالباً

در اواخر عمر صورت میگرفت؛ و در آن صورت استفاده نفس انسانی از حجّ و آثار پدیدآمده از آن، همان بقیه عمر او می‌باشد که چه بسا بسیار اندک بوده است. امّا در سنّ بلوغ آثار حجّ از اوّلین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی و سه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، امّا برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اوّلین وهله امکان پس از بلوغ صورت گیرد.

نصائح حضرت حدّاد به بنده زادگان، و کلمات ایشان درباره مرحوم قاضی

میزبانان حقیقی: خود خداوند و وجود أقدس رسول الله و فاطمه زهراء و ائمّه بقیع و ائمّه عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائی کردند. و حضرت آقای حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلکه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

١٠٠٠

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائی قیام میکرد. نان و سبزی میخرید، حوائج را تهیه میفرمود، سفره می‌انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یک از آن دو، پنج دینار عراقی عیدی داد، و با دست مبارک خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده زاده بزرگتر حاج سید محمّد صادق نمود، و او را در کسوت روحانیت آورده بدین خِلعت رسول اللهی مخلّع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آنکه دریغ ننمود بلکه بطور اتمّ و اکمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقّت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشکالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسی نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

و میفرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصوّر آید بیشتر است. میفرمود: مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقاهت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و

حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتّی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌ای که أحیاناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می گفت.

قرائت حضرت حدّاد اشعاری را که مرحوم قاضی برای ایشان می‌خوانده‌اند

مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرّف می‌شد و در کلبه حقیر نزول اجلال میفرمود، علاوه بر آنکه چنان غرق دریای خروشان معارف بود مع‌ذلک گهگاهی از اشعار آبدار برای من میخواند. از جمله این اشعار را خواند که در استعمال الفاظ مشترکه وارد است:

یا خَلیَّ الْبالِ قَدْ بَلْبَلْتَ بِالْبِلْبالِ بالْ *** بِالنَّوَی زَلْزَلْتَنی وَ الْعَقْلُ فی الزِّلْزالِ زالْ

يا رَشيقَ الْقَدِّ قَدْ قَوَّسْتَ قَدّی فَاسْتَقِمْ ❊❊❊ فی

الْهَوَی فَافْرُغْ فَقَلْبی شاغِلُ الاشْغالِ غالْ

يا أسيلَ الْخَدِّ خَدَّ الدَّمْعُ خَدّی فی النَّوَی ❊❊❊

عَبْرَتی وَدْقٌ وَ عَينی مِنْک يا ذَا الْخالِ خالْ

كمْ تُسَقّی زُمْرَةَ الْعُشّاقِ غَسّاقَ الْجَوَی ❊❊❊ كمْ

تَسوقُ الْحَتْفَ مِنْ ساقٍ عَنِ الْخَلْخالِ خالْ

تا آخر ابيات را[1]. و از اينجا معلوم می‌شود كه مرحوم قاضی تمام اين قصيده شيوا را از حفظ داشته است.

و از جمله اين اشعار را:

يا مَنْ بِمُحَياهُ جَلَی الْكوْنَ وَ زانَهْ ❊❊❊ الْعالَمُ فی

الْحَيرَةِ لا يدْرِک شانَهُ

أخْفاک ظُهورٌ لَک عَنْهُمْ وَ أبانَهْ ❊❊❊ ای تير غمت

را دل عشّاق نشانه

---

[1] از قصيده معروفه به «طَنْطَرانيّه» است كه با «معلّقات سبع» و أشعار ديگری در يک مجموعه، طبع سنگی و تجليد شده است و اين قصيده در بالای صفحات آن مجموعه موجود می‌باشد و سراينده آن را رشيد وطواط نام برده كه با آن صدر را مدح ميكند. امّا در چندين كتاب ديگر من جمله: «الكنی و الالقاب» و «كشف الظّنون»، سراينده آن را أبو نصر معين الدّين أحمد بن عبد الرّزّاق طنطرانی دانسته‌اند كه در آن خواجه نظام الملک را مدح می‌نمايد. (م)

عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه

إیاک تَطَلَّبْتُ وَ ذِکراک هَوَیتُ *** مِن کلِّ حَدیثٍ

بِأسانیدَ رَوَیتُ

إنْ کانَ إلَی الْکعْبَةِ وَ الْبَیتِ أتَیتُ *** مقصود من

از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

إنْ فی عَرَفاتٍ وَ مِناها جَسَدی دارْ *** أوْ مَشْعَرِها

ما لِسِواک خَلَدی دارْ

مَنْ مِثْلیَ مَنْ حَجَّ إلَی الْکعْبَةِ وَ الدّارْ *** حاجی به

ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

قَدْ كلَّ لِسانی صِفَةُ الدّارِ بِتَجْرِیدْ *** فی فَضْلِ

صِفاتٍ وَ لَقَدْ طالَ بِتَحْمیدْ

مِن مُقْلَةِ قَلْبی فَأَرَی نورَک تَوْحیدْ *** چون در

همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لا مَطْلَبَ إلّا وَ بِأَیدیک مُشَیدْ *** لا مُفْضِلَ إلّا وَ

بِنُعْماک مُقَیدْ

لا مُفْضِلَ إیاک وَ لا غَیرَک ذُو الْیدْ *** هر کس به

زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لا مَطْلَبَ لی غَیرُک لا وَ الَّذی یوجِدْ *** إنْ اتْهِمُ

أوْ أُشِئمُ أوْ اعْرِقُ انْجِدْ

لِلْفَوْزِ إلَی وَصْلِک یا مَنْ هُوَ مُنْجِدْ *** گه معتکف

دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه[1]

و از جمله این رباعی را میخواندند:

أقُول زَیدٌ وَ زَیدٌ لَسْتُ أعْرِفُهُ *** وَ إنَّما هُوَ قَوْلٌ

---

[1] از جمله ابیات مخمّسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی یا خیالی که شیخ بهاء الدّین عاملی نیز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است. (م)

أنتَ مَعْناهُ

وَ كمْ ذَكرْتُ حَديثاً لَا اكتِراثَ بِهِ *** حَتَّى يجُرُّ

إلَى ذِكراک ذِكراهُ[1]

و از جمله این بیت را:

كبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ طَمَعَتْ فِی أنْ يرَاكا *** أ وَ ما

حَسْبُ لِعَينٍ أنْ تَرَی مَنْ قَدْ رَآكا[2]

و میفرمودند: این بیت در معنی و مفاد، نظیر بیت ابن فارض است که میگوید:

أبْقِ لی مُقْلَةً لَعَلَیَّ يوْمًا *** قَبْلَ مَوْتی أرَی بِها مَنْ رَآكا[3]

---

[1] «من کلمه زَیْد را بر زبان می‌آورم، درحالی‌که من هیچگاه زید را نشناخته‌ام؛ و این کلمه گفتاری است که تو معنی و مفهوم و مراد از آن هستی!
و چه بسیار مطالب و حکایاتی را ذکر کرده‌ام که ابداً بدانها اعتنا نداشته‌ام؛ و منظور و مقصودم از ذکر آنها این بوده است که ذکر آنها مرا به ذکر تو بکشاند و منجرّ به گفتگو و سخن از تو گردد.»

[2] «بزرگ است همّت و توانائی بنده‌ای که طمع در آن بندد که تو را ببیند! آیا این مقدار برای دیدگان بنده کفایت نمی‌کند که ببیند کسی را که وی تو را دیده است؟!»

[3] «باقی بگذار برای من تخم چشمم را، به امید آنکه روزی پیش از مردنم ببینم با آن، آن کس را که تو را دیده است.» این بیت از جمله غزلی است از ابن فارض که اوّلش این است:

تِه دلَالًا فأنْتَ أهلٌ لِذاكا *** وَ تَحَكَّمْ فَالْحُسنُ قَد أعْطاكا

(دیوان ابن فارض، طبع دار بیروت- دار صادر، سنه ۱۳۸۲ هجریّه قمریّه، ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۱)

و از جمله این ابیات را:

وَ ما فی الْخَلْقِ أشْقَی مِن مُحِبٍ *** وَ إنْ وَجَدَ الْهَوَی حُلْوَ الْمَذاقِ

تَراهُ باکیا فی کلِّ حینٍ *** مَخافَةَ فُرْقَةٍ أوْ لِاشْتیاقِ

وَ یبْکی إنْ نَأَوْا شَوْقًا إلَیهِ *** وَ یبْکی إنْ دَنَوْا خَوْفَ الْفِراقِ

اشعار و مطالب، و نصائح و مواعظ منقوله از حضرت حدّاد به بنده‌زادگان

اینها مجموعه اشعاری بود که در طول این سفر از مرحوم قاضی (ره) حکایت نمودند؛ و امّا اشعار و یا مطالبی را که خودشان نقل کردند عبارت است از مطالب زیر:

فرمودند درباره تعریف عشق میگوید:

جَلیسٌ مُمَنِّعٌ، وَ صاحِبٌ مالِك، مَذاهِبُهُ غامِضَةٌ، وَ أحْکامُهُ جاریةٌ. یمْلِك الأبْدَانَ وَ أرْواحَها، وَ الْقُلوبَ وَ خَواطِرَها، وَ الْعُقولَ وَ ألْبابَها؛ قَدْ اعْطِیَ عِنانَ طاعَتِها، وَ قُوَّةَ تَصْریفِها.

و دیگری گوید: جَلَّ أنْ یخْفَی، وَ دَقَّ أنْ یرَی، فَهُوَ کامِنٌ ککمونِ النّارِ فی الْحَجَرِ؛ إنْ قَدَحْتَهُ أوْرَی، وَ

إنْ تَرَكتَهُ تَوارَى.

❊❊❊❊

روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ انفَطَرَتْ ❊❊❊ و آنگه که شود إِذَا النُّجُومُ انكدَرَتْ

من دامن تو بگیرم اندر سُئِلَتْ ❊❊❊ گویم صنما

بِأَیِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ

❊❊❊❊

عشق تو مرا أَ لَسْتُ مِنْکمْ بِبَعیدْ ❊❊❊ هجر تو مرا

إنَّ عَذابی لَشَدیدْ

بر کنج لبت نوشته یحْیی وَ یمیتْ ❊❊❊ مَنْ ماتَ

مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ ماتَ شَهیدْ

❊❊❊❊

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم ❊❊❊ یا من

خبر ندارم یا او نشان ندارد

❊❊❊❊

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکرت این ره

نمی‌شود طِیّ ❊❊❊ به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر

رسد خَس به قَعرِ دریا

چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه

حاصل ❊❊❊ که هست یکسان به چشم کوران، چه

نقش پنهان چه آشکارا

دعاهای منقوله از حضرت حدّاد در صَلَوات و سَجَدات نماز

در این سفر، حضرت آقای حدّاد دعای زیر را در قنوت‌های نمازشان میخواندند:

یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِیلَ، وَ سَتَرَ الْقَبِیحَ، یا مَنْ لَمْ یؤَاخِذْ بِالْجَرِیرَةِ، یا مَنْ لَمْ یهْتِك السِّتْرَ، یا عَظِیمَ الْعَفْوِ، یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا بَاسِطَ الْیدَینِ بِالرَّحْمَةِ؛ ارْحَمْنِی یا صَاحِبَ کلِّ نَجْوَی، یا مُنْتَهَی کلِّ شَکوَی، یا مُفَرِّجَ کلِّ کرْبَةٍ، یا مُقِیلَ الْعَثَرَاتِ، یا کرِیمَ الصَّفْحِ، یا عَظِیمَ الْعَفْوِ، یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.

یا رَبَّاهْ! یا سَیدَاهْ! یا غَایةَ رَغْبَتَاهْ! أَسْأَلُك بِك وَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ وَ الاءئِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ عَلَیهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ، وَ أَسْأَلُك یا اللهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِی بِالنَّارِ، وَ أَنْ تَفْعَلَ بِی مَا أَنْتَ أَهْلُهُ.

این دعا بدین کیفیت در ص ۳۱۹ از کتاب دعای «ضیآء الصّالحین» آمده

است؛ امّا حضرت آقای حاج سید هاشم بجای عبارت وَ الاٴئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ می‌گفتند: وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَينِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسىَ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسىَ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ الْمَهْدِيِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ؛ و سپس بقیه دعا را قرائت می‌نمودند.

و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعای زیر را قرائت میکردند:

يا اللَهُ يا اللَهُ يا اللَهُ، أَنْتَ اللَهُ الَّذِى لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

تَجَبَّرْتَ أَنْ يكونَ لَكَ وَلَدٌ، وَ تَعَالَيتَ أَنْ يكونَ لَكَ شَرِيك، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ يكونَ لَكَ مُشِيرٌ، وَ تَقَهَّرْتَ أَنْ يكونَ لَكَ ضِدٌّ، وَ تَكبَّرْتَ أَنْ يكونَ لَكَ وَزِيرٌ.

يا اللَهُ يا اللَهُ يا اللَهُ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ إِلَّا فَرَّجْتَ عَنِّى.

و در مواقع مختلفی دیده شد که تسبیحات ذیل را میخواندند:

سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَآئِمِ، سُبْحَانَ الْقَآئِمِ الدَّائِمِ،

سُبْحَانَ الْحَیِّ الْقَیومِ، سُبْحَانَ الْمَلِك الْقُدُّوسِ، سُبْحَانَ رَبِّ الْمَلئِکةِ وَ الرُّوحِ، سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الاعْلَی، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی.

و در بین اذان و اقامه به سجده می‌افتادند و این دعا را میخواندند:

سَجَدْتُ لَکَ یا رَبِّ خَاضِعاً خَاشِعاً ذَلِیلًا.

و دعای زیر را ایضاً در اوقات مختلفه قرائت می‌نمودند:

اللَهُمَّ یا مُسَبِّبَ الاسْبَابِ، یا سَبَبَ کلِّ ذِی سَبَبٍ، یا مُسَبِّبَ الاسْبَابِ مِنْ غَیرِ سَبَبٍ؛ سَبِّبْ لِی سَبَباً لَنْ أَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَبًا، صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أغْنِنِی بِحَلَالِك عَنْ حَرَامِك، وَ بِطَاعَتِك عَنْ

مَعْصِيتِكَ، وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، يا حَيُّ يا قَيومُ!

فرمودند: درباره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) گفته‌اند که: او در تمام مدّت عمرش فقط یک شعر گفته است:

من گُنگِ خواب دیده و عالم تمام کر ❊❊❊ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

اینها مجموعه ادعیه و اشعاری بود که ایشان در این سفر میخوانده‌اند. و امّا ادعیه ایشان بطور معمول آنچه را که بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام چند چیز است:

دعای سجدهٔ آخر نماز: «إلهی عُبیدُکَ بفنآئک ...» با اضافهٔ لفظ «سآئلک بفنآئک»

در سجده آخر نمازها میخواندند: إلَهِی عُبَیدُك بِفِنَآئِك، مِسْکینُك بِفِنَآئِك، فَقِیرُك بِفِنَآئِك، سَائِلُك بِفِنَآئِك! و حقیر هم به متابعت ایشان، از آن به بعد در سَجَدات آخر صَلَوات این دعای نیاز را میخواندم. ولی آنچه بخاطر داشتم در آن عبارت آخر: سَائِلُكَ بِفِنَآئِكَ

نبود.[1] یکبار که در سجده بودم و ایشان شنیدند که آن را نخواندم، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند: چرا سَائِلُك بِفِنَآئِك را نگفتی؟! عرض کردم: میگویم. و گفتم و مرتّباً می‌گفتم.

سپس در ضمن مراجعه معلوم شد که: در بعضی از روایات لفظ سَائِلُك

---

[1] در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه إسلامیّه، ج ۲، ص ۸، در احوال حضرت إمام سجّاد علیه السّلام، در فصل ۳ در عبادت آن حضرت گوید:
و در کتاب «حدیقة الشّیعة» است که: طاووس یمانی گفت: نصف شبی داخل حِجر إسمعیل شدم، دیدم که حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند. چون گوش کردم این دعا بود: ﴿إلَهی عُبَیْدُک بِفِنآئِک، مِسْکینُک بِفِنآئِک، فَقیرُک بِفِنآئِک.﴾ و بعد از آن هر گونه بلا و ألمی و مرضی که مرا پیش آمد، چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم، مرا خلاصی و فرجی روی داد.
و فِناء در لغت به معنی فضای درِ خانه است. یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد. هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البتّه اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می‌آید- انتهی.»

بِفِنَآئِك أيضاً موجود است.[1]

---

[1] در «كشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۲۰۰، در ضمن بيان احوال حضرت سجّاد عليه السّلام گويد: وَ قالَ طاوُسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ ساجداً فی الْحِجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صالِحٌ مِنْ أهْلِ بَيْتٍ طَيِّبٍ؛ لأَسْمَعَنَّ ما يَقولُ. فَأَصْغَيْتُ إلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقولُ: عَبْدُک (عُبَيْدُک- نسخه بدل) بِفِنآئِک، مِسْكينُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنآئِک، فَقيرُک بِفِنآئِک. فَوَ اللهِ ما دَعَوْتُ بِهِنَّ فی كَرْبٍ إلّا كَشِفَ عَنّی.

آية الله سيّد محسن عامِلی در «صحيفه خامسه سجّاديّه» ص ۳۳۰ و ۳۳۱ پس از بيان مطالب فوق از «كشف الغمّة» و «مطالب السَّئول» مرسلًا، گويد:

«و در «الفُصول المهمَّة فی مَعرفةِ الائمَّة» مرسلًا از طاووس يمانی روايت كرده است كه وی گفت: شبانگاه داخل حِجر إسمعيل شدم، ناگهان علیّ بن الحسين رضی الله عنه داخل شد و بپا خاست تا جائيكه می‌توانست نماز گزارد. سپس سجده‌ای نمود و آن را طولانی كرد. با خود گفتم: مردی است صالح از بيت نبوّت، حتماً بايد گوش فرا دارم تا بشنوم چه ميگويد! چون إصغاء نمودم شنيدم كه می‌گفت:- و همين دعا را بعينه ذكر كرده است. صاحب «فصول المهمّة» ميگويد: طاووس گفت: قسم به خداوند كه هيچگاه نماز نگزاردم كه در پی آن اين دعا را برای اندوهی و مشكلی بخوانم مگر اينكه خداوند آن مهمّ را برگشود.

و در «تذكرة الخواصّ» مرسلًا از زُهْریّ از عائشه روايت است كه او گفت: علیّ بن الحسين را در حجر به حال سجده ديدم كه می‌گفت:- و اين دعا را ذكر كرده مگر آنكه ﴿عُبَيْدُک﴾ را به صيغه تصغير آورده و جمله ﴿فَقيرُک بِفِنآئِک﴾ را ذكر نكرده است. عائشه ميگويد: من آن را در هيچ مشكلی نخواندم الّا اينكه خدا آن را برای من حلّ نمود.

و در كتاب «إرشاد» مفيد گويد: خبر داد به من أبو محمّد حسن بن محمّد از جدّش از سَلِمَة بن شبيب از عبد الله بن محمّد التّيمیّ (التّميمیّ- خ ل) كه گفت: شنيدم شيخی را از عبد قيس كه می‌گفت: طاووس گفت: شبی وارد حجر گرديدم. پس نگريستم كه: علیّ بن الحسين داخل شد و ايستاد كه نماز بخواند؛ و او تا جائيكه ميتوانست نماز گزارد و پس از آن سجده كرد. من با خود گفتم: مرد صالحی است از اهل بيت، بروم و دعايش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنيدم كه می‌گفت در سجودش: ﴿عُبَيْدُک بِفِنآئِک، مِسْكينُک بِفِنائِک، فَقيرُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنائِک.﴾» تا آخر ص ۳۳۲ كه مرحوم أمين در همين موضوع آورده است.

و در نسخه «صحيفه سجّاديّة» خطّی حقير كه با حواشی محقّق فيض رضوانُ الله عليه است و تاريخ كتابتش سنه ۱۰۹۱ می‌باشد، در ملحقات آن كه اثر ملّا

در قنوتهای نماز، بسیار از اوقات بود که دعای زیر را قرائت مینمودند:

أَعْدَدْتُ لِكلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ، وَ لِكلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللَهُ، وَ لِكلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكلِّ رَخَآءٍ وَ شِدَّةٍ الشُّكرُ لِلَّهِ، وَ لِكلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَهِ، وَ لِكلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَهَ، وَ لِكلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ، وَ لِكلِّ ضِيقٍ حَسْبِيَ اللَهُ، وَ لِكلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكلْتُ عَلَى اللَهِ، وَ لِكلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَهِ، وَ لِكلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيةٍ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».[1]»

بسیار دیده شد که در بعضی از قنوتهای نماز

تقی صوفی زیابادی قزوینی است که از شاگردان شیخ بهائی است و صحیفه را نزد او خوانده و اجازه روایت آن را گرفته است؛ در دعای دوّم از آن ملحقات که ابتدایش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی تَجَلَّی لِلْقُلوب بِالْعَظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الأَبْصارِ بِالْعِزَّةِ می‌باشد، دعا را ذکر میکند تا میرسد به فقرات هُوَ الإِلَهُ الْحَیُّ الْقَیّومُ الدّائِمُ الْقَدیمُ الْقادِرُ الْحَکیمُ و در اینجا آورده است: إِلَهی عُبَیْدُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنآئِک، فَقیرُک بِفِنآئِک؛ ثلاثًا. و سپس بقیّه دعا را با إِلَهی لَک یَرْهَبُ الْمُتَرَهِّبونَ، وَ إِلَیْک أَخْلَصَ الْمُبْتَهِلون با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است. امّا میرزا عبد الله اصفهانی افندی که در صحیفه ثالثه خود این دعا را تحت عنوان دعای دوّم از ملحقات، ص ۲۸ تا ص ۳۰، و آقا سیّد محسن أمین عاملی که در صحیفه خامسه خود آن را تحت عنوان دعای اوّل از ملحقات و ممّا اسْقِطَتْ مِن الصَّحیفة، از ص ۲۰ تا ص ۲۲، آورده‌اند، در آنها از عبارت عُبَیْدُک بِفِنآئِک تا آخر دعا، بدین نحو موجود نمی‌باشد.

[1] این دعا را به همین کیفیّت حضرت آقا قرائت می‌نمودند، ولی مرحوم محدّث قمّی در کتاب «الباقیات الصّالحات» که در حاشیه «مفاتیح الجنان» طبع شده است در باب اوّل، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای «البَلَد الامین» کفْعَمی نقل کرده است و فقط لفظ «وَ شِدَّةٍ» را نیاورده است.

شب این دعا را از اوّل آن تا آخرش میخواندند:

اللَهُمَّ إنِّ أَسْأَلُك مِنْ بَهائِك بِأَبْهاهُ، وَ كلُّ بَهآئِك بَهِیٌّ. اللَهُمَّ إنِّ أَسْأَلُك بِبَهائِك كلِّهِ[1]

دعای احْتِجاب به نقل حاج سید هاشم حدّاد قَدَّس اللهُ روحَه

در موقع خوابیدن این دعا را قرائت میکردند، و چه بسا می‌شد که در قنوت نماز میخواندند:

اللَهُمَّ یا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاظِرِ خَلْقِهِ. یا مَنْ تَسَرْبَلَ بِالْجَلَالِ وَ الْعَظَمَةِ، وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِی قُدْسِهِ. یا مَنْ تَعَالَی بِالْجَلَالِ وَ الْکبْرِیآءِ وَ الْعَظَمَةِ فِی تَفَرُّدِ مَجْدِهِ. یا مَنِ انْقَادَتْ لَهُ الامُورُ بِأَزِمَّتِهَا طَوْعًا لِامْرِهِ. یا مَنْ قَامَتِ السَّماوَاتُ وَ الارَضُونَ مُجِیبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ. یا مَنْ زَینَ السَّمَاءَ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِیةً لِخَلْقِهِ. یا مَنْ أَنَارَ الْقَمَرَ الْمُنِیرَ فِی سَوَادِ اللَیلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ. یا مَنْ أَنَارَ الشَّمْسَ الْمُنِیرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشاً لِخَلْقِهِ، وَ جَعَلَهَا

---

[1] این دعای مفصّلی است که در آن بعضی از أسماء الله را آورده است. و در ص ۱۸٤ از «مفاتیح الجنان» ضمن ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از حضرت إمام رضا علیه السّلام روایت نموده که حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام آن را قرائت میکرده‌اند.

مُفَرِّقَةً بَينَ اللَيلِ وَ النَّهَارِ. يا مَنِ اسْتَوْجَبَ الشُّكرَ بِنَشْرِ سَحَائِبِ نِعَمِهِ.

أَسْأَلُك بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِك، وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كتَابِك، وَ بِكلِّ اسْمٍ سَمَّيتَ بِهِ نَفْسَك، أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِى عِلْمِ الْغَيبِ عِنْدَك، وَ بِكلِّ اسْمٍ هُوَ لَك أَنْزَلْتَهُ فِى كتَابِك، أَوْ أَبْثَثْتَهُ فِى قُلُوبِ الصَّافِّينَ الْحَافِّينَ حَوْلَ عَرْشِك، فَتَرَاجَعَتِ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيانِ بِإِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيةِ وَ تَحْقِيقِ الْفَرْدَانِيةِ، مُقِرَّةً لَك بِالْعُبُودِيةِ وَ أَنَّك أَنْتَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.

وَ أَسْأَلُك بِاسْمِك الَّذِى تَجَلَّيتَ بِهِ لِلْكلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ، فَلَمَّا بَدَا شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَآءِ الْعَظَمَةِ خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكدِكةً لِعَظَمَتِك وَ جَلَالِك وَ هَيبَتِك، وَ خَوْفاً مِنْ سَطْوَتِك رَاهِبَةً مِنْك.

فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.

وَ أَسْأَلُك بِاسْمِك الَّذِى فَتَقْتَ بِهِ رَتْقَ عَظِيمِ جُفُونِ عُيونِ النَّاظِرِينَ، الَّذِى بِهِ تَدْبِيرُ حِكمَتِك، وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيآئِك، يعْرِفُونَك بِفِطَنِ

الْقُلُوبِ، وَ أَنْتَ فِی غَوَامِضِ مُسَرَّاتِ سَرِیرَاتِ الْغُیوبِ.

أَسْأَلُك بِعِزَّةِ ذَلِك الاسْمِ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنِّی جَمِیعَ الآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ الاعْرَاضِ وَ الامْرَاضِ وَ الْخَطَایا وَ الذُّنُوبِ وَ الشَّك وَ الشِّرْك وَ الْكفْرِ وَ الشِّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ الْغَضَبِ وَ الْجَهْلِ وَ الْمَقْتِ وَ الضَّلَالَةِ وَ الْعُسْرِ وَ الضِّیقِ وَ الْفَسَادِ وَ حُلُولِ النِّقْمَةِ وَ شَمَاتَةِ الاعْدَاءِ وَ غَلَبَةِ الرِّجَالِ؛ إِنَّك سَمِیعُ الدُّعَاءِ، لَطِیفٌ لِمَا تَشَاءُ، وَ صَلَّی اللَهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِین.[1]

بعضی از ادعیه‌ای که حاج سید هاشم قرائت می‌نمودند

این دعا را با عین همین الفاظ، حقیر از زبان مبارک مرحوم حاج سید هاشم ضبط نمودم. و چون

---

[1] این دعا با مختصر اختلافی در لفظ، در «مُهَج الدَّعَوات» ص ۱۰۸ مرحوم سیّد ابن طاووس موجود است که آن را از محمّد بن حنفیّه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت نموده است و برای آن آثار و خواصّ عجیبی را نقل کرده است. و نیز در تاسع عشر «بحار الانوار» طبع کمپانی، ص ۱۸۳ از محمّد بن حنفیّه از رسول أکرم صلواتُ الله و سَلامه علیه روایت نموده است. و أیضاً شیخ بهاء الدّین عاملی در «کشکول» طبع سنگی در ص ۳۰۳ و ۳۰٤ آورده است.

از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده شده است، معلوم میشود اصلش از مرحوم قاضی بوده است.

میفرمودند: قرائت دعای زیر قریب چهل شب، یکبار تا صد بار، برای قضاء حوائج سالکین مؤثّر است:

إِلَهِی کیفَ أَدْعُوكَ وَ أَنَا أَنَا؟! وَ کیفَ أَقْطَعُ رَجائِی مِنْكَ وَ أَنْتَ أَنْتَ!؟

إِلَهِی إِذَا لَمْ أَسْأَلْك فَتُعْطِینِی، فَمَنْ ذَا الَّذِی أَسْأَلُهُ فَیعْطِینِی؟!

إِلَهِی إِذَا لَمْ أَدْعُوك (أدْعُك ـ خ ل) فَتَسْتَجِیبَ لِی، فَمَنْ ذَا الَّذِی أَدْعُوهُ فَیسْتَجِیبَ لِی؟!

إِلَهِی إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعْ إِلَیك فَتَرْحَمَنِی، فَمَنْ ذَا الَّذِی أَتَضَرَّعُ إِلَیهِ فَیرْحَمَنِی؟!

إِلَهِی فَكمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَی عَلَیهِ السَّلَامُ وَ نَجَّیتَهُ، أَسْأَلُك أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تُنَجِّینِی مِمَّا أَنَا فِیهِ، وَ تُفَرِّجَ عَنِّی فَرَجاً عَاجِلًا غَیرَ ءَاجِلٍ؛ بِفَضْلِك وَ رَحْمَتِك یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.[1]

و میفرمودند: استغفار ذیل هر شب بخصوص هنگام سحر هر چه بیشتر بتواند بهتر است، برای راه سالک مفید است:

أَسْتَغْفِرُ اللَهَ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ بَدِیعُ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ، مِنْ جَمِیعِ

---

[1] در «مفاتیح الجنان» فصل هفتم از باب اوّل در ذکر بعض آیات و دعاهای نافعه مختصره ص ۱۱۳ و ۱۱٤ گوید: هفتم: شیخ کفعمی در «بلَدُ الامین» دعائی از حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آن حضرت روایت کرده و هم گفته: هر که صد مرتبه آن را بخواند و دعایش مستجاب نگردد، لعنت کند مقاتل را.»

ظُلْمِی وَ جُرْمِی وَ إِسْرَافِی عَلَی نَفْسِی؛ وَ أَتُوبُ إِلَیهِ.

هر کس بدین استغفار مداومت نماید، طبق خواسته و قابلیت خود به مقصود خواهد رسید. و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد.

مطالب منقولهٔ حاج سیّد هاشم حدّاد از مرحوم قاضی

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) فرموده‌اند: قرائت ﴿کهیعص[1] حم عسق[2] وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً[3].﴾ برای دفع دشمن مفید است.

و میفرمودند: چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً، کهیعص، حم عسق و در انگشتری نموده در دست کنند خوب است.

و نیز میفرمودند: چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد: إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ

---

[1] آیه ۱، از سوره ۱۹: مریم

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ٤٢: الشّوری

[3] آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و در روی دیگرش نوشته گردد: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً، کهیعص، حم عسق و در انگشتری نموده در دست شود خوب است.

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) رضوانُ الله علیه گفته‌اند: هر کس در مقابل دشمن انگشتهای دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد، و در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات کهیعص، حم عسق را بگوید بطوری که وقتی‌که همه را گفت، انگشتان تمام بسته شود، و سپس در مقابل دشمن باز کند، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد.

حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و بطور کلّی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر، خصوص کلمه «یا صاحِبَ الزَّمان» را بر زبان جاری میکردند.

یک روز یک نفر از ایشان پرسید: آیا شما خدمت حضرت ولیّ عصر أرواحُنا فداه مشرّف شده اید؟!

فرمودند: کور است هر چشمی که صبح از

خواب بیدار شود و در اوّلین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد.

أقول: چقدر این جمله شبیه است به کلام مرحوم آیة اللَه حاج شیخ

محمّد جواد أنصاری همدانی قدّس الله تربتَه که چون از ایشان سؤال شد: چه وقت انسان حضور صاحب الزّمان میرسد؟!

فرمودند: در وقتی‌که حضور و غیبتش برای انسان تفاوت نداشته باشد.[1]

استخراجات و رموز حروف و اعداد، نزد مرحوم قاضی رحمة الله علیه

میفرمودند: در این حروف مُقطَّعه اوائل سُوَر قرآن خواصّ و آثار و رموز عجیبی است که جز خدا کسی نداند. و اینها فقط رموز و اسراری است میان حبیب و محبوب؛ میان نفس مقدّسه رسول الله و ذات حضرت أحدیت جلَّ شأنُه و اسمُه.

---

[1] و از قبیل همین معنی است آنچه را که نُعمانی در کتاب «غیبت» طبع مکتبه صدوق، ص ۳۲۹ و ۳۳۰، باب ۲۵: «ما جاءَ فی أنَّ مَنْ عَرَفَ إمامَهُ لَمْ یضرُّه تقدُّمُ هذا الامر أوْ تأخّرُه» روایت کرده است با سند صحیح أو کالصّحیح از زرارة که گفت: قالَ أبو عَبْدِ الله عَلَیْهِ السَّلامُ: اعْرِفْ إمامَک؛ فَإنَّک إذا عَرَفْتَهُ لَمْ یَضُرُّک تَقَدُّمُ هذَا الامْرِ أوْ تَأخُّرُهُ! و با سند دیگر از فُضَیل بن یَسار که گفت:
سَألْتُ أبا عَبْدِ الله عَن قَوْلِ الله عَزّ وَ جَلَ: یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بإمامِهِمْ* فَقالَ: یا فُضَیْلُ! اعْرِفْ إمامَک؛ فَإنَّک إذا عَرَفْتَ إمامَک لَمْ یَضُرُّک تَقَدَّمَ هذَا الامْرُ أوْ تَأخَّرَ. وَ مَن عَرَفَ إمامَهُ ثُمَّ ماتَ قَبْلَ أنْ یَقومَ صاحِبُ هذَا الامْرِ کانَ بمَنزِلَةِ مَن کانَ قاعِدًا فی عَسْکرِهِ، لا بَلْ بمَنزِلَةِ مَن قَعَدَ تَحْتَ لِوآئِهِ. قالَ: وَ رَواهُ بَعْضُ أصْحابِنا: بمَنزِلَةِ مَنِ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسولِ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءالِهِ وَ سَلَّمَ.
(*) صدر آیه ۷۱، از سوره ۱۷: الإسراء

و میان هر حبیب و محبوبی و هر عاشق و معشوقی، رموز خاصّی است که کسی دیگر را یارای فهم و ادراک آن نیست.

بَینَ الْمُحِبّینَ سِرٌّ لَیسَ یفْشیهِ *** قَوْلٌ، وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یحْکیهِ

«در میان محبّان سرّ خاصّی است که هیچ گفتاری نمی‌تواند آن را فاش سازد، و هیچ قلمی نمی‌تواند آن را برای خلائق بیان و حکایت کند.»

أقول: در باب أسرار حروف، بسیاری از علماءِ راستین مطالب شگفت‌آوری بیان فرموده‌اند؛ و از آن استخراجات بدیعه و إخبار از غیب و

اطّلاع بر ضمائر می‌نمایند. مرحوم قاضی در این فنّ سرآمد روزگار بوده‌اند، و آقازاده أکبرشان مرحوم سید مهدی قاضی رحمهٔ الله علیه که أخیراً در بلده طیبه قم رحل إقامت افکندند و در آنجا هم به رحمت جاودانی پیوستند، در این علم استاد منحصر به فرد بودند.

ایشان در خطّ نسخ نیز استاد منحصر بود، و کتیبه‌های اطراف کفشداری حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و مدرسه آیة الله بروجردی و غیرهما به خطّ ایشانست. پس از تبعید و اخراج از عراق و توطن در قم، کراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده‌ام و مراتب صفا برقرار بود. و خودشان از اکتشافات حروف و اسرار أعداد داستانهای شنیدنی داشتند؛ حتّی میفرمودند: خود من هم در این فنّ ابتکاراتی دارم، و از من بالاتر و عالم‌تر پدرم مرحوم قاضی بود. چرا که در بعضی از استخراجات بسیار مشکل که فرو می‌ماندم و بالاخره با توسّلات به أمیر المؤمنین علیه السّلام و ختومات موفّق به حلّ آن می‌شدم، چون به محضر پدرم شرفیاب می‌شدم و وی را از

این اکتشاف و رمزِ حلّ آن میخواستم آگاه بنمایم، معلوم می‌شد که پدرم قبل از من به این مشکله رسیده است و قبل از من آن را حلّ کرده است.

اهمّ بودن علوم و معارف الهیّه از صرف وقت در علومی که ضرورت ندارد

ایشان آماده بودند تا آنچه را که از این علوم دارند به حقیر تعلیم کنند، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در این‌گونه امور امتناع کردم. زیرا هر چند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد، ولی صرف وقت کردن برای آن در صورتی که برای انسان نه ضرورتی ایجاب میکند و نه مَحْمِدَتی، صحیح نبود. صرف وقت در این امور جلوگیری از فراغت فکر و حال برای امور أهمّ از آن میکرد؛ و ما به قدری از معارف إلهیه احتیاج داریم و هر چه در آن کار کنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جائی نرسیده‌ایم، تا چه رسد وقت خود را صرف در امری بنمائیم

که أهمٍّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است.

قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف، پس از فوت مرحوم والد که مدّت قلیلی ناچار برای اصلاح و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ کنم، در نزد یکی از خویشاوندان سَببی: مرحوم آقا میرزا أبو تراب عرفان که حقّاً مردی دانشمند بود و در جَفْر و رَمْل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و می‌گفت: در جفر کتابی نوشته‌ام به قدر شرح لمعه، قریب یک ماه علم رَمْل را خواندم و جزواتی هم نوشتم.

و آن مرحوم هم بقدری به حقیر علاقه‌مند شده بود که دست برنمیداشت، و چون اولاد ذکور نداشت میخواست در آخر عمری علومش را به حقیر بیاموزد. ولی حقیر حسّ کردم که علاوه بر تضییع وقت، برای بنده ایجاد کدورت روحی می‌نمود. بنابراین آن درس را ترک نمودم، و هر چه زودتر امور را اصلاح و برای عتبه بوسی باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم.

استادمان حضرت علّامه طباطبائی از این علوم آگاه بودند، ولی بنده ندیدم در جائی إعمال کنند.

حضرت آقا حاج سید هاشم در ترتیب جداول بالاخصّ کیفیت جدول صد در صد، و یا سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است ـ نه تنها چهار در چهار ـ مهارتی بسزا داشتند، و به حقیر هم کیفیت پر کردن مربّعات را تعلیم فرمودند و اضافه کردند که: این مربّعات مؤثّر است ولی در هر حال باید اثر را از خدا دانست و از او منقطع نشد؛ و سپردن امر در هر حال به دست حقّ تعالی بطوری که او مدیر و مدبِّر امر انسان شود، غایت مطلوب است

اکتشافات محیی الدّین عربی با علم حروف، راجع به بعضی از امور غیبیه

مُحیی الدّین عربیّ، و محقّق فیض کاشانی، و شیخ بَهاء الدّین عامِلیّ در این فنّ از سرآمدان روزگار بوده‌اند.

محدّث نیشابوری در ترجمه احوال محیی الدّین از جمله میگوید: وی

در علم حروف ید طولائی داشت. و از جمله استخراج او این بود که: إذا دَخَلَ السّینُ فی الشّینِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْیی الدّینِ. یعنی «چون سین در شین داخل شود، قبر محیی الدّین ظاهر میشود». این ببود و قبر محیی الدّین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانی داخل شام شد و از قبر او تفحّص بعمل آورد و آن را پس از اندراس تعمیر نمود، و سرّ کلمه سین که سلطان سلیم، و شین که شهر شام است مکشوف شد.

و از جمله اکتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السّلام:

إذا دارَ الزَّمانُ عَلَی حُروفٍ *** بِبِسْمِ اللهِ فَالْمَهْدیُّ قاما

وَ إذْ دارَ الْحُروفُ عَقیبَ صَوْمٍ *** فَأقْروا الْفاطِمی مِنّی سَلاما[1]

البتّه باید دانست که: معنی این شعر را نمی‌تواند بفهمد مگر آن کس که از راسخین در علم

---

[1] «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ٤، ص ١٩٥؛ و «شرح مناقب مُحیی الدّین» ملّا سیّد صالح خلخالی، ص ٢٦ و ٢٧

باشد، و گرنه رمز نبود و حلّش برای همه با شرائط خاصّی ممکن بود؛ همان طور که از معنی سین و شین بدون ورود سلیم در شام کسی نمی‌تواند خبردار شود مگر آنکه از راسخین در علم بوده باشد.

کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و اشارات و کنایات است

در تفسیر «صافی» در باب حروف مقطّعه فواتح سُوَر گوید: التَّخاطُبُ بِالْحُروفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الأحْبابِ فی سُنَنِ الْمُحابِّ. فَهُوَ سِرُّ الْحَبیبِ مَعَ الْحَبیبِ، بِحَیثُ لا یطَّلِعُ عَلَیهِ الرَّقیبُ.

بَینَ الْمُحِبّینَ سِرٌّ لَیسَ یفْشیهِ *** قَوْلٌ، وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یحْکیهِ[1]

«تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفرده (کلمات تهجّی: ا، ب، ج، د، ع، و غیرها) سنّتی است در میان أحباب در سنّت‌های عالم محبّت میان

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» ص ۲۸؛ و «نجم ثاقب» اواخر باب هفتم، ص ۱۴۷

دوستان و محبّین که اساس کارشان بر محبّت طرفینی برقرار شده است. بنابراین، آن تخاطب بدین طرز عبارت است از: سرّ حبیب با حبیب، بطوری که بر آن مطّلع نشود رقیب.»

عرفان حافظ شیرازی و ملّا محمّد مولویّ مُخّ اسلام است

بطور کلّی کلمات اولیای خدا و عرفای بالله دارای رموز و اشارات و کنایاتی است که فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد. از اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ شیرازی کسی میتواند اطلاع پیدا نماید که هم درجه و هم مقام با او باشد.

امّا صد حیف و هزار افسوس که ما قدر و قیمت این بزرگان را ندانستیم، و معانی اشعارشان را به امور مبتذل حمل کردیم، و یا اگر شرحی در احوال آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شکافتن آن معانی و اسرار برآئیم؛ تا خارجیان و کفّار آمدند و برای خود عرفان ساختند، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند، و مقام عظیم عرفان و عرفا را که مخّ و اسّ

و ریشه اسلام است امری مباین با تعلیمات دینی وانمود کردند، و برای ما عرفان ایرانی و هندی و رومی ساختند، و همه را خطّی در برابر خطّ اسلام، و راهی غیر از مسیر دین نمودار نمودند، و ریشه عرفان مولوی معنوی و حافظ شیرازی و مغربی و أمثالهم را عرفان ایرانی قلمداد کردند که با روح اسلام سازگار نباشد.

اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجّر و یک چشمی به مسائل دین نگریستن است؛ و حساب توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به أئمّه و لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته‌شده بدون تکلیف و مأموریت نگریستن است که ما را دچار این مصیبت عظمی نمود؛ تا جائیکه اینک برای آنکه از آنها عقب نمانیم و در این بازی، محکوم و سرافکنده نگردیم، باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ و مولانا متّخَذ از روح قرآن و روح نبوّت و ولایت است.

شما به یک یک از غزلهای حافظ بنگرید و ببینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوی را در کسوت عبارات گنجانیده، و با چه دقائق و اشاراتی میخواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد. رضوانُ الله علَیه رضواناً شاملًا.

غزل شیوای حافظ شیرازی درباره حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه

مثلًا این غزل را در وصف حضرت صاحب الزّمان سروده، و از غیبت و انتظار وی یاد کرده، و خود را از مشتاقان و شیفتگانش معرّفی نموده است؛ و لیکن با چه عبارات نمکین، و اشارات دلنشین، و کنایات و استعاراتی که حقّاً بی اختیار بر زبان انسان جاری میشود که او لسان الغیب است:

سَلامُ اللهِ ما کرَّ اللَیالی *** وَ جاوَبَتِ الْمَثانی وَ الْمَثالی (۱)

عَلی وادی الاراک وَ مَن عَلَیها *** وَ دارٍ بِاللِّوَی[1] فَوْقَ الرِّمالِ (۲)

---

[1] اللِوی بر وزن إلی، بالکسرِ و القصرِ: منقطعُ الرَّملِ أو هو ما الْتَوَی من الرَّملِ. و أَلْوَی القومُ: صاروا إلی لِوَی الرّملِ.

دعاگوی غریبان جهانم *** وَ أدْعو بِالتَّواتُرِ وَ

التَّوالی (۳)

به هر منزل که رو آرد خدا را *** نگه دارش به

لطف لا یزالی (٤)

منال ای دل که در زنجیر زلفش *** همه جمعیت

است آشفته حالی (٥)

ز خَطّت صد جمال دیگر افزود *** که عمرت باد

صد سال جلالی (٦)

تو می‌باید که باشی ورنه سهل است *** زیانِ مایه

جانیّ و مالی (۷)

بدان نقّاش قدرت‌آفرین باد *** که گِرد مَه کشد

خطّ هِلالی (۸)

فَحُبُّکَ راحَتی فی کُلِّ حینٍ *** وَ ذِکْرُکَ مونِسی

فی کُلِّ حالِ (۹)

سویدای دل من تا قیامت *** مباد از شور سودای

تو خالی (۱۰)

کجا یابم وصال چون تو شاهی *** من بد نام رِند

لا ابالی (۱۱)

خدا داند که حافظ را غرض چیست *** وَ عِلْمُ

اللهِ حَسْبی مِن سُؤالی (۱۲)

و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

أموتُ صَبابَةً یا لَیتَ شِعْری *** مَتَی نَطَقَ الْبَشیرُ عَنِ الْوِصالِ (۱۳)[1]

تفسیر غزل حافظ دربارهٔ حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه

در بیت اوّل و دوّم میگوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتی‌که شبها مرتّباً یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، و طلوع و غروب موجب پیاپی در آمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقی است، و تا وقتی‌که رشته‌های دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه‌ها و آهنگهای چنگ‌ها و سازها می‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان برای بلند داشتن این سرود باقی است (زیرا مثانی به معنی صداهای دوباره‌ای است که تار و چنگ میدهد، و مَثالی در أصل مَثالِث بوده است یعنی صداهای سه باره که از آنها شنیده می‌شود.) بر وادی اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین

---

[1] «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۱۲، غزل ٤٦٣

اراک سرزمین حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد.) و بر آن کسی که بر فراز آن زمین سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی در آن بالای رَمْلها و شنها بنا شده است.

سپس در بیت سوّم میگوید: دعاگوی غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا میکنم و دعاگو هستم؛ که باز روشن است: آن غریب جهانی که از شدّت غربت و تنهائی ظهور نمی‌کند غیر از حضرت حجّت کسی نیست.

و در بیت چهارم میرساند: او که محلّ ثابتی ندارد ـ گرچه اصلش از مکّه و از وادی الاراک است ـ و دائماً در عالم در گردش است، ای خداوند مهربان از تو درخواست می‌نمایم تا با لطف دائمی خودت او را در هر منزلی که وارد می‌شود و در آن مسکن می‌گزیند نگهداری کنی.

و در بیت پنجم میگوید: ای دل! در فراق او ناله مکن، چرا که گرچه در غیبت است و چهره و رخساره‌اش را از نمایاندن مخفی میدارد، و لیکن بواسطه گیسوان و زلف سیاه او ـ که کنایه از هجران و غیبت است ـ آشفته حالان میتوانند کسب جمعیت کنند و به مقصود نائل آیند.

و در بیت ششم میگوید: اینک که رشد و بروز جمال در تو فزونی یافته است، خداوند عمر تو را طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بیت هفتم میگوید: توئی ولیّ والای ولایت که قوام کون و مکان بر تو قائم است؛ و تو باید بر قرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده باشی، چرا که در رأس مخروطی، و بر همه ما سوی حکومت داری. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند، زیانهای جانی و ضررهای مالی هر چه هم فراوان باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلکه خیلی سهل و آسان است.

و در بیت هشتم میگوید: آفرین بر دست قدرت پروردگار که تو را در این چندین قرنی که تا به حال گذشته، حفظ و نگهداری نموده است؛ همان

نقّاش قدرت که بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّی به شکل هلال می‌کشد تا مردم ماه را ببینند، با آنکه بدون شکّ تمام کره ماه موجود است، امّا کسی آن را نمی‌بیند، و در غیبت و پنهانی میگذارد، و فقط از این کره آسمانی به قدر هلالی نمایان است بطوری که اگر کسی نظر کند می‌پندارد کره‌ای نیست، فقط هلالی بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، امّا کسی آن را نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند و فقط به قدر ضخامت هلالی از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع میگردند، ولی باید ظهور کند و از پرده خفا برون آید و چون بَدْر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منوّر کند.

خوب توجّه کنید: اگر این بیت را این‌طور معنی نکنیم، معنی آن چه میشود؟! تعریف کردن از ماه آسمانی به پنهانی، و خطّ هلالی در شبهای

نخستین طلوع آن بر گرد آن کشیدن چه مدحی را متضمّن است؟!

و اگر مراد از ماه را سیما و چهره محبوب فرض کنیم و خطّ هلالی را هم محاسنش بدانیم که بر گرد آن روئیده است، با آنکه این استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفای آن در شبهای نخستین جز بمقدار هلالی که نمایان است، دو مفاد است مع‌ذلک این استعاره نیز منافاتی با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانی که در خارج بر گرد صورتِ چون ماهش محاسن روئیده است، با توصیف غربت و ولایت و سروری و پادشاهی و سائر اوصافی که در این غزل آمده است، غیر از آن حضرت نمی‌تواند مراد و مقصود باشد.

و در بیت نهم میگوید: من پیوسته با تو سر و کار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در هر حال، و ذکر توست که أنیس من است بطور پیوسته و مدام.

گرچه نظیر این مضمون در سائر غزلهای حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات أقدس حقّ تعالی است، و لیکن در این غزل به قرینه سائر

ابیات غیر از حضرت حجّت نمی‌تواند بوده باشد. پس ضمیر مخاطب ذِکْرُکَ و حُبُّکَ راجع به اوست.

و به همین طریق مفاد بیت دهم است که در دعا میگوید: دریچه قلب من که مملوّ از خون حیات بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و حرکت و ضربان و خروش است، هیچگاه از معامله و سر و کار داشتن و تلاش برای بدست آوردن محبّت و رضای تو خالی نباشد. و در بیت یازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رِند و گدای لا ابالی خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زبون را با آن شاه با عظمت و با تقوی و دارای عصمت و طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم معلوم است که: مراد وی از «چون تو شاهی» غیر آن صاحب ولایت کلّیه إلهیه

نمی‌باشد.

و در بیت دوازدهم خیلی روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطور رمز و اشاره، پرده بر میدارد که: اینها که گفتم همه اشاره و کنایه و استعاره و رمز بود که چه میخواهم بگویم؛ صراحت نبود و من نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم آن وجود أقدس را چنانکه باید و شاید معرّفی کنم، و عشق سوزان خود را برای لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم؛ امّا خداوند علیم و خبیر میداند که در دل من چه مراد بوده است، و او کفایت میکند از کلام و سؤالی که من بخواهم آن را بر زبان آورم.

و در بیت إلحاقی میگوید: من از شدّت عشق و آتش وَجْد بالاخره خواهم مرد، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف کور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است که چه موقع بشیر، بشارت از لقاء وصال میدهد؛ و یوسف گمگشته بیابانی در چاه غربت در افتاده، غریب و تنها، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار میدهد، و با فرج او و لقای او چشمانم بینا میگردد، و چون مرده از قبر برخاسته زنده میگردم و حیات نوین می‌یابم.

❊❊❊❊

کیفیّت قرائت مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد

آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را

مرحوم حاج سید هاشم رضوانُ الله علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود. صدا و آهنگ او بسیار جذّاب و دلربا بود. خودش در وقت خواندن مَحْو می‌شد و هر کس می‌شنید تغییر حالت و جذبه در او پیدا می‌گشت. نوارهائی از قرآن و بعضی از أشعار عرفانی که با همین لهجه و صوت جذّاب قرائت نموده‌اند، از ایشان بجای مانده است و همگی حکایت از همین معنی میکند.

در نمازهای نافله شب سوره‌های بزرگ را با تکیه به صدا و آهنگ و صوت

زیبا و حزین میخواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می‌کشید. و پیوسته استعمال عطر می‌نمودند، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن میکردند، بطوری که اگر کسی بعد از یکی دو روز هم در آن اطاق وارد می‌شد پس از آنکه بجای دیگر رفته بودند، از بوی عطر خاصّ ایشان و از بوی عود اطاق می‌فهمید اینجا سید هاشم بوده است.

کیفیت تهجّد حضرت حاج سید هاشم در مدّت عمر

تا آخر عمر شبها تقریبا خواب نداشتند. اوّل شب قدری استراحت میکردند، سپس بیدار می‌شدند و وضو میگرفتند و چهار رکعت نماز بدان کیفیت انجام میدادند، و سپس رو به قبله در حال توجّه و خَلْسه مدّتها می‌نشستند و در حال توجّه و تفکّر تامّ بودند.

سپس قدری استراحت میکردند و بیدار می‌شدند، و به همین طریق چهار رکعت نماز میگزاردند و خیلی طول می‌کشید، باز رو به قبله به حال خَلْسه و توجّه تامّ و تمام می‌نشستند تا قریب

اذان صبح.

یک شب در این حال فرمودند: رفقای ما الحمد للّه همه اهل تهجّد و تعبّدند، ولی ما ریش‌جنبانیم؛ ما ریش خود را می‌جنبانیم.

چنان با نیک و بد سَر کن که بعد از مردنت عُرفی

*** مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند[1]

---

[1] در «خصال» شیخ صدوق، باب الإثنَین، ص ۷۲ و ۷۳ از أمیر المؤمنین علیه السّلام مرفوعاً روایت شده است که: آن حضرت به پسران خود گفتند: یا بَنیَّ! إیّاکمْ وَ مُعاداةَ الرِّجال! فَإنَّهُمْ لا یَخْلونَ مِنْ ضَرْبَیْن: مِنْ عاقِلٍ یَمْکرُ بِکمْ، أوْ جاهِلٍ یَعْجَلُ عَلَیْکمْ! وَ الْکلامُ ذَکرٌ وَ الْجَوابُ اُنْثَی؛ فَإذا اجْتَمَعَ الزَّوْجانِ فَلا بُدَّ مِنَ النِّتاجِ. ثُمَّ أنْشَأَ یَقولُ:

سَلیمُ الْعِرْض مَنْ حَذَرَ الْجَوابا *** وَ مَنْ دارَی الرِّجالَ فَقَدْ أصابا

وَ مَنْ هابَ الرِّجالَ تَهَیَّبوهُ *** وَ مَنْ حَقَرَ الرِّجالَ فَلَنْ یُهابا

ای پسران من! مبادا شما با مردمان از سر خصومت و دشمنی برخیزید! زیرا که- ایشان خالی از دو گروه نمی‌باشند: یا عاقلند که در صدد مکر و خدعه با شما بر می‌آیند، و یا جاهلند که به زودی علیه شما به دفاع قیام می‌کنند. گفتار، حکم مرد نری را دارد و پاسخ در حکم زن ماده‌ای است؛ و چون مرد و زن با هم جمع آیند گریز و گزیری از تولّد بچه نیست. سپس حضرت شروع کردند و از خود این شعر را انشاء نمودند:
کسی که میخواهد آبرویش محفوظ باشد، از جواب دادن خودداری می‌نماید. و کسی که با مردمان به مدارا و ملایمت رفتار نماید وی به مقصد و مقصود خود میرسد و راه صواب و درست را طیّ کرده است. و کسی که مردمان را بترساند مردمان نیز او را میترسانند، و کسی که مردمان را پست و حقیر بشمارد برای او ارزشی قائل نمی‌شوند.»

ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و اشعار مثنوی و اشعار ابن فارض میخواندند آنهم با چه کیفیت! هر وقت حال سوز، شدّت می‌نمود برخی از اشعار مغربی و تائیه کبرای ابن فارض و برخی از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آنهم صوت حزین قرائت می‌نمودند که در نوار مضبوط شده است. ولی از اشعار مثنوی چیزی ضبط نشده است. و علّت آنست که در آن اوقات که گرم حال بودند و بعضی اوقات در دالان راهرو خانه می‌افتادند و آن اشعار را میخوانده‌اند کسی نبوده است که آنها را ضبط نماید.

از اشعار باباطاهر هم گهگاهی خوانده‌اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار «مثنوی» در داستان أمیرالمؤمنین و عمرو بن عبدودّ

به اشعار مثنوی درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام و قتل او عَمْرو بن عَبْدِ وَدّ را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنَهُ الله بسیار علاقمند

بودند. و حقیر چندین بار در سفرهای عدیده مشاهده کردم که آنها را با صوت جذّاب قرائت می‌نمودند؛ و چنان مشهود بود که خود ایشان در همان حالی هستند که حضرت توصیف میکند، و لهذا مبتهج می‌شدند و گویا این اشعار عیناً حکایت حال خود ایشان است.

ابیات «مثنوی» در فتوّت و اخلاص أمیرالمؤمنین علیه السلام

این ابیات آبدار چنانکه در «مثنوی» آمده است، بدین کیفیت است:

خَدو انداختن خَصم بر روی أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل ❊❊❊ شیر حقّ را دان منزّه از دَغَل

در غزا[1] بر پهلوانی دست یافت ❊❊❊ زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خَدو[2] انداخت بر روی علیّ ❊❊❊ افتخار هر نبیّ و هر ولیّ

او خَدو انداخت بر روئی که ماه ❊❊❊ سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی ❊❊❊ کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل ❊❊❊ از نمودن عفو و رحم بی محلّ

گفت بر من تیغ تیز افراشتی ❊❊❊ از چه افکندی مرا بگذاشتی؟!

آن چه دیدی بهتر از پیکار من ❊❊❊ تا شدی تو

---

[1] غزا جنگ و جدال است

[2] خُدو و خَیُو هر دو به معنی آب دهان است

سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنان خشمت نشست ❊❊❊ تا

چنین برقی نمود و باز جست

آن چه دیدی که مرا زان عکسِ دید ❊❊❊ در دل و

جان شعله‌ای آمد پدید

آن چه دیدی بهتر از کون و مکان ❊❊❊ که به از

جان بود و بخشیدیم جان

در شَجاعت شیر ربّانیستی ❊❊❊ در مُروّت خود که

داند کیستی؟!

مولانا مفصّلًا شعر را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که:

سؤال کردن آن کافر از آن حضرت که: چون بر من ظفریافتی، چرا از قتل من إعراض فرمودی و مرا نکشتی؟!

پس بگفت آن نو مسلمانِ ولیّ ❊❊❊ از سر مستی و

لذّت با علیّ

که بفرما یا أمیر المؤمنین ❊❊❊ تا بجنبد جان به تن

همچون جنین

هفت أختر هر جنین را مدّتی ❊❊❊ میکند ای جان

به نوبت خدمتی

تا میرسد به اینجا که میگوید:

بازگو ای باز پر افروخته ❊❊❊ با شه و با ساعدش

آموخته

بازگو ای باز عنقاگیر شاه ❊❊❊ ای سپاه اشکن به

خود، نی با سپاه

امّت وَحْدی یکیّ و صد هزار ❊❊❊ بازگو ای بنده

بازت را شکار

در محلّ قهر، این رحمت ز چیست؟ ❊❊❊ اژدها را

دست دادن کار کیست؟

جواب گفتن علیّ علیه السّلام که سبب شمشیر

افکندن چه بود در آن حال

گفت: من تیغ از پی حقّ میزنم ❊❊❊ بنده حقّم نه

مأمور تنم

شیر حقّم نیستم شیر هوا ❊❊❊ فعل من بر دین من

باشد گوا

من چو تیغم و آن زننده آفتاب ❊❊❊ ما رَمَیتُ إذْ

رَمَیتُ در حِراب[1]

رخت خود را من ز رَه برداشتم ❊❊❊ غیر حقّ را

من عدم انگاشتم

من چو تیغم پُر گهرهای وصال ❊❊❊ زنده گردانم

نه کشته در قتال

سایه‌ام من کدخدایم آفتاب ❊❊❊ حاجبم من نیستم

او را حجاب

خون نپوشد گوهر تیغ مرا ❊❊❊ باد از جا کی برد

میغ مرا

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد ❊❊❊ کوه را کی

در رباید تند باد

آنکه از بادی رود از جا خَسی است ❊❊❊ زانکه باد

ناموافق خود بسی است

باد خشم و باد شهوت باد آز ❊❊❊ برد او را که نبود

اهل نیاز

باد کبر و باد عُجب و باد خِلم[2] ❊❊❊ برد او را که

نبود از اهل علم

---

[1] حِراب: جنگ و رزم است. (تعلیقه)

[2] خلم: غضب و سبکسری است. (تعلیقه)

کوهم و هستیّ من بنیاد اوست ❊❊❊ ور شوم چون کاه بادم باد اوست

جز به باد او نجنبد میل من *** نیست جز عشق

أحد سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام *** خشم را من

بسته‌ام زیر لگام

تیغ حلمم گردن خشمم زده است *** خشم حقّ

بر من چو رحمت آمده است[1]

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب *** روضه

گشتم گرچه هستم بو تراب

چون درآمد علّتی اندر غزا *** تیغ را دیدم نهان

کردن سزا

تا أحَبَّ لِلَّه آید نام من *** تا که أبْغَضْ لِلَّه آید

کام من

تا که أعْطی لِلَّه آید جود من *** تا که أمْسَک لِلَّه

آید بود من

بخل من لِلَّهْ، عطا لِلّه و بس *** جمله لِلّه‌ام نیم

من آنِ کس

و آنچه لِلَّه میکنم تقلید نیست *** نیست تخییل و

---

[1] در نسخه بدل طبع میرزا محمودی آمده است: خشم حق بر من همه رحمت شده است. (و در نسخه بدل طبع علاء الدّوله آمده است: خشم بر من مهر و رحمت آمده است. م)

گمان، جز دید نیست

باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصّل میرسد به اینجا که:

گفتن پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به گوش رکابدار أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام که هر آینه کشتن أمیر به دست تو خواهد بود

گفت پیغمبر به گوش چاکرم *** کو بُرَد روزی ز گردن این سرم

کرد آگه آن رسول از وحی دوست *** که هلاکم عاقبت بر دست اوست

او همی گوید بکش پیشین مرا *** تا نیاید از من این منکر خطا

من همی گویم چو مرگ من ز تست *** با قضا من چون توانم حیله جُست؟

او همی افتد به پیشم کای کریم *** مر مرا کن از برای حقّ دو نیم

تا نیاید بر من این انجام بد *** تا نسوزد جان من بر جان خَود

من همی گویم: برو جَفَّ الْقَلَمْ *** زین قلم بس سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو *** زانکه این را من نمیدانم ز تو

آلت حقّی تو، فاعل دست حقّ *** چون زنم بر

آلت حقّ طَعْن و دَقّ؟

أیضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصّل

میگوید:

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است ***

آدمی سوز است و عین آتش است

هر که را آتش پناه و پشت شد *** هم مجوسی

گشت و هم زردشت شد

کلُّ شَیْءٍ ما خَلا الله باطِلُ[1] *** إنَّ فَضْلَ اللهِ غَیمٌ

هاطِلُ

باز رو سوی علیّ و خونیش *** و آن کرم با

خونی و افزونیش

بقیه قصّه أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام و مُسامحت و

إغماض او با خونی و رکابدار خویش

گفت: دشمن را همی بینم به چشم *** روز و

---

[1] کلّ شَیْء. .. یعنی «هر چیز غیر از خدا باطل و نابود و بی‌پاست. بدرستی که فضل خداوندی ابر پر باران است.» اقتباس از شعر لبید است که جناب رسالت مآب فرموده: أصْدَقُ کلِمَةٍ قالَهَا الْعَرَبُ کلِمَةُ لُبَیْد:

ألا کلُّ شَیْءٍ ما خَلا اللهُ باطِلٌ *** وَ کُلُّ نَعیمٍ لا مَحالَةَ زائِلٌ (تعلیقه)

شب بر وی ندارم هیچ خشم

زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است ❊❊❊

مرگ من در بعث، چنگ اندر زده است

مرگِ بی مرگی بود ما را حلال ❊❊❊ برگ بی برگی

بود ما را نوال

برگ بی برگی ترا چون برگ شد ❊❊❊ جان باقی

یافتیّ و مرگ شد

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ❊❊❊ ظاهرش

أبتَر[1] نهان پایندگی

از رحم زادن جَنین را رفتن است ❊❊❊ در جهان او

را ز نو بشکفتن است

آنکه مردن پیش جانش تهلکه است ❊❊❊ حکم لا

تُلْقوا[2] نگیرد او به دست

چون مرا سوی أجل عشق و هواست ❊❊❊ نَهیِ لا

تُلْقوا بِأیدیکمْ مراست

زانکه نهی از دانه شیرین بود ❊❊❊ تلخ را خود نهی

---

[1] أبْتَر: ناقص. (تعلیقه)

[2] آنکه مردن را هلاکت بداند، خود را محکوم لا تُلْقُوا نشمارد؛ زیرا که این نهی برای آن کسان است که مردن را طلب می‌کنند و از روی عشق و شوق خود را به مرگ میرسانند و مانند پروانه خویش را به شعله آتش میزنند و می‌سوزانند. این است که گوید: زانکه نهی

حاجت کی شود

دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست *** تلخی و

مکروهیش خود نهی اوست

دانه مردن مرا شیرین شده است *** بَلْ هُم أحْیآءٌ

پی من آمده است

اقْتُلونی یا ثِقاتی لائِماً *** إنَّ فی قَتْلی حَیاتی

دآئِمًا

إنَّ فی مَوْتی حَیاتی یا فَتَی *** کمْ افارِقْ مَوْطِنی

حَتَّی مَتَی؟

فُرْقَتی[1] لَوْ لَمْ تَکنْ فی ذی السُّکونْ *** لَمْ یقُلْ إنّا

إلیهِ رَاجِعُونْ

راجع آن باشد که باز آید به شهر *** سوی

وحدت آید از تفریق دهر

این سخن پایان ندارد چاکرم *** چون شنید این

سِر ز سید گشت خَم

افتادن رکابدار بر پای أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام

---

[1] میگوید: اگر مفارقت من از عالم دیگر در این سکون و قرار در این جهان نبود، خدای تعالی نمی‌فرمود: بگوئید: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، یعنی ما برای خدائیم و ما سوی وی باز میگردیم. زیرا که رجوع آن بود که از جائی آمده باشند که بدانجا باز گردند. فرج الله الحسینی (تعلیقه)

که ای أمیر

مرا بکش، و از این بَلیه بِرهان!

باز آمد[1] کای علی زودم بکش *** تا نبینم آن دم و

وقت ترُش

من حلالت میکنم خونم بریز *** تا نبیند چشم

من آن رستخیز

گفتم ار هر ذرّه‌ای خونی شود *** خنجر اندر

کف به قصد تو بود

یکسر مو از تو نتواند برید *** چون قلم بر تو

چنین خطّی کشید

لیک بی غم شو شفیع تو منم *** خواجه روحم

نه مملوک تنم

---

[1] در نسخه بدل آمده است:

آمد و در خاک پیشم اوفتاد *** دم به دم در پای

من سر می‌نهاد

پیش من این تن ندارد قیمتی ❊❊❊ بی تن خویشم

فَتی ابْنُ الْفَتِی

خنجر و شمشیر شد ریحان من ❊❊❊ مرگ من شد

بزم و نرگسدان من

آنکه او تن را بدین سان پی کند ❊❊❊ حرص میریّ

و خلافت کی کند؟

زان به ظاهر کوشَد اندر جاه و حکم ❊❊❊ تا امیران

را نماید راه و حکم

تا بیاراید به هر تن جامه‌ای ❊❊❊ تا نویسد او به هر

کس نامه‌ای

تا امیری را دهد جان دگر ❊❊❊ تا دهد نخل

خلافت را ثمر

میری او بینی اندر آن جهان ❊❊❊ فکرت پنهانیت

گردد عیان

هین گمان بد مبر ای ذو لباب ❊❊❊ با خود آ و اللهُ

أعلمْ بالصّواب

در اینجا پس از آنکه مولانا شرح مفصّلی درباره فتح مکّه میدهد که مقصود حضرت رسول الله از آن، جهانگیری نبوده است، باز بر میگردد به داستان أمیر المؤمنین علیه السّلام و خَدو انداختن آن

مرد مشرک به چهره وی:

گفتن أمیر المؤمنین علیه السّلام با قرین خود که سبب ناکشتن

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

گفت أمیر المؤمنین با آن جوان *** که به هنگام نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی بر روی من *** نفْس جنبید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا *** شرکت اندر کار حق نبود روا

تو نگاریده کف مولیستی *** آنِ حقّی، کرده من نیستی

نقش حقّ را هم به امر حقّ شکن *** بر زُجاجه دوست سنگ دوست زن

گَبر این بشنید و نوری شد پدید *** در دل او تا که زُنّارش بُرید

گفت: من تخم جفا می‌کاشتم *** من ترا نوعی دگر پنداشتم

تو ترازوی أحد خو بوده‌ای *** بل زبانه هر ترازو

بوده‌ای

تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای *** تو فروغ شمع

کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ شمع خو *** که چراغت

روشنی پذرفت از او

من غلام موج آن دریای نور *** کو چنین گوهر

در آرد در ظهور

عرضه کن بر من شهادت را که من *** مر ترا

دیدم سرافراز زَمَن

قرب پنجَه کس ز خویش و قوم او *** عارفانه

سوی دین کردند رو

او به تیغ حلم چندین خلق را *** وا خرید از تیغ،

چندین حلق را

تیغ حلم از تیغ اهن تیزتر *** بل ز صد لشکر

ظفر انگیزتر[1]

---

[1] این داستان را مولوی در آخر دفتر اوّل از کتاب «مثنوی» خود آورده است: از طبع میرزا محمودی ص ۹۶ تا ص ۱۰۳؛ و از طبع میرخانی ص ۹۷ تا ص ۱۰۴. باید دانست که: داستان خدو و آب دهان انداختن در حال جنگ بر روی حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از غیر طریق ملّای رومی در «مثنوی» هم روایت شده است، غایة الامر همان طور که دیدیم ملّای رومی قضیّه را درباره جنگ با مرد مجوسی میداند که به دست حضرت اسلام آورد و غیر ملّای رومی راجع به عمرو بن عبدِ وَدّ ذکر کرده‌اند. در «مناقب آل أبی طالب» ابن شهرآشوب از طبع حروفی تحت عنوان: فصلٌ فی حِلْمِهِ و شفَقَتِه، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ از طبری روایت نموده است که:
لَمّا ضَرَبَ عَلیٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِیَّ بَرکهُ، فَکبَّرَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ قالَ لِعَلیٍّ: ما مَنَعَک أنْ تُجْهِزَ عَلَیْهِ؟! قالَ: إنَّ ابْنَ عَمّی ناشَدَنِیَ اللهَ وَ الرَّحِمَ حینَ انْکشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَاسْتَحْیَیْتُهُ.

بخش نهمین: سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

وَ لَمّا أدْرَک عَمْرَو بْنَ عَبْدِ وَدٍّ لَمْ یَضْرِبْهُ، فَوَقَعوا فی عَلیٍّ عَلَیْهِ السّلامُ، فَرَدَّ عَنْهُ حُذَیْفَهُ؛ فَقالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءالِهِ: مَهْ یا حُذَیْفَهُ! فَإنَّ عَلیًّا سَیَذْکرُ سَبَبَ وَقْفَتِهِ. ثُمَّ إنَّهُ ضَرَبَهُ. فَلَمّا جاءَ سَأَلَهُ النَّبیُّ عَن ذلِک فَقالَ: قَدْ کانَ شَتَمَ امّی وَ تَفَلَ فی وَجْهی فَخَشیتُ أنْ أضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسی. فَتَرکتُهُ حَتَّی سَکنَ ما بی، ثُمَّ قَتَلْتُهُ فی اللهِ.

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، باب سوّم: مختارٌ فی حِکمه علیه السّلام ص ۱۷٦ گوید:﴿ وَ صَرَعَ فی بَعْضِ حُروبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلَی صَدْرِهِ لِیَحْتَزَّ رَأْسَهُ، فَبَصَقَ ذلِک الرَّجُلُ فی وَجْهِهِ؛ فَقامَ عَنْهُ وَ تَرکهُ. وَ لَمّا سُئِلَ عَن ذلِک بَعْدَ التَّمَکنِ مِنْهُ﴾﴿ قالَ عَلَیْهِ السّلامُ: اغْتَظْتُ مِنْهُ، فَخِفْتُ إنْ قَتَلْتُهُ أنْ یَکونَ لِلْغَضَبِ وَ الْغَیْظِ نَصیبٌ فی قَتْلِهِ؛ وَ ما کنْتُ احِبُّ أنْ أقْتُلَهُ إلّا خالِصاً لِوَجْهِ اللهِ تَعالَی﴾

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از پایان سفر بیت الله الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود که مجدّداً باز هم در ایام ذی‌الحجه و محرّم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود، لهذا برای اواخر سنه ۱۳۹۲ و اوائل سنه ۱۳۹۳ مشرّف به استان بوسی ائمّه طاهرین سلامُ الله علَیهم أجمعین شدم. در بَدْوِ ورود در ماه ذی‌الحجه چند روزی در کاظمین برای زیارت توقّف نمودم و سپس برای کربلای معلّی عازم بدان صوب شدم.

بعضی از نامه‌های حاج سید هاشم برای حقیر به خطّ خودشان

و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خطّ مبارک خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده

است، اوّلًا آنها را در اینجا ذکر میکنم و پس از آن به شرح ما وقع در این مسافرت می‌پردازم:

1ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

مِنَ اللَهِ وَ إلَی اللَهِ وَ فی اللَهِ وَ بِاللَهِ، وَ إلَیهِ الْمَرْجَعُ وَ الْمَآبُ.

شما نامه‌تان را از من قطع نکنید. أقلًّا هفته‌ای یک نامه بنویس. مرتّب بنویس تا جمع شود، تا إن شاء الله فرصتی پیدا شود، یک جوابی بنویسم تا این یکی همه را ببرد.

قالَ: أطْعِمْنی فَإنّی جائِعُ *** فَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَیفٌ قاطِعُ

عارِف ابْنُ الْوَقْت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

****

من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن یاری که او را یار نیست

أخیک المخلِص سید هاشم

۲ ـ آقای سید محمّد حسین! شما سلام مرا بر آقا منصور شرکت بفرست و بگو: حدّاد سلام میکند و میگوید: سَأَلْتُ اللَهَ أنْ ینْصُرَك عَلَی نَفْسِك. و بگو: شما در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء اللَه کارت خوب خواهد شد.

از خود نمی‌گویم.

۳ ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

السَّلامُ عَلَی سَیدی وَ مَوْلایَ السَّیدِ السَّنَد السَّید مُحَمّد حُسَین.

اللَهُمَّ أنْتَ السَّلامُ وَ مِنْك السَّلامُ وَ إلَیك السَّلامُ!

قالَ ...: یا مَنْ هُوَ أنا، وَ أنا هُوَ؛ لا فَرْقَ بَینَ إنّیتی وَ هُویتِك إلّا الْحُدوثُ وَ الْقِدَمُ. وَ قالَ: أ ما تَرَی أنَّ رَبّ وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فی حَدَثی أیْ حُدوثی حَتَّی اسْتَهْلَك حُدوثی فَلَمْ یبْقَ إلّا صِفَةُ الْقِدَمِ، فَلَمْ یبْقَ لی إلّا صِفَةُ الْقَدیمِ، وَ نَطَقَنی فی تِلْك الصِّفَةِ وَ الْخَلْقُ کلُّهُمْ أحْداثٌ ینْطِقونَ عَنِ الْحُدوثِ. وَ قالَ:

فَلا بابَ لی یغْشَی وَ لا جاهَ یرْتَجَی *** وَ لا جارَ لی یحْمی لِفَقْدِ حَمیتی

أوَّلًا كنْتَ تَكتُبُ مَكاتيبَ. مُدَّةً عَينى عَلَى الطَّريقِ. قالَ: نَسانى. ما نَسيتُهُ.

السَّلامُ عَلَى جَميعِ الرّفَقاءِ فَرْداً بَعْدَ فَرْدٍ.

خادمكم سَيد هاشم الحدّاد

ـ السَّلامُ عَلَى السَّيد مُحَمَّد حُسَين الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُه.

السَّلامُ عَلَى السَّيد مُحَمّد صادِق وَ السَّيد مُحْسِن وَ السَّيد أبى الْحَسَنِ وَ السَّيد عَلىّ وَ ... وَ عَلَى جَميعِ الرُّفَقاءِ فَرْداً فَرْداً وَ رَحْمَةُ اللَهِ

وَ بَرَكاتُه. وَ إنْ شاءَ اللَهُ عَنْ قَريبٍ أتَوَجَّهُ إلَى طَرَفِكم.

كه عشق آسان نمود اوّل و إن شاء الله مشكل حلّ خواهد شد

و السّلامُ علَيكم جَميعًا و رَحْمَةُ اللَهِ و بَرَكاتُه

٥ ـ بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

إلَى جَنابِ السَّيدِ الْجَليلِ حَبيبى وَ مَكانِ الرّوحِ مِن جَسَدى، السَّيد مُحَمّد حُسَين حَفَظَهُ اللَه.

لَيسَ لِعارِفٍ عَلاقَةٌ، وَ لا لِمُحِبٍّ شَكوًى، وَ لا لِعَبْدٍ دَعْوىً، وَ لا لِخائِفٍ قَرارٌ، وَ لا لِاحَدٍ مِنَ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ الْفِرارُ) چرا دلت از من گرفته؟! وقتى دلت از من گرفته مى‌شود، قبض بر بنده حاصل مى‌شود.

اگر زلفت ندارد قصد آزار من *** چرا پيوسته در مهتاب ميگردد

وَ السَّلامُ عَلَى امّ مُحَمّد صادِق وَ الْحاجّ السَّيد مُحَمّد صادِق وَ الْحاجّ السَّيد مُحَمّد مُحْسِن وَ السَّيد أبى الْحَسَن وَ السَّيد عَلىّ وَ ... وَ عَلَى جَميعِ الرُّفَقاءِ فَرْداً فَرْداً.

وَ إن شاءَ اللَهُ عَن قَريبٍ أتَوَجَّهُ إلَى طَرَفِكمْ، وَ السّلامُ عَلَيكم جَميعًا و رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُه.

٦ـ بِسْمِهِ تَعالَى شَأْنُه

أفْضَلُ الْبُكاءِ بُكآءُ الْعَبْدِ عَلَى ما فاتَهُ عَلَى غَيرِ الْمُوافَقَةِ. إذا رَأيتَ الْمُريدَ يريدُ السَّماعَ فَاعْلَمْ أنَّ فيهِ بَقيةً مِنَ الْبَطالَةِ.

وَ قالَ: الْفُتُوَّةُ أداءُ الإنْصافِ، وَ تَرْكُ مُطالَبَةِ الإنْصافِ.

وَ قالَ: مَنْ لَمْ يزِنْ أفْعالَهُ وَ أحْوالَهُ فى كلِّ وَقْتٍ بِالْكتابِ وَ السُّنَّةِ وَ لَمْ يتَّهِمْ خَواطِرَهُ، فَلا تَعُدَّهُ فى ديوانِ الرِّجالِ.

وَ قالَ: لَوْ أقْبَلَ عَلَى اللهِ الْعَبْدُ أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أعْرَضَ عَنْهُ لَحْظَةً، كانَ ما فاتَهُ أكثَرَ مِمّا نالَهُ.

اسْتَعْمِلِ الرِّضا جُهْدَك، وَ لا تَدَعِ الرِّضا يسْتَعْمِلُك فَتَكونَ مَحْجوبًا بِلَذَّتِهِ عَن حَقيقَةِ ما تُطالِعُهُ.

أفْضَلُ الطّاعاتِ حِفْظُ الاوْقاتِ؛ وَ هُوَ أنْ لا يطالِعَ الْعَبْدُ غَيرَ حَدِّهِ؛ وَ لا يراقِبَ غَيرَ رَبِّهِ، وَ لا يقارِنَ غَيرَ وَقْتِهِ.

وَ قالَ: أنْ تَكونَ عَبْدَهُ فى كلِّ حالٍ؛ كما أنَّهُ رَبُّك فى كلِّ حالٍ.

وَ قالَ: الإخْلاصُ سِرٌّ بَينَ اللهِ وَ بَينَ الْعَبْدِ لا يعْلَمُهُ مَلَك مُقَرَّبٌ فَيكتُبَه، وَ لا شَيطانٌ فَيفْسِدَ عَلَيهِ، وَ لا هَوًى فَيميلَهُ) الحاجّ سيد هاشم

٧ ـ بِسْمِهِ تَعالَى

مِنَ اللهِ وَ إلَى اللهِ وَ بِاللهِ وَ فى اللهِ.

وَ بَعْدُ يا أخى! أرْجو الْمَعْذِرَةَ مِن جَنابِكم، وَ

سَماح مِن وُجودِكم! انْسَلَبَ مِن عِندی تَعامُلٌ مَعَ النّاسِ

مُدَّةً اریدُ أکتُبُ لَکم کتاباً، ما عِندی وَقْتٌ.

وَ مِن دَرَجاتِ الْعِزِّ أصْبَحْتُ مُخْلَداً *** إلَی

دَرَکاتِ الذُّلِّ مِن بَعْدِ نَخْوَتی

فَلا بابَ لی یغْشَی وَ لا جاهَ یرْتَجَی *** وَ لا جارَ

لی یحْمی لِفَقْدِ حَمیتی

گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو *** نشنید و

رفت عاقبت از گریه کور شد

عَلَی کُلِّ حالٍ شاکِراً لِنعَمِهِ

سَلامٌ عَلَی جیرانِ لَیلَی فَإ *** نَّ لَیلَی أعَزُّ مِنْ أنْ

تُسَلَّما

يا أخی! يا سَيدی! أرْجوك أنْ تُسامِحَنی وَ تَرْحَمَنی، شِنسِوِّی[1] ما بِيدی شَیْءٌ. سابِقاً ما كانَ عِندی شَیْءٌ، بَعْدَها أعْطونی فدْ[2] شَیْءٍ قَليلٍ، وَ بَعْدًا انْتَدَموا وَ أخَذوهُ.

أرْجو السَّماحَ مِن عِندِك. وَ لا تَقْطَعْ مَكاتيبَك مِن عِندی. وَ تَدْعو لی فی جَميعِ الاحْوالِ، فَإنّی فی دَوْرِ شِدَّةٍ. أرْجوك أنْ تَدْعُوَ لی وَ جَميعَ الاصْدِقاءِ. وَ بَلِّغْ سَلامی عَلَی الدّولابیّ وَ أخی مُحْسِن شِرْكت وَ عَمِّهِ هادی شِرْكت وَ گُمْرُكپور وَ جَميعِ الرُّفَقاءِ. وَ السّلامُ علَيكم وَ رَحْمَةُ اللهِ و بَرَكاتُه.

سيد هاشم

بعضی از نامه‌های حاج سيّد هاشم برای حقير به املاء و امضای خودشان

۸ـ اين نامه به إملاء و امضای ايشان و به خطّ آقای حاج محمّد علی خلف زاده است:

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم و بِهِ نَستَعين

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ صَلِّ عَلَی

---

[1] لغت عامی و معمولی است، و صحيح آن أیَّ شَیْءٍ نُسَوّی می‌باشد.

[2] لغت عامی است و صحيحش فَرْد است، يعنی يک واحد.

جَميعِ الانْبياءِ وَ الْمُرْسَلينَ وَ عِبادِهِ الصّالِحِينَ وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ. صَلَواتُ اللَهِ العَظيمِ عَلَيك يا حَبيبى يا سَيد مُحَمَّد حُسَين و رَحْمَةُ اللَهِ و بَرَكاتُه.

بَعْدُ، إنْ كُنْتَ تَسْألُ عَنّا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ سالِمينَ، وَ فى أَلْطافِهِ مُنَعَّمينَ، وَ لَكُمْ مِنَ الدّاعينَ.

يا أخى! وَ اللهِ الدّاعى فى خَجَلٍ مِن عِندِكُمْ، لِانَّهُ كَمْ مَكْتوبٍ جَنابُكُمْ تَفَضَّلْتُمْ وَ أنا ما تَوَفَّقْتُ لِلْجَوابِ، هذا مِن عَدَمِ تَوْفيقى، أسْألُ اللهَ أنْ يوَفِّقَكُمْ لِما يحِبُّ وَ يرْضاهُ.

يا أخی وَ نورَ قَلْبی! لَقَدْ شَغَلَنی حُبُّك عَنْك. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أنَا فی کمالِ الصِّحَّةِ وَ الْعافیةِ، وَ مَشْغولینَ بِالدُّعاءِ لَکُم عِندَ الْحُسَینِ وَ أخیهِ أبی الْفَضْلِ الْعَبّاسِ عَلَیهِما السَّلام.

الحاصل یقول الشّاعر:

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو *** نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشا ما الْهَوَی سَهْلُ *** فَما اخْتارَهُ مُضْنًی بِهِ وَ لَهُ عَقْلُ

چکنم دگر فائده ندارد؛ و بعد از رسوخش باید مرد یا اینکه به جستجویش نرفته بود) گفت:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند *** هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

غرض آن را اختیار کردیم؛ باید سوخت و ساخت. پس بکُش جانم بقربانت!

فَعَلَی کلِّ حالَةٍ أنْتَ مِنّی *** بیَ أوْلَی إذْ لَمْ أکنْ لَوْلاکا

وَ بِما شِئْتَ فی هَواک اخْتَبِرْنی *** فَاخْتیاری ما کانَ فیهِ رِضاکا

از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغای أبهری و آغای دولابی و آغای حاج هادی شرکت و آغای حاج محمود گمرک پور و آغای سید حسن معین و سائر رفقا و أحیاناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینکه نامه مرقوم داشتید، از اینجانب سلام رسان و احوال‌پرس باشید.

آغای حاج عبد الزّهراء و آغای حاج عبد الجلیل و آغای حاج حبیب سماوی و غلام جناب‌عالی محمّد علی خلف زاده ـ بفرمایش آغای حدّاد:

کاشکی قبول کند به غلامی ـ سلام میرسانند و به دعاگوئی مشغولند و از جناب‌عالی ملتمس دعا هستند.

جَمَعَنا اللهُ وَ إیاکُمْ فی مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ، ءَامینَ.

مُحِبُّکم سید هاشم حدّاد

آغا سید مهدی و آغا سید قاسم و آغای سید حسن و آغای سید صالح و آغای سید برهان الدّین و آغای سید عبد الامیر و علویه و والده ایشان سلام رسان و احوال‌پرسند.

امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبّان حاج سید هاشم حدّاد أعلی اللهُ درجَته

اجتماع مستمرّ رفقا در شبهای جمعه در منزل حدّاد و پذیرائی شخص ایشان از آنان

همان طور که سابقاً اشاره رفت، بعضی از فضلا و محصّلین نجف أشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهی خدمتشان می‌رسیدند، و ایشان هم با کمال سادگی و صفا آنان را می‌پذیرفتند؛ و نیز بعضی از کسبه نجف و کاظمین و بغداد به

ایشان ارادت می‌ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائی میفرمودند. تا کم کم جمعی کثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مَهامّ و ما یحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام می‌نمودند. و چه بسا دیده می‌شد که این سید کریم و سخیّ و با حیا، بعضی اوقات خودش بسته نان را از نانوائی به منزل می‌آورد، و یا قالب یخ را در زیر بغل میگرفت؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوّار و أولیاء خدا و سالکین طریق را می‌نماید. بطوری که در شبهای جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود، و حتّی بعضی از رفقا که میخواستند همدیگر را در امری از امور ببینند، میدانستند که در شب جمعه این امر میسور است.

نشر کلمه شیطانیه که: اهل توحید، اهل ولایت نیستند

تا اینکه دو نفر از طلّاب شیخ و معمّم نجف که مدّتها در نجف بدین گونه مجالس آشنائی پیدا کرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیری نپائیده بود که با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سائر رفقا رفت و آمد داشتند، بنای نشر بعضی از مطالب غیر صحیحه را درباره ایشان نزد رفقای صمیمی از کسبه و تجّار و گهگاهی هم نزد بعضی از محصّلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود که همه را شاهد و دلیل بر لزوم کناره گیری رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجّه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر می‌شد:

۱ ـ آقای حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود کفر است؛ زیرا وحدت وجود میگوید: همه چیز خداست. و یکی از آن دو نفر گفته بود: من روزی با آقا در کاظمین میرفتیم، به سگی برخورد کردیم گفت: این سگ هم خداست.

۲ ـ ایشان و رفقایشان دارای ولایت نیستند، و خود را اهل توحید میدانند. در مجالس و

محافلشان قرآن خوانده میشود و در موقع قرائت قرآن گریه می‌کنند؛ و یا غالباً دعاهای خمسة عشر و جوشن کبیر که أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصری سنّی خوانده میشود و ایشان گریه می‌کنند؛ و مانند سائر مجالس، روضه خوان دعوت نمی‌کنند که روضه بخواند و بر اهل بیت گریه کنند.

۳ ـ ایشان طبق رویه مرحوم قاضی بسیاری از أوقات مطالبی را از محیی الدّین عربی نقل می‌کنند؛ و کفر و زندقه او هم معلوم است که علماء بر ردّ او مطالبی گفته‌اند و در کتب مسطور است، و حتّی شیخ احسائی به وی لقب مُمیت الدّین داده است.

٤ ـ ایشان اشعار «مثنوی» میخوانند؛ و ملّای رومی یک مرد وحدت وجودی بوده است. علاوه یک مرد سنّی و مخالف با اهل بیت و أمیر المؤمنین

علیهم السّلام بوده است و در کتابش بعضاً یاد از عمر و أبو بکر کرده است.

۵ ـ ایشان مرحوم قاضی را از ائمّه علیهم السّلام بالاتر میداند؛ و دلیلش آنکه یکی از محبّین ایشان عبای سوغاتی را که میخواسته است به ایران ببرد، به قبر مرحوم قاضی مالیده و تبرّک داده است.

٦ ـ ایشان به زیارت قبر أبو حنیفه و جُنَید بغدادی رفته است؛ و ضلالت و انحراف آنها بر أحدی پوشیده نیست.

و بعضی از مطالب دیگر در همین زمینه. و محصَّل و خلاصه گفتارشان به این بر می‌گشت که: دو مکتب داریم: یکی مکتب توحید، و دیگری مکتب ولایت. و اهل توحید با ولایتیها مخالفند، بنابراین لازم است که ولایتیها با توحیدیها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند، و دین و شعائر أهل البیت علیهم السّلام را رواج دهند که هر چه هست در مکتب اهل بیت است، و هر چه غیر از آن باشد باطل و عاطل و کفر و زندقه.

این دو نفر شیخ، مطلب را گسترش دادند، و خودشان سفرهای عدیده به کاظمین نموده، رفقای

حضرت آقا را منحرف می‌نمودند. و آنها هم که بدین مطالب چشمگیر توجّه میکردند، با خود می‌پنداشتند: آری همینطور است، باید مکتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد؛ از مجالسی که قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتی با خدا و گریه‌ای، کار تمام نمی‌شود. سنّی‌ها هم همین کار را می‌کنند با آنکه اهل ضلالت می‌باشند.

تا به جائی مطلب شدّت یافت که یکی از آن دو نفر، بعضی از شبها یکسره از راه حلّه از نجف به کاظمین میرفت و تا به صبح در منزل بعضی از آنان بیتوته میکرد و به مسامره و شب‌زنده‌داری درباره این‌گونه مطالب که به نظر خود، إحیاء دین و مکتب تشیع است میگذرانید، و چه بسا دو شب هم می‌ماند و سپس به نجف مراجعت می‌نمود.

این جریانات هم اتّفاقاً وقتی واقع شد که جمعی از زوّار ایرانی از محبّین آقا به عتبات عالیات مشرّف بوده‌اند و با ملاقاتهای عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب می‌نمودند. و ناگفته نماند که: همان کسی که پس از رحلت مرحوم آیة الله انصاری قدَّس الله نفسَه ندای عدم نیاز به استاد را بلند کرد، و موطنش یعنی موطن اصلیش سالیان متمادی در کربلا بود، اینک هم در کربلاست و آتش فتنه را شعله میزند؛ و سِرّاً نه عَلَناً این دو شیخ را تقویت میکند.

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هم که از روح قضیه مطلعند، و از این دو نفر که مدّتی با ایشان هم تردّد داشته‌اند، متنفّر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص کاری از دستشان ساخته نیست مگر آنکه این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقای خود را جمع نموده و از ورود در این‌گونه مسائل برحذر دارند.

تزلزل بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر، مطالب غیر صحیحه را، و طرد کردن آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی آن دو را

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود

که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شکّ انداخت که تا آخر عمر بدین گونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلًا از جریان اطّلاعی نداشتم. و در أواخر آن که مصادف با أوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سید محمّد حسین با آقای حاج هادی أبهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: سید محمّد حسین! أبدا أبدا. او مانند کوه

است. کجا متزلزل می‌شود؟!

سپس فوراً فرموده بودند: فرض کن او هم برگردد، و با من یک نفر هم نباشد. امّا من خدا دارم، خدای من با من است. گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد[1].

---

[1] چقدر مناسب زبان حال ما و علوّ مقام ایشانست در آن وهله، این غزل خواجه أعلَی اللهُ درجتَه:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ❊❊ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده میدارد ❊❊ و گرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک

رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات ❊❊ بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم ❊❊ و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ❊❊ زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

بِضَرْبِ سَیْفِکَ قَتْلی حَیاتُنا أبَدًا ❊❊ بِأنَّ روحیَ قَدْ طابَ أنْ یَکونَ فِداک

عنان مپیچ که گر میزنی به شمشیرم ❊❊ سپر

تنها کسی که در میان تمام رفقا جدّاً ایستادگی کرد و از روش و منهاج آقا دفاع میکرد، حاج محمّد علی خَلَف زاده بود که در آن وقت ساکن کربلا بود و سپس به نجف أشرف منتقل شد. او حقّاً و انصافاً یک تنه در برابر تهاجم این سیلهای اندیشه‌ها و افکار شیطانی ایستادگی نمود.

تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه را

طبعاً آن مجالس بهم خورد، و آقا دیگر حال آن را نداشتند که کسی را بپذیرند. و میفرمودند: اینها می‌آیند در مجلس ما و استفاده‌ها می‌کنند، آنگاه میروند بیرون و عیناً مانند منافقین ضدّ آن را منتشر

کنم سر و دستت ندارم از فتراک

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند ❊❊ بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

به چشم خلق، عزیز آن زمان شود حافظ ❊❊

که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۳۷ و ۱۳۸، غزل ۳۰۹)

می‌کنند.

مجالس شب جمعه را تعطیل کردند، و برای آنکه أحیاناً کسی نیاید و اوقاتشان با وی مشغول نشود، به حرم مطهّر مشرّف می‌شدند و تا پاسی از شب

گذشته و قریب نیمه شب توقّف می‌نمودند تا از موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز می‌گشتند.

کلمات حضرت حدّاددر دفع شبهات افرادی که در مرام و مسلک توحید و تشکیک کردند

میفرمودند: من حال و خُلق ملاقات با کسی را ندارم. اینها خیال می‌کنند دکّانی باز کرده‌ام و مردم را به دور خود جمع میکنم. اینک مبارکشان باشد. این مجالس برای آنها باشد.

میفرمودند: ذکر ما همیشه از توحید است. وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی؛ کسی قدرت ادراک آن را ندارد. یعنی وجود مستقلّ و بالذّات در عالم یکی است و بقیه وجودها، وجود ظِلّی و تَبَعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است. من نگفتم: این سگ خداست. من گفتم: غیر از خدا چیزی نیست. این سگ خداست، معنیش اینست که این وجود مقیده و متعینه با این تعین و حدّ، خداست؟! نعوذُ باللَه مِن هذا الکَلام. امّا غیر از خدا چیزی نیست معنیش آنست که: وجود بالاصاله و

حقیقة الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقلّه و قائمه بالذّات، اوست تبارکَ و تعالَی؛ و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند. هستی آنها تعلّقی و ربطی، و وجود آنها وجود ظِلّی چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می‌چرخد و می‌گردد.

این گفتار عین حقیقت است. وجود امامان، وجود استقلالی نیستند. آنها هم آیتی از آیات إلهیه می‌باشند؛ غایة الامر آیات کبرای آن ذات أقدس می‌باشند. وا گر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم، در دام تفویض گرفتار شده‌ایم.

امّا در قضیه ولایت، ولایت را ما می‌شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند. عزاداری واقعی را ما می‌کنیم. زیارت حقیقی را ما می‌نمائیم. شناسائی و معرفت أئمّه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلًا و علماً، اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا میدانند. ولایت عین توحید است. و توحید عین ولایت است.

اشک ما بر أبا عبد الله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک میخواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون میریزد؛ نه این اشکهائی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سید الشّهداء را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه میزنند.

من کجا به زیارت قبر أبو حنیفه رفتم؟ خدا لعنت کند أبو حنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت.

من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نوّاب اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم، و سر قبر جُنَید هم نرفتم، با آنکه جنید از أعاظم این طائفه است و میگوید: شیخ ما در اصول و فروع و در بلا کشیدن علیّ مرتضی است.

او خواهر زاده سَرِیّ سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است، و از أعاظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است.

امّا معروف کَرْخی بدون هیچ تردید و شکّی از أعاظم شیعه و دارای ولایت عالیه بوده است.

کیست که در معروف کرخی شکّ کند؟ همه علماء او را به عظمت و جلالت یاد کرده‌اند و او را از شیعیان خُلّص و از تربیت‌شدگان بدست حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام شمرده‌اند.[1]

این مسکین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف را به زیارت قبر أبی حنیفه تحریف کرده‌اند.

از محیی الدّین عربی بسیاری از بزرگان شیعه نام می‌برند و عبارات وی را

---

[1] و حتّی آیة الله سیّد شرف الدّین عامِلی در کتاب «المُراجعات» در طبع اوّل ص ۹۵، در تحت شماره ۸٤، در ضمن المراجعة ١٦، او را از زمره یکصد نفر رجال شیعه ذکر نموده است. و ما در رساله‌ای که در احوال معروف کرخی نوشته‌ایم و در جنگ خطّی شماره ۱۸، ص ۲۰٦ تا ص ۲۱۹ آمده است، بطور تفصیل از مقام و منزلت او یاد نموده‌ایم.

در راه عرفان و سلوک مؤید می‌شمارند. اختصاص به من ندارد.

و امّا ملّای رومی یک شیعه محض و خالص بوده است. ما چرا راه دور برویم؟ اینک «مثنوی» او در دست است؛ ببینید تا چه سرحدّ مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام را ستوده و از دشمنان آن حضرت مذمّت نموده است. و با اشارات و کنایات، غاصبان خلافت را مذمّت میکند و بعضی جاها با صراحت امّا بعنوان کلّی نه با خصوص لفظ و عبارت، آنان را محکوم میکند و می‌کوبد.

در چند جای مختصری که نامی از آنها برده است، آن‌قدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبی را در زشتی بد اخلاقی و بدکیشی و بی ادبی و أمثالها شرح میدهد که: با دقّت مشهود است که مراد همین غاصبین خلافت می‌باشند.[1]

---

[1] در همین کتاب «روح مجرّد» در صفحات ۵۲۶ تا ۵۳۲ دیدیم چگونه از شیر خدا أمیر المؤمنین علیه السّلام توصیف می‌نماید. در این بیت او:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب ❊❊ روضه گشتم گرچه هستم بو تراب

ببینید چگونه غصب خلافت غاصبین را به خرابی سقف توصیف نموده

است.

باری، اگر با دلائلی بخواهیم تشیّع وی را در اینجا به اثبات برسانیم، از وضع این رساله خارج میشود. فلهذا اکتفا می‌کنیم به آنچه در «روضات الجنّات» درباره ملّای رومی در باب مسمّی به محمّد، طبع سنگی، ج ٤، ص ١٩٨ آورده است؛ وی گوید:

و فی «الرّسالة الإقبالیَّة» أنّه قد سُئِلَ علاءُ الدَّولةِ السِّمنانیُّ عَن حال هذا الرّجلِ فَقالَ: هو نعمَ الفَتَی، و إنْ لم أرَ فی کلماتِه ما یوجبُ الاستقامةَ و التَّمکینَ. ثمَّ قال: و ممّا یُعجبُنی مِن الرَّجلِ أنَّه کانَ إذا سَأَل خادمَه: هَل یُوجَدُ عندنا شَیْءٌ نَطْعَمُهُ فیقولُ: لا، یُظهِرُ بذلک الفَرحَ الشَّدیدَ و یقولُ: الحمدُ للَّه الّذی جَعل فی مَنزِلنا شَبَهًا مِن منازلِ أهلِ البیتِ علیهم السّلام. و إن کانَ یقولُ: نَعمْ عِندنا مِن المَطاعمِ المطبوخِ و غیرِه، انزَعَجَ شدیداً و قالَ: یفوحُ الیومَ مِن مَنزِلنا رآئِحةُ فرعونَ اللَعینِ.»

و در همین صفحه ١٩٨، از «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری نقل کرده است که قاضی او را از خُلّص شیعه آل محمّد شمرده است.

و در ص ٢٠٠ گوید: [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعليقه صفحه بعد] ﴿ و مِن جُمْلَةِ مَنْ تَعَرَّضَ لذكرِ الرَّجلِ أيضًا هو المُحدِّثُ النّيسابوريُّ فی دَرجِ رجالِه الكبيرِ، فقالَ: بعد التَّرجمَةِ له بعنوانِ محمّدِ بنِ محمّد بنِ الحسينِ المَولَی جلالِ الدّينِ البَلخیِّ الرّومیِّ نُزلًا، كانَ مُحدِّثاً عالِماً عارِفاً رُمیَ بالتّصوّفِ؛ وَ قد أخْرجْنا مِن كلامِه المَنظومِ ما لا يُريبُ اللَبيبَ فی كونِه إماميًّا اثنا عشريّاً، وَ لكنَّه كان مُشاقياً فی دَولةِ المُخالِفينَ. و قدِ اسْتَوفَينا تحقيقَ مذهبِه فی كتابِ «ميزانِ التّمييزِ فی العلمِ العزيزِ» وَ لْنَكتفِ هُنا بأبياتٍ مِنه؛ قال فی «المثنویّ»﴾:

هر چه گويم عشق از آن برتر بود ** عشق أمير المؤمنين حيدر بود

و قال:

تو به تاريكی علی را ديده‌ای ** لاجرم غيری بر او بگزيده‌ای

و قال:

رومی نشد از سرّ علی كس آگاه ** زيرا كه نشد كس آگه از سرِّ إلهْ

يک ممكن و اين‌همه صفات واجب ** لا حَولَ و لا قُوّةَ إلّا بِالله

لَه تصانيفُ أشهَرُها «المَثنویُّ» المعروفُ، و قَد عبَّر عَنه شيخُنا البَهآئیُّ قُدّس سرُّه بِالمَولویِّ المعنویِّ و قال:

من نمی‌گويم كه آن عالی جناب ** هست پيغمبر ولی دارد كتاب

– انتهی.

و مِن جُملة مناظيمِ ديوانِه الّذی هُو سِوَی مثنويِّه المعروف، كما نقلَه بعضُهم و جَعَله دليلًا علی كونِه من الشّيعةِ المُخلصينَ المُتديّنينَ، قولُه:

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ❊❊ وِرا نور ولایت در جبین است

غلام حیدر است مولای رومی ❊❊ همین است و همین است و همین است

و منها أیضًا:

آفتاب وجود أهل صفا ❊❊ آن إمام امَم ولیّ خدا

آن امامی که قائم است الحقّ ❊❊ زو زمین و زمان و أرض و سَما

ذات او هست واجب العصمة ❊❊ او منزه ز کفر و شرک و ریا

عالم وحدت است مسکن او ❊❊ او برون از صفات ما و شما

رهروان طالبند، او مطلوب ❊❊ عارفان صامت و علی گویا

سرّ او دیده سیّد المُرسَل ❊❊ در شب قدر و در مقام دَنا

از علی می‌شنید نطق علی ❊❊ بُد علی جز علی نبود آنجا

خواندن کتاب «مثنوی» نفی ما عدای آن را نمی‌کند. این‌همه از کتب اخلاق و روایات أئمّه علیهم السّلام در منزل داریم و میخوانیم.

خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌های إلهیه همچون دعای عرفه و خمسة عشر، نفی ولایت نمیکند و انسان را سنّی نمی‌نماید. برای خدا

ما همه ذرّه‌ایم و او خورشید ** ما همه قطره‌ایم و او دریا

بی ولای علی به حقّ خدا ** ننهد در بهشت، آدم پا

گر نهد بال و پر فرو ریزد ** جبرئیل أمین به حقّ خدا

مؤمنان جمله رو به او دارند ** کو امام است و هادِی أوْلَی

بنده قنبرش به جان می‌باش ** تا برندت به جَنّة المأوی

شمس تبریز بنده از جان شد ** جان فدا کرد نیز مولانا»

گریستن یا از شدّت شوق و یا از خوف فراق و هجران، از أشدّ طاعات و مثوبات است. گریه بر خدا راه گریه بر امامان را مسدود نمی‌کند. هم انسان برای خدا گریه کند و هم برای امامان؛ چه ضرری دارد. امّا انحصار گریه برای امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشک برای خدا امر مطلوبی نیست.

میفرمودند: ما این سنّ و سال که نمودیم و پیر شده‌ایم، «ولایتی» و «توحیدی» نشنیده بودیم؛ و ولایت را در برابر توحید تصوّر نمی‌نمودیم. حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدیه و ولایتیه ساخته‌اند. عیناً در یکی دو قرن پیش که در همین کربلا، پشت سَریه ساختند در برابر بالا سریه؛ و شیخیه که متابعین أحسائی بوده‌اند، خود را از مؤمنین جدا کردند و فرقه خاصّی شدند. و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صفّ مؤمنین نهاده‌اند. این خطر، خطر عظیمی است که انسان ولایت را از توحید جدا بداند؛ همان طور که امروزه در کربلا از بقایای شیخیه جماعتی بدین گونه وجود دارند؛ و در مشهد مقدّس هم عدّه‌ای شیخی مذهب می‌باشند که

بدون ادّعای شیخی گری، از مرام و عقیده آنها حمایت می‌کنند.

مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها

از جمله محبّین و متعلّمین آقای حدّاد، حاج حبیب سماوی بود که آنهم

مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و ورزیده و پیرمرد و کار آزموده بود. چون از سماوه برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطّلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که میخواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد. و بعضی از رفقای دیگر هم که دارای حالات خوب روحانی بودند و در مکاشفات إلهیه سابقه داشتند، با این دو نفر مذاکرات مفصل نمودند و آنان را اقناع کردند به خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند که: راه غلط رفته‌اند، و با این سرعت و جوش و خروش سید را محکوم کردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار به آنها اثبات کردند که نفس أمّاره و تسویلات شیطان بوده است که در آنها اثر نموده و بدین صورت کشانده است. و لهذا هر دو نفر با کمال اظهار و ابراز تأسّف توبه کردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده کنند.

آقا به یکی از آنها اجازه دادند و به دیگری اجازه

ندادند. آن دیگری که مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبی یاد نمی‌کردند. و امّا آن یکی دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان کم و بیش شرکت میکرد. امّا چه فائده؟ درست مانند کاسه شکسته و بند زده بود که صدای طنین و زنگ نمیداد. و چون کم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمّد علی میرفت، وی او را به خانه خود راه نمیداد، و یك روز حاج محمّد علی می‌گفت: فلان کس خیلی به در منزل می‌آید و موجب آزار و زحمت می‌شود، و من یك بیل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بکوبم؛ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي.[1]

باری، رفقای صمیمی آقای حدّاد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار کردند. یعنی با آن یک بطور کلّی قطع رابطه کردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند، و با این یک کم و بیش مدارا و

---

[1] یعنی «من این عمل را از نزد خودم بجا نیاوردم.» اقتباس است از آیه ۸۲، از- سوره ۱۸: الکهف، که چون حضرت خضر برای حضرت موسی علَی نبیّنا و آله و علَیهما السّلام علّت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتی و کشتن طفل و ساختن دیوار باشد در آیات قبل و در این آیه شرح میدهد، در پایان آن میگوید: وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی.

ملایمت نشان میدادند.

نتیجه فساد و خلل در کار اولیاء خدا، خسران در دنیا و آخرت است

حضرت آقا میفرمودند: توبه آن یک نفر صوری است، برای جلب رفقا و تمتّعات دنیوی است، فلهذا بدون نتیجه است. و توبه این یک گرچه صبغه واقعیت دارد، ولی در صورتی تمام است که همان طور که در دلِ پاک ساده‌لوحان غبار نشانده و زنگار زده است، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را از شبهه خارج کند؛ و این کار را هم نکرده بود چون کار مشکلی بود. فلهذا تا آخر عمر با وی کج دار و مریز رفتار می‌نمودند. عیناً مانند غلامی که فرزند مولی را کشته است و اینک به اشتباه خود معترف شده و مولی هم او را عفو کرده است و در خانه خود نگه داشته است، ولی دائماً صورت قتل فرزند در برابر او مجسّم است، و اینک با کرامت و بزرگواری از جرم و جریمه او درگذشته است.

میفرمودند: توبه آنان وقتی نصوح است و واقعیت دارد که همچون کاسه شکسته حاضر شوند آن را دوباره ذوب کنند و از سر نو بریزند؛ در آن

هنگام که أبداً اثر جُرم و جنایت بر روی نفوسشان نمانده است، مولی هم مانند فرزند دلبند خود این غلام آبقِ فرزند کش را می‌پذیرد.

انفاق حاج سید هاشم حدّاد، مرز نداشت

در این سفر یکی از حجّاج و منسوبین سببی ما که از بیت الله الحرام مراجعت نموده و بر ایشان وارد شده بود، اطو برقی او خراب شده بود، و داد برای تعمیر و به منزل آورد، و در حضور ایشان گفت: اطو را که دادم برای تعمیر، صاحب تعمیرگاه گفت سه ربع دینار مصرف دارد، و عصر بیا و آن را ببر! عصر

رفتم و چون می‌باید سه ربع دینار به او بدهم گفتم: شما خیانت کردید، فلان چیز اطو نسوخته است که محتاج به تعویض باشد بلکه فلان سیمش پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطو را خودم باز کردم و به وی نشان دادم نقطه‌ای را که او لحیم کرده است. آن مرد از این‌گونه اطّلاع من خجالت کشید، و من ده فلس دادم و اطو را آوردم. و این عمل را دلیل بر زیرکی و فطانت خود می‌دانست.

حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما فرمودند: من اگر بجای او بودم سه ربع دینار را میدادم و به روی او نمی‌آوردم.

نظیر این سَماحَت و مَجد اخلاقی از آخوند ملّا حسین‌قلی همدانی نقل شده است. نوه ایشان[1] خودش در نجف اشرف برای حقیر گفت: در یک سفر زیارتی که مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرّف می‌شدند، در راه عرب‌های بیابانی ایشان را لخت می‌کنند و هر چه دارند می‌ربایند.

---

[1] مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد همدانی فرزند مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ علی رضوان الله علیهما.

سپس که ایشان را می‌شناسند، به حضورشان می‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم می‌کنند و معذرت میخواهند. مرحوم آخوند فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند پس میگیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و میفرماید: به مجرّد سرقت، من ایشان را بِحِلّ کردم، چون راضی نشدم بواسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند.

روایات درباره این‌گونه گذشتها از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و سائر أئمّه بسیار است، و البتّه ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه برای جمیع امّت می‌باشند.[1]

---

[1] مجلسی رضوان الله علیه در جلد ثامن از «بحار الانوار» طبع کمپانی، فی الفِتَن- الواقعةِ بَعدَ الرّسول صلّی الله علیه و ءاِلِهِ، در ص ۱۴۱ در باب العِلَّة الّتی مِن أجْلِها تَرک أمیرُ المؤمنینَ علیه السّلامُ فَدک لمّا ولِیَ النّاسَ، سه روایت ذکر نموده است:

(ع) دقّاق با سند خود از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام قالَ: ﴿ قُلْتُ لَهُ: لِمَ لَمْ یَأْخُذْ أمیرُ الْمُؤمِنینَ عَلَیهِ السّلامُ فَدک لَمّا ولِیَ النّاسَ وَ لِایِّ عِلَّةٍ تَرکها؟ فَقالَ لَهُ: لِانَّ الظّالِمَ وَ الْمَظْلومَةَ قَدْ کانا قَدِما عَلَی اللهِ عَزّ وَ جَلَّ (نسخه بدل: وَ أثابَ اللهُ الْمَظْلومَةَ

وَ عاقَبَ الظّالِمَ) فَكرِهَ أنْ يَسْتَرْجِعَ شَيْئاً قَد عاقَبَ اللهُ عَلَيْهِ غاصِبَهُ و أثابَ عَلَيهِ الْمَغْصوبَةَ.﴾

(ع) با سند خود از ابراهيم كرخى كه ميگويد:﴿ سَأَلْتُ أبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السّلامُ فَقُلْتُ لَهُ: لِايِّ عِلَّةٍ تَرَک أميرُ الْمُؤْمنينَ عَلَيهِ السّلامُ فَدَكاً لَمّا وَلِيَ النّاسَ؟! فَقالَ: لِلِاقْتِداءِ برَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ و ءَالِهِ لَمّا فَتَحَ مَكةَ وَ قَد باعَ عَقيلُ بْنُ أبى طالِبٍ دارَهُ. فَقيلَ لَهُ: يا رَسولَ اللهِ! أ لا تَرْجِعُ إلى دارِک؟! فَقالَ عَلَيْهِ السّلامُ: وَ هَل تَرَک عَقيلٌ لَنا دارًا؟ إنّا أهلُ بَيْتٍ لا نَسْتَرْجِعُ شَيْئاً يُؤْخَذُ مِنّا ظُلْمًا؛ فَلِذلِک لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَكاً لَمّا وَلِيَ.﴾

(ن ع) با سند خود از حسن بن فضّال از حضرت أبو الحسن عليه السّلام قال:﴿ سَأَلْتُهُ عَن أميرِ الْمُؤمنينَ عَلَيهِ السّلامُ لِمَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدک لَمّا وَلِيَ النّاسَ؟ فَقالَ: لِانّا أهلُ بَيْتٍ وَلِيُّنا اللهُ عَزّ وَ جَلَّ، لا يَأْخُذُ لَنا حُقوقَنا مِمَّنْ يَظْلِمُنا إلّا هُوَ. وَ نَحْنُ أوْلِياءُ الْمُؤْمِنينَ؛ إنَّما نَحْكمُ لَهُمْ وَ نَأْخُذُ حُقوقَهُمْ مِمَّنْ يَظْلِمُهُمْ، وَ لا نَأْخُذُ لِانْفُسِنا.﴾

می‌دادند؛ و به طور کلی دیده نشد که ایشان پول بشمارند

مرحوم حدّاد چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب میکرد و بدون شماره میداد؛ و بعضی اوقات هر چه داشت میداد. ما در مدّت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد.

شبی برای مجلس مذاکره (بلّه بران عقد) با جمعی از رفقا، مِن جمله حاج عبد الجلیل و حاج آقا معین و حاج أبو موسی در کربلا به منزل عروس که میخواستند او را برای پسرشان سید برهان الدّین خطبه کنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌ای نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس می‌کنند کلماتی بطور مبادله ردّ و بدل می‌شود. میفرمایند: چه میگوئید؟!

میگویند: گفتگو در اینست که ما میگوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس میگویند: هشتاد دینار.

ایشان میفرمایند: یکصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتی این سخن را از

ایشان که رئیس و صاحب اختیار است می‌شنوند، همگی سکوت اختیار می‌کنند و مهریه را یکصد و پنجاه دینار تعیین می‌نمایند.

کرم و جود و انفاق مرحوم حدّاد بیرون از مرز بود

سابقاً ذکر شد که ایشان برای شاگرد دکّان خود حقوق خاصّی معین نکرده بودند؛ وی هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز بر میداشت.

بعضی اوقات می‌شد که برای ایشان صد فلس یا پنجاه فلس می‌ماند و یا اصلًا چیزی نمی‌ماند، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت میکردند.

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود. اوّلًا از همه آهنگرها جنس را به مشتری ارزانتر میفروختند، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن، سنگین‌تر می‌کشیدند، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بروی آن میریختند؛ و بدون استثناء هر کس نسیه میخواست می‌آمد و به او نسیه میدادند. فلهذا این طریق کسب ایشان، راه درآمدی برای بعضی شده بود. بعضی

اوقات جنسی را بدین کیفیت بطور نسیه می‌بردند، آنگاه همه آن را و یا مقداری از آن را پس می‌آوردند و می‌گفتند: این جنس را به قیمت معمولی بازار ـ نه به قیمتی که به ما فروخته‌ای ـ از ما پس بگیر!

ایشان هم قبول میکردند، و بسیاری از اوقات دیده می‌شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی بدست نیامده است؛ یعنی تفاوت نرخ بازار و قیمت ایشان موجب می‌شد که مشتری جمع بین عوض و معوَّض میکرد.

و عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت مشتری و طرز عمل او کاملًا مطّلع بودند و مع‌ذلک خواهش او را ردّ نمی‌کردند. و مرحوم حاج سید هاشم مرد ساده لوحی نبود. بسیار فطن و زیرک و سریع الانتقال و با فهم بود؛ امّا معامله‌اش با تمام حاجتمندان و غیر نیازمندان بدین‌طریق بود.

به رفقای خود هر چه داشتند میدادند: از سجّاده، و تسبیح، و انگشتری،

و پیراهن. و بعضی اوقات مشت مشت انگشتری میخریدند و میدادند. و غالباً سراغ انگشتری فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین بساط می‌انداختند میرفتند و از آنها میخریدند.

آنها هم ایشان را کاملًا شناخته و آشنا بودند. هر وقت ایشان از صحن عبور میکرد از دور او را صدا میزدند: سید هاشم! بیا انگشتری آورده‌ایم.

یک روز حقیر برای ناخن گرفتن نیاز به قیچی داشتم، و در آن اطاق که در منزل دیگر بود قیچی نبود. فوراً ربع دینار که در جیبشان بود دادند به حاج محمّد علی که الآن یک قیچی بخر. و من میدانستم که در آن وقت، تمام پول ایشان همان یک ربع دینار است.

یعنی برای ایشان ابتیاع قیچی جدید بدین کیفیت، آسان‌تر بود از فرستادن به منزل دیگر و آوردن قیچی، درحالی‌که فاصله میان دو منزل چند قدم بیشتر نبود.

حالات خوش توحیدی، و بعضی از کرامات آقای حاج سید هاشم

ایشان با داشتن سرمایه‌های معنوی إلهی و متحقّق بودن به ولایت که هر گونه کاری حتّی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است، در تمام مدّت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید؛ و میفرمود: خدا دوست دارد بنده‌اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند، نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند. اختیار بنده مطلوب نیست؛ و خواست او گرچه برآورده شود و می‌شود، خلاف روش محبّت و عبودیت است. خدا دوست دارد بنده‌اش بنده شود، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود.

به شاگردان خود توصیه می‌نمودند: دنبال کشف و کرامات نروید! این طلب‌ها سالک را از خدا دور میکند گرچه مطلوبش حاصل شود. کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آن را که بنده دنبال کند.

ما در تمام مدّت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و

کرامت باشد نشنیدیم؛ آنچه میفرمودند، از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود. فقط به مناسبتی یک روز فرمودند:

من وقتی که در عَلْوَه دکّان داشتم و پشت کوره مشغول بودم، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت ـ و چندین بار هم طلب کرده بود ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده میدادم که در اوّلین زمان امکان میدهم ـ ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد. من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم. فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد. از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم.

و فرمودند: حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم.[1] در آن وقتی‌که در منزل پدر زن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملوّ از آب خنک

---

[1] تا آخر عمرشان هم تقریباً همینطور بودند. هیچ دیده نشد ایشان جوراب بپوشند، حتّی در زمستانهای سرد. همیشه تکمه‌های پیراهن و قبایشان باز بود. و آب سرد و لو در زمستانها برای ایشان مطلوب بود.

بود، همین که برخاستم برای تهجّد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهایش ریخت.

من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای! فردا این مادر زن چه بلائی بر سر ما خواهد آورد؟!

به مجرّد این خطور قلبی، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهایش بر سر جای خود است.

افرادی که استعدادشان در تحمّل مشاقّ و واردات بسیار بود، از آنها تعریف می‌نمودند و میفرمودند: «فلان کس چکّش خور خوبی دارد». و این اصطلاح آهنگرهاست، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون موادّ فولادی

است و در اثر گداختن زود از بین میرود و قابل چکّش کاری و پتک کاری نیست، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند، مع‌ذلک استقامت دارد تا آن را به هر شکل و صورت که میخواهند درآورند.

از ما گدائی و از خداوند لطف و احسان و عطا و کرم

یک روز به یکی از رفقا که سرشار وجد و حال بود و واردات معنویه‌اش جالب بود، چون از ایشان تقاضائی نمود، با تبسّم ملیحی به او فرمودند:

یک کاسه حَلیمی در دست یک یتیمی ***

میخورد و ناله میکرد: ای وای روغنش کو؟!

و میفرمودند: هیچکس را از رحمت خدا نباید محروم کرد، چرا که کار به دست ما نیست؛ به دست اوست سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما التماس دعا گفت، بگو: دعا میکنم. اگر گفت: آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد، بگو: می‌آمرزد. و قس علیه

فَعْلَلَ وَ تَفَعْلَلَ. وقتی کار به دست اوست چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد؟ چرا زبان به خیر و سعه نگشاید؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟

همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید میداد، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید.

پدری در کربلا بچّه‌های بسیار داشت، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند. در اطاقشان یک حصیر خرمائی بود و بس. نه لحافی، نه تشکی، و نه متّکائی. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار میگذراندند، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند.

باری، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت شروع کرد به نوید دادن که ای بچّه‌های من غصّه نخورید، صبر کنید تابستان که بشود من سر

کار میروم و پول فراوانی بدست می‌آورم، آن‌وقت شما را سوار عَرَبانَه (درشکه) میکنم و برای مادرتان با بقیه اهل منزل یک عَرَبانه علی‌حده میگیرم و همه را سوار میکنم. اوّل می‌برم به زیارت سید الشّهداء علیه السّلام، بعد با همان عربانه می‌برم به زیارت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام. بعد سوار عربانه می‌شویم و می‌آئیم در فندق ... برای هر یک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب میخرم و میگویم برای شما هر یک، یک کاسه ترشی هم بیاورد. بعد از اینکه اینها را صرف کردید، باز با عربانه می‌برم شما را به محل پرتقال فروشی و هر چه بخواهید پرتقال میخرم، و سپس پرتقالها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمیگردیم.

به اینجا که رسید، زن به او هِیْ زد که چه خبرت است؟! تمام پولها را که تمام کردی! چقدر خرج میکنی؟!

مرد گفت: چه‌کار داری تو؟! بگذار بچّه‌هایم بخورند!

قضیه ما و انفاق ما، عیناً مانند انفاق همان مرد

است که در اصلش و مغزش چیزی نیست، پوک است و خالی؛ امّا آن زن به این انفاقِ وعده‌ای هم بخل می‌ورزد، ولی مرد با همین وعده‌ها بچّه‌ها را شاد و دلگرم نگه میدارد.

وقتی برای انسان مسلّم شد که: لا نافِعَ وَ لا ضآرَّ وَ لا رازِقَ إلّا اللهُ، چرا ما از کیسه خرج کنیم؟ و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟ ما هم وعده میدهیم، و خداوند هم رحیم است و کریم؛ إعطا کننده و احسان کننده اوست.

بخش دهمین: سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٤ هجریه قمریه

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹٤ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشورای ۱۳۹۵ بطول انجامید. غایة الامر حضرت آقا در حین ورود حقیر به کاظمین علیهما السّلام در آنجا مشرّف بودند، و حقیر چند روزی در معیت ایشان در منزل اخوان گرامی: آقایان حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی و حاج أبو موسی جعفر مُحیی سلّمَهُما اللهُ تعالی مشرّف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مبارکه و چند شب هم در سامرّاء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اوّل ذوالحجّة به کربلای معلّی رهسپار و در موطن اصلی و وطن همیشگی در منزل ایشان جُلّ و بساط را پهن کرده، و تا هنگام مراجعت حتّی زیارت نجف أشرف و مراجعت به کاظمین علیهما السّلام تا لدَی الخروج در معیت

ایشان بودیم. الحمدُ للّه و له المنَّة علَی جَمیع الاحوال.

سید خشک مغزی، ادّعای سید حسنی را می‌کند

مطلب مهمّی که در این سفر اتّفاق افتاده بود و در اختتامش بنده مشرّف بودم، داستان شخصی بود به ادّعای سید حسنی که شور و آشوبی در عتبات مبارکات بر پا نموده بود؛ و اگر خدای نخواسته مرحوم حدّاد نبودند و جلوی فتنه را نمی‌گرفتند، شاید نظیر قضیه شیخیه و پُشت سَریه و بالاخره بابیه و ازلیه و بهائیه از آب در می‌آمد.

توضیح آنکه: سیدی تقریباً جوان به نام ... از مشهد مقدّس به عنوان سید حسنی با ادّعای مأموریت باطنی و مکاشفه‌ای حرکت میکند به صوب عراق، و سکونت خود را در سامرّاء و در مدرسه مرحوم مجدّد آیة الله حاج میرزا

محمّد حسن شیرازی قُدّس سرُّه قرار میدهد و ادّعا میکند: من سید حسنی هستم، و باید مردم را آماده ظهور کرد که عن‌قریب حضرت صاحب‌الامر در رأس چند ماه ظهور میفرمایند.

استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه‌ها در جمع رفقا، از مرّعی سیّد حسنی

مردم کاظمین و نجف و بالاخصّ مقدّسین آنها از قضیه استقبال می‌کنند، و پولهائی به دستور وی برای تجهیزات و سلاح جنگ و سائر ما یحتاج از تجّار و کسبه معتبر جمع‌آوری می‌نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور می‌نمایند.

البتّه این شورش در کربلا بواسطه وجود و جلوگیری حضرت آقای حاج سید هاشم کمتر بود. ولی رأس فتنه و فساد در کربلا همان کسی بود که در همین نزدیکی فتنه توحیدیه و ولایتیه را رهبری می‌نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصاری در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و کفایت وجود إمام زمان را سر داده بود که ما مفصّلًا در اوائل کتاب ذکر نمودیم.

وی هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادی

را نزد تجّار و محترمین و جمع‌آوری وجوهات کثیره و اموال معتنابهی قضیه را دامن میزد. و اینک هم که در قید حیات است همه‌اش سخن از إمام زمان و جزیره خَضرا و أولاد و احفاد آن حضرت بر زبان دارد. امّا کدام إمام زمان؟ آیا امام واقعی و حقیقی؟ و یا امام پنداری و تخیلی؟

به هر حال إمام زمان از خدا جدا نیست، و به امر و مشیت اوست. و اوّلین کسی که از وی و از حرکتش خبر دارد، ولیّ خداست که با خداست و در حرم خداست؛ نه آن‌کس که بوئی از توحید به مشامش نرسیده و ظهور و فرج او را بر روی پندار و مصالح و مفاسد شخصیه خویش توجیه میکند. نَعوذُ بِاللَهِ مِن شُرورِ هَؤلاءِ و مِن شُرورِ أنفُسِنا!

و علّت گرایش و جذب این مرد به آن مدّعی سید حسنی این بود که می‌گفته است: او مرد صادقی است و دارای مکاشفات است. و روی قرائن

بدست آمده از مشاهدات باطنی او، برای ما مسلّم است که او سید حسنی است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج کند و برای ظهور حضرتش تهییج نماید.

و آن سید خودش می‌گفته است: من در مشهد مقدّس روی نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و برای من دریچه‌ای از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملکوت مطّلعم؛ به من از آنجا گفته شده است که تو سید حسنی هستی و حرکت کن برای کوفه و مردم را آماده ساز برای ظهور حضرت بقیة الله که در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور میفرمایند.

و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیر عادی بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان کردند و چه حالات خوشی داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد که با ما موافقت کند. و اگر تخلّف ورزد، ما با او می‌جنگیم. و بعد از رهائی از زندان تا این جاها که آمده‌ام نیز با طریق غیر عادی بوده است.

جلوگیری حاج سید هاشم از فتنه مدّعی سید

حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: من پیش از آنکه او را ببینم دانستم که فتنه است و این مطلب واقعیتی ندارد. سیدی است دماغش خشک شده، و أخباری میدهد از ناحیه شیطان و أجانین متمرّد. و نفسش هم استقبال میکند، گرچه مرد دروغگوئی نباشد.

فلهذا رفقای خود را در نجف و کربلا و کاظمین گسیل داشتم تا جلوی واقعه را بگیرند و اعلان کنند که صحّت ندارد. ولی خواهی نخواهی وجوهی را جمع کرده بودند و به کسب و کار زده بودند، و بعضی هم به عوض اسلحه در امور شخصی خویش مصرف نموده بودند.

ملاقات خصوصی حضرت آقای حاج سیّد هاشم با مدّعی سیّد حسنی، و تعبیر ایشان نسبت به او

مع‌ذلک در سفری که با رفقا برای زیارت أئمّه آن بِقاع مبارکه مشرّف بودیم، من یک ساعت تمام در اطاقی تنها با او نشستم و مطالبی ردّ و بدل شد.

حقیر به حضرت آقا عرض کردم: شما او را چگونه یافتید؟! فرمودند: الاغ.

و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ کسی از حضرت آقا چنین تعبیری را نشنیده بودم. چون سید هاشم بسیار مؤدّب و در گفتارش و در صدق و امانت و حکایاتش خود میزان بود که باید همه گفتارها را با آن سنجید.

و از این تعبیر بنده فهمیدم که میخواهند بفرمایند: مردی است نفهم! ذهنش بواسطه واردات شیطانیه و خیالیه غیر واقع، همچون ذهن حمار است، بدون محتوای معنوی و ارزش توحیدی و ربط واقعی.

اتّفاقاً در این سفر هم که حقیر در سامرّه روزی در حرم مطهّر مشغول زیارت بودم، دیدم کسی در زاویه غربی حرم مطهّر خود را از دو طرف پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول نماز خواندن است، و چهره‌اش برافروخته و عصبانی به نظر می‌آمد؛ این همان مرد بود.

باری، حضرت آقای حدّاد تمامی مساعی

جمیله خود را در إطفاء نائره إعمال فرمودند، و مردم محترم کربلا و کاظمین هم که با رفقای ایشان و سوابق ایشان آشنائی داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوی پیشرفت قضیه گرفته شد. و سید در سامرّه تنها ماند.

چند ماه هم گذشت و ظهوری نشد. مردم سر و صدا کردند. تجّار و محترمین که وجوهاتی را داده بودند اعتراضها کردند و بالاخره وجوهشان را طلب نمودند که حتماً باید استرجاع و استرداد شود. آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزی شدیدی پیدا شد. تا اینکه جمعی در کربلا در منزل همان شخص طالب إمام زمان و منادی عدم احتیاج به استاد جمع شدند، و چکهائی را به مدّت، به بعضی از آنها ردّ کردند تا کار به بالاتر نکشد؛ و گرنه نزدیک بود

برای استرداد وجوه جمع‌آوری شده به حکومت شکایت بنمایند.

کلام حضرت حدّاد در پیش آمدن فتنه‌ها در اثر ریاضتهای خودسرانه و بدون استاد، و قرائت ایشان روایت قَراطیسی را

حضرت آقا میفرمودند: امان از دست این مدّعیان إمام زمان، و این سید حسنی‌ها که هر چند دوره یکبار طلوع می‌کنند و تا فساد و فتنه‌ای بر پا ننمایند آرام نمی‌نشینند. اینها همه در اثر خودسرانه رفتار کردن، و بدون استاد ماهر راه رفته و به حقیقت پیوسته، به ریاضتها مشغول شدن، و به أعمال کثیره استحبابیه و روزه‌های متوالی و بیداری‌های شب بی رویه و اجتناب از أغذیه محلّله بدون اذن و اجازه استاد پیدا میگردد.

حضرت آقا کراراً و مراراً دیده شد که روایت عبد العزیز قَراطیسی را برای رفقا قرائت می‌نمودند؛ که حتماً باید این راه با رفق و مدارا طیّ شود، أعمال سخت و سنگین سالک را می‌کُشد و نفس وی را می‌شکند، بطوری که دیگر قادر بر حرکت نمی‌باشد،

عیناً مانند مسافر پا شکسته؛ وی چگونه میتواند بیابان را طیّ کند؟!

این روایت را کلینیّ در «اصول کافی» نقل کرده است و عین مضمونش اینست که: عبد العزیز قَراطیسی روایت کرده که قَالَ لِی أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ:

یا عَبْدَ الْعَزِیزِ! إنَّ الإیمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَّمِ یصْعَدُ مِنْهُ مَرْقَاةً بَعْدَ مَرْقَاةٍ وَ لَا یقُولَنَّ صَاحِبُ الإثْنَینِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتَ عَلَی شَیْءٍ! حَتَّی ینْتَهِیَ إلَی الْعَاشِرِ.

فَلَا تُسْقِطْ مَنْ هُوَ دُونَك فَیسْقِطَك مَنْ هُوَ فَوْقَك. وَ إذَا رَأَیتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلُ مِنْك بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إلَیك بِرِفْقٍ، وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَیهِ مَا لَا یطِیقُ فَتَكسِرَهُ! فَإنَّ مَنْ كسَرَ مُؤْمِناً فَعَلَیهِ جَبْرُهُ.[1]

«حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند: ای عبد العزیز! ایمان ده درجه

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٤٥

دارد مثل نردبان که باید از آن پلّه پلّه یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمانست به آنکه دارای یک درجه از ایمانست بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی‌باشی! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پائین‌تر از تست؛ که در این صورت ساقط میکند و از ارزش می‌اندازد تو را آن کس که بالاتر از تست!

و چون نگریستی کسی را که پائین‌تر از تست، باید وی را با رفق و ملایمت به سوی خود بالا بری؛ و بر او تحمیل ننمائی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم‌بندی و التیام شکستگی استخوانهایش.»

جَبر به معنی شکسته‌بندی است، و جابر و جبّار به شکسته بند میگویند. یعنی کسی که موجب شکستگی و ضعف و تردید و شکّ در ایمان مؤمنی گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدی و أسرار

إلهیه که وی طاقت تحمّل و ادراکش را نداشته باشد، بر عهده اوست که جبران کند و آن‌قدر رنج و زحمت بر خود تحمّل نماید تا رفع شبهه گردد؛ و گرنه در روز بازپسین وی را قاتل یا جارِح به حساب آورده و مطالبه دیه از او می‌کنند.

سؤال شکوه‌آمیز از حضرت آقا دربارهٔ «بکم یجبر المهیض و یشفی المریض»

روزی حقیر از ایشان بطور گلایه و شکوه سؤال کردم: مگر در دعا نمی‌خوانیم: بکمْ یجْبَرُ الْمَهِیضُ وَ یشْفَی الْمَرِیضُ (بواسطه شماست که استخوان شکسته التیام می‌پذیرد و مریض شفا می‌یابد.)؟ و در صورتی که این خطاب با أئمّه علیهم السّلام صادق باشد، چرا أولیای خدا ـ و مقصودم خود ایشان بود ـ این استخوانهای شکسته و در رفته ما را جَبر نمی‌کنند و امراض روحی ما را شفا نمی‌بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید *** خوبان

در این معامله تقصیر میکنند[1]

و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال تکانی خوردند، و سپس سر خود را به زیر انداخته مدّتی تأمّل کردند و سپس فرمودند: کار أولیای خدا غیر از شکسته‌بندی استخوان و شفای امراض کار دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است. چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علا خودش می‌شکند، و خودش التیام میدهد. خودش مریض میکند و خودش شفا می‌بخشد. اینها همه عشق بازی با أطوار و شئون خود اوست. همه از روی حکمت و مصلحت است. و در حقیقت شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو شکل و صورت مختلف دارد و از یک مبدأ و یک منشأ حکایت می‌نماید. هر دو محبّت است. از خدا غیر از خوبی ساخته نیست

---

[1] «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۹، غزل ۱۲۹

کلام حدّاد: سراسر عالم همه عشق است؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جِدّ ❊❊❊ ای عجب

من عاشقِ این هر دو ضدّ[1]

عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده‌ام بو علی سینا رساله‌ای در عشق نوشته است. اینجا هر چه گشتم پیدا نکردم. رفتی به ایران تهیه کن و برای من بفرست. قاعدةً باید رساله خوبی باشد اگر روی این زمینه که ذکر شد مطلب را شرح و تفصیل داده باشد، و عشق إلهی به اسماء و صفات و افعال خود را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته باشد ـ انتهی فرمایش حضرت آقا.

محدّث قمّی از شیخ طوسی روایت کرده است از جناب أبو القاسم حسین بن روح رضی الله عنه که نائب خاصّ حضرت صاحب‌الامر علیه السّلام

---

[1] «۹۲۱ مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۱، ص ٤٢، سطر ۹

می‌باشد که فرمود: زیارت کن در هر مشهدی که باشی از مشاهد مشرّفه در ماه رجب به این زیارت:

میگوئی چون داخل شدی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِیآئِهِ فِی رَجَبٍ، وَ أَوْجَبَ عَلَینَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ. ـ تا میرسد به اینجا که:

أَنَا سَائِلُکمْ وَ ءَامِلُکمْ فِیمَا إِلَیکمُ التَّفْوِیضُ، وَ عَلَیکمُ التَّعْوِیضُ؛ فَبِکمْ یجْبَرُ الْمَهِیضُ، وَ یشْفَی الْمَرِیضُ، وَ مَا تَزْدَادُ الارْحَامُ وَ مَا تَغِیضُ ـ الزّیارة.[1]

«من پرسنده می‌باشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهائی که به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل کردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا که به سبب شماست که استخوان شکسته به هم جوش می‌خورد، و مریض شفا می‌یابد. و بواسطه شماست که رحمهای مادران نطفه را می‌پذیرد و رشد می‌دهد، و یا آن را از بین می‌برد و فاسد میگرداند!»

و در این فقره أخیره میفرماید: رحمهای زنان

---

[1] «مفاتیح الجنان» ص ۱۳۶، در اعمال ماه رجب

که بعضی بچه میزایند و بعضی عقیم و نازا می‌باشند، آنهم از ناحیه شماست.

تفسیر آیه: وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ

و این جمله متّخذ از آیه مبارکه قرآن است:

اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ.[1]

«فقط خداست که میداند آن باری را که هر زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر است یا دختر، یک قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام خصوصیات جسمی و روحی جنین). و فقط خداست که میداند کدامیک از رحمهای زنان نازا و عقیم‌اند و نطفه را فرو می‌برند و خراب می‌کنند، و کدامیک

[1] آیه ۸، از سوره ۱۳: الرّعد

از رحمها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش میدهند. و تمام أشیاء در نزد خداوند دارای اندازه و مقدار معینی است».

و از اینجا میدانیم: آنچه را که در بعضی از قرآنها در ترجمه این آیه بدین گونه آورده‌اند: «تنها خدا میداند که: بار حمل آبستنان عالم چیست و رحمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم أزلی خدا معین است.» درباره ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ، استوار نیست.

زیرا که زادَ و ازْدادَ در اینجا أجوف واوی است نه أجوف یائی. زادَ یزودُ زَوْداً: جَهَّزَ الزّادَ وَ اتَّخَذَهُ. ازْدادَ و اسْتزادَ الرَّجلُ: طَلَبَ زاداً. و در اینجا به معنی آنست که: رحمهای زنان نطفه مرد را به عنوان زاد و توشه خود میگیرد و می‌پذیرد. و در مقابل آن غاضَ یغیضُ غَیضاً و مَغاضًا و تَغَیضَ وَ انْغاضَ الْمَآءُ: نَقَصَ أوْ غارَ أوْ نَضَبَ. یعنی نطفه‌ها در رحم فرو میرود و ته می‌کشد و خشك و فاسد میگردد.

و خلاصه معنی آنست که: خداوند از تمام رَحِمهای عقیم و رحمهای بچّه‌زا اطّلاع دارد.

امّا در این ترجمه تفسیری، مفسّر محترم زادَ و ازْدادَ را از باب أجوف یائی گرفته است به معنی زیادتی. زادَ یزیدُ زَیداً وَ زیداً وَ زَیداً وَ زیادَةً وَ مَزیدًا وَ زَیداناً: نَما. ـ الشیَّءَ: أنْماهُ. فُلَانٌ: اعْطِیَ الزّیادَةَ. وَ اسْتَزادَ: طَلَبَ مِنْهُ الزّیادَةَ. و ازْدادَ بِمَعْنَی زادَ لازِماً وَ مُتَعَدّیا: طَلَبَ الزّیادَةَ.

و در مقابل این معنی زیادت، معنی نقصان را بطور اطلاق آورده و فرموده است: و «رحِمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت». و همان طور که ملاحظه می‌شود معنی بی ربط و غیر استوار خواهد بود.

تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نکته در عبارت زیارت رجبیه

در اینجا ذکر سه نکته لازم است:

اوّل آنکه: مراد از تفویض در این زیارت رجبیه، منظور تفویض اصطلاحی در برابر مذهب جَبر و مذهب أمرٌ بَین الامرَین نمی‌باشد. بلکه به معنی آیتیت

تامّه و کامله بودن آن ذوات مقدّسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت أحدیت که او فرد است و ثانی نمی‌پذیرد؛ و این ارواح مطهّره که مُخْلَص در راه توحید وی گشته‌اند، به مقام فناءِ فی الله رسیده و سپس به مقام بقاءِ بالله تکامل یافته، و مظهر تامّة صفات و أسماء الهیه گردیده‌اند. بنابراین آنچه از حضرت حیّ قیوم و علیم و قدیر سر زند و بوجود آید، از دریچه و شبکه و آئینه این ذوات عالیه می‌باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاکی نور خورشید ذات أحدیت. و از خود ابداً و اصلاً نوری و وجودی ندارند، نه ابتداء و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا می‌کنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهی جنبه استقلال را که مستلزم شرک است از خود نفی فرموده‌اند.

دوّم اینکه: کسی گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه کریمه استفاده میشود که مقام آنها از خدا هم برتر است ـ الْعِیاذُ بالله ـ به علّت آنکه در این زیارت میگوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غَیض

و ازدیاد رحِمهای زنان به دست شماست؛ ولی در آیه شریفه میفرماید: خداست که علم دارد به غَیض و ازدیاد رحمها. بنابراین اصل تکوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تکوینی تعلّق گرفته است.

این سخن باطل است. زیرا پس از آنکه مبین و مبرهَن شد که وجود آن ذوات مقدّسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممکن الوجود بالذّات می‌باشند، هم در تکوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقلّ است در تکوین و در مرحله علم. غایة الامر در ایه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تکوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر.

سوّم اینکه: در عالم ولایت تعدّد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعین و تقید معنی ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ.[1]

در این صورت وجود رسول أکرم و أئمّه طاهرین که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقّق معنی عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر میگردد. و عبارت ذی‌قیمت: أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ، وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَ ءَاخِرُنَا مُحَمَّدٌ، وَ كلُّنَا مُحَمَّدٌ[2] اشاره بدین

---

[1] صدر آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

[2] این حدیث را سیّد عبد الله شُبَّر در کتاب «مصابیحُ الانوار فی حلّ مُشکلاتِ الأخبار» ج ٢، طبع مطبعه علمیّه نجف، ص ٣٩٩ و ٤٠٠، به حدیث شماره ٢٢٦، به عنوان ما رُوِیَ عنهم علیهم السّلامُ مِن قَولهم آورده است. و در توجیه معنی فقره أخیره گوید:

«چون از ایشان روایت است که چون خداوند به آنها پسری میداد، او را محمّد می‌نامیدند و پس از هفت روز اگر میخواستند آن را تغییر میدادند. و أیضاً گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و ردّ بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیر ذلک؛ مثل محمّدند، بلکه محمّدند. ﴿لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.﴾»

مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و إنّیت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمّه ندارد.

در هر زمان افرادی می‌توانند خودرا به مقام ولایت برسانند

در هر زمان و هر مکان افرادی میتوانند خود را بدین مقام برسانند. منتهی اوّلًا باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و إلّا نخواهند رسید، و ثانیاً عنوان إمامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین سلام اللَه علیهم تا أبد باقی است. زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنی منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ درباره وی تحقّق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال

خویشتن وارد شود. در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او. در حرم ذات رُبوبیّ نه عنوان محمّد است و نه علیّ، و نه سائر إمامان، و نه ولیّ دیگری مانند سلمان که دارای أعلی درجه از عرفان بوده است. آنجا حقیقت ولایت واحده است، بدون عناوین خاصّه و شکلهای متعینه؛ و نام محمّد و علیّ و حسن و حسین تا حضرت قائم و أسماء ممیزه ایشان ما دون آن مقام است. در آنجا ولایت است و بس. و حقیقت و کُنه ولایت دارای معنی واحد بالصِّرافه می‌باشد. فافْهَمْ یا حبیبی فإنَّهُ دقیقٌ!

قرائت حاج سید هاشم اشعاری از «دیوان مغربی» را

باری، در این سفر کیفیت قرائت قرآن، و نمازهای تهجّد، و بیداری شبها، و سائر امور حضرت آقا از زیارتها، به مثابه سفرهای قبل بود؛ مگر اینکه در این سفر تائیه ابن فارض را بیشتر میخواندند، و برای رفقا برخی از ابیاتش را تفسیر می‌نمودند. و أیضاً از «دیوان مغربی» نه همه اشعارش، بلکه بعضی از آنها برایشان بسیار جالب بود؛ و مکرّراً آنها را با

حال سوز و نشاط و عشق و وَجد میخواندند و گویا با احوال خود تطبیق میکردند. از جمله این اشعار را:

ورای مطلب هر طالب است مطلب ما ❊❊❊ برون ز مشرب هر شارب است مشرب ما

به کام دل به کسی هیچ جرعه‌ای نرسید ❊❊❊ از آن شراب که پیوسته می‌کشد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون ❊❊❊ که هست ذات مقدّس سپهر کوکب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید ❊❊❊ سوار هیچ روانی به گَردِ مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود ❊❊❊ که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

کسی که جان و جهان داد و عشق او بخرید ❊❊❊

وقوف یافت ز سود و زیان مَکسَب ما

ز آه و یا رب ما آن کسی خبر دارد ❊❊❊ که

سوختست چو ما او ز آه و یا رب ما

تو دین و مذهب ما گیر در اصول و فروع ❊❊❊ که

دین و مذهب حقّ است دین و مذهب ما

نخست لوح دل از نقش کاینات بشوی ❊❊❊ چو

مغربیت اگر هست عزم مکتب ما[1]

و از جمله این اشعار را:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب ❊❊❊ بدید

دیده جان، حُسن بر کمال حبیب

چه التفات به لذّات کاینات کند ❊❊❊ کسی که

یافت دمی لذّت وصال حبیب؟

به دام و دانه عالم کجا فرود آید ❊❊❊ دلی که

گشت گرفتار زلف و خال حبیب؟

خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال ❊❊❊ سری که

نیست دمی خالی از خیال حبیب

---

[1] «دیوان شمس مغربی» طبع کتابفروشی إسلامیّه (سنه ۱۳٤۸ شمسی) ص ۸ و ۹

حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال ❊❊❊ اگرچه

هر دو جهان هست بر مثال حبیب

درون من نه چنان از حبیب مملوّ شد ❊❊❊ که گر

حبیب درآید بود مجال حبیب

بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است ❊❊❊

که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب

چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون ❊❊❊ چو در

درون متجلّی شود جمال حبیب

ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع ❊❊❊ هزار

بدر برفت از نظر هلال حبیب[1]

و از جمله این اشعار را:

دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد ❊❊❊ کدام دل که

نه آن یار غمگسار ببرد

به نیم غمزه روان چو من هزار ربود ❊❊❊ به یک

کرشمه دل همچو من هزار ببرد

هزار نقش بر انگیخت آن نگار ظریف ❊❊❊ که تا

به نقش دل از دستم آن نگار ببرد

به یادگار دلی داشتم ز حضرت دوست ❊❊❊ ندانم

از چه سبب دوست یادگار ببرد

دلم که آینه روی اوست داشت غبار ❊❊❊ صفای

چهره او از دلم غبار ببرد

چو در میانه درآمد خرد کنار گرفت ❊❊❊ چو در

---

[1] «دیوان شمس مغربی» ص ۱۲ و ۱۳

کنار در آمد دل از کنار ببرد

اگرچه در دل مسکین من قرار گرفت ❊❊❊ و لیکن

از دل مسکین من قرار ببرد

به هوش بودم و با اختیار در همه کار *** ز من به عشوه گری هوش و اختیار ببرد

کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش *** چو عقل و هوش و دل و جان که هر چهار ببرد

چو آمد او به میان، رفت مغربی ز میان *** چو او به کار در آمد مرا ز کار ببرد[1]

و از جمله این اشعار را:

بیا که کرده‌ام از نقش غیر، آینه پاک *** که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک

اگر نظر نکنی سوی من در آینه کن *** تو خود به مثل منی کی نظر کنی حاشاک

اگر چه آینه رویِ جانفزای تواند *** همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی *** مگر دل من مسکین و بی دل و غمناک

تمام چهره خود را بدو توانی دید *** که هست مظهر تام لطیف و صافی و پاک

---

[1] همان مصدر، ص ٤٨

چرا گذر نکنی بر دلی که از پاکی *** إذا مَرَرْتَ

بِهِ ما وَجَدْتَ فيهِ سِواک عَلَيهْ

وَ لَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ ما جَلَوْتَ *** لأَجْلِ قُرْبَتِهِ

بَلْ لِانَّهُ مَجْلاک

مرا که نسخه مجموع کاینات توأم *** روا مدار به

خواری فکنده بر سر خاک

به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم *** که

موج بحر محیط توام نیم خاشاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** وَ

لَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلایَ، لَمْ أکنْ لَوْلاک

تو آفتاب منیریّ و مغربی سایه *** ز آفتاب بود

سایه را وجود و هلاک[1]

و از جمله این اشعار را:

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم *** زانکه

شایسته دیدار تو نبود نظرم[2]

---

[1] «دیوان شمس مغربی» ص ٧٤ و ٧٥

[2] چقدر لطیف و زیبا حکیم و عارف گرانقدر ما: حاج ملّا هادی سبزواری أعلَی اللهُ مقامَه در تعلیقه بر «أسفار» (طبع حروفی، ج ٦، در ذیل مقدّمه مؤلّف در ابتدای سفر سوّم، در علم إلهی، ص ٧) دو بیت زیر را ذکر فرموده است که از جهت مفاد و معنی کمال مشابهت را با این بیت مغربی دارد:

إذا رامَ عاشِقُها نَظْرَةً *** و لَم یَستَطِعها فَمِن لُطفِها

أعارَتهُ طَرْفًا رءاها بِهِ *** فکانَ البَصیرُ بِها طَرْفَها

«زمانی که عاشق لیلی قصد کند که یک نگاه بدو کند و قدرت بر این را نداشته باشد، لیلی از روی لطف خود، چشمش را به او عاریه میدهد تا با آن بتواند لیلی را ببیند. بنابراین در حقیقت و واقع، بیننده و نظر کننده به سوی

چون ترا هر نفسی جلوه به حسنی دگر است ❊❊❊

هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم

توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش ❊❊❊ که

توئی مردمک دیده و نور بَصَرم

لیلی چشم خود لیلی است.»

هر که بی رسم و أثر گشت به کویش پی برد ❊❊❊

من بی رسم و اثر ناشده پی می‌نبرم

تا ز من هست أثر از تو نیابم أثری ❊❊❊ کاشکی در

دو جهان هیچ نبودی أثرم

نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز ❊❊❊ تا ز إقبال

تو حاصل نبود بال و پرم

بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است ❊❊❊ زان

سبب مرده أنفاس نسیم سحرم

یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر ❊❊❊ گفت:

چون جلوه‌کنان بر دل تو میگذرم

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان ❊❊❊ پاک بزدای که

پیوسته درو می‌نگرم[1]

و از جمله این أشعار را:

منم ز یار نگارین خود جدا مانده ❊❊❊ به دست

هجر گرفتار و بی نوا مانده

نخست گوهر با قیمت و بها بودی ❊❊❊ به خاک

تیره فرو رفته بی بها مانده

فتاده دور ز خاصان بارگاه ازل ❊❊❊ أسیر خاک أبد

---

[1] همان مصدر، ص ۸۶ و ۸۷

گشته در بلا مانده

مقرَّب درِ درگاه کبریا بوده *** به دست کبر

گرفتار و در ریا مانده

به چارمیخ طبیعت بدوخته محکم ❊❊❊ به حبس

شش‌جهت کون مبتلا مانده

هر آنکه دید مرا گفت در چنین حالت ❊❊❊ ببین

ببین ز کجا آمده کجا مانده

شب است و راه بیابان و من ز قافله دور ❊❊❊

غریب و عاجز و مسکین، ضعیف و وامانده

کجاست پرتو حسنت که رهنما گردد ❊❊❊ که

هست جان من از راه و رهنما مانده

شده ز دوری خورشید مغربیّ حقیر ❊❊❊ به سان

ذرّه سرگشته در هوا مانده[1]

و از جمله رباعیات ذیل را قرائت می‌نمودند:

کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست ❊❊❊ بی

هستی او سنگ و گِل و کاهی نیست

یک ذرّه ز ذرّات جهان نتوان یافت ❊❊❊ کاندر دل

او ز مهر تو ماهی نیست[2]

تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام ❊❊❊ از بهر تشهّد

به شهود آمده‌ام

---

[1] «دیوان شمس مغربی» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و ص ۱۵۷ و ۱۵۸

[2] همان.

تا من ز قیام در قعود آمده‌ام *** در پیش رخ تو

در سجود آمده‌ام[1]

تو مست خودیّ و ما همه مست به تو *** تو

هست خودیّ و ما همه هست به تو

تا نسبت ما به تو بود از همه روی *** دادیم ازین

سبب همه دست به تو[2]

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای *** نی از پی بازیّ

و هوا آمده‌ای

در معرفت و عبادت ایزد کوش *** کز بهر

همین، درین سرا آمده‌ای[3]

*****

از عالم حقّ بدین سرا آمده‌ای *** بنگر ز کجا تا

به کجا آمده‌ای

خالی نشوی یک نفَس از علم و عمل *** گر

زانکه بدانی که چرا آمده‌ای[4]

و لا یخفی آنکه تمام این أشعارِ قرائت شده،

---

[1] همان.

[2] همان.

[3] همان مصدر، ص ۱۹۵

[4] همان مصدر، ص ۱۵۹

در نوار موجود است.

بَسْطُ الزّمان وَ طیُّ الزّمان برای یکی از رفقای حاج سید هاشم حدّاد

بالجمله در اوقاتی که به معیت ایشان در نجف أشرف مشرّف بودیم، یکی از شاگردان و ارادتمندان نجفی ایشان روزی برای حقیر که با وی تنها به حرم مطهّر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام مشرّف می‌شدیم در ضمن بیان احوال خصوصی خود می‌گفت: در آن حالات تحیر و شدّت واردات روحی که داشتم، دو قضیه برای من اتّفاق افتاد که در آن زمان هم نفهمیدم، بعدها فهمیدم که غیر عادی بوده است:

اوّل آنکه: یک روز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوّره از راه بیابان برویم و چند روزی را در آنجا به زیارت مشغول باشیم. حرکت کردیم و تا مرز سعودی که متّصل به خاک عراق از ناحیه خشکی و بیابان رَمْل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم. در وقت عبور، مرزداران از دادن

اجازه عبور امتناع کردند، چون بدون گذرنامه بودیم و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس آزاد کردند، و ناچار به نجف أشرف مراجعت نمودیم. چندین روز هم طول کشید تا به نجف و منزل خود رسیدیم؛ و مجموع این ایام قریب چند هفته شد، ولی وقتی به نجف

رسیدیم دیدیم فقط یک روز گذشته است.

حرکت ما از نجف روز فلان بوده است، و بر حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فردای آن روز بوده است.

دوّم آنکه: وقتی تنگی معیشت بقدری بر من غلبه کرد؛ و شدّت واردات حالی بطوری بود که ابداً قدرت بر حرکت و تنظیم امور منزل نداشتم. چیزی از ما یحتاج در منزل نبود؛ و زوجه ما در آن روز فقط با آب گرم شده بر روی چراغ، أطفال را نوید میداد و سعی میکرد تا ایشان را ساکت نگهدارد. و احساس میکردم که برای آنها این مسأله مشکل و دوامش غیر قابل تحمّل است، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به هوش و گوش باز آمدم، و برای تهیه غذائی به بیرون از خانه آمدم. و معلوم شد که: این مدّت، یک ماه تمام بطول انجامیده است.

واقعه دوّم معلوم است که طَیُّ الزّمان است، یعنی در هم پیچیدن و متراکم شدن زمان که یک ماه یا چند هفته را یک روز کرده است. و حقیر تا به حال در جائی ندیده‌ام که از کیفیت و خصوصیت آن بحثی

شود، و خودم هم فکر نکرده‌ام که با موازین قوانین طبیعیه وفق میدهد یا نه؟

و امّا واقعه اوّل بر عکس آن، بَسْطُ الزّمان است یعنی گستردن و وسعت بخشیدن زمان کوتاه را که یک روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است. و درباره این مسأله نیز حقیر فکری ننموده‌ام، ولی مسلّماً با قوانین طبیعیه تطبیق ندارد، و بالاخره باید آن را از جهت سیطره تجرّد نفس بر زمان توجیه کرد. امّا یک حکایت شنیدنی را درباره این موضوع، سعید الدّین فَرَغانی[1] در کتاب «مَشارِقُ الدَّراریّ» که شرح «تائیه ابن فارض» است در شرح یکی از أبیات وی

نقل کرده است که شایان ذکر است:

مطالب «مشارق الدَّراری» دربارهٔ مسألهٔ بسط الزّمان، در شرح یکی از ابیات ابن فارض

«وَ فی ساعَةٍ أوْ دونَ ذلِک مَنْ تَلا *** بِمَجْموعِهِ

جَمْعی تَلا أَلْفَ خَتْمَةٍ[2]

---

[1] سعید الدّین سعید فَرَغانی که وفاتش در سنه ۷۰۰ هجری قمری است، از أعاظم تلامذه شیخ صدر الدّین قونَوی متوفّی در سنه ۶۷۳ می‌باشد.

[2] خَتْمه اصطلاح قرّاء است به معنی یک بار تمام قرآن را از اوّل تا آخر

و در ساعتی یا کمتر از ساعتی، هزار بار ختمه را، یعنی مجموع قرآن را مِنَ الفاتحة إلی الخاتمة، بخواند آن کس از أولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و أعضاش، متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا، به إزالت احکام جزئیت از هر یک از نفس و قوا و أعضاش، و عدم إضافت حکمی و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان. و چون این حُسن و کمال متابعت دست دهد، حینئذٍ از قید زمان باز رهد. پس چیزی که از غیر او در زمان متطاول ظاهر شود، از وی به اندک زمانی صادر گردد.

قالَ الْعَبْدُ الشّارِحُ أصْلَحَهُ اللَهُ: و یکی از نوادر این حال مذکور آنست که: من که نویسنده این حروفم، شنیدم از شیخ بزرگوار طَلْحة لشتریّ عراقیّ رحمهُ اللَهُ که گفت: من از شیخ: شیخ زاده عماد الدّین فرزند شیخ الشّیوخ، جُنَید وقته: شیخ شهاب الدّین السُّهرَوَردیّ رضِیَ اللَهُ عنهما شنیدم که گفت:

داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان

خواندن.

حجرالأسود و باب کعبه در حال طواف، از «مشارق الدَّراری»

وقتی در خدمت پدرم شیخ الشّیوخ رضی اللهُ عنه به حجّ رفتم. روزی در أثنای طواف، شیخی دیدم که خَلق در عین طواف، بدو تقرّب و تبرّک می‌نمودند و زیارتش میکردند.

أصحابنا مرا به نزد وی به فرزندی شیخ الشّیوخ تعریف کردند. آن شیخ مرا ترحیب فرمود، و بر سرم بوسه‌ای داد که اثر آن تا کنون در خود می‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم. پس چون بعد از اتمام سَبْع و فراغ از رَکْعَتَیِ الطَّواف به خدمت شیخ رضی اللهُ عنه رجوع کردیم أصحابنا گفتند که: شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربیّ نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه

داد. شیخ الشّیوخ، عظیم بَشاشت و استبشار اظهار فرمود.

آنگاه جماعت أصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی رضی اللهُ عنه مشغول شدند، و از آن جمله گفتند که: شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار خَتْمَه وِرْد است.

یکی از اصحاب شیخ الشّیوخ گفت: آری، و الله که من این سخن شنیده بودم، و دغدغه‌یی از این معنی در خاطر من تمکّن یافته؛ تا شبی مر این شیخ عیسی را در طواف دریافتم، بعد از آنکه تقبیل حَجَرالاسْود کرد، تا درِ کعبه معظّم رسیدن ـ که آن مجموع را ملتزم میخوانند ـ به رفتاری معهود ختمه‌ای تمام خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ حَرْفٍ از وی شنوده و مبین فهم کرده؛ و معلوم است که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و حینئذٍ من مُتیقِّن شدم که ورد هفتاد هزار خَتْمَه‌اش درست و راست است.

پس شیخ الشّیوخ رضی اللهُ عنه و جمله أصحابنا مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در

آن إخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقّن گشتند.

پس، از شیخ الشّیوخ رضی اللهُ عنه سؤال کردند که: این از چیست؟!

شیخ فرمود که: از باب بَسْطِ زَمان است. چه حقّ تعالی چنانکه به نسبت با بعضی أولیا که اصحاب خُطوه‌اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یک ساله را به روزی میروند، همچنین به نسبت با بعضی که أصحاب لَحظَه و لَمْحَه‌اند زمان را منبسط میکند تا عین زمانی که به نسبت با خَلق دیگر، یک ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می‌شود.

داستان مرد زرگر که برای او بسط الزّمان شد، از «مشارق الدّراریّ»

پس شیخ الشّیوخ رضی اللهُ عنه بر صدق این قضیه حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُکَینَه و بستن او سجّاده‌های صوفیان را روز جمعه در میزَر، برای آن تا به جامع برَد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه، و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن، و در دجله غوطه خوردن، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دختر زرگری را به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جای خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجّاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که: زود سجّاده‌ها به جامع ببر و بینداز که ما منتظر تو نشسته‌ایم، ایراد فرمود، و فرمود که: این حال که بر این صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سالِ زمانی ظاهر شد بعد از تفحّص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولّد شده بودند به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیتِ ﴿فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[1] إشکالی در دل افتاده بود، حقّ تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او اظهار کرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود. وَ اللَهُ الْهادی.[2]»

---

[1] ذیل آیه ٤، از سوره ٧٠: المعارج

[2] «مشارق الدَّراریّ» ص ٥١٣ تا ص ٥١٥

تحفّظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از بروز کرامات و خوارق عادات

باری، نظیر این امور از شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدّت مدید ارادت نشنیدیم، و از کسی دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل کند؛ یا کار خارق‌العاده‌ای انجام دهند، و یا مطلبی از غیب بگویند. زیرا که میفرمودند: این‌گونه کارها بنده را از خدا به خود مشغول می‌نماید و خلاف سیر می‌باشد. آری، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

مثلاً پس از پایان تحصیل حقیر در نجف أشرف، وقتی که بنا شد به طهران مراجعت کنیم، فرمودند: اینک سید محمّد حسین به طهران میرود و چه مشکلاتی در پیش دارد! و من تصوّر میکردم که بواسطه آمدن به طهران، از مشکلات نجف و تقیه با روش و مرام غالبِ بر حوزه که ضدّ عرفان و سیر و سلوک بود، راحت می‌شویم و در محیطی باز و گسترده میتوانیم به کارهای خود

مشغول باشیم. ولی مطلب از همان قرار بود که فرمودند. ما در طهران از جهات عدیده‌ای در عسرت و شدّت و خَفَقان بودیم که گهگاهی آن نسیمهای بهشتی نجف را آرزو میکردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فکر و ذکر ما بود.

و مثلًا میفرمودند: من در تمام مدّت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمیدیدم، چشمم به زن نامحرم نمی‌افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای درحالی‌که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می‌آید و میرود و غالباً بر سر یک سفره غذا میخوریم؟! ـ به رسم أعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تامّ و عفّت کامل ـ من گفتم: و الله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.

و این عدم نظر نه از روی تحفّظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان این‌طور بوده است) نظیر این مطلب را مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البتّه در یک أربعین

یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و وِرد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت ـ در کوچه و بازار که میرفتم ـ چشمم به زن نامحرمی می‌افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می‌آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.

و باز نظیر این معنی را روزی مرحوم آیة الله قوچانی از مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری أعلی اللهُ درجتَه نقل کردند که: او به من گفت: از سالک راه خدا معصیت سر نمیزند. یعنی افعالش عین طاعت است.

بالجمله در معیت حضرت آقا با بعضی از رفقای نجفی برای مراجعت به

ایران به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و از آنجا با همراهی رفقای کاظمینی أیضاً به سامرّاء مشرّف شدیم.

تفسیر آیه ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ﴾ در حرم مطهّر سامرّاء

روزی در حرم مطهّر پس از فریضه ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می‌شد، و ایشان هم در صفّ آخر متّصل به ضلع شمالی رواق مطهّر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود، درحالی‌که دست بردند و تربتِ مُهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: این چیست؟!

گفت: این مهر است! این تربت است.

آقا فرمودند: تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته‌ای و آن را وجودُ مستقلّ و ذی اثری پنداشته‌ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى

الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى.[1]

«نیستند آنها مگر اسمهائی که شما و پدرانتان آنها را بدین اسم‌ها نام نهاده اید! خداوند بدین اسمها حجّت و برهانی را فرود نیاورده است. ایشان پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای نفوسشان بخواهد، درحالی‌که تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما میگوئید مهر و تربت، و با اسم و تعین مهر و تربت، آن را جدا کرده و استقلال میدهید و از آن اثر می‌طلبید. زیرا که طلب بر اصل و اساس استقلال است. استقلال و عزت اختصاص به ذات خدا دارد. یعنی این اسمها و رسمها و

[1] آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم

نشان‌ها بیکاره‌اند، و کار بدست اوست جلّ و عزّ.

بنابراین، مطلب خیلی واضح و روشن است که: علّت شرک مردم، دوئیت و دوبینی است که به این اعتبارهای بی پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیات را با أصل الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است.

اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر وجودِ مهری نیست. تعین نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیه است. و اگر اینها برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده میماند که آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حَیّ قیوم أزلی و أبدی است. اینست حقیقت توحید که شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید!

شما مسأله را پیچ میدهید و بُغرنج می‌کنید. مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنی به هر چیز که می‌نگری اوّل باید خدا را ببینی نه آن چیز را. «آن» که میگوئی آن، چشمت را کور کرده و نمی‌گذارد خدا را ببینی. لفظ آن را از آن بینداز، خدا میماند و بس.

در مراجعت از سامرّاء هم چند روزی در کاظمین علیهما السّلام برای اتمام زیارت آن إمامَین هُمامَین بودیم و سکونت در منزل حاج عبد الزّهراء گرعاوی بود در گرعات که از رود دجله عبور میکرد.

عفو حضرت آقا نسبت به شخصی که بواسطهٔ تمرّد، در آستانهٔ طرد و محرومیّت قرار گرفته بود

یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سید هاشم که با وجود شدّت علاقه و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد، و زن و بچّه خود را به تأویلات واهیه بی سرپرست میگذاشت؛ و حضرت آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند، و دعواهای سخت

می‌نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبّان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشّاق، و بالاخره همین تمرّد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا إلی الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند؛ باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطه توقّعات و تمنّیات بیجا و بی موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا بکلّی از رحمت إلهیه و ربّانیه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت؛ و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می‌نمود.

بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیه آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از این‌گونه التیام شاد شدند و ناگهان به وَجْد و مسرّت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلم‌تراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلم‌تراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.

بخش یازدهم: سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵ و سنه ۱۳۹٦ هجریه قمریه

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵ و سنه ۱۳۹٦ هجریه قمریه

حقیر دارای گذرنامه اقامت در نجف أشرف بودم، و از جهت دائره ایرانی و عراقی در کمال اعتبار بود. و روی همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف أشرف کاملًا سهل بود، و فقط خروج نیاز به یک مراجعه و تحصیل روادید داشت. و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود: مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یکبار خروج از مرز را داشته باشند. و اینک دیدیم که اعلان کرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یکبار خارج شوند. و این اعلان موجب توفیقی شد که از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسی آن أماکن متبرّکه دست دهد. فلهذا برای اواخر سال ۱۳۹۵ هجریه قمریه یکبار، و برای ماه شعبان سال ۱۳۹٦ بار دیگر توفیق زیارت حاصل

آمد؛ ولی در این دو بار هر بار مدّت سفر یک ماه بطول انجامید، و امکان بیشتر از آن نبود.

در این أسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدّل به سکون گردیده بود. رفقای کاظمینی هم که اصلًا ایرانی بوده‌اند، آنها را حکومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و کویت رهسپار بودند. و آن رفیق مُجِدّ و مُصِرّ که در عدم اطاعت زیاده روی داشت، بالاخره منجرّ به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند.

کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیّهٔ مراجعه به طبیب

در اوقات نبودن بنده چند بار مریض می‌شوند و یکی از رفقای محبّ و اهل مزاح و شوخی، ایشان را برای معالجه به بغداد می‌برد نزد یکی از اطبّای

معروف قلب. آن طبیب پس از معاینات دقیق و بسیار میگوید: قلب این سید مدّتهای مدید در تحت فشار و ضَغْط شدیدی بوده است. چرا باید اینچنین باشد؟!

آن رفیق همراه میگوید: آقای دکتر! این سید از تجّار و مَلّاکین معروف است و اموال بی حسابی اندوخته بود، لیکن توده‌ای‌ها (شیوعی) که مسلّط شدند و اموال او را گرفتند، از غصّه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است.

دکتر میگوید: ای سید! غصّه نخور! دنیا این‌قدر هم اهمّیت ندارد که انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتی خود را تباه کند و قلبش را به چنین حالی بیفکند. شما که الحمد للّه سید هستی و عمر درازی خدا به شما داده است، چند روزی هم مالت تلف شود غصّه ندارد. برنده همراه که جناب صدیق ارجمند حاجّ عبد الجلیل مُحیی بوده است، سپس به رفقا گفته است: این حرفها را که من زدم و آقای حدّاد برای معاینه خوابیده بود و دکتر هم چنین و چنان می‌گفت، آقای حدّاد همه را گوش میکردند

و ابداً سخنی نگفتند. فقط در وقت مراجعت به دکتر گفتند: از نصایح مشفقانه شما تشکّر داریم.

تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، در سفرهای اخیر

کلام حدّاد در عقوبت الهیه إفشاء اسرار الهیه

آقای حاج سید هاشم پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند، ولی در این أسفار اخیره بیشتر بود؛ و صریحاً میفرمودند: ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خداوند محسوب میگردد. زیرا که از أسرار الهی است، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود. سرٍّ درون حرم باید در داخل حرم باشد. در خارج از حرم زشت و ناپسند است.

بنابر این غیرت خداوندی، هر کس سرّ خدا را فاش کند خداوند در مقام معارضه بر می‌خیزد و او را ساقط میکند، و از حرم بیرون می‌راند. و اخراج از حرم بزرگترین عذابی است که برای سالک متصوَّر است.

کلام حدّاد: عذاب إفشاء سرّ، استدراج است

سالک بواسطه این جرم، کم کم حالات خود را از دست میدهد، و احوال معنوی و مکاشفات روحی‌اش افت میکند، تا رفته رفته از بین میرود و فقط صُوَر علمی آنها برای وی در دائره خاطرات باقی می‌ماند. و چون از طرفی این افت تدریجاً حاصل می‌شود، و از طرفی دیگر صُوَر علمی باقی مانده است، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیر دفعی التفات ندارد، و خودش را کما فی السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می‌شمارد؛ درحالی‌که برای مسکین هیچ باقی نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیه دلخوش کرده است.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ* وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ.[1]

«و کسانی که تکذیب آیات ما را می‌نمایند، بدون آنکه خودشان متوجّه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط می‌کنیم و پائین می‌بریم. و من

---

[1] آیه ۱۸۲ و ۱۸۳، از سوره ۷: الاعراف

به ایشان مهلت میدهم، زیرا که کید و مکر من استوار و با پر و پایه و متین می‌باشد.»

افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات است. زیرا خداوند با إخفاءِ اسرار خود راه سلوک را برای همه باز گذارده است؛ ولی با افشای آن، راه برای بسیاری بسته می‌شود. آنان که طاقت تحمّل آن را ندارند، ردّ می‌کنند و نمی‌پذیرند و راه خودشان و دیگران را بواسطه عدم قبول می‌بندند؛ و این بستن در حقیقت تکذیب آیات خداست، و موجبش همان افشای اسرار الهیه است.

به خلاف اولیای خدا که راه خدا را به روی خلق می‌گشایند، و با اتّصال به عالم امر و غیب ملکوت، مردم را به سوی حقّ هدایت می‌نمایند. و ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوی حقّ رهبری نمایند.

فلهذا در آیه قبل از این میفرماید:

وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ.[1]

«و از جمله کسانی که ما آنان را آفریده‌ایم جماعتی می‌باشند که امّت را به حقّ رهبری می‌کنند و بوسیله حقّ عدالت می‌ورزند.»

هیچکس غیورتر از خدا نیست

رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله در مورد سعد بن عباده فرموده است: إِنَّهُ لَغَيورٌ؛ وَ أَنَا أَغْيرُ مِنْهُ، وَ اللَهُ أَغْيرُ مِنِّی.

و أیضاً جاءَ عَنه فی الحَدیثِ:

لَا أَحَدَ أَغْيرُ مِنَ اللَهِ؛ لأَجْلِ ذَلِك حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ. وَ لَا أَحَبَّ إِلَيهِ الْعُذْرُ مِنَ اللَهِ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِك أَرْسَلَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ. وَ لَا أَحَبَّ إِلَيهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَهِ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِك وَعَدَ الْجَنَّةَ لِيكثِرَ سُؤَالَ الْعِبَادِ إِياهَا وَ الثَّنَاءَ مِنْهُمْ عَلَيهِ.[2]

«بدرستی که حقّاً سَعد بن عُبادة غیور است؛

---

[1] آیه ۱۸۱، از سوره ۷: الاعراف

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، در آخر ذکر غزوه تبوک، ص ۱۶۹

و من غیورتر از وی می‌باشم، و خداوند غیورتر از من است.

و أیضاً در روایت از رسول أکرم وارد است که:

هیچکس غیورتر از خدا نیست؛ و بدین علّت است که خداوند زشتیها و قبائح را حرام فرموده است، چه ظاهر باشد و چه مختفی و پنهان. و هیچکس دوستدارنده‌تر از خدا نیست که عذر مردمان را بپذیرد؛ و بدین علّت است که پیامبران مرسَلین را برای تبشیر و إنذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است. و هیچکس دوستدارنده‌تر از خدا نیست که او را بستایند و مدح نمایند؛ و بدین علّت است که به مردم وعده بهشت داده است تا اینکه خلائق بسیار او را بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند.»

حضرت حدّاد میفرمود: مراد از «مَا بَطَنَ» کشف اسرار إلهی است. یعنی هر عمل حرام و زشتی، بواسطه غیرت خداوندی است که ممنوع شده است؛ چه زشتیهای آشکارا و چه زشتیهای پنهان. زشتیهای آشکارا عبارت است از جمیع قبائح و وقائح ظاهریه، و زشتیهای پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقائح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملکات سوء؛ و از جمله آنها بلکه از أعظمشان کشف سرّ خداوند می‌باشد.

نقل حدّاد قول رسول خدا را: من از پنج کار اطفال خوشم می‌آید، و تفسیر آن

میفرمودند: چقدر من از این کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خوشحال می‌شوم و هر وقت یاد آن میکنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست میدهد، آنجا که فرموده است:

إنِّی أُحِبُّ مِنَ الصِّبْیانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الاوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاکونَ؛ الثَّانِی عَلَی التُّرَابِ یجْتَمِعُونَ؛ الثَّالِثُ یخْتَصِمُونَ مِنْ غَیرِ حِقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا یدَّخِرُونَ لِغَدٍ؛ الْخَامِسُ یعَمِّرُونَ

ثُمَّ يخَرِّبُونَ.[1]

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گِرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می‌کنند.»

مراد آنست که: اطفال چون به فطرت نزدیکترند، یعنی به توحید نزدیکترند؛ أنانیت پوچ و استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان نیست. فلهذا چون خنده غفلت انگیز، و عمارتهای بهجت‌آمیز، و کینه‌های بی اساس امّا ریشه دار، و ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وَهم و پندار، و اتّکای به دنیا و دلبستگی بدان، در میان ایشان وجود ندارد یعنی همه بالفِطرَه اهل توحید

[1] کتاب «زَهْرُ الرَّبیع» سیّد نعمت الله جزائری، طبع سنگی، ص ۲۵۹

می‌باشند و فنای آنان فطرةً در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقه پیامبر می‌باشند.

امّا همین که به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری میرسند و غرور شهوت و غضب و أوهام و اعتباریات دامنگیرشان میگردد و حبّ مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر میکند، همه آن غرائز پاك و فطرت سالم و دست نخورده را از دست میدهند، و به باطل در برابر حقّ عشق می‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مُفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند. و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبّت دور میکند؛ إِلّا مَنْ عَصَمَهُ اللَهُ، وَ قَلیلٌ ما هُمْ.

در این سفرها همان طور که ذکر شد، بعضی از رفقا تبعید شده بودند و بعضی از عراق اخراج گردیده بودند؛ و بعضی هم که در کاظمین باقی بودند از ترس جَلب و اخراج حکومت بعثی، کمتر به کربلا رفت و آمد می‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت

می‌رسیدند.

فعلی‌هذا بسیار در این سنوات این سید محترم، غریب و تنها مانده بود؛ و همان طور که کراراً میفرمود: همه عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام مخاصمه و منازعه می‌باشند.

معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام ایشان نبود

و بطور کلّی همه رفقا مگر عدّه بسیار قلیلی، قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند. ایشان را فقط یک سید محترم و منزوی از دنیا و دارای اخلاق حسنه و سجایای حمیده میدانستند که شاید دارای بعضی از حالات روحانیه و مکاشفات ملکوتیه باشد. فلذا در بسیاری از امور مثلًا به جریان انداختن امور کسبی و رفع منازعات و أداء دیون و أمثالها ایشان را استخدام می‌نمودند.

مثلًا بارها و بارها از کاظمین و بغداد به کربلا می‌آمدند، و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح این امور به کاظمین می‌بردند و یک هفته و دو هفته نگه میداشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائی می‌نمودند. و سفره‌های رنگین از هر گونه طعام مرغ و ماهی می‌گستردند و همه رفقا را بر سر آن سفره می‌نشاندند، درحالی‌که میدانستند سید هاشم در تمام مدّت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده است، و از خوردن أغذیه رنگین و انواع لذائذ صوری اجتناب ورزیده است. و همیشه در کنار این سفره‌ها در جلوی خود به نان و سبزی (فجل ـ ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا می‌نموده است. امّا چنین تصوّر میکردند که او ابداً ذائقه و شامّه ندارد؛ و در سفره هر گونه غذاهای مطبوع تهیه کنند، وی ادراک نمی‌کند، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویه او شده است.

مرحوم جناب آقای حاج آقا معین شیرازی تغمَّده اللهُ برحمتِه نقل میکردند: یک شب یکی از تجّار معروف و مشهور کاظمین به مناسبتی

همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت کرده بود، و از جمله آقایان تجّار کاظمینی که از رفقای آقای حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند. آن تجّار دعوت او را اجابت کردند و من و آقای حاج سید هاشم را با خود بردند.

ما که در خانه وی وارد شدیم دیدیم سفره‌ای گسترده شده است، و هیچ غذائی از أغذیه متصوّره نبود که در آن نبوده باشد، و هیچ لونی از ألوان آشامیدنیهای حلال نبود که حاضر نباشد. و این سفره بقدری طویل و عریض بود که تا اینکه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند، می‌بایست مسافتی را طیّ کند. ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم.

چون چشم ایشان به سفره افتاد، فرمودند:

لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ

الْعامِلُونَ.[1]

«برای مثل چنین سفره‌ای باید آرزومندان و کارکنان، کار کنند تا بتوانند بدان دست یابند.»

همه مدعوّین آمدند و همه نشستند و گرم خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و فجلی که در جلوی او بود تجاوز ننمود.

از شرائط اوّلیه احترام به سید هاشم، احترام به عائله و اولاد و احفاد اوست

و این در حالی بود که عیالات سنگین ایشان غالباً در کربلای معلّی به عسرت و ضیق معیشت شدید روزگار می‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به گریبان بودند. و رفقا چنین می‌پنداشتند که: پذیرائی از حضرت آقا بدانصورت است که ایشان را در باغهای کاظمین و بغداد با آن کیفیت نگه دارند. و عجیب اینجا بود که این سید ابداً و ابداً لب نمی‌گشود، حتّی از اینکه مبادا امور داخلی وی به خارج درز پیدا کند و رخنه نماید سخت ناراحت

---

[1] آیه ٦١، از سوره ٣٧: الصّافّات

می‌شد.

و با وصف این حال، پیوسته دعوت آنان را اجابت میکرد و از رفتن مضایقه نمی‌نمود، و این بواسطه شدّت محبّتی بود که به سالکین راه خدا داشت. و افرادی که دعوی سلوک داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل می‌ورزیدند، مع‌ذلک با همه آنها به دیده احترام می‌نگریست و خود شخصاً برای رفع حوائجشان قیام میفرمود.

از کاظمین علیهما السّلام با ماشینهای سواری خود برای زیارت به کربلا می‌آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار میکردند و می‌بردند. درحالی‌که بعضی از عائله ایشان که در همان وقت نیاز حرکت به بغداد و رجوع به طبیب را داشت، باید به مینی‌بوسهای مسافربری کبریتی شکل آن زمان سوار شود؛ و با آنکه زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب

آنکه تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگری سکونت گزیند.

حضرت آقا در چنین مواقعی چه کنند؟ جز کرامت و بزرگواری و صبر و تحمّل مگر برای اولیاء خدا کار دیگری ساخته است؟ و شگفت آنکه این رفقا هم از همراهی آن زن با ایشان مطّلع بودند، ولی این طرز عمل را غیر مستحسن برای خود به شمار نمی‌آوردند.

این ببود تا موقعی که حقیر در کربلا مشرّف بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر میخواست حضرت آقا را با حقیر از کربلا به حَمزه و جاسم و سپس به کاظمین بیاورد، و اتّفاقاً در وقتی بود که زوجه ایشان امّ مهدی و زوجه آقا سید قاسم بنا بود برای مراجعه به طبیب به کاظمین و بغداد بروند. حقیر به آقای راننده که از رفقا و از رفقای صمیمی هم بود گفتم: این صحیح است که این مخدّرات و عائله محترم در چنین وضعی بدون آقا، خودشان بروند و ما در خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگری بیایم و اینها با حضرت آقا باشند.

قبول نکردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگری بروند، و آقا با آن دو مخدّره در صفّ عقب و حقیر هم تنها در صفّ جلو بنشینم. و بدین طور عمل شد، و بدین گونه به کاظمین علیهما السّلام مشرّف شدیم. مع‌ذلک برای آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد، زیرا که مایل بودند با آقا باشند.

شما این طرز عمل را باور می‌کنید که با اهل بیت رسول خدا و أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام انجام میداده‌اند؟ و آنها را بدون حرمت می‌پنداشتند، و آن صحابه برای خود ارزش و قیمتی قائل بودند که: باید همیشه با رسول خدا و در رکاب او و در معیت سائر امامان و در رکاب آنها باشند، و نور چشمان حقیقی و واقعی نبوّت و ولایت را از بدیهی‌ترین تمتّعِ از مواهب إلهیه و ضروریه و فطریه محروم می‌نموده‌اند!؟

از فتوّت حاج سید هاشم رحمة الله علیه قضایائی شنیدنی است

این صفات حمیده و ملکوتی را «فُتوّت» خوانند که از شَجاعت و کرامت برتر است. و مُلّا خطاب به أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده و میگوید:

در شجاعت شیر ربّانیستی *** در مروّت خود که داند کیستی؟![1]

ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده میگوئیم:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو *** مشگ سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود *** کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن *** یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز *** طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

---

[1] کتاب «مثنوی» دفتر اوّل، از طبع میرزا محمودی، ص ۹۷؛ و از طبع میرخانی، ص ۹۶

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای ***

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز درِ آشتی درآی *** ای نو

بهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه‌به‌گوشان ما شود *** کو

عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان *** کو مژده‌ای

ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مدارِ نور ❊❊❊ عکسی است

در حدیقه بینش ز خال تو

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم ❊❊❊ شرح

نیازمندی خود یا ملال تو؟!

حافظ در این کمند سرِ سرکشان بسی است ❊❊❊

سودای کج مپز که نباشد مجال تو[1]

❊❊❊❊

وَ اللهِ ما طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لا غَرُبَتْ ❊❊❊ إلّا وَ ذِکرُکَ

مَقْرونٌ بِأنْفاسی (۱)

وَ لا جَلَسْتُ إلَی قَوْمٍ احَدِّثُهُمْ ❊❊❊ إلّا وَ أنْتَ

حَدیثی بَینَ جُلّاسی (۲)

وَ لا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْماءِ مِنْ عَطَشٍ ❊❊❊ إلّا رَأیتُ

خَیالًا مِنْک فی کاسی (۳)[2]

۱ ـ سوگند به خدا که خورشید نه طلوع کرد و نه غروب، مگر آنکه یاد تو و ذکر تو با نفس زدنهای من قرین بود!

---

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲، غزل ٤٠٨؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ٤١٦

[2] در «ریحانة الادب» ص ٦٢ از ج ۲، این ابیات را از حسین بن منصور حلّاج نقل نموده است.

۲ ـ و من ننشستم هیچگاه با گروهی که با آنان سخن گویم، مگر آنکه در میان همنشینانم تو بودی گفتار من!

۳ ـ و من هیچوقت نشد که از شدّت عطش، اراده خوردن آب بنمایم، مگر آنکه خیال صورت تو را در کاسه‌ام میدیدم!

تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به منزل ایشان به جهت ترس از حکومت بعث، در سفر اخیر

بالجمله در این دو سفر در معیت خود حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از کربلا به کاظمین برای مراجعت مشرّف بودیم. و رفقای کاظمینی هم غیر از آنان که به شام و کویت معاودت نموده بودند، از ترس آنکه مبادا شناخته شوند و در اثر تردّد و رفت و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد تعقیب و اخراج از عراق از طرف حکومت بعث قرار گیرند، بسیار کمتر به منزل ایشان می‌آمدند. زیرا که چون وضع و شکل آقا بصورت عبا و قبا و عِمامه بود، زود مورد نظر قرار میگرفت. حتّی در سفر اخیر بنده یک نفر از آنها که به کربلا برای زیارت آمده بود، فقط یک ساعتی در غیر موقع عادی به منزل ایشان آمد و ملاقاتی صورت گرفت.

بدرقه حضرت حدّاد تا سامرّاء، و تا مَطار بغداد در سفر اخیر بنده

در موقع مراجعت حقیر هم او به کربلا نیامد،

و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر کردند تا روز آخر حرکت بنده که بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

بنابراین صبح آن روز با یکی از آقازادگانشان که ماشین داشت بنام سید برهان الدّین از کربلا در معیت ایشان به کاظمین علیهما السّلام مشرّف شدیم، و پس از زیارت مختصری با حضرت آقا و آن فرزند به سامرّاء تشرّف، و فقط توفیق یک بار زیارت در حرم إمامین عَسکریین (امام علیّ نقیّ و امام حسن عسکریّ) علیهما السّلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مکان مقدّس و زیارت حضرت صاحب‌الامر أرواحُنا فداه و أعمال مخصوصه سردابه مطهّره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه خانه‌های عمومی به کاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یک ساعت به غروب بود که رسیدیم و یک حجره کوچکی در فُندق الجواد علیه السّلام که نزدیک صحن مطهّر بود گرفتیم، و سپس برای زیارت امامین کاظمین علیهما السّلام و نماز مغرب و عشا و وَداع و خداحافظی، در معیت حضرت آقا و

آقازاده گرامی به حرم مطهّر رهسپار

شدیم. و پس از ادای این مناسک دو ساعت از شب گذشته بود که به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق، سه ساعت از شب میگذشت که عازم مَطار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مطار را تغییر داده و به مکان بسیار دورتری انتقال داده بودند که چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود. لهذا بیش از یک ساعت طول کشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم. و حضرت آقا هم با سنّ کهولت و پیری و ضعف و خستگی تشریف آوردند، و چنان شائق و مایل بودند که مجال آن نبود که حقیر از همان مسافرخانه خداحافظی کنم تا پس از مراجعتِ آقازاده از مَطار به کربلا مراجعت فرمایند.

روی این اساس ایشان هم به مطار تشریف آوردند، و پس از خداحافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوّطه وارد شدم. و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقازاده گرامیشان در آنجا توقّف فرموده بودند.

(شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی، و

برافروختگی چهره، و در آمدن چشمها از کاسه چشم، و اشکهای همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائی بنده از ایشان، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام أسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود، خواهد آمد.)

اشعار شبستری در طلوع نور توحید

شمّه‌ای از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب، مرحوم عارف ارزشمند ما: شیخ محمود شبستری أعلَی اللهُ درجتَه در پایان «گلشن راز» در تحت عنوان «اشاره به تَرسا بَچه» خوب توضیح میدهد:

اشاره به تَرسا بَچه

بت و تَرسا بچه نور است ظاهر *** که از روی بتان دارد مظاهر

کند او جمله دلها را وثاقی *** گهی گردد مُغَنّی گاه ساقی

زهی مطرب که از یک نغمه خوش ❊❊❊ زند در

خرمن صد زاهد آتش

زهی ساقی که او از یک پیاله ❊❊❊ کند بیخود دو

صد هفتاد ساله

رود در خانقه مستِ شبانه ❊❊❊ کند افسوسِ

صوفی را فسانه

و گر در مسجد آید در سحرگاه ❊❊❊ نبگذارد در او

یک مرد آگاه

رود در مدرسه چون مست مستور ❊❊❊ فقیه از وی

شود بیچاره مخمور

ز عشقش زاهدان بیچاره گشته ❊❊❊ ز خان و مان

خود آواره گشته

یکی مؤمن دگر را کافر او کرد ❊❊❊ همه عالم پر از

شور و شر او کرد

خرابات از لبش معمور گشته ❊❊❊ مساجد از

رخش پر نور گشته

همه کار من از وی شد میسَّر ❊❊❊ بدو دیدم

خلاص از نفس کافر

دلم از دانش خود صد حُجُب داشت ❊❊❊ ز عُجب

و نخوت و تلبیس و پنداشت

در آمد از درم آن بت سحرگاه *** مرا از خواب

غفلت کرد آگاه

ز رویش خلوت جان گشت روشن *** بدو دیدم

که تا خود کیستم من

چو کردم در رخ خوبش نگاهی *** بر آمد از

میان جانم آهی

مرا گفتا که ای شیاد سالوس *** به سر شد

عمرت اندر نام و ناموس

ببین تا عِلم و کبر و زهد و پنداشت *** ترا ای

نارسیده، از که واداشت

نظر کردن به رویم نیم ساعت *** همی ارزد

هزاران ساله طاعت

علی الجملة رخ آن عالم‌آرا *** مرا با من نمود آن

دم سراپا

سیه شد روی جانم از خجالت *** ز فوت عمر و

ایام بطالت

چو دید آن ماه کز روی چه خورشید *** که

ببریدم من از جان خود امّید

یکی پیمانه پر کرد و به من داد *** که از آب وی

آتش در من افتاد

کنون گفت: از مِی بی رنگ و بی بو *** نقوش

تخته هستی فرو شو

چه آشامیدم آن پیمانه را پاک *** در افتادم ز

مستی بر سر خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم *** نه هشیارم نه

مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خَوش ❊❊❊ گهی

چون زلف او باشم مشوَّش

گهی از خوی خود در گلخنم من ❊❊❊ گهی از

روی او در گلشنم من[1]

[1] «گلشن راز» خطّ مرحوم عماد اردبیلی، ص ۸۸ تا ص ۹۰

بخش دوازدهمین: سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلامُ الله علَیها و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلامُ اللَه علَیها و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشورای سنه ۱٤۰۰ هجریه قمریه

پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات، دولت عراق راه را بر روی واردین بست و بکلّی اجازه ورود برای ایرانیها حتّی برای مقیمین نداد؛ بنابراین، این حقیر تا امروز که از آن دفعه شانزده سال میگذرد، موفّق به زیارت قبور ائمّه علیهم السّلام نشده‌ام.

و طبعاً برای مسافرت أمثال حاج سید هاشم به ایران ممانعت بعمل می‌آمد، زیرا گرچه جنسیه ایشان ایرانی نبود و لیکن چون هندیُّ الاصل بوده‌اند، تحصیل روادید برای ایران ممکن نبود. امّا ایشان در معیت اهل بیتشان و یکی از فرزندان برای زیارت

حضرت زینب سلامُ الله علیها در شام عازم آن صوب گردیده بودند. و در بیست و دوّم شهر ذوالحجّة الحرام ۱۳۹۹ هجریه قمریه وارد دمشق می‌شوند و یکسره به زینبیه میروند، و بر صدیق ارجمند و شاگرد قدیمی و ارادتمندشان حاج أبو موسی جعفر مُحیی دامت توفیقُه نزول می‌نمایند

زیارت قبر حضرت زینب سلامُ الله علیها در معیت حضرت آقا

حاج أبو موسی از رفقای دیرین کاظمینی بود که بواسطه اخراج حکومت بعث به شام رفته و در صحن مطهّر از طرف تولیت انجا بعلت صداقت و امانت، سرپرست و مدیر و مدبّر حرم شریف گردیده، و اداره امور مالی و اخذ وجوهات و تبرّعات و مصارف آن بقعه شریفه به وی واگذار می‌شود. و پیوسته

از صبح تا شب در اوّلین حجره از در ورودی صحن از سمت راست که به عنوان «مکتبُ اسْتِلام النُّذوراتِ و التَّبرُّعاتِ السَّیدةِ زینبَ سلامُ اللَه علَیها» دارای تابلوی بزرگی است می‌نشیند، و به اخذ وجوهات و نذورات و غیرها می‌پردازد و به مصارف لازمه میرساند. و خودش هم در صحن مطهّر یك حجره جداگانه دارد، و برای عائله‌اش یك اطاق در قرب صحن اجاره کرده بود، و سالیان دراز است که به همین منوال در آنجا زیست میکند.

آقا که به زینبیه مشرّف می‌شوند، محلّ اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و گهگاهی به منزل او میرفته‌اند؛ و خلاصه در تمام مدّت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان جناب حاج أبو موسی می‌باشد.

لَدَی الوُرود به وی میفرمایند: سید محمّد حسین را مطّلع کن تا اگر میتواند در این ایام مشرّف شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنی مشکل بود لهذا ایشان برای حقیر نامه میفرستند و در روز دوّم محرّم الحرام ۱٤۰۰ به دست بنده میرسد. و چون

مرقوم داشته بودند: اگر می‌آئی یا نمی‌آئی خبر بده! و بنده دیدم نامه با پست حدّأقلّ ده روز طول می‌کشد و اینجانب که عازم بر حرکت می‌باشم به حول و قوّه خدا زودتر می‌رسم، لهذا جواب آن را رفتن خود قرار دادم. و فوراً برای صدور گذرنامه که سه روز بطول انجامید و سپس بلیط طیاره که آنهم سه روز طول کشید و مجموعاً شش روز طول کشید اقدام نمودم، و حقیر در صبح روز هشتم محرّم شب تاسوعا وارد زینبیه شدم و در همین حجره مکتب الاستلام آقا را زیارت نموده و با هم به زیارت بی بی سلامُ الله علَیها تشرّف حاصل نمودیم.

تشرّف بنده‌زادهٔ بزرگ به زیارت حضرت آقا در زینبیّه و استفاضه از فیوضات و برکات ایشان

وَ لا یخفَی آنکه چون احتمال میرفت تا وصول خبر ورود حقیر که تشرّف خود بنده بود، آقا از شام به سمت عراق مراجعت کنند، بنده، بنده زاده بزرگ حاج سید محمّد صادق را به شام فرستادم تا اوّلًا به زیارت بی بی مفتخر شود، و

ثانیاً به زیارت آقا که خود نیز از مخلِصین و شاگردان ایشان به شمار می‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر میرسد خبر حرکت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق می‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات میکند؛ و پیوسته از فیوضات و برکات ایشان در خدمت حضرت زینب سلامُ الله علَیها مستفیض میگردد تا روز آخری که از دمشق به طهران عودت می‌نماید.

در این دو سه روزی که ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هائی برده است، و چه مشکلاتی را حل نموده است، و چه مطالبی را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصّل دارد.

سؤالهای سلوکی رفقا و پاسخ‌های توحیدی حضرت آقا در زینبیه

باری، در همان اوائل ایام ورود بنده بود که جناب صدیق ارجمند آقای حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی از کویت، و حاج محسن شرکت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت

آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود که شب و روز، در حرکت و سکون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام برای زیارت قبر حضرت رقیه سلامُ الله علَیها و سائر اماکن متبرّکه مانند زیارت اهل قُبور در قبرستان بنی هاشم، با هم بودیم و انفکاکی نبود، و غالباً سوالات دوستان از مسائل سلوکی بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور می‌زد.

چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق می‌شوند، زیرا که بواسطه بی سرپرستی عائله باقیمانده در کربلا امکان توقّف بیشتر را نداشتند، و میخواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولی آقا به احتمال آنکه شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خودداری می‌کنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدی با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها می‌مانند تا روز ششم که بنده زاده

میرسد. آقا میفرمودند: اگر آقا حاج سید محمّد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرّم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نُه روز بلکه ده روز محضرشان را ادراک نمودم.

کلام حدّاد: معانی غامضه اسرار الهیه و ادعیه ائمّه بدون توحید قابل فهم نیست

ایشان در این سفر میفرمودند: غالب مسائل معارف الهی بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسأله جبر و تفویض و أمرٌ بَینَ الامرَین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قَدَر، مسأله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسأله أزل و أبد و سَرمَد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و أمثال ذلک از مسائل کثیره‌ای که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حقّ جلّ و علا حلّ شده است و بدون آن لا ینحلّ است.

کلام حدّاد: در حقیقت، مضمون بسیاری از

خواسته‌ها در دعاها، خواست توحید است

مثلًا در «صحیفه سجّادیه» حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام میفرماید:

وَ لَا تَرْفَعْنِی فِی النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِی عِنْدَ نَفْسِی مِثْلَهَا! وَ لَا تُحْدِثْ لِی عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحْدَثْتَ لِی ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِی بِقَدْرِهَا.[1]

«و مرا در میان مردم به مقام و درجه‌ای بالا مبر، مگر آنکه به همان مقدار از مقام و درجه، مرا در نفْسم سقوط دهی و پائین آوری! و به من عزّت ظاهری را در میان مردم نده مگر آنکه به همان اندازه به من ذلّت باطنی و پستی و خواری پنهانی در نفْسم عنایت کنی!»

این تقاضا عین تمنّای توحید است. یعنی خداوندا چشم مرا به لقایت بگشا تا من ترا بنگرم و خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراک کنم

[1] فقره چهارم از دعای بیستم: دعای مکارم الاخلاق

که: عزّت انحصار به تو دارد، و عزّت و ذلّت من از ناحیه تست نه از ناحیه من.

و أیضاً در «صحیفه» میفرماید:

وَ أَلْهِمْنَا الانْقِيادَ لِمَا أَوْرَدْتَ عَلَينَا مِنْ مَشِيتِك؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ، وَ لَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ؛ وَ لَا نَكرَهَ مَا أَحْبَبْتَ، وَ لَا نَتَخَيرَ مَا كرِهْتَ ـ الدُّعاءَ.[1]

«و بما الهام بخش که مطیع و منقاد تو گردیم در آنچه را که از اراده و مشیتت بر ما وارد می‌سازی؛ بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که زودتر به ما رسانیده‌ای، و نه تعجیل آنچه را که دیرتر به ما رسانیده‌ای، و ناپسند نداشته باشیم آنچه را که مورد محبّت تست، و نگزینیم آنچه را که تو ناپسند داری!»

واضح است تا وقتی‌که شهود عینی توحید برای انسان حاصل نشود این درخواستها از لقلقه لسان تجاوز نمی‌کند، و این حالات حقیقةً در انسان متمکّن نمی‌گردد؛ امّا بواسطه انکشاف توحید أفعالی

[1] فقره پنجم از دعای سی و سوّم که دعای استخاره می‌باشد

و اسمائی این معانی پدیدار می‌آید. بنابراین درخواست و طلب این معانی، درخواست و طلب توحید است.

و همچنین در «صحیفه» عرضه میدارد:

وَ لَا تَشْغَلْنِی بِمَا لَا أُدْرِكهُ إِلَّا بِك، عَمَّا لَا يرْضِيك عَنِّی غَيرُهُ.[1]

«و مرا مشغول مدار به انجام کاری که نمی‌توانم آن را بجای بیاورم مگر بواسطه کمک و معونت تو، از انجام کاری که غیر از آن کار، ترا از من خشنود نمی‌سازد!»

یعنی به من خودت را بشناسان تا بتوانم به کاری اشتغال ورزم که ترا از من

[1] فقره ۱۰۸ از دعای ٤٧ از «صحیفه کامله سجّادیّة»

خشنود گرداند، و در غفلت و نسیان از تو با کمک و معونت تو به کارهای دیگر مشغول نشوم. و این بدست نمی‌آید مگر زمانی که برای آدمی توحید انکشاف پذیرد!

و أیضاً در «صحیفه» به ساحت عزّ ربوبیّ عرضه میدارد:

لَك یا إلَهِی وَحْدَانِیةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَکةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ.[1]

«اختصاص به تو دارد ای خدای من، وحدانیت در ذات و اسم قادر صمد که به نحو ثبوت و لا ینفکّ از تو قابل جدائی نیست.»[2]

---

[1] صدر فقره ۱۰ از دعای ۲۸ از «صحیفه کامله سجّادیّة»

[2] سیّد عبد الله شبّر در کتاب «مصابیحُ الانوارِ فی حلِّ مُشکلاتِ الاخبار» ج ۱، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹٤ از طبع مطبعة الزّهراء- بغداد، به شماره حدیث ۲۷ این فقره از دعا را از احادیث مشکله شمرده است و فرموده است:
ظاهر این دعا منافات دارد با اتّفاقی که اهل توحید، نفی وحدت عددیّه را از خداوند تعالی نموده‌اند، و عقل و نقل هم دلالت بر نفی دارند؛ به علّت آنکه حقیقت وحدت عددیّه و معروض آن، هویّات عالم امکان است فَهی قُصارَی الممکنِ بالذّات، و امّا آنچه بر حقّ تعالی اطلاق می‌شود وحدت حقیقیّه است.
و امّا نقل، پس کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام است در برخی از خطبه‌های خود: ﴿الْواحِدُ بِلا تَأْویلِ عَدَدٍ﴾، و در برخی از آنها: ﴿واحِدٌ لا بِعَدَدٍ، قائِمٌ لا بِعَمَدٍ؛﴾ و آنچه را که صدوق در «توحید» و «خصال» و «معانی الاخبار» با إسناد خود از شُرَیح بن هانی روایت کرده است که او گفت:
در روز جنگ جمل یک مرد أعرابی بسوی أمیر المؤمنین علیه السّلام

وحدت حقیقیّهٔ حقّ تعالی، و توجیه ظهور

برخاست و گفت: یا أمیر المؤمنین! آیا تو میگوئی خدا واحد است؟! مردم بر وی حمله ور شدند و گفتند: ای أعرابی! آیا نمی‌بینی گرفتاریهای فکری را که امروز أمیر المؤمنین را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود: او را واگذارید به حال خود؛ چرا که آنچه را که أعرابی میخواهد همان چیزی است که ما از این قوم میخواهیم. سپس فرمود: ای أعرابی! کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نیست، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است.

امّا آن دو گونه‌ای که جائز نیست یکی کلام گوینده‌ای که میگوید: واحد است، و از این وحدت، وحدت باب أعداد را اراده کرده است. این جائز نیست. زیرا که آنچه ثانی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌بینی آنکه را که می‌گوید: إنَّه﴿ ثالِثُ ثَلاثَةٍ﴾ کافر است. و دیگر آنکه کلام گوینده‌ای که میگوید: او یکی است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و این جائز نیست. به علّت آنکه تشبیه است و پروردگار ما أجلّ از تشبیه است.

و امّا آن دو گونه‌ای که وحدت در خدا ثابت است یکی کلام گوینده‌ای که میگوید: خدا یکی است که در میان اشیاء شبیهی ندارد؛ چنین است پروردگار ما عزّ و جلّ. و دیگری کلام گوینده‌ای که میگوید: خدا أحَدیّ المعنی است یعنی نه در وجود و نه در عقل و نه در وَهْم قسمت نمی‌پذیرد؛ خدای ما عزّ و جلّ این‌طور است.

و آن معنی اوّلی را که حضرت نفی نموده است همان وحدت عددیّه است به معنی آنکه از برای او در نوع خود، ثانی دارد. و آن معنی دوّمی را که حضرت نفی کرده است، مراد آنست که او صنفی در نوع خود نیست. چون در لغت، صنف به معنی نوع اطلاق میشود، و همچنین جنس بر نوع اطلاق می‌شود همان طور که به مرد رومی گفته میشود این یکی از مردم است یعنی صنفی از اصناف مردم است. و آن دو معنی از وحدت که در خدا ثابت است، اوّل از آنها اشاره به نفی شریک است و دوّم از آنها اشاره به نفی ترکیب است. و به هر حال علماء ما برای توجیه مُفاد این فقره شریفه وجوهی را ذکر نموده‌اند.- انتهی.»

در اینجا مرحوم شُبَّر هشت وجه ذکر میکند که بنابر هر یک از آن وجوه، معنی وَحْدانیّهٔ العدد استوار میشود. و به نظر حقیر أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شریف سیّد علیخان مدنی نقل کرده است با توضیح مفصّلی که مراد اینست که: «إنَّه لا کثرةَ فیک، أی لا جُزءَ لک و لا صفةَ لک تَزیدان علَی ذلِک».

هم وحدانیت خدا، و هم اسم قادر و صَمَد و صفت قدرت و صمدانیت، برای انسان معلوم نمی‌شود مگر به طلوع نور توحید.

و أیضاً به پیشگاه قدس رُبوبیّ معروض میدارد:

اللَهُمَّ یا ذَا الْمُلْك الْمُتَأَبِّدِ بِالْخُلُودِ ـ تا میرسد به اینجا که عرضه میکند: ضَلَّتْ فِیك الصِّفَاتُ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَك النُّعُوتُ، وَ حَارَتْ فِی كبْرِیائِك لَطَائِفُ الاوْهَامِ.[1]

«بار خدای من! ای آنکه در مُلک و پادشاهی تا ابد جاودان و مخلّد

[1] فقره ۱ و ۷ از دعای ۳۲ از «صحیفه کامله سجّادیّة»

می‌باشی! ـ صفات در تو گم و ناپدید شد، و نعت و اوصاف قبل از آنکه به ذات أقدست برسد مضمحلّ و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه‌های دقیق و افکار لطیف جستجوگر، در عظمت و کبریائیتت سر به گریبان تحیر و سرگردانی نهاد.»

در اینجا معلوم است که این‌گونه توصیف خدا بدون مشاهده عینیه و رویت قلبیه، غیر ممکن است.

و نیز عرضه میدارد:

أَنْتَ الَّذِی لَا تُحَدُّ فَتَکونَ مَحْدُودًا، وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجُوداً.[1]

«تو آن موجودی نیستی که اندازه و مقدار ترا فرا گیرد تا محدود شوی، و مجسَّم نمی‌باشی تا محسوس گردی!»[2]

---

[1] صدر فقره ۱۹، از دعای ٤٧ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّة»

[2] مرحوم آیة الله حاج میرزا أبو الحسن شعرانی در تعلیقه خود ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۳ در شرح فقره ۱۹ از دعای چهل و هفتم از «صحیفه سجّادیّه:» وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً گوید:
لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً، موجود اسم مفعول از وَجَدَ یَجِدُ به معنی یافتن و حسّ کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالی به این معنی جائز نیست. امّا در اصطلاح به معنی بود و هست باشد، و بدین معنی خداوند موجود است و مقابل آن معدوم باشد.

کلام مرحوم آیة الله شعرانی در «و لم تمثّل فتکون موجودا» (ت)

و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقیفی دانند. یعنی هر نام را بی رخصت بر خداوند تعالی اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند﴿ إِنَّ اللهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ﴾، با این حال او را مشتری نتوان گفت مگر برای بیان فعل، نه تسمیه: یعنی آنکه مشتری از نام‌های خدا باشد. و﴿ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾، خداوند خود را در مقام بیان فعل، زارع خواند امّا در تسمیه نمی‌توان او را زارع نامید. و در همین دعای مبارک پس از چند سطر خدا را به﴿ حَکیمٌ ما أعْرَفَک﴾ وصف کرد، امّا او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسمیه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعیین آن میکند مستقلّا با نظر غیر مستقلّ به صفت. امّا در مقام توصیف و بیان أفعال، دلالت بر فعل و صفت میکند به نظر مستقلّ و دلالت بر ذات میکند به نظر غیر مستقلّ. از این جهت بین تسمیه و توصیف فرق بسیار است. چنانکه اگر وزیر یا تاجری دست خود را بسیار می‌شوید میتوان گفت: هو یَغسِلَ یَدَه کثیرًا امّا نمی‌توان گفت: او غَسّال است- و مرحوم فیض علَیه الرّحمة پس از﴿ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً گفت: لانَّ ما یَقبَلُ التَّمَثُّلَ یَقبَلُ الإیجادَ﴾؛ گویا تمثّل را به معنی مانند داشتن و موجود را به معنی «موجَد» اسم مفعول از باب إفعال به معنی هستی یافته و موجود شده گرفته است. و حاصل معنی این میشود که: تو مانند نداری تا آنکه مخلوق باشی. و سیّد شارح علَیه‌الرّحمه وجود را چنانکه ما گفتیم به معنی ادراک کردن آورده، امّا تمثّل را مانند فیض رحمَه اللهُ به معنی مانند داشتن دانسته است و از او عجیب است؛ و﴿ الجوادُ قد﴾ یَکبو.

و مُمَثَّل به معنی بر پا ایستاده و تمثال از همان مادّه است. در «نهایة» ابن أثیر گوید: فی الحدیث:﴿ فَقامَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ مُمَثَّلًا یُروَی بکسر الثّاء و فَتحها أی مُنْتصِبًا قائِماً. و فیه: أشدُّ النّاسِ عذاباً مُمَثِّلٌ أی مُصَوِّرٌ. و یُقال: مَثَّلْتُ بِالتَّثْقیلِ و التَّخفیفِ، إذا صَوَّرْتَ مِثالًا. و التِّمْثالُ الاسم مِنه﴾. و در حواشی داماد علیه الرّحمة در تفسیر این کلمه چیزی نیافتم.»

تا میرسد به اینجا که عرضه میدارد:

سُبْحَانَك لَا تُحَسُّ وَ لَا تُجَسُّ وَ لَا تُمَسُّ، وَ لَا تُكَادُ وَ لَا تُمَاطُ وَ لَا تُنَازَعُ وَ لَا تُجَارَى وَ لَا تُمَارَى وَ لَا تُخَادَعُ وَ لَا تُمَاكَرُ.[1]

«منزّهی تو ای خداوند! به حسّ در نمی‌آئی، و لمس نمی‌شوی، و دستی به تو نمیرسد، و نیرنگ و حیله کسی در تو اثر ندارد، و چیزی ترا دور نمی‌سازد و منازعه و مقابله و برابری با تو نمی‌کند و به جدال و دعوا با تو بر نمی‌خیزد و تو را گول نمیزند و فریب نمیدهد و با تو مکر و تزویر و نیرنگ نمی‌بازد.»

این‌گونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین هنگامی دست میدهد که توحید برای گوینده منکشف شده باشد.

دعاء «یا من لیس مه ربٌّ یدعی ...»

و مثلًا در «صحیفه ثانیه علویة» از أمیر المؤمنین علیه السّلام این دعا وارد است که:

---

[1] فقره ۲۷ از دعای ٤٧ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّة»

يا مَنْ لَيسَ مَعَهُ رَبٌّ يدْعَى، يا مَنْ لَيسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يخْشَىَ، يا مَنْ لَيسَ دُونَهُ إِلَهٌ يتَّقَى، يا مَنْ لَيسَ لَهُ وَزِيرٌ يرْشَى، يا مَنْ لَيسَ لَهُ نَدِيمٌ يغْشَىَ،

يا مَنْ لَيسَ لَهُ حَاجِبٌ ينَادَى؛ يا مَنْ لَا يزْدَادُ عَلَى كثْرَةِ السُّؤالِ إلَّا كرَماً وَ جُودًا، يا مَنْ لَا يزْدَادُ عَلَى عَظِيمِ الذَّنْبِ إلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا! وَ أَسْأَلُهُ مَا أَحْبَبْتُ، فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ![1]

---

[1] «صحیفه ثانیه علویّة» محدّث نوری از ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ میگوید:
این دعا دعائی است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در لیلةُ المبیت که در رختخواب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خوابیدند، خواندند. بنابر آنچه را که من دیدم در مجموعه‌ای که همه آن منقول است از خطّ شمس الفقهاء شیخنا شهید اوّل نقلًا از کتاب «استدراک» که از بعض قدماء اصحاب ماست از آنان که از جعفر بن قولوَیه روایت می‌کنند.
شهید رحمَهُ الله میگوید: من با اسناد مؤلّف کتاب «استدراک» تا أعمَش روایت میکنم از او که چون منصور دوانیقی او را به نزد خود طلبید، وی تحصیل طهارت کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به نزد او رفت. منصور به او گفت: در وقتی‌که ما در بنی حمان بودیم، آن حدیثی را که جعفر بن محمّد علیهم السّلام بیان کرد برای من بیان کن. أعمش گفت: به منصور گفتم کدام احادیث را می‌گوئی؟ منصور گفت: حدیث ارکان جهنّم را. أعمش گفت: آیا مرا از گفتن آن معفوّ نمیداری؟! منصور گفت: ابداً چاره‌ای از گفتن آن نداری! أعمش گفت: جعفر بن محمّد از پدرانش علیهم السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای ما روایت کرد که: آن حضرت فرمود: جهنّم هفت در دارد؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون. در این حال أعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان: فرعون خلیل الرّحمن، و مصعب ابن ولید: فرعون موسی، و أبو جهل بن هِشام، و «أ»، «ب»*، و ششمین آنها یزید کشنده پسرم؛ و أعمش میگوید: در اینجا سکوت کردم. منصور به من گفت: فرعون هفتم؟! گفتم: مردی از اولاد عبّاس که خلافت را عهده دار می‌شود و ملقّب است به دوانیقی، و نامش در خلافت منصور است. منصور گفت: راست گفتی؛ این‌طور جعفر بن محمّد برای ما حدیث نمود.
أعمش میگوید: در این حال منصور سرش را بلند کرد و دیدیم که یک جوان نو رسیده که هنوز در صورتش مو نروئیده بود و من از او زیباتر ندیده بودم در برابر اوست. منصور گفت: بنابراین اگر من یکی از درهای جهنّم می‌باشم این جوان را باقی نمی‌گذارم و این جوان علوی حسینیّ بود. جوان گفت:

ای أمیر المؤمنین! من به حقّ پدرانم از تو میخواهم تا از من درگذری! منصور از پذیرش إبا کرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد. چون مرزبان دستش را به سوی او دراز کرد جوان دو لبش را به کلامی به حرکت آورد که من نفهمیدم چه بود، و ناگهان مانند پرنده‌ای که به پرواز آید از دست مرزبان پرید و ناپدید شد.

أعمش میگوید: من آن جوان را پس از چند روز دیدم و به او گفتم: ترا سوگند میدهم به حقّ أمیر المؤمنین علیه السّلام که آن کلامی را که گفتی به من تعلیم کنی. جوان به أعمش گفت: آن دعای محنت است که اختصاص به ما اهل بیت دارد؛ و آن دعائی است که أمیر المؤمنین علیه السّلام در هنگامی که در بستر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خوابید قرائت نمود، و آن دعا اینست: ﴿یا مَنْ لَیْسَ مَعَهُ رَبٌّ یُدْعَی﴾- تا آخر دعاء.»

شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» ص ٤١٥ تا ص ٤١٧ دعائی را برای سحرهای ماه مبارک نقل کرده است به نام دعای إدریس علیه السّلام و در پایان آن فقرات ذیل می‌باشد: ﴿یا مَنْ لَیْسَ مَعَهُ رَبٌّ یُدْعَی، وَ یا مَنْ لَیْسَ فَوْقَهُ خالِقٌ یُخْشَی، وَ یا مَنْ لَیْسَ دونَهُ إلَهٌ یُتَّقَی، وَ یا مَنْ لَیْسَ لَهُ وَزیرٌ یُؤْتَی، وَ یا مَنْ لَیْسَ لَهُ حاجِبٌ یُرْشَی، وَ یا مَنْ لَیْسَ لَهُ بَوّابٌ یُنادَی، وَ یا مَنْ لا یَزْدادُ عَلی کَثْرَةِ الْعَطاءِ إلّا کرَماً وَ جودا، وَ لا عَلَی تَتابُعِ الذُّنوبِ إلّا مَغْفِرَةً وَ عَفْوًا؛ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ وَ افْعَلْ بی ما أنْتَ أهْلُهُ، إنَّک أهْلُ التَّقْوَی وَ أهْلُ الْمَغْفِرَةِ.﴾

.....

*ـ علّامه مجلسی رحمهُ الله علَیه این روایت را در «بحار الانوار» (ج ٤٧، ص ٣٠٩، حدیث ٢٩) بلاواسطه از «استدراک» نقل کرده و در آنجا عبارت:

«ای کسی که با او پروردگار دگری نیست که خلائق او را بخوانند، ای کسی که بالای او خالقی نیست که از وی بترسند، ای کسی که پائین او معبودی نیست تا از او بپرهیزند، ای کسی که از برای او وزیری نیست که رشوه دهندش، ای کسی که از برای او ندیمی نیست تا عرض حاجات به نزدش برند، ای کسی که از برای او حاجبی نیست که او را صدا زنند، ای کسی که در اثر کثرت سوالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمی‌شود مگر زیادی جود و کرم، ای کسی که در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمی‌شود مگر زیادی عفو و رحمت! و من از او تقاضا دارم و تمنّا میکنم که آنچه را که دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید، چرا که او خدائی است نزدیک و جواب دهنده!»

این‌گونه توصیف ابداً امکان ندارد مگر برای کسی که بالوجدان خدا را در

«أ»، «ب» را به لفظ: «الاوّل» و «الثّانی» آورده است.

تمام عوالم، واحد أحد فَرد صَمَد لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مشاهده كند كه در دست هيچ موجودى به قدر ذرّه خردلى قدرت نيست و علم و اختيار نيست، و اوست الْمَلِكُ الحَيُّ الْقَيومُ.

كلام حدّاد: «إيمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبى» معنى‌اى غير از توحيد ميتواند داشته باشد؟

در خاتمه دعاى ابو حمزه ثمالى مروىّ از حضرت امام علىّ بن الحسين سيد السّاجدين عليهما السّلام كه از جمله ادعيه سحرهاى ماه مبارک رمضان است از خدا ميخواهيم:

اللَهُمَّ إنِّي أَسْأَلُك إيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِى، وَ يقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يصِيبَنِى إلَّا مَا كتَبْتَ لِى، وَ رَضِّنِى مِنَ الْعَيشِ بِمَا قَسَمْتَ لِى؛ يا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.[1]

«بار خدايا! من از تو مسألت دارم ايمانى را به من بدهى كه خودت بواسطه آن ايمان در دل من بيائى و بالمباشره قلب مرا تصرّف نمائى، و يقينى را

---

[1] «مصباح المتهجّد» شيخ طوسى، ص ٤٠١ تا ص ٤١٣، و اين فقره در پايان دعاست؛ و «زاد المعاد» مجلسى، خطّ أحمد تبريزى ص ٤٧ تا ص ٥٣، و فرموده است: اين دعا را شيخ طوسى و ديگران روايت كرده‌اند؛ و أيضاً در «مفاتيح الجنان» محدّث قمّى از ص ١٨٦ تا ص ١٩٨ از «مصباح» شيخ روايت نموده است.

که با آن بدانم که هیچ گزندی و وارده‌ای به من نمی‌رسد مگر آنچه را که تو برای من مقدّر نموده‌ای، و مرا از زندگانی به مقداری که برای من معین نموده‌ای و بهره داده‌ای راضی و خشنود گردانی؛ ای خداوند أرحم الرّاحمین!»

باشَرَ یباشِرُ مُباشَرَةً یعنی پوست بدن و بشره را به جائی رساندن؛ مثل بَاشِرُوهُنَ[1] «با زنان مباشرت کنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید، که کنایه از جماع و آمیزش است. وَ لا تُبَاشِرُوهُنَ[2] همین معنی را دارد.

در اینجا حضرت سجّاد علیه السّلام عرضه میدارد: خداوندا! به من

---

[1] قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره: ۲ البقرة: فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما کَتَبَ اللهُ لَکمْ

[2] قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة: وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاکفُونَ فِی الْمَساجِدِ.

ایمانی عطا کن که این‌طور باشد که خودت در دل من داخل شوی، و مباشرت در دل من کنی؛ و تمام افکار و آراءِ من، آراء و افکار تو باشد!

آیا تصرّف خدا دل مؤمن را بطور مباشرت، معنی‌ای غیر از انکشاف حقیقت توحید در تمام مراحل آن از توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و أفعالی میتواند داشته باشد؟![1]

و عجیب اینجاست که در تمام دعاهای شبهای دهه آخر شهر مبارک رمضان از شب بیست و یکم تا سی‌ام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین همین عبارت تکرار شده است. بدین معنی که چون دهه سوّم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن صائم بواسطه تقرّب به خدا و دعا و مناجات و قرائت قرآن و غیرها روحش صفا پیدا کرده است، اینک قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت این‌گونه دعا را پیدا کرده است که از خدایش بخواهد

---

[1] در کتاب «أحادیث مثنوی» ص ٢٦ گفته است:
حدیث ﴿ لا یَسَعُنی أرْضی وَ لا سَمائِی؛ وَ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ﴾ را سهروردی در «عَوارفُ المعارف» که در حاشیه «إحیاء العلوم» ج ٢، ص ٢٥٠ طبع شده است، آورده است.

که رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید کامل برساند، و ذات أقدسش در قلب وی متجلّی گردد. و حقّاً این فوز عظیمی است.

ملاحظه کنید عین این عبارت مکرّره را در تمام دعاهای این دهه مبارکه که برکتش از دو دهه پیشین افزون است:

أَسْأَلُك أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَجْعَلَ اسْمِى فِى هَذِهِ اللَيلَةِ فِى السُّعَدَاءِ، وَ رُوحِى مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَ إحْسَانِي فِى عِلِّيينَ، وَ إسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَ أَنْ تَهَبَ لِى يقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِى، وَ إيمَانًا يذْهِبُ الشَّك عَنِّى، وَ تُرْضِينِى بِمَا قَسَمْتَ لِى![1]

«من از تو تقاضامندم اینکه درودت را بر محمّد و آل محمّد بفرستی، و نام مرا در این شب در زمره سُعَداء، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهی،

---

[1] این ده دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» ص ٤٣٥ تا ص ٤٣٩ در تحت- عنوان الدّعاءُ المُختصُّ بالعَشرِ الاواخِرِ ذکر کرده است. و مجلسی در «زاد المعاد» ورق ٧٢ تا ورق ٧٤ نقل کرده و فرموده است: به سندهای معتبر در هر شب از دهه آخر دعای مخصوصی از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است و بر مطالب دنیا و آخرت مشتمل است. و محدّث قمّی در «مفاتیح الجنان» ص ٢٢٨ تا ص ٢٣٣ آورده و فرموده است: و از جمله این دعاهاست که در «کافی» مسنداً و در «مُقنعه» و «مصباح» مرسلًا نقل شده که میگوئی ...

و نیکوئی و احسان مرا در مکانی رفیع بپذیری، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذاری، و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشی، و به من ایمانی را مرحمت فرمائی که با آن شکّ و ریب از من زدوده گردد، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزی و مقدّرات معین نموده‌ای راضی و خرسند کنی»!

کلام حدّاد در مفاد عبارت «أنا واثِقٌ مِنْ دَلیلی بِدَلالَتِك، وَ ساكنٌ مِنْ شَفیعی إلی شَفاعَتِك»

آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعای أبو حمزه ثمالی فکر کرده‌ایم که چه میخواهد عرض کند؟:

مَعْرِفَتِی یا مَوْلَایَ دَلِیلِی عَلَیك، وَ حُبِّی لَك شَفِیعِی إلَیك؛ وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِیلِی بِدَلَالَتِك، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِیعِی إلَی شَفَاعَتِك!

«ای مولای من و سید و سالار من! راهنمای من بر ذات أقدست شناخت من بوده است، و معین و مددکار من در وصول به تو محبّت من بوده است؛ امّا پشتیبان من در شناختم شناختی است که تو به من

دادی، و آرام بخش من در معاونت و مددکاریم معاونت و مددکاری‌ای است که از ناحیه تو به من رسیده است!»

در اینجا حضرت عرضه میدارد: من برای وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم، و آنچه مرا به تو دلالت نموده است شناسائی خودم بوده است، و

آنچه مرا در این وصول یاری کرد محبّت خودم بوده است. امّا این شناسائی و این محبّت چون از ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودی هستم محدود و متعین و ضعیف و جاهل که نه آن شناخت به کارم می‌آید، و نه آن محبّت توانِ آن را دارد که مرا به منزل برساند!

و لیکن چون میدانم و وثوق دارم که تو اوّل خود را به من نمایاندی تا من سپس ترا بشناسم، و تو اوّل به من محبّت فرمودی تا من مُحِبّ تو شوم؛ لهذا این شناخت و محبّت ذی ارزش است و مرا به مقصود واصل میکند، زیرا که از ناحیه تست نه از ناحیه من!

و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره صدر دعاست که عرض میکند:

بِك عَرَفْتُك، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیك وَ دَعَوْتَنِی إلَیك؛ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

«من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر ذات أقدست رهنمائی کردی و مرا به سوی خودت خواندی؛ و اگر تو نبودی من نمیدانستم تو چه می‌باشی!»

استجابت و تحقّق مضامین ادعیه بدون لقاء الله و شهود باطنی مستحیل است

این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلّی ذاتی دارد برای رفع حجب امکانیه نورانیه و ظلمانیه. و بدون تجلّی ذات حقّ متعال که بدان لقاء الله و شهود باطنی گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فناءِ فی الله و پس از آن بقاءِ بالله، تحقّق ایمان کامل و شناخت واقعی باری تعالی مستحیل است. اینست معنی توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و کشف وحدت وجود حقّ، و أمثال ذلک من العبائر که در السنه متداول و در کتب مسطور و در دلها ممهور است.

پاسخ حدّاد در ربط إخبار مرتاضان گاو پرست بر بعضی از امور با حرکت دم گاو

یکی از همراهان روزی از حضرت آقا حاج سید هاشم سوال کرد: به تحقّق پیوسته است که بعضی از مرتاضان گاو پرست هندی در برابر گاو مودّب

می‌ایستند و بدان گاو توجّه می‌کنند و از حرکات و سکنات آن گاو خبر از غیب میدهند. مثلًا یکبار که گاو دمش را به سمت راست حرکت داد، إخبار میدهند از انقلاب و خونریزی در آن طرف کره زمین و یا در أقصی نقطه مغرب، و سپس معلوم می‌شود این اخبار کاملًا صحیح و محقّق بوده است. چه ربط و ارتباطی میان حرکت دم گاو و آن حادثه وجود دارد؟!

آیا حرکت دم گاو سبب آن حادثه است؟! و یا هر دو مسبَّب از سبب ثالثی می‌باشند؟! و یا این حرکت، حاکی از آن واقعه است؟!

ایشان فرمودند: هیچیک از اینها نمی‌باشد، بلکه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یکدگر است؛ و چون آن مرتاض خود را به درجه کشفِ وحدت نظامِ رابطی عالم رسانیده است، از هر حرکت و سکونی گرچه بسیار بی اهمّیت باشد میتواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حرکتها و سکونهای عالم بدهد. و این اختصاص به دُم هم ندارد؛ از حرکات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم میتواند عین این خبر را

بدهد.

و اختصاص به گاو پرست و گاو هم ندارد. با هر حرکت بلبلی، و تکان خوردن گلی، و سرازیر شدن آبی، و باد و بارانی، و طلوع و غروبی، میتوان از این خبرها را داد. زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان، یکی بیش نیست؛ و در هر لحظه آن نظام و امر وُحْدانیّ موجب تغییر و تبدیل تمام ذرّات عالم میگردد. و در این صورت با مشاهده و کشف آن نظام، تمام وقایع و حوادث مشهود می‌باشد؛ و با مشاهده هر تغییری، بواسطه ارتباط مستقیم و غیر قابل تبدّلش با آن نظام میتوان به هر یک از تغییرات دیگر در این نظام پی برد.

غایة الامر چون مرتاض گاو پرست بواسطه ریاضات نفسانیه خود، با روح کلّی گاو ربط پیدا کرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است و از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفیه و أسرار غیبیه

پی می‌برد. فی المثل اگر کسی بلبل بپرستد، کبوتر بپرستد، و یا گربه و کلاغ را بپرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را بپرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس کلّیه آنها و بالاخره به آن نظام وُحدانیّ پی می‌برد و مطّلع میگردد و خبر میدهد.

در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ متعال ممنوع است

امّا چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانی در نفوس پائین‌تر از خود و یا مثل خود بنماید. چرا که این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیت او میگردد. لهذا گاو پرستی و ستاره‌پرستی و سنگ‌پرستی و امثالها، در این شریعت کامله ممنوع است. انسان نمی‌تواند ملائکه را بپرستد، چون وجود آنها از انسان ضعیف‌تر است.[1]

---

[1] در «صحیفه کامله سجّادیّة» در فقره ۱۱ از دعای چهل و چهارم گفتاری است که دلالت بر أفضلیّت انسان از ملائکه دارد:
وَ أنْ نَتَقَرَّبَ إلَیْک فیهِ مِنَ الاعْمال الزّاکیَةِ بما تُطَهِّرُنا بهِ مِنَ الذُّنوب، وَ تَعْصِمُنا فیهِ مِمّا نَسْتَأْنفُ مِنَ الْعُیوب؛ حَتَّی لا یوردَ عَلَیْک أحَدٌ مِنْ مَلائِکتِک إلّا دونَ ما نوردُ مِنْ أبْوابِ الطّاعَةِ لَک وَ أنْواعِ الْقُرْبَةِ إلَیْک!
«و ما در ماه رمضان با أعمال رشد و نموّ دهنده خود به سوی تو تقرّب جوئیم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عیوبی که از این به بعد به آن آلوده شویم محفوظ دارد؛ تا به حدّی که هیچیک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چیزی را

و نمی‌تواند جنّیان را بپرستد به همین دلیل.

انسان نمی‌تواند انسان دیگری را بپرستد و در وی فانی شود؛ زیرا این موجب کمال او نمی‌گردد. کمال وقتی است که معلول در علّت، و موجود ضعیف در موجود قویّ فانی شود. و انسان هر چه هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هر چه هم شریف باشد مثل انبیا و ائمّه و اولیاءِ خدا باز هم انسان است. و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانی انسان دگر را، حرام شمرده شده است.

مگر آنکه نفوس مطهّره آدمی آیه و آئینه و شبکه برای ذات اقدس حقّ قرار گیرد؛ در این

بفرستند مگر آنکه پایین‌تر باشد از آنچه ما در محضر تو میفرستیم.»
و آیة الله حاج شیخ أبو الحسن شعرانی رضوانُ الله علیه در شرح خود بر «صحیفه» در شرح فقره ٥٦ از دعای ٤٥ در تعلیقه شماره ١، ص ١٥٩ و ١٦٠ این‌طور مرقوم داشته‌اند:
از این سخن توان دانست که: پیغمبر صلّی الله علیه و آله افضل از ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین است. زیرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بیش از ملائکه برای کسی که در مقام پست‌تر است جائز نباشد و خلاف حکمت بود. و در نظر اهل معرفت نیز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه اهل اسلام این است. و بر بعضی معتزله چون زمخشری که فرشتگان را افضل دانند طعن‌ها زدند. و اللهُ العالِم-.» انتهی.
و حقیر در ج ١ از «معادشناسی» مجلس اوّل، ص ٨ تا ص ١٠، از دوره علوم و معارف اسلام، درباره افضلیّت انسان از ملائکه مطالبی را ذکر نموده‌ام.

صورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست) انسان چون خلیفة الله است و هیچ حدّی نمی‌تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدّس او محرّم و ممنوع گردیده است، امّا فنای در ذات خدا نهایت مطلوب است.

به همین دلیل افراد متعبّد و متهجّد و صائم و مؤمن حقیقی و شیعه واقعی که از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده‌اند و به فنای فی الله رسیده‌اند، همه شکل و شمایل ظاهری انها هم زیبا و جمیل میگردد. همه انسانهای نورانی و حَسن و نیکو صورت میگردند. چون به مقام و درجه انسان واقعی خود رسیده‌اند و آن را حائز گشته‌اند، و سیمای حقیقی خود را بازیافته‌اند.

امّا مردمی که گاو پرست و یا خورشید پرست و ستاره‌پرست می‌باشند، و همچنین بقیه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره شان زشت و کریه المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته می‌شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و

بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علّت آنکه آن

تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانی در آوردن است. بنابراین سیماها و چهره‌ها از سیما و چهره انسانی تبدیل به غیر پیدا می‌نماید.

این یک تفاوت میان گاو پرستان و ستاره پرستان، با انسان خدا پرست بود که با توجّه به آنچه گفته شد، خوب مشهود میگردد.

یک تفاوت دیگر آنکه: علوم و احاطه و تجرّد آنها کلّی نمی‌گردد. و از نفوس حیوانیه و یا فلکیه و یا جمادیه که در آن مَحو و فانی شده‌اند بالاتر نمیرود و تجرّد بیشتری را نمی‌یابد. فلهذا علومشان هیچگاه علوم توحیدی و معارف الهی نمی‌گردد. امّا انسان خدا پرست که فانی در خدا می‌شود، علومش کلّی بتمام معنی الکلمه می‌شود. و تجرّدش بی نهایت صعود میکند، و به حقائق توحید و عرفان دست می‌یابد.

* * *

تشبیه حاج سیّد هاشم حدّاد قابلیّت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیّت خاک برای خشت شدن

باری، اراضی اطراف زینبیه در آن‌وقت همه بایر و یا سبزی کاری بود. روزی در خدمت ایشان پس از زیارت اهل قبور که قریب صحن مطهّر است، چون می‌بایستی به شام برویم و در راه قدری پیاده میرفتیم به انتظار وصول ماشین، دیدیم جماعتی از خشت زنها مشغول خشت زدن می‌باشند. ایشان فرمودند: مطلبی تازه برایم منکشف گردیده است و آن چنانست که: تربیت انسان عیناً به مثابه این خشتهاست که این عمله‌جات بدان اشتغال دارند. این خاکها گرچه هر چه بیشتر قابل باشند و چسبنده باشند، خود بخود خشت نمی‌گردند. احتیاج به خلط و مَزج با آب را به قدر معین دارند، و سپس ورزیدن آنها را تا ذرّاتشان به هم التیام پیدا نماید، و پس از آن در قالب ریختن و بدین أشکال مکعّب که می‌نگرید در آوردن.

کلام حدّاد: پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است

نفوس بشر هم در تکامل خود نیاز به تربیت استاد دارد که باید آنها را از

حالت استعداد محض به فعلیت برساند. خوف و سرور، قبض و بسط، وعده و وعید، و اشتغال به اعمالی که موجب رفع حجابهاست، حتماً برای آنها باید تحقّق پیدا کند تا به مرحله توحید کامل برسند؛ و این فقط با تدبیر و تصرّف، و تعلیم و تربیت استاد کامل در مدّت دراز امکان پذیر است، و گرنه آن نفوس همینطور به حالت اوّلیه خود و یا به تبدّلات و تغیرات بی رویه و اصول، باقی می‌مانند تا مرگ آنها را دریابد.

تربیت در تحت نظر و ولایت استاد، حکم همین ورزش‌کاریهای عدیده روی گِلهاست، و پس از آن به قالب در آوردن می‌باشد تا دارای قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت.

این زمینها اگر هزاران سال هم بر روی آن بگذرد، و باران بر آنها ببارد، و خورشید بر آنها بتابد؛ مع‌ذلک همینطور بصورت اوّلیه زمین باقی می‌مانند، و این خاک در ذات خود، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمیدهد.

آن دست مربّی خارجی است که آن را

دگرگون میکند و قابلیت را فعلیت می‌بخشد.

از اینجاست که حتماً استاد باید مسلمانِ شیعه به توحید رسیده، و استاد در فنّ تربیت شاگرد باشد؛ و گرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت کمال خود درآورد. مسلمان یعنی تابع شریعت و منهاج و روش خاتم المرسلین. شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت. اینها دو جَناح برای پرواز روح در فضای عالم قدس می‌باشند. و استادی چنین می‌تواند گِل وجود و طینت و سرشت استعدادی را در راه و رویه ختم نبوّت و ختم ولایت به سرحدّ کمال واصل گرداند، که عظیمترین مرتبه از مراتب انسانیت است.

اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد، چنین بصیرتی را ندارد، و چنین استعداد و توانی را برای این تبدّلات و تغیرات ندارد. و یا اگر مسلمان و شیعه

باشد ولی خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را درننوردیده باشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوّت است و ختم ولایت است و خودش طیّ ننموده و از اسرار و خفایای آن مطّلع نیست ندارد.

بنابراین هر چه هم نفوس، قابل و دارای استعداد شایان باشند و روی فکر و اراده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبّات و ریاضتهای مشروعه این راه را بپیمایند نخواهند توانست. چرا که راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس می‌تواند خود را عبور دهد و فناء نماید درحالی‌که اراده عبور و اراده فناء از خواهشهای نفس است و برای تقویت و کمال او صورت می‌گیرد؟ پس نفس انسان هر چه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطه اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمی‌آید؛ و برای وصول، نیاز به قربانی دارد که حتماً باید به دست غیری برخلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

پس حصول کمال برای انسان بدون إفناء فی الله (فدا کردن در خدا) امکان ندارد. و این امر به

دست خود انسان امکان ندارد. و امّا رجوع به هر استادی گرچه کامل نباشد و حاوی و دارای توحید محض از منهاج خاتم النّبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تکمیل استاد آنست که سالک را مثل خودش تربیت نماید. و استادی که خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امکان دارد که شاگرد را در آن مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد!؟

در شریعت ختمی نبوّت، پیروی واقعی از جمیع انبیای سَلَف مردود است

ممکن است افرادی از مسلمانان و یا از شیعه باشند که بسیار خوب و ظاهر الصّلاح و دارای نیت و روش پاك هم باشند، و واقعاً هم مُعرِض از دنیا و متوجّه عالم عُقبی باشند، امّا هنوز خودشان به توحید مَحض و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیری ندارند. چرا که از پیغمبران علیهم السّلام که برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبری از پیامبران زنده

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت موسی و حضرت عیسی علَی نبینا و آله و علَیهما الصّلاةُ و السّلام ما نمی‌توانیم به آنها رجوع کنیم و دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوک الهی در تحت ولایتشان درآئیم؛ به سبب آنکه با وجود شریعت و ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه‌ای پائین‌تر واقعند؛ و ما باید از این مَجری و مَمشی حرکت کنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم که اکمل و افضل مراتب توحید است.

ما اگر از حضرت عیسی، نه با عمل به این دین محرَّف امروز بلکه با عمل به همان شریعت اصلی او هم متابعت نمائیم، مع‌ذلک یک مؤمن موحّد عیسوی خواهیم شد، درحالی‌که باید یک مؤمن موحّد محمّدی بوده باشیم. و بر این اصل است که جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنی ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و قدرت کششِ این امّت خاتم المرسلین را به مقام عِزِّ ربوبیّ و فناء در ذات مقدّس احدی از راه اسم و رسم خاتم النّبیین ندارد. بنابراین همه در صفهای پائین

قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمّدی می‌باشند.

هر یک از استادان و مربّیانی که به مقام توحید محض و فنای خالص محمّدی نرسیده باشند، روی این بیان، حقّ دستگیری از سالک و ولایت بر وی را ندارند. چرا که خود انبیاء چنین حقّی را در این دوره ختمی مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعانشان، و تا چه رسد به کسانی که با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعی نداشته و از شرایع پنداریه و مناهج ظنّیه آنها پیروی می‌نمایند!

از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم به عُمَر که ورقی از تورات صحیح را تحصیل کرده بود و از رسول أکرم خواست تا بدان عمل کند، با حالت عصبانیت و شدّتی هر چه تمام‌تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسی

هم امروز زنده بود، راهِ گشایش و مفرّ و چاره‌ای نداشت مگر اینکه از من پیروی نماید.[1] در این صورت پیروی از استاد غیر کامل که از پیروی از انبیاء أُولوا العزم بالاتر نیست؛ وقتی آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه میتواند جائز باشد!؟

کلام حدّاد: سالک به جائی می‌رسد که میان او و خاطرات همچون سدّ سکندر کشیده می‌شود

میفرمودند: اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالاخره وی را به عالم نیستی میرساند که هستی محض است، بطوری که دیگر نه تنها خاطره‌ای بر او وارد نمی‌شود بلکه ممکن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق میگردد

---

[1] محیی الدّین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» ج ۱، فصل اوّل، ص ۱۴۳، بابُ ثانی عَشَر فی مَعْرفةِ دَوْرَةِ فَلَک سیِّدنا محمّد صلّی الله علیه و ءاله و سلّم و هی دَورةُ السّیادةِ و أنّ الزّمانَ قد اسْتدارَ کهیئَتِه یومَ خلَقَه اللهُ تعالی، در اکملیّت و أتمّیّت نبوّت رسول الله بحث کافی و وافی نموده و اثبات کرده است که: جمیع انبیاء و مرسلین در تحت نبوّت و ولایت و سیطره معنوی و سیادت و شفاعت او در دنیا و آخرت می‌باشند. و بواسطه أقربیّت آن حضرت به مبدأ العلل و غایة الغایات این مقام منحصر در وی گردیده است. و مطلب را میرساند تا در نیمه ص ۱٤٤ میگوید: و﴿ ثَبَتت لَه أیضًا السّیادةُ فی الحُکم حیثُ قال: لَوْ کانَ موسَی حَیًّا، ما وَسِعَهُ إلّا أنْ یَتَّبعَنی﴾، وَ یُبَیِّنُ ذَلِک عِنْدَ نُزول عیسَی عَلَیْهِ السَّلامُ وَ حُکمِه فینا بِالْقُرْءَانِ فَصحَّت لَه السّیادَةُ فی الدُّنیا بِکلِّ وَجهٍ- تا آخر آنچه را که تا ص ۱٤۷ إفاده فرموده است.

که مجال نزول به کثرات را پیدا نمی‌کند و خطره‌ای بر او نمی‌گذرد؛ تو گوئی میان او و میان خواطر سدّ سکندر کشیده‌اند که به‌هیچ‌وجه قابل شکاف و رخنه و ثلمه نمی‌باشد.

در این حال است که خاطرات با اجازه وی و با اذن نفسانی وی وارد می‌شوند. یعنی اگر اجازه دهد خاطره‌ای بر ذهنش عبور می‌کند، و إلّا فَلا

و بنابراین، حال سالک در این حال با حال پیشین او کاملًا در دو جهت متعاکس قرار میگیرند. در وهله اوّل خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم می‌نمودند و زوایای قلب را تصرّف میکردند و بقول ما کودتائی در دل او حاصل می‌شد که باید سالک با رنج و تعب مدّتها زحمت بکشد تا بتواند حضور قلب

پیدا کند و خواطر را بالمرّه دفع نماید؛ و لیکن در این وهله سالک پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌ای حقّ ورود ندارد. ممکن است روزها و ماه‌ها بگذرد و خاطره‌ای بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیک و بدون ضرر که لازمه زندگی و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام کردن و أمثال ذلک.

اینجاست که فرق میان سالک راستین و مدّعیان سلوک واضح می‌شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدّعی ورود جدا میگردد؛ و آنکه به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آنکه از روی تصنّع و خودساختگی بدون ادراک لذّت عبادت، خود را عابد و زاهد می‌شمرد و به قیام و قعود و رکوع و سجود اشتغال می‌ورزد، متمایز می‌شود

وَ قُلْ لِقَتیلِ الْحُبِّ وَفَّیتَ حَقَّهُ *** وَ لِلْمُدَّعی هَیهاتَ ما الْکحَلُ الْکحِلُ[1]

---

[1] «دیوان ابن فارض» ص ۱۳٤؛ در ضمن ابیات هُوَ الْحُبّ سروده است.

«و به کشته راه عشق بگو: از عهده وفای حقّ عشق برآمدی! و به مدّعی راه عشق بگو: هیهات از اینکه بتوانی از عهده وفای حقّ عشق برآئی! هیچگاه شخص سرمه به چشم کشیده و تصنّعاً مژگان را سیاه کرده، مانند شخص سیاه مژگان نخواهد بود.»

ابیات شیخ محمود شبستری در لزوم شناختن انسان حقیقت خویش را

برو ای خواجه خود را نیک بشناس ❊❊❊ که نبود فربهی مانند آماس

من و تو برتر از جان و تن آمد ❊❊❊ که این هر دو ز اجزای من آمد

به لفظ من نه انسان است مخصوص ❊❊❊ که تا گوئی بدان جان است مخصوص

یکی ره برتر از کون و مکان شو ❊❊❊ جهان بگذار و خود در خود جهان شو

الکحَل با فتحه حاء به معنی سیاهی طبیعی مژگان است. و الکحِل با کسره حاء به معنی مکحول است؛ یعنی سرمه کشیده.

ز خطّ وَهمی هاء هویت *** دو چشمی میشود

در وقت رویت

نماند در میانه رهرو و راه *** چو های‌هو شود

ملحق به الله

بود هستی بهشت، امکان چه دوزخ *** من و تو

در میان مانند برزخ

چو برخیزد تو را این پرده از پیش *** نماند نیز

حکم مذهب و کیش

تا میرسد به اینجا که میگوید:

در این مشهد یکی شد جمع و أفراد *** چو

واحد ساری اندر عین اعداد

تو آن جمعی که عین وحدت آمد *** تو آن

واحد که عین کثرت آمد

کسی این سِر شناسد کو گذر کرد *** ز جزوی

سوی کلّی یک سفر کرد

شبستری قبل از این ابیات فرموده است:

سوال:

که باشم من؟ مرا از من خبر کن *** چه معنی

دارد اندر خود سفر کن؟

جواب:

دگر کردی سوال از من که من چیست ❊❊❊ مرا از من خبر کن تا که من کیست

چه هستی مطلق آید در اشارت ❊❊❊ به لفظ مَن کند از وی عبارت

حقیقت کز تعین شد معین ❊❊❊ تو او را در عبارت گفته‌ای من

من و تو عارض ذات وجودیم ❊❊❊ مشبَّکهای مِشکات وجودیم

همه یک نور دان أشباح و ارواح ❊❊❊ گهی زائینه پیدا گه ز مصباح

تو گوئی لفظ من در هر عبارت ❊❊❊ به سوی روح می‌باشد اشارت

چو کردی پیشوای خود خرد را ❊❊❊ نمیدانی ز جزو خویش خود را[1]

کلام حدّاد: نجاست را به غیر بزن، نه به خودت

می‌فرمودند: نجاست را به غیر بزن! چرا به

---

[1] «گلشن راز» طبع و خطّ عماد اردبیلی، ص ۲۸ و ۲۹

خودت میزنی؟!

در هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و

داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دائر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت مپسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جائی دیدی امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن توست، و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر إتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود؛ چرا آن را بر خود می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است، و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیه خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سوال و مؤاخذه می‌باشد؛ امّا رسیدگی به امور اجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست

و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیر ممکنه باشد.

در این صورت اگر کسی میداند و می‌بیند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقّی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه باز نمی‌ماند، مسلّماً بر او لازم است که به حوائج خلق خدا علی قدر الإمکان قیام و اقدام نماید؛ و امّا اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن است و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است، یعنی مستلزم غفلت از خدا، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات است، در این فرض بر او جائز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

زیرا اوّلًا: کار خوب در خارج از شخص خوب سر می‌زند، یعنی از شخص

الهی و موحّد و صاحب یقین. در این صورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو خواهد داد. امّا اگر از شخص منغمر در کثرات سر زند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر، امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی مردم و عامّه خلائق از بهترین مثوبات به حساب آید.

به علّت آنکه نتیجه تابع أخَسِّ مقدِّمَتَین است (با سین) یعنی تابع پست‌ترین از مقدّمات. و هنگامی که کاری به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و زیبائی آراسته بوده ولی عامل، آن را از روی ریا و یا هوای نفس و یا مقاصد غیر الهی انجام دهد، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیکو از خود بجای نمی‌گذارد، و ما یَنْفَعُ النَّاسَ[1] نخواهد شد، گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به شمار آورد. زیرا مناط، واقعیت آنست که خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکثُ فِی الْأَرْضِ

نخواهد شد. کار زیبا از شخص زیبا صورت میگیرد نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هائی از زیبائی وصله زده باشد. سرمه بر چشم کور، وی را بینا نمی‌کند؛ و وسمه بر ابروان نابینایان اثری در دید و نور چشمانشان بجای نمی‌نهد.

از اینجاست که در فرقان عظیم إلهی میفرماید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان!

[1] صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۵: المائدة

گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»

و أیضاً میفرماید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمائید!»

و ثانیاً: تمام عقلای عالم اتّفاق دارند در دَوَران امر میان ضرر قطعی بر خود انسان و یا بر غیر انسان، جلوگیری آن ضرر را از خود مقدّم است از دفع ضرر از غیر.

البته تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله برای وی. مثلًا شخصی اگر یک میلیون دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، و میدانیم اگر تمام آن را هم بدهد و در امر خیرِ رفع ورشکستگی وی بخواهد مؤثّر باشد، مؤثّر نخواهد بود، هزار دینار در برابر هزار برابر آن کاری نمی‌کند، و علاوه بر آنکه به‌هیچ‌وجه

---

[1] صدر آیه ٦، از سوره ٦٦: التّحریم

اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال منسوبان او نمی‌کند، خود این شخص را خاک نشین نموده و عائله‌اش را دستخوش فقر و تنگدستی و نگرانی می‌نماید؛ در این صورت باید سرمایه خود را برای خود نگهدارد، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله‌اش نشود.

و امّا اگر شخصی ده هزار دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، خوب است نیمی از آن را برای رفع ورشکستگی او بدهد. چرا که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه مسلّم است، و لیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده، آنها می‌توانند در خورد

و خوراک بطور اقتصاد و تحمّل کمبودی بسازند و بر خود فشار آورند، در برابر آن مثوبت عظیمه که نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است.

محدّث قمّی گوید: در «بحار» و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

يا بُنَيَّ! اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ، وَ لَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الامْرِ الَّذِى مَضَرَّتُهُ عَلَيكَ أكثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ![1]

حضرت سید السّاجدین و زین العابدین علیه السّلام فرمود: «ای نور دیده من! بر مشکلات و مصائب روزگار شکیبا باش، و متعرّض حقوق دیگران مشو، و دعوت برادرت را در امری که مضرّت آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد اجابت مکن»!

از أمیر المؤمنین علیه السّلام: «وَ لَكنّى لا أرَى إصْلاحَكمْ بِإفْسادِ نَفْسى»

---

[1] «منتهی الآمال» ج ۲، احوالات حضرت إمام زین العابدین، طبع رحلی علمیّه إسلامیّه، ص ۱۱

و أمير المؤمنين عليه السّلام ميفرمايد:

وَ لَكنِّى لَا أَرَى إصْلَاحَكمْ بِإفْسَادِ نَفْسِى!

«و ليكن نظر من آن نيست كه شما را اصلاح كنم گرچه مستلزم إفساد خودم باشد!»

و اين فقره از آن حضرت ضمن خطبه‌اى است در «نهج البلاغه» كه سيد رضىّ أعلى الله مقامَه بدين عبارت بازگو كرده است «:

«وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلَامُ فِى ذَمِّ أَصْحَابِهِ»:

كمْ أُدَارِيكمْ كمَا تُدَارَى الْبِكارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيابُ الْمُتَدَاعِيةُ؛ كلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكتْ مِنْ ءَاخَرَ!

أَ كلَّمَا أَطَلَّ عَلَيكمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ، أَغْلَقَ كلُّ رَجُلٍ مِنْكمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِى جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِى وِجَارِهَا!؟

الذَّلِيلُ وَ اللهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ! وَ مَنْ رُمِىَ بِكمْ فَقَدْ رُمِىَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ، وَ إِنَّكمْ وَ اللهِ لَكثِيرٌ فِى الْبَاحَاتِ؛ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّاياتِ!

وَ إِنِّ لَعَالِمٌ بِمَا يصْلِحُكمْ وَ يقِيمُ أَوَدَكمْ، وَ لَكنِّى لَا أَرَى إِصْلَاحَكمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِى!

أَضْرَعَ اللهُ خُدُودَكمْ، وَ أَتْعَسَ جُدُودَكمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كمَعْرِفَتِكمُ الْبَاطِلَ؛ وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كإِبْطَالِكمُ الْحَقَّ![1]

«چقدر من با شما مدارا و مماشات کنم مانند مدارا و مماشات با شترهای جوانی که کوهانشان از داخل مجروح است ولی به ظاهر صحیح می‌نمایند، و مانند مدارا و مماشات با لباسهای فرسوده و پوسیده که از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جِر می‌خورد و شکافته و پاره می‌شود!

آیا هر وقت سپاهی از سپاهیان شام بر شما عبور کنند و مُشرِف شوند، یکایک از مردان شما در خانه می‌خزید و در را بر روی خود می‌بندید، و مانند

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ٦٧، و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمّد عبدُه، ج ١، ص ١١٧ و ١١٨

سوسمار ماده که در سوراخش می‌خزد و کفتار که در لانه‌اش پنهان می‌شود، شما نیز در مخفیگاههای خود پنهان می‌شوید؟!

سوگند به خدا ذلیل کسی است که شما بخواهید او را یاری کنید! و دشمنی که مورد اصابت تیری چون شما قرار گیرد، تیری به او پرتاب شده است که نیش پیکان ندارد و در موقع پرتابش موضع وی در وَ تَرش شکسته است. و سوگند به خدا شما بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرّج در باغها و گردشگاه‌ها، و کم اهل رزمید و تحمّل و صبر در زیر لواهای جنگ و پرچمهای کارزار.

و حقّاً و تحقیقاً من بصیر و دانا می‌باشم به آنچه شما را به صلاح آورد، و

کژی و کاستی شما را راستی و استقامت بخشد؛ و لیکن نظر من آن نیست که در راه اصلاح شما خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتکاب گناه، قیامتم را بر باد دهم).

خداوند چهره‌هایتان را به خاک مذلّت بساید، و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاک و نابود کند. شما آن مقداری که باطل را شناخته‌اید، حقّ را نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌ای که در صدد إبطال و اضمحلال حقّ برآمده‌اید، در صدد إبطال و اضمحلال باطل قیام ننموده اید!»

ابن أبی الحدید در شرح فقره: وَ إِنِّی لَعَالِمٌ بِمَا یصْلِحُکمْ میگوید:

«حضرت میفرماید: فقط شمشیر است که شما را به صلاح درآورد. و آن حضرت راست گفته است؛ چرا که بسیاری از امور بدون آن اصلاح نمی‌شود. همان طور که حجّاج با لشکری که می‌بایست با مُهلّب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند عمل کرد؛ که منادی وی ندا در داد: بعد از سه روز هر کس به مُهلّب ملحق نشده باشد خونش برای ما هدر است، و عمیر بن ضابی و غیر او را کشت. در

این حال مردم به سوی مهلّب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

و امّا أمیر المؤمنین علیه السّلام دأب و رویه‌اش آن نیست که مانند ریاست طلبان دنیا که خونها را حلال می‌کنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین کار بیالاید، فلهذا میفرماید: وَ لَكِنِّی لَا أَرَی إِصْلَاحَكمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِی، یعنی به افساد و خرابی دین من نزد خداوند متعال.» ـ تا آخر آنچه را که در اینجا شرح داده است.[1]

حضرت مولی الموالی أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا خوب طریق

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیآء الکتب العربیّة، ج ٦، ص ١٠٣ و ١٠٤

منفعت امّت خود و دفع ضرر را از ایشان میداند و لیکن قیام و اقدام به آن کار، مستلزم ضرری است برای وجود نفس مقدّسش. فلهذا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر، دست به اصلاح امورشان بطوری که خودش میداند، نمیزند.

حضرت آقا حاج سیّد هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر ار می‌نمودند، و این حال تصنّعی نبود

باری، حضرت آقا در این سفر، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را می‌نمودند. در وقت ورود در حرم بنده وارد می‌شدم و زیارت نامه میخواندم، و در وقت نماز بنده جلو می‌ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهّر انجام میدادیم.

و این حال آقا حال تصنُّعی نبود، بلکه ایشان همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع می‌دیدند. و رفقا بودند که به ایشان احترام مخصوصی برحسب ادراکات و مشاعر خود قائل بودند، نه آنکه ایشان خود را بوجهٍ من الوُجوه برتر و بالاتر ببینند.

تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع

خلائق مخصوصاً سالکین

ایشان در خدمت رفقا از هر گونه خدمت متصوَّر دریغ نداشت، بلکه خود إقدام بر این امر می‌نمود؛ از جارو کردن اطاق، و شستن و تنظیف ظروف، و تهیه و خریدن ما یحتاج منزل از خارج و أمثال ذلک. و به قدری در این امور شاداب و سرشار بود که حقیر در این‌گونه موارد خاطراتی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بر ذهنم خطور میکرد:

در «مُنیةُ المُرید» از محمّد بن سِنان مرفوعاً روایت است که: قَالَ: قَالَ عِیسَی بْنُ مَرْیمَ عَلَیهِ السَّلَامُ:

یا مَعْشَرَ الْحَوَارِیینَ! لِی إلَیکمْ حَاجَةٌ، فَاقْضُوهَا لِی!

قَالُوا: قُضِیتْ حَاجَتُك یا رُوحَ اللَهِ!

فَقَامَ فَغَسَّلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: کنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا یا رُوحَ اللَهِ!

فَقَالَ: إنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. إنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَکذَا لِکیمَا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِی فِی النَّاسِ کتَوَاضُعِی لَکمْ.

ثمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَاضُعِ تَعْمُرُ الْحِكمَةُ لَا بِالتَّكبُّرِ؛ كذَلِك فِى السَّهْلِ ينْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِى الْجَبَلِ.[1]

«گفت: عیسی بن مریم علیه السّلام گفت: ای جماعت حواریون! من از شما حاجتی دارم، آن را برای من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجتت برآورده است!

عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست. حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم که بدین کار دست زنیم!

عیسی گفت: سزاوارترین کسی که از عهده خدمت مردم برآید شخص عالم است. من برای شما تواضع کردم تا شما پس از من به همین طریقی که من برای شما تواضع نمودم برای مردم تواضع کنید!

پس از آن عیسی علیه السّلام گفت: حکمت در دل آدمی بواسطه تواضع آباد می‌شود نه بواسطه تکبّر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه میروید نه در کوه.»

---

[1] «سفینة البحار»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۲٤ و ۲۲۵، مادّه علم

تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم «صحیفه سجّادیه» بود

و چقدر دستور عالی و راقی است در این باب آنچه را که اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمّد علیهم السّلام: «صحیفه سجّادیه» نقل نمودند که:

وَ لَا تَرْفَعْنِی فِی النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِی عِنْدَ نَفْسِی مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِی عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحْدَثْتَ لِی ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِی بِقَدَرِهَا.[1]

«بار پروردگارا! به من مقامی و درجه‌ای را در میان مردم ترفیع مده مگر آنکه به همان مقدار از درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آوری! و برای من در میان مردم عزّت ظاهر را برقرار مفرما مگر آنکه به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلّت باطن مرحمت فرمائی!»

---

[1] «روح مجرّد» ص ٦١٤، از «صحیفه کامله سجّادیّة» دعای بیستم

در اینجاست که حقیقةً روح توحید و فنای مطلق را در سلوک آل محمّد علیهم السّلام در ذات اقدس حقّ می‌یابیم، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهّره که پس از چهارده قرن در مثل سیدی بزرگوار و مکرّم طلوع میکند و آن راه و رسم و روش را به ما می‌آموزد متنعّمیم، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشکبار و چشم به راه می‌باشیم تا شاید نظری از روی محبّت و کرامت دیرین خود نموده، مشتاقان کوی لقاء و وادی عشق را با لمحه‌ای شاد و با نکته‌ای مسرور نمایند.

ابیات ابن فارض در فراق احبّه و أولیاء الله در مکّه و خَیف

هَلْ نارُ لَیلَی بَدَتْ لَیلًا بِذی سَلَمِ ❊❊❊ أمْ بارِقٌ لاحَ فی الزَّوْراءِ فَالْعَلَمِ (۱)

أرْواحَ نَعْمانَ هَلّا نَسْمَةٌ سَحَراً ❊❊❊ وَ ماءَ وَجْرَةَ هَلّا نَهْلَةٌ بِفَمِ (۲)

یا سائِقَ الظُّعْنِ یطْوی الْبیدَ مُعْتَسِفاً ❊❊❊ طَیَّ السِّجِلِّ بِذاتِ الشِّیحِ مِنْ إضَمِ (۳)

عُجْ بِالْحِمَی یا رَعاک اللهُ مُعْتَمِدًا ❊❊❊ خَمیلَةَ الضّالِ

ذاتَ الرَّنْدِ وَ الْخُزُمِ (٤)

وَ قِفْ بِسَلْعٍ وَ سَلْ بِالْجِزْعِ هَلْ مُطِرَتْ ***

بِالرَّقْمَتَينِ اثَيلاتٌ بِمُنْسَجِمِ (٥)

ناشَدْتُک اللهَ إنْ جُزْتَ الْعَقيقَ ضُحًى *** فَاقْرَ

السَّلامَ عَلَيهِمْ غَيرَ مُحْتَشِمِ (٦)

وَ قُلْ: تَرَکتُ صَريعًا فی دیارِکمُ *** حَيا کمَيتٍ

يعيرُ السُّقْمَ لِلسَّقَمِ (٧)

فَمِنْ فُوادی لَهيبٌ نابَ عَنْ قَبَسٍ *** وَ مِنْ

جُفونِیَ دَمْعٌ فاضَ کالدِّيمِ (٨)

وَ هَذِهِ سُنَّةُ الْعُشّاقِ ما عَلِقوا *** بِشادِنٍ فَخَلا عُضْوٌ

مِنَ الالَمِ (٩)

يا لائِماً لامَنى فى حُبِّهِمْ سَفَهاً *** كفَّ الْمَلامَ فَلَوْ

أحْبَبْتَ لَمْ تَلُمِ (١٠)

وَ حُرْمَةِ الْوَصْلِ وَ الْوِدِّ الْعَتيقِ وَ بِالْ *** عَهْدِ

الْوَثيقِ وَ ما قَدْ كانَ فى الْقِدَمِ (١١)

ما حُلْتُ عَنْهُمْ بِسُلْوانٍ وَ لا بَدَلٍ *** لَيسَ التَّبَدُّلُ وَ

السُّلْوانُ مِنْ شِيمى (١٢)

رُدّوا الرُّقادَ لِجَفْنى عَلَّ طَيفَكمُ *** بِمَضْجَعى زائِرٌ

فى غَفْلَةِ الْحُلُمِ (١٣)

ءاهًا لِايامِنا بِالْخَيفِ لَوْ بَقِيتْ *** عَشْرًا وَ واهًا

عَلَيها كيفَ لَمْ تَدُمِ (١٤)

هَيهاتَ وا أسَفَى لَوْ كانَ ينْفَعُنى *** أوْ كانَ يجْدى

عَلَى ما فاتَ وا نَدَمى (١٥)

عَنّى إلَيكمْ ظِبآءَ الْمُنْحَنَى كرَماً *** عَهِدْتُ طَرْفِىَ

لَمْ ينْظُرْ لِغَيرِهِمِ (١٦)

طَوْعًا لِقاضٍ أتَى فى حُكمِهِ عَجَبًا *** أفْتَى بِسَفْكِ

دَمى فى الْحِلِّ وَ الْحَرَمِ (١٧)

أصَمَّ لَمْ يسْمَعِ الشَّكوَى وَ أبْكمَ لَمْ *** يحْرِ جَواباً

وَ عَنْ حالِ الْمَشوقِ عَمِی (۱۸)[1]

زبان حال فقر مسکین از لسان ابن فارض، در فراق آیت الهی: حاج سیّد هاشم حدّاد

این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطّلع بر رموز و اشارات و عالم به

[1] «دیوان ابن فارِض مصریّ» طبع بیروت (سنه ۱۳۸٤) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

خفایا و کنایات و واصل به حقّ و فانی در ذات وی: ابن فارِض مصریّ است که پس از گذراندن ایامی را در مکّه و خَیف و منَی در معیت بعضی از وارستگان و مخلَصان، اینک که از آنجا به شهر و دیار خود آمده، و از آن اماکن مبارکه دور افتاده است، به یاد وادی عقیق و مکّه و خیف و حالات خوش با آن أحبّه و أعزّه از أولیاء الله می‌سوزد، و در عشق آنها ملتهب و گداخته است، و در آرزوی دیدار شب و روز میگذراند و به رویا و خواب هم قناعت ورزیده است؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم نمی‌آیند، بلکه همچون معشوقی که حکم به قتل عاشق کند، بدون شنوائی از کسی و بدون دیدار از چیزی و بدون زبان گویا حدّأقل از دادن پاسخی، حکم به قتل او نموده‌اند و او را در کمال قساوت و بیرحمی در وادی هجران به غم و اندوه مبتلا ساخته‌اند.

اینک ما در اینجا به ترجمه این ابیات بدون شرح و بسط اکتفا نموده و آن را در مطالعه کریمانه دوستان ارجمند و سالکین گرامی میگذاریم:

۱ ـ آیا این شعله فروزان لیلی بود که شبانه در

«ذو سَلَم» پیدا شد؟ و یا بارقه وی بود که اوّلًا در «زَوراء» و سپس در «عَلَم» نمایان گشت؟

۲ ـ ای بادهای جان پرور وادی «نَعمان»! چرا در وقت سحر نسیمی نمی‌وزید؟! و ای آبهای شیرین و خوشگوار «وَجْرَه»! چرا جرعه‌ای به دهان نمی‌رسانید؟!

۳ ـ ای شتربانی که با شتاب وادی و بیابان را درمی‌نوردی و مانند طومار به هم می‌پیچی، و بدون دلیل و راهنما گیج و متحیر از «ذاتُ الشّیح» که در «إضَم» است عبور می‌کنی!

٤ ـ خدایت تو را حفظ کند! در قبیله و قوم لیلی درنگ کن و بار خود را در کنار آن درخت پر شاخه و برگ که سراپایش از گیاهان معطّر و خوشبوی «رَند» و «خَزام» پیچیده شده است بیفکن!

۵ ـ و در کوه «سَلْع» مدینه منوّره توقّف کن، و در جائی که راه وادی منعطف می‌شود بایست و بپرس که: آیا در آن دو باغ، درختهای «أثْلَه» از بارش باران فراوان بهرمند گشته‌اند یا نه؟!

٦ ـ من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و احتجاج میکنم که چون در وقتی که خورشید بر فراز آسمان است و تو از وادی عقیق میخواهی بگذری، سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانی.

۷ ـ و به آنها بگو: من از نزد کسی آمده‌ام که در شهر و دیار شما از شدّت عشق و هیمان زنده، ولی مانند مرده‌ای بر روی زمین افتاده است؛ و بطوری مرض و کسالت وی را فرا گرفته است که غیر از سُقم و مرض چیزی ندارد، و اگر بخواهد چیزی را عاریه بدهد باید مرض را عاریه بدهد.

۸ ـ و از دل من شعله آتشی است که از قبَسی آشکار می‌شود و از پلکهای چشمم اشکی است که مانند بارانهای دائم و متوالی می‌ریزد.

۹ ـ و اینست راه و روش عاشقان که از زمانی که به بچّه آهو عشق ورزیدند، عضوی از اعضای خود را از درد و رنج خالی نیافتند.

۱۰ ـ ای کسی که در محبّت و عشق آنها مرا از روی جهل و سفاهت ملامت می‌نمائی، دست از ملامتت بردار! چرا که اگر تو هم عاشق می‌شدی ملامت نمینمودی!

۱۱ ـ سوگند به احترام آن وصل و محبّت کهنه و دیرین! و سوگند به پیمان وثیق و اکید! و به آنچه را که میان ما در قدیم الزّمان برقرار بوده است!

۱۲ ـ من از ایشان به چیز دیگری نمی‌توانم خود را مشغول کنم، به چیزی که موجب آرامش شود و به چیزی که بَدَل ایشان قرار گیرد. به علّت آنکه بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگری، از صفت و شیمه من نمی‌باشد.

۱۳ ـ (من که در فراق شما هیچگاه خواب ندارم و چشم بر هم ننهاده‌ام،

اینک از شما تقاضا دارم تا لحظه‌ای) خواب را به پلکهای چشمانم برگردانید؛ به امید آنکه شاید در رختخوابم در غفلت و بیهوشی خواب، رویا و خواب شما به دیدارم آید.

۱٤ ـ آه آه از آن ایامی که در خَیفِ منَی بودیم! کاش ده روز طول می‌کشید. و وای بر آن روزها که چگونه دوام پیدا نکردند!

۱۵ ـ هیهات! وا اسَفا! ای کاش وا أسفا و وا نَدَما گفتن برای من سودی داشت و یا برای ما فات من تدارکی می‌نمود!

۱٦ ـ ای اهوان بیابان اینک شما از روی کرامت و بزرگواری خود از من دور شوید؛ چرا که من با چشمان خود عهد بستم که به غیر از آنها به أحدی نگاه نکند.

۱۷ ـ من مطیع و منقاد امر آن قاضی می‌باشم که در حکمش با کمال تعجّب فتوی به ریختن خون من در حِلّ و حَرَم داده است.

۱۸ ـ آن قاضی کر است، شکایت را نمی‌شنود؛ و لال است جواب نمی‌دهد؛ و از دیدن حال عاشق کور است.

در حضور حضرت حدّاد، در روزهای توقّف در زینبیه شام

بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهّر میگذشت؛ چون فصل تابستان و یا زیارتی خاصّی پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهای بسیار می‌بارید. و گاهی بواسطه تجمّع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود می‌شد، و بناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته می‌نمودند.

حضرت آقا ساعتهای متوالی در حرم مطهّر می‌نشستند و غالباً به حال تفکّر بودند. و رفقا سوالاتی را که داشتند در همان‌جا میکردند و ایشان جواب میدادند. از جمله سوالات بنده راجع به کیفیت کار و عمل در طهران بود. چون

بواسطه تراکم و تصادم و فعّالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگی به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از أیادی فاسده و مفسده خیلی خسته شده بودم. صحّت مزاج بکلّی برگشته بود. فشار خون بالای بیست درجه بود. بُرُنشیت مزمن که در اثر سرما خوردگیهای متناوب در اثر خطبه‌ها و خطابه‌ها و منبرهائی که شخصاً در مسجد قائم میرفتم و عرق فوق‌العاده نمودن و پس از آن سرما خوردن پدید آمده بود، صعب العلاج گردیده بود.

امر حضرت آقا به مسافرت و توطّن حقیر در مشهد

از عنایات خاصّه حضرت زینب سلامُ الله علیها، روزی که در حرم مطهّر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند: مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام خوب است؛ به مشهد میروید و در آنجا توطّن می‌نمائید. روی همین جهت بود که حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السّلام مشرّف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.

بنده زاده حاج سید محمّد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت. و حاج محسن شرکت اصفهانی با کسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مکّه حرکت کردند. و چون زوجه حاج أبو موسی مُحیی خواهر حاج أبو أحمد مُحیی است، حاج أبو أحمد بنای توقّف مدّت مدیدی را نزد مضیف خود در شام داشتند. و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند. بنابراین، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حرکت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل کردم. و هر روزی که میگذرد زمان هجران، قریب و زمان وصال، بعید می‌شود. و چقدر شعر منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا مفاد خود را تطبیق میدهد:

أُحِبُّ لَیالِی الْهِجْرِ لَا فَرَحاً بِهَا *** عَسَی الدَّهْرُ یأْتِی بَعْدَهَا بِوِصَالِ

وَ أَکرَهُ أَیامَ الْوِصَالِ لِانَّنِی *** أَرَی کلَّ شَیْءٍ مُولِعاً بِزَوَالِ[1]

«من شبهای هجران را دوست میدارم، نه از جهت آنکه بدانها شاد می‌باشم، بلکه از جهت امید به آنکه پس از سپری شدن آنها روزگار، وصال را پیش بیاورد.

و من روزگار وصال را خوشایند ندارم؛ چرا که می‌بینم هر چیزی با حرص و وَلَعی شدید به سوی زوال و نیستی حرکت میکند.»

انقلاب شدید حال حضرت اقا در آخرین روزهای توقف در شام

حال حضرت آقا در دو روزه اخیر بسیار منقلب بود. شبها فی‌الجمله هم خواب نداشتند. به غذا اشتها نداشتند. رنگ چهره برافروخته بود. با کسی گفتگو نداشتند. و پیوسته به حال تفکّر و توجّه بودند.

سابقاً اشاره رفت بر آنکه هر وقت بنده از

---

[1] «دیوان منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام» از نیمه آن تجاوز نموده، بابُ ما ءاَخرُه اللامُ (نسخه خطّی).

ایشان خداحافظی میکردم و از کربلا به صوب کاظمین برای مراجعت به ایران می‌آمدم، مشاهده میکردم که سیمایشان برافروخته می‌شود و حالشان منقلب میگردد.

و رفقا می‌گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یک هفته در فراش می‌افتند و قدرت بر حرکت ندارند. و کسی را نمی‌پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند، و حتّی عائله شخصی ایشان هم میدانند در آن حال ایشان خُلق و حال ندارند. فلهذا فقط در مواقع غذا شربت آبی و مایعی می‌بردند. زیرا توان خوردن و جویدن نبود. و خودشان هم در آن حال میفرموده‌اند: کسی به سراغ من نیاید، و مرا به همین حال واگذارید!

روی این جهت بود که ما با رفقا و عائله ایشان قرار گذاشته بودیم که بدون خداحافظی از خدمتشان مرخّص شویم. و بنابراین بدون هیچگونه اطّلاع قبلی، روزی از روزها که حقیر به حرم مطهّر مشرّف می‌شدم، بدون برگشت به منزل به

کاظمین می‌آمدم. و البتّه این هم برای بنده مشکل بود، ولی پس از ملاحظه این‌گونه واردات ایشان، ناچار از این امر بودم؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند.

و علّت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم، و تا به حال هم نفهمیدم، و احدی از رفقا هم نفهمید.

شرح حال حاج سید هاشم حدّاد در آخرین روز توقّف در زینبیه شام

باری، در آخرین روز توقّف در زینبیه که روز هفدهم محرّم الحرام بود، و در صحن متّصل به صحن مطهّر که حاج ابو موسی خود و عائله‌اش سکونت داشتند، و غالباً غذا در آنجا صرف می‌شد، پس از نماز ظهر در حرم مطهّر که بدانجا بازگشتیم، و حاج أبو موسی در آن سفره مختصرِ چند نفری همه گونه از أطعمه فراهم آورده بود، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف: حاج أبو موسی و حاج أبو أحمد عبد الجلیل کسی دیگر نبود، من درست توجّه داشتم که حضرت آقا یک لقمه غذا هم نخوردند، و مثل کسی که بخواهد سر حاضرین را گرم کند و خود را غذا خور نشان بدهد، از جلوی خود خرده نانهائی را

برمیدارند و با سبزی خوردن نزدیک دهان می‌برند و این کار را کراراً می‌نمایند امّا نمی‌خورند.

صورت برافروخته‌تر از هر موقع، و چشمها گرم و سرخ، و اشک در درونش حلقه می‌زد بدون آنکه بیرون بریزد. و خلاصه امر آنکه خیلی واضح می‌نمود که این انقلاب از همه انقلابهای پیشین شدیدتر است. او میدانسته است: این ساعت آخر دیدار است که در دنیا تجدید نمی‌شود. رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند، طبعاً آن‌طور که باید نتوانستند صرف طعام کنند؛ بالنّتیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت. و حضرت آقا به مجرّد دست کشیدن رفقا از طعام، برخاستند و گفتند: سید محمّد حسین! من رفتم!

برخاستند و از حجره بیرون آمدند. و اینک باید از دو صحن پیاپی عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مَطار (فرودگاه) برسند. تنهائی چطور ممکن است؟ و علاوه اینک چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است.

بنده حاج أبو أحمد مُحیی عبد الجلیل را فوراً فرستادم که عقب ایشان برود و مترصّد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز میدانم که: نباید در مظانّی باشم که ایشان نظرشان به بنده افتد.

حاج عبد الجلیل برگشت و گفت: ایشان برای تجدید وضو رفتند و سپس به حرم مشرّف شده‌اند. بنده هم تا غروب آن روز مبادا که ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نکردم، و در یکی از حجرات شرقی صحن گذراندم. و از حاج عبد الجلیل تقاضا کردم که بواسطه کسالت و ضعف مزاج و بی خوابی دیشب و مراقبت اکید وی از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظی کردم و او استراحت کرد و حقیر در معیت مضیف محترم پس از نیمه شب به مطار دمشق آمدیم تا به صوب طهران مراجعت کنیم)

اشعار ابن فارض: شرح حال حقیر با حاج سید

أدِرْ ذِكرَ مَنْ أهْوَى وَ لَوْ بِمَلامِ *** فَإنَّ أحاديثَ

الْحَبيبِ مُدامى (١)

لِيشْهَدَ سَمْعى مَنْ احِبُّ وَ إنْ نَأَى *** بِطَيفِ مَلامٍ

لا بِطَيفِ مَنامِ (٢)

فَلى ذِكرُها يحْلو عَلَى كلِّ صيغَةٍ *** وَ إنْ مَزَجوهُ

عُذَّلى بِخِصامِ (٣)

كأنَّ عَذولى بِالْوِصالِ مُبَشِّرى *** وَ إنْ كنْتُ لَمْ

أطْمَعْ بِرَدِّ سَلامِ (٤)

بِروحِىَ مَنْ أتْلَفْتُ روحى بِحُبِّها *** فَحانَ حِمامى

قبْلَ يوْمِ حِمامى (٥)

وَ مِنْ أجْلِها طابَ افْتِضاحی وَ لَذَّ لِی *** اطِّراحی

وَ ذُلّی بَعْدَ عِزِّ مَقامی (٦)

وَ فیها حَلالی بَعْدَ نُسْکی تَهَتُّکی *** وَ خَلْعُ

عِذاری[1] وَ ارْتِکابُ أثامی (٧)

اصَلّی فَأشدو حینَ أتْلو بِذِکْرِها *** وَ أطْرَبُ فی

الْمِحْرابِ وَ هیَ إمامی (٨)

وَ بِالْحَجِّ إنْ أحْرَمْتُ لَبَّیتُ بِاسْمِها *** وَ عَنْها أرَی

الإمْساکَ فِطْرَ صیامی (٩)

وَ شَأْنی بِشَأْنی مُعْرِبٌ، وَ بِما جَرَی *** جَرَی، وَ

انْتِحابی مُعْرِبٌ بِهُیامی (١٠)

أروحُ بِقَلْبٍ بِالصَّبابَةِ هائمٍ *** وَ أغْدو بِطَرْفٍ

بِالْکابَةِ هامِ (١١)

فَقَلْبی وَ طَرْفی ذا بِمَعْنَی جَمالِها *** مُعَنَّی وَ ذا

مُغْرًی بِلینِ قَوامِ (١٢)

وَ نَوْمِی مَفْقودٌ، وَ صُبْحی لَکَ الْبَقا *** وَ سُهْدِیَ

مَوْجودٌ وَ شَوْقیَ نامِ (١٣)

وَ عَقْدی وَ عَهْدی لَمْ یحَلَّ وَ لَمْ یحُلْ *** وَ

وَجْدِیَ وَجْدی وَ الْغَرامُ غَرامی (١٤)

---

[1] خَلع عِذار یعنی لجام گسیختگی. زیرا عذار به معنی لجام است. کنایه از آنکه بی باک و گناهکار گردم.

يشِفُّ عَنِ الاسْرارِ جِسْمی مِنَ الضَّنَی ❊❊❊ فَيغْد و

بِها مَعْنًی نُحولُ عِظامی (١٥)

طَريحُ جَوَی حُبٍّ جَريحُ جَوانِحٍ ❊❊❊ قَريحُ جُفونٍ

بِالدَّوامِ دَوامی (١٦)

صَريحُ هَوًى جارَيتُ مِنْ لُطْفِىَ الْهَوا *** سُحَيراً

فَأنْفاسُ النَّسيمِ لِمامى (١٧)

صَحيحٌ عَليلٌ فَاطْلُبونى مِنَ الصَّبا *** فَفيها كما

شاءَ النُّحولُ مُقامى (١٨)

خَفيتُ ضَنًى حَتَّى خَفيتُ عَنِ الضَّنَى *** وَ عَنْ

بُرْءِ أسْقامى وَ بَرْدِ اوامى (١٩)

وَ لَمْ يبْقِ مِنّى الْحُبُّ غَيرَ كابَةٍ *** وَ حُزْنٍ وَ تَبْريحٍ

وَ فَرْطِ سَقامِ (٢٠)

وَ لَمْ أدْرِ مَنْ يدْرى مَكانى سِوَى الْهَوَى *** وَ

كتْمانَ أسْرارى وَ رَعْىَ ذِمامى (٢١)

فَأمّا غَرامى وَ اصْطِبارى وَ سَلْوَتى *** فَلَمْ يبْقَ لى

مِنْهُنَّ غَيرُ أسامى (٢٢)

لِينْجُ خَلىٌّ مِنْ هَواىَ بِنَفْسِهِ *** سَليماً وَ يا نَفْسُ

اذْهَبى بِسَلامِ (٢٣)

وَ قالَ: اسْلُ عَنْها لائِمى وَ هوَ مُغْرَمٌ *** بِلَوْمىَ

فيها، قُلْتُ: فَاسْلُ مَلامى (٢٤)

بِمَنْ أهْتَدى فى الْحُبِّ لَوْ رُمْتُ سَلْوَةً *** وَ بى

يقْتَدِى فِى الْحُبِّ كلُّ إمامِ (٢٥)

وَ فى كلِّ عُضْوٍ فِىَّ كلُّ صَبابَةٍ *** إلَيها وَ شَوْقٍ

جاذِبٍ بِزِمامى (٢٦)

تَثَنَّتْ فَخِلْنا كلَّ عِطْفٍ تَهُزُّهُ ❊❊❊ قَضيبَ نَقا يعْلوهُ

بَدْرُ تَمامِ (٢٧)

وَ لى كلُّ عُضْوٍ فيهِ كلُّ حَشًى بِها ❊❊❊ إذا ما رَنَتْ

وَقْعٌ لِكلِّ سِهامِ (٢٨)

وَ لَوْ بَسَطَتْ جِسْمی رَأَتْ کلَّ جَوْهَرٍ *** بِهِ کلُّ قَلْبٍ فیهِ کلُّ غَرامِ (۲۹)

وَ فی وَصْلِها عامٌ لَدَیَّ کلَحْظَةٍ *** وَ ساعَةُ هِجْرانٍ عَلَیَّ کعامِ (۳۰)

وَ لَمّا تَلاقَینا عِشآءً وَ ضَمَّنا *** سَواءُ سَبیلَیْ دارِها وَ خیامی (۳۱)

وَ مِلْنا کذا شَیئاً عَنِ الْحَیِّ حَیثُ لا *** رَقیبٌ وَ لا واشٍ بِزورِ کلامِ (۳۲)

فَرَشْتُ لَها خَدّی وِطاءً عَلَی الثَّرَی *** فَقالَتْ: لَک الْبُشْرَی بِلَثْمِ لِثامی (۳۳)

فَما سَمَحَتْ نَفْسی بِذلِک غَیرَةً *** عَلَی صَوْنِها مِنّی لِعِزٍّ مَرامی (۳٤)

وَ بِتْنا کما شاءَ اقْتِراحی عَلَی الْمُنَی *** أَرَی الْمُلْک مُلْکی وَ الزَّمانَ غُلامی (۳۵)[1]

۱ ـ گفتگوی از آنکه را که من هوای او دارم همچون کاسه شراب در میان جالسین دور بگردان، گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت من در عشق به او باشد؛ به علّت اینکه سخنهائی که

---

[1] «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸٤) ص ۱٦۲ تا ص ۱٦۵

درباره محبوب میرود، شرابی است که بر جانم می‌ریزد و مرا از حال می‌برد.

۲ ـ و این دَوَران ذکر محبوب برای اینست که گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست. (بلکه در خواب و رویا به دیدنم می‌آید.)

۳ ـ بنابراین، یاد و ذکر وی در هر عبارت و در هر قالبی شیرین است، و

اگرچه سرزنش کنندگان من آن را با دشمنی آمیخته‌اند.

٤ ـ گویا سرزنش کننده من، با سرزنشش مرا به وصال او بشارت میدهد، و اگرچه حال من این‌طور است که امید ردّ سلام او را هم ندارم.

٥ ـ روحم فدای آن کسی شود که من در محبّت او روحم را تلف کرده‌ام. پس قبل از روز مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است.

٦ ـ به خاطر خرسندی او، رسوائی برای من گواراست؛ و دور کردن و ذلّت بخشیدن پس از عزّتِ مقام و شوکت برای من لذیذ است.

٧ ـ و درباره او بر من گواراست که پس از نُسک و عبادتم، دست به شرّ برآورم و بی‌باکانه لا ابالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان گردم.

٨ ـ نماز میخوانم، و چون ذکر او را می‌نمایم به ترنّم در می‌آیم، و در محراب عبادت به وَجد و طَرَب می‌آیم؛ و اوست که إمام من است.

٩ ـ و چون در حجّ بیت الله بخواهم إحرام ببندم، به نام او لبّیک میگویم. و در روزه‌ای که

میگیرم، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او میدانم.

۱۰ ـ و جریان اشک در چشم من از حال من پرده برمیدارد، و بر آنچه بر من جاری می‌شود آن اشک سرازیر میگردد. و گریه شدید توأم با آه جانگداز من، از عشق عمیقی که مرا به جنون کشانیده است حکایت می‌نماید.

۱۱ ـ شب میکنم با قلبی که از شدّت شوقِ رقّت‌زا و عشق سوزان، به حال سرگردانی و دیوانگی درآمده است؛ و روز میکنم با چشمی که از غصّه و اندوه، اشکش سرازیر است.

۱۲ ـ پس قلب من و چشم من هر دو رنج دیده است؛ آن در اثر تفکّر و توجّه به حقیقت جمال محبوب خسته و فرسوده گشته است، و این بواسطه نرمی قوام و بنیانش مورد تحمّل فشار ولع گردیده است.

۱۳ ـ و خواب من از چشمانم ربوده شده است. و صبح من مرده است (بقا برای شما باشد). و بیداری شبهای من موجود است. و شوق و اشتیاق من در شدّت و نموّ می‌باشد.

۱٤ ـ و پیمان من در میثاق محبّت وی، و عهد من بر ثبات مودّت او نگسسته است و بر استحکام خود باقی است، و ایضاً جابجا نشده و تغییر نکرده است. و وَجد و اشتیاق من همان وَجد و اشتیاق است، و عشق من همان عشق است.

۱۵ ـ جسم من از مرض و کسالت تحمّل اسرار چنان رقیق و نازک شده است که حکایت ماورای خود را می‌نماید، و لاغری و ضعف استخوان من نیز به همان معنی گردیده است. (یعنی ورای خود را نشان می‌دهد.)

۱٦ ـ من به خاک افتاده‌ام از شدّت شوق و وَجد و محبّتم، که جوانح و أضلاعم جریحه‌دار شده است، و پلکهای چشمانم قرحه دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جاری است.

۱۷ ـ من دارای عشق واضح و صریح می‌باشم بطوری که از لطف خودم در وقت سحرگاه با هوای

فضا پهلو میزنم و با او در راه و جریان افتاده‌ام؛ و بنابراین نفَسهای نسیم سحری مقدار کمی از لطف من است که به آن رسیده است.

۱۸ ـ من صحیحم امّا علیلم. شما مرا از باد صبا طلب کنید، زیرا که لاغری، مقام و مسکن مرا همان طور که میخواسته است در باد صبا قرار داده است.

۱۹ ـ من از شدّت مرض و کسالت پنهان شدم، بطوری که از معنی مرض و کسالت هم پنهان شدم؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنک شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم.

۲۰ ـ و محبّت او برای من غیر از آه و اندوه، و حزن و غم، و رنجها و

مصائب، و زیادی امراض و کسالتها، چیزی را بجای نگذاشت.

۲۱ ـ و ندانستم که کیست مکان و موقعیت مرا بداند، غیر از عشق و کتمان اسرارم و مراعات عهد و پیمانی را که بسته‌ام؟

۲۲ ـ و امّا وَلَع شدید من، و صبر و تحمّل من، و سکون و آرامش من، همه از میان رخت بربسته است، و از آن حقائق غیر از فقط اسم‌هائی بجا نمانده است.

۲۳ ـ کسی که سرش از عشق خالی است و از هوا و سوز و گداز من مطّلع نمی‌باشد، باید جان خود را از این معرکه بسلامت به در برد و خود را مبتلا نسازد. و ای نفس! برو و راهت را به سلامت پیش گیر!

۲٤ ـ و سرزنش کننده و ملامت نماینده من گفت: از عشق او آرام بگیر و دست بردار! درحالی‌که حرص و وَلَع شدیدی داشت به توبیخ و ملامت من درباره او. من به او گفتم: تو از ملامت من آرام بگیر و دست بردار!

۲۵ ـ اگر من هم بخواهم راه آرامش را در

پیش بگیرم، پس در محبّت و عشق به چه کسی اقتدا کنم و وی را رهبر خود قرار دهم، درحالی‌که تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبّت به من اقتدا نموده‌اند؟ (و غیر از من کسی جلودار نبوده است.)

۲۶ ـ و در هر یک عضو از اعضای من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد که آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او می‌کشانند.

۲۷ ـ او قدری تمایل پیدا کرد، و ما پنداشتیم هر جانبش را که تکان میداد تپّه‌ای مدوَّر و تَلّ رَملی است که بر فراز آن ماه شب چهارده میدرخشد.

۲۸ ـ و در هر یک از اعضای من، تمام محتویات و أحشاء آن محبوبه وجود دارد، بطوری که چون یک نظر بیفکند، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم‌هائی است که پرتاب می‌نماید.

۲۹ ـ و اگر او پیکر و جسم مرا بگستراند، در هر ذرّه از ذرّات آن تمام دل و قلبی را خواهد دید که در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگی و پیوند وجود دارد.

۳۰ ـ و در موقع وصال او، یک سال تمام برای من به اندازه یک لحظه می‌باشد؛ و یک ساعت هجران او برای من در حکم یک سال است.

۳۱ ـ و هنگامی که در وقت عشاء از شب، ما با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم، و تساوی دو راه خانه او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود،

۳۲ ـ و یک مقدار کمی از قبیله و خانمان دور شدیم، بطوری که در آنجا نه جاسوس و پاسداری بود و نه نمّام و سخن چینی که به گفتار باطل و کلام ناحقّ، حقّ ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند،

۳۳ ـ من برای استراحت او گونه خود را بر روی خاک فرش کردم تا بر آن فراش قدم نهد؛ امّا وی گفت: بشارت باد ترا که اینک اجازه داری دهان

بند و نقاب[1] مرا ببوسی!

۳٤ ـ و از شدّت غیرتی که من از روی عزّتِ مرام و مقصد خود داشتم برای مصونیت و حفظ او، نفس من بدین کار اجازت نداد.

۳۵ ـ و بنابراین، ما در آن شب بیتوته کردیم همان طوری که نظر إبداعی و اقتراحی من بر این آرزو تعلّق گرفته بود درحالی‌که می‌دیدم مُلک و پادشاهی را که مُلک و پادشاهی من است، و زمان را که غلام و بنده حلقه به گوش من است.

---

[1] لثام در میان عرب معروف می‌باشد و آن عبارت است از دستمالی که بر قسمت زیرین چهره، از بینی و دهان و چانه میگذارند؛ و گاهی مردان و زنان برای عدم شناسائی این کار را می‌کنند. در «لغت نامه دهخدا» برای آن دو معنی آورده است: دهان بند؛ روی بند و نقاب.

مدّت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام و رحلت در کربلای مُعَلَّی

چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان المبارک از سنه یکهزار و چهارصد و چهار هجریه قمریه می‌باشد، بنابراین مدّت درنگشان در این دنیا پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم که ایشان در روز هفدهم شهر محرّم الحرام سنه یکهزار و چهارصد هجریه قمریه از شام مراجعت نمودند. و این رحلت در سنّ هشتاد و شش سالگی بود.

چند ماه از زمان مراجعت ایشان به کربلا و مراجعت حقیر به طهران سپری می‌شد که ایشان از یکی از مقیمین ایرانی در عراق که با بنده سوابق آشنائی داشت پرسیده بودند: آیا سید محمّد حسین به ارض اقدس مشرّف شده است یا نه؟! و او در پاسخ گفته بود: الآن من نمیدانم. حقیر پس از مراجعت به طهران در اسرع اوقات به کارهای خود سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر جمادی الاولی از سال ۱۴۰۰ به مشهد مقدّس تشرّف حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه

و چند روز از آن مورّخه رجوع از شام میگذشت.

بلافاصله پس از اقامت نامه‌ای به حضورشان نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، درحالی‌که قبلًا نامه‌ای دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم در اوّل ازمنه امکان بازگو نموده بودم.

نامه‌هائی را که به محضرشان می‌نوشتم مستقیماً از راه عراق نبود، بلکه یا از راه کویت و یا از راه شام به دستشان می‌رسید. و غالباً در این مدّت نامه‌هائی میفرستادم ولی ایشان برای حقیر به خطّ خود نامه‌ای ننوشتند، و اطّلاع بر

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌های رفقای کویتی و یا شامی که از آنجا عبور و مرور ممکن بود و کسب اطّلاع و ایصال نامه نیز امکان داشت.

کلام حاج سیّد هاشم حدّاد به آقازادگان، در وقت کسالت فوت و مراجعهٔ به بیمارستان

و درست زمان کسالت فوت ایشان مقارن و همزمان کسالت حقیر بود. اینجانب در اواخر ماه جمادی الاولی سنه ١٤٠٤ مبتلا به یرقان انسدادی کیسه صفرا شدم، و مدّت چهل روز در بیمارستان قائم شهر مقدّس مشهد بستری، و پس از عملیه جرّاحی و در آوردن کیسه صفرا در اوائل شهر رجب بود که بهبودی حاصل و از بیمارستان مرخّص گشتم. و در همین زمان ایشان مبتلا به کسالت می‌گردند، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید حسن برای صحّت تلاش می‌کند سودی نمی‌بخشد. حتّی به بغداد می‌برد و در بیمارستان بستری میکند، مع الوصف بی نتیجه میماند. و خود ایشان هم میفرمودند: حال من خوب است. شما چرا این‌قدر خود را اذیت می‌کنید؟! ولی آقازادگان تاب و تحمّل نداشتند. و به عقیده حقیر برای راحتی دل و سکون

خاطر خویشتن حضرت ایشان را رنج میدادند، و به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. تا بالاخره پس از دو ماه از بهبودی حقیر، ایشان به سرای ابدی ارتحال کرده، و جامه کهنه تن را به خلعت ابدی تعویض و بدان اسْتَبْرَق‌ها و سُنْدُس‌ها عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ مخلّع میگردند.

مخدّره علویه فاطمه: صبیه ایشان و نوادگانشان: آقا سید عبّاس و آقا سید موسی فرزندان آقا سید حسن که از جور صدّام لعین به اردن و سپس به ایران فرار کرده‌اند و اینک همگی آنها در مشهد مقدّس سکونت دارند، بالاتفاق نقل می‌کنند که: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند، و طبیب خاصّ ایشان دکتر سید محمّد شُروفی که از آشنایان بوده است، متصدّی و مباشر علاج بوده است.

روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان

میفرمایند: مرا مرخّص کنید به منزل بروم؛ سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من می‌باشند! دکتر میگوید: ابداً امکان ندارد که شما به خانه بروید! ایشان به دکتر میگویند: ترا به جدّه‌ام فاطمه زهرا قسم میدهم که بگذار من بروم! سادات مجتمعند و منتظر مَنند. من یک ساعت دیگر از دنیا میروم! دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا را می‌شنود اجازه میدهد، و به اطرافیان ایشان میگوید: فعلًا حالشان رضایت بخش است و ارتحالشان به این زودیها نمی‌شود.

جواب حاج سیّد هاشم از سؤال دربارهٔ «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز حیات

ایشان در همان لحظه به منزل می‌آیند. و اتّفاقاً پسران حاج صَمد دلّال (باجناقشان) که خاله زادگان فرزندانشان هستند در منزل بوده‌اند و از ایشان درباره این آیه مبارکه: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (ما تحقیقاً ای پیغمبر بر تو کلام سنگینی را القاء خواهیم نمود.) می‌پرسند که: مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست؟! آیا مراد و منظور هبوط جبرائیل است؟! ایشان در

جواب میفرمایند: جبرائیل در برابر عظمت رسول اللَه ثقلی ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد. مراد از قول ثقیل، اوست؛ لا هُوَ إلّا هُوَ است!

در این حال حنای خمیر کرده می‌طلبند و بر رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می‌بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهای خود را حنا می‌بندند و میفرمایند: اطاق را خلوت کنید! در این حال رو به قبله میخوابند. لحظاتی که میگذرد و در اطاق وارد میشوند، می‌بینند ایشان جان تسلیم نموده‌اند.

ارتحال حاج سیّد هاشم در دوازدهم شهر رمضان سنهٔ ۱۴۰۴ هجریهٔ قمریّه

دکتر سید محمّد شُروفی میگوید: من براساس کلام سید که گفت: من یک ساعت دیگر از اینجا میروم، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه منوال است؟! دیدم سید رو به قبله خوابیده است. چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم از کار افتاده است. آقازادگان ایشان میگویند: در این

حال دکتر

برخاست و گوشی خود را محکم به زمین کوفت و های های گریه کرد، و خودش در تکفین و تشییع شرکت کرد.

بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند و جمعیت انبوهی غیر مترقّب چه از اهل کربلا و چه از نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهّرین حضرت أبا عبد الله الحسین و حضرت أبا الفضل العبّاس علیهما السّلام برده، و پس از طواف بر گرد آن مراقد شریفه، در وادی‌الصّفای کربلا در مقبره شخصی‌ای که آقا سید حسن برای ایشان تهیه کرده بود به خاک سپردند.

رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ رَحمَةً واسِعةً، وَ رَزَقَنا اللهُ طَیَّ سَبیلِهِ وَ مِنْهاجَ سیرَتِهِ، وَ الحَشرَ مَعَهُ وَ مَعَ أجْدادِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیهِم أجمَعین.

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست ***

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ

قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.[1]

«مردانی بودند که در آنچه را که با خدایشان عهد بستند به راستی رفتار کردند؛ پس بعضی از آنها شربت مرگ نوشیدند و بعضی در انتظارند. و هرگز در حکم حضرت خداوندی در این امور تبدیل و تغییری احداث نکردند.»

ابیات ابن فارض مصریّ مناسب با رحلت حاج سید هاشم حدّاد، و ترجمه ابیات

قَلْبی یحَدِّثُنی بِأَنَّک مُتْلِفی *** روحی فِداک

عَرَفْتَ أمْ لَمْ تَعْرِفِ (۱)

لَمْ أقْضِ حَقَّ هَواک إنْ کنْتُ الَّذی *** لَمْ أقْضِ

فیهِ أسًی وَ مِثْلی مَنْ یفی (۲)

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

ما لی سِوَی روحی وَ باذِلُ نَفْسِهِ *** فی حُبِّ مَنْ

یهْواهُ لَیسَ بِمُسْرِفِ (۳)

فَلَئِنْ رَضیتَ بِها فَقَدْ أسْعَفْتَنی *** یا خَیبَةَ الْمَسْعَی

إذا لَمْ تُسْعِفِ (٤)

یا مَانِعی طیبَ الْمَنامِ وَ مانِحی *** ثَوْبَ السَّقامِ بِهِ

وَ وَجْدِی الْمُتْلِفِ (٥)

عَطْفًا عَلَی رَمَقی وَ ما أبْقَیتَ لی *** مِنْ جِسْمیَ

الْمُضْنَی وَ قَلْبِی الْمُدْنَفِ (٦)

فَالْوَجْدُ باقٍ وَ الْوِصالُ مُماطِلی *** وَ الصَّبْرُ فانٍ وَ

اللِقاءُ مُسَوِّفی (۷)

لَمْ أخْلُ مِنْ حَسَدٍ عَلَیک فَلا تُضِعْ *** سَهَری

بِتَشْنیعِ الْخَیالِ الْمُرْجِفِ (۸)

وَ اسْأَلْ نُجومَ اللَیلِ: هَلْ زارَ الْکرَی *** جَفْنی، وَ

کیفَ یزورُ مَنْ لَمْ یعْرِفِ (۹)

لا غَرْوَ إنْ شَحَّتْ بِغُمْضِ جُفونِها *** عَینی وَ

سَحَّتْ بِالدُّموعِ الذُّرَّفِ (۱۰)

ابن فارض بر اساس همین مفاد و معنی مطلب را إدامه میدهد تا میرسد به اینجا که میگوید:

یا أهْلَ وُدّی! أنْتُمُ أمَلی وَ مَنْ *** ناداکمُ یا أهْلَ

وُدّى قَدْ كفى (١١)

عودوا لِما كنْتُمْ عَلَيهِ مِنَ الْوَفا *** كرَماً فَإنّى ذَلِک

الْخِلُّ الْوَفِى (١٢)

وَ حَياتِكمْ وَ حَياتِكمْ قَسَماً وَ فى *** عُمْرى بِغَيرِ

حَياتِكمْ لَمْ أحْلِفِ (١٣)

لَوْ أنَّ روحی فی یدی وَ وَهَبْتُها *** لِمُبَشِّری

بِقُدومِکمْ لَمْ انْصِفِ (١٤)

لا تَحْسَبونی فِی الْهَوَی مُتَصَنِّعاً *** کلَفِی بِکمْ

خُلُقٌ بِغَیرِ تَکلُّفِ (١٥)

أخْفَیتُ حُبَّکمُ فَأخْفانی أسًی *** حَتَّی لَعَمْری

کدْتُ عَنّی أخْتَفی (١٦)

وَ کتَمْتُهُ عَنّی فَلَوْ أبْدَیتُهُ *** لَوَجَدْتُهُ أخْفَی مِنَ

اللُطْفِ الْخَفی (١٧)

تا میرسد به اینجا که میگوید:

غَلَبَ الْهَوَی فَأَطَعْتُ أمْرَ صَبابَتی *** مِنْ حَیثُ فیهِ

عَصَیتُ نَهْیَ مُعَنِّفی (١٨)

منّی لَهُ ذُلُّ الْخُضوعِ، وَ مِنْهُ لی *** عِزُّ الْمَنوعِ، وَ

قُوَّهُ الْمُسْتَضْعِفِ (١٩)

أِلفَ الصُّدودَ، وَ لی فُوادٌ لَمْ یزَلْ *** مُذْ کنْتُ غَیرَ

وِدادِهِ لَمْ یأْلَفِ (٢٠)

یا ما امَیلِحَ کلَّ ما یرْضَی بِهِ *** وَ رُضابُهُ یا ما

احَیلاهُ بِفی (٢١)

لَوْ أسْمَعوا یعْقوبَ ذِکرَ مَلاحَةٍ *** فی وَجْهِهِ نَسِیَ

الْجَمالَ الْیوسُفی (٢٢)

أوْ لَوْ رآهُ عائِدًا أيوبُ فى ❊❊❊ سِنَةِ الْكرَى قِدْماً مِنَ

الْبَلْوَى شُفى (٢٣)

كلُّ الْبُدورِ إذا تَجَلَّى مُقْبِلًا ❊❊❊ تَصْبو إلَيهِ وَ كلُّ قَدٍّ

أهْيفِ (٢٤)

إنْ قُلْتُ: عِنْدی فیک کلُّ صَبابَةٍ *** قالَ: الْمَلاحَةُ

لی، وَ کلُّ الْحُسْنِ فی (۲۵)

کمَلَتْ مَحاسِنُهُ، فَلَوْ أهْدَی السَّنا *** لِلْبَدْرِ عِنْدَ

تَمامِهِ لَمْ یخْسَفِ (۲۶)

وَ عَلَی تَفَنُّنِ واصِفیهِ بِحُسْنِهِ *** یفْنَی الزَّمانُ وَ فیهِ

ما لَمْ یوصَفِ (۲۷)

وَ لَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ کلّی عَلَی *** یدِ حُسْنِهِ

فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفی (۲۸)

تا میرسد به اینجا که خاتمه این غزل است:

یا اخْتَ سَعْدٍ مِنْ حَبیبی جِئْتِنی *** بِرِسالَةٍ أدَّیتِها

بِتلطُّفِ (۲۹)

فَسَمِعْتُ ما لَمْ تَسْمَعی، وَ نَظَرْتُ ما *** لَمْ

تَنْظُری، وَ عَرَفْتُ ما لَمْ تَعْرِفی (۳۰)

إنْ زارَ یوْمًا یا حَشایَ تَقَطَّعی *** کلَفاً بِهِ، أوْ سارَ

یا عَینُ اذْرِفی (۳۱)

ما لِلنَّوَی ذَنْبٌ وَ مَنْ أهْوَی مَعی *** إنْ غابَ عَنْ

إنْسانِ عَینی فَهوَ فی (۳۲)[1]

۱ ـ دل من با من میگوید که تو تلف کننده من

---

[1] «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸٤) ص ۱۵۱ تا ص ۱۵۵

هستی! روحم به فدایت، بفهمی یا نفهمی؟!

۲ ـ من حقّ عشق و هوای تو را وفا نکرده‌ام اگر از شدّت حزن و تأسّف نمرده باشم؛ درحالی‌که من از زمره وفا کنندگان می‌باشم.

۳ ـ من به جز روحم چیزی ندارم که فدا نمایم؛ و کسی که جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار کند، اسراف ننموده است.

٤ ـ بنابراین اگر به فدا شدن روحم راضی شدی حقّاً حاجت مرا برآورده‌ای؛ و ای وای بر خسران و زیانِ سعی و کوشش من اگر حاجتم را برنیاوری!

٥ ـ ای آنکه بواسطه وجودت، خواب آرام و خوش را از من ربودی و لباس مرض و عشق جانگداز مهلک به من دادی!

٦ ـ بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده، و بر آنچه را که برای من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجای گذارده‌ای، تلطّفی کن و نظری نما!

۷ ـ زیرا که عشق سوزان من باقی است و در وصال کوتاهی میکنی، و صبر و تحمّل من فانی شده است و در لقاء به تأخیر حواله میدهی!

۸ ـ من در وجودم و توجّهم به تو هنوز از حسد حاسدان (خیال و خاطره که مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام؛ بنابراین تقاضا دارم

بیداری شبهای مرا به افکار ساختگی و مُختلَق و درهم بافته‌ام، و قوّه خیال و پندار دروغ ساز و جعل کننده مطالب مشوّشم ضایع مگردانی!

۹ ـ تو از ستارگان شب بپرس که آیا خواب به سراغ پلکهای چشمانم آمده است؟! و چگونه پلکهایم خواب را ببیند درحالی‌که اصلًا خواب را تا کنون نشناخته است؟!

۱۰ ـ آری! عجب نیست در آنکه پلکهای چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند، و در آنکه چشمانم با اشکهای فراوان ریزش نماید.

تا میرسد به اینجا که میگوید:

۱۱ ـ ای یاران با مودّت و صمیم من! شما هستید آرزوی من! و ای یاران مودّت و محبّت من! کسی که شما را ندا کند و بخواند، حاجتش برآورده است.

۱۲ ـ از روی بزرگواری و کرامت به همان عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبّت بازگشت کنید، چرا که من همان دوست باوفای شما می‌باشم.

۱۳ ـ سوگند به حیات شما، سوگند به حیات شما! و من در تمام دوران مدّت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نکرده‌ام؛

۱٤ ـ که اگر فرضاً جان من در کف دست من بود و من آن را به مژدگانی به بشارت دهنده مقدم شما تقدیم میداشتم، انصاف ننموده بودم!

۱۵ ـ شما چنین مپندارید که من به تصنّع و ساختگی در عشق شما دست می‌آزم! تعلّق حبّ و عشق من به شما اخلاق واقعی من است بدون تکلّف و امر غیر واقعی و ساختگی.

۱٦ ـ من محبّت به شما را از خَلق پنهان داشتم؛ و بقدری تأسّف و حزن بر این إخفاء، مرا از میان برد و پنهان کرد که به جان خودم سوگند که حتّی نزدیک بود از خودم هم پنهان شوم.

۱۷ ـ و من آن محبّت را از خودم هم کتمان نمودم؛ که هر آینه آن را اگر ظاهر کرده بودم، بقدری

آن را لطیف و دقیق می‌یافتم که از لطف خفیّ هم خفی‌تر و مختفی‌تر بود.

تا میرسد به اینجا که میگوید:

۱۸ ـ عشق و هوای شما بر من غلبه نمود؛ و من در این جهت از امر و روش عشق پیروی کردم، بطوری که در آن از نهی سرزنش کنندگان و تشنیع و تعنیف کنندگان سرباز زدم و اطاعت آن را ننمودم.

۱۹ ـ آنچه از من درباره او سر میزند ذلّت خضوع و تمکین است؛ و آنچه از او درباره من سر میزند عزّت مَنیع و قدرت خرد کننده و ضعیف سازنده است.

۲۰ ـ او پیوسته با من با راه خشونت و مَنع و طَرد، الفت دارد؛ ولی من

دلی دارم که از زمانی که به وجود آمده‌ام غیر از محبّت و مودّت و نرمی با او، الفت به چیز دگری ندارد.

۲۱ ـ ای کسی که چه بسیار ملیح است تمام چیزهائی که از آن اوست و آنها را پسندیده و اختیار نموده است، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان من!

۲۲ ـ اگر مقدار ملاحت و زیبائی‌ای را که در سیما و چهره اوست به یعقوب پیامبر می‌فهماندند و به گوش وی میرساندند، او جمال فرزندش یوسف را فراموش میکرد و دیگر به خاطرش نمی‌آورد.

۲۳ ـ یا اگر أیوب پیامبر که در قدیم الایام مریض بود، او به عیادتش میرفت و آن جمال را در پینکی و چُرت خواب خود مشاهده می‌نمود، از آن مرض و بیماری سخت شفا می‌یافت.

۲٤ ـ چون تجلّی کند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و کائنات روی بیاورد، تمام ماههای شب چهاردهم و تمام قامت‌های زیبا و رشیق و معتدل، به سوی او از عشق و دلدادگی گرایش پیدا

کرده و روی می‌آورند.

۲۵ ـ اگر من به او بگویم: در من راجع به تو تمام درجات دلبستگی و دلدادگی و شوق و وُدِّ متّصل کننده و انسان را در وجود خویش درباخته، موجود است، او در پاسخم میگوید: این به جهت آنست که ملاحت اختصاص به من دارد، و تمام درجات و مراتب حسن و زیبائی در من موجود است.

۲٦ ـ زیبائیها و محاسن او کامل است. بنابراین اگر برای ماه شب چهارده که دائره‌اش اکمل و نورش اتمّ است، از خود نور و ضیائی را بطور هدیه بفرستد، دیگر خسوف و گرفتگی عارض آن ماه نخواهد شد.

۲۷ ـ و اگر وصف کنندگان و ستایشگران با وجود اشکال مختلف و انواع

بی شمارشان، در دورانهای دهر طویل و زمان بی انتها بخواهند او را وصف کنند و ستایش نمایند، دهر و روزگار به پایان میرسد و تمام می‌شود درحالی‌که هنوز مقداری از محاسن و زیبائی‌های او را نتوانسته‌اند وصف بنمایند.

۲۸ ـ من بر دست حسن‌آفرین و نیکی ساز او تمام وجودم را در محبّت او صرف کردم؛ و این صرف و بذل را نیکو انگاشتم.

تا میرسد به آخر ابیات از این غزل زیبا که میگوید:

۲۹ ـ ای خواهر سَعْد! (زنی از طائفه بنی سعد که به عنوان لطافت شعر کنایهً او را مخاطب قرار داده و گفتگو می‌کنند) تو از ناحیه محبوب من، رسالتی را آوردی و به تلطّف و مهربانی آن را تأدیه نمودی!

۳۰ ـ امّا من از وی شنیدم چیزهائی را که تو نشنیده‌ای، و نگاه کردم چیزهائی را که تو نگاه نکرده‌ای، و دانستم چیزهائی را که تو ندانسته‌ای!

۳۱ ـ اگر روزی او بر من نظر کند، پس ای أحشا و اعضای من! شما از شدّت تعلّق و دلبستگی

به او پاره پاره شوید؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور نماید، پس ای چشمان من! تا توان دارید اشک فراوان بریزید.

۳۲ـ در صورتی که آنکه را که من هوای او را دارم با من است، دوری و بعد از او گناهی ندارد. اگر او از مردمک چشم من غائب و پنهان باشد، در درون وجود من جای دارد.

غزلهایی از خواجه حافظ شیرازی مناسب حال

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ❊❊❊

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت ❊❊❊ جانم از

آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع ❊❊❊

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم ❊❊❊ خرقه

از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید ❊❊❊ دل

سودا زده‌اش بر من دیوانه بسوخت

آشنائی نه غریبست که دلسوز منست ❊❊❊ چون

من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد ❊❊❊ خانه عقل

مرا آتش خمخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست ❊❊❊

همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و مِی نوش دمی ❊❊❊ که

نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت[1]

رموز و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را کسی نفهمید

رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را کسی نفهمید، و یا فهمید و به روی خود نیاورد؛ زیرا آن کس دوست داشت از عادت صِرف

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵، غزل ۲۷

و أعمال مکرّره و روزمرّه خویش دست برندارد، و به صورتی بدون معنی، و به ظاهری بدون باطن، و به مجازی بدون حقیقت، و به پنداری بدون عقل، و به سرگرمی‌ای بدون شهود، و به کارهای سهل بدونِ عمق مجاهدت و چشش تلخ تحمّل و صبر و شکیبائی در مجاهده با نفس امّاره، دل ببندد و خود را از زیر بار سنگین ولایت بدر برد.

کلام حدّاد: تو همه‌اش مکّه میروی، کربلا میروی! پس کِیْ بسوی خدا میروی؟!

حاج سید هاشم میفرمود: روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به مسافرخانه‌اش رفتم، دیدم خود با زوجه‌اش ایستاده‌اند و چمدانها و اسباب را

بسته و عازم مسافرت به حجّ هستند پس از کرّات و مرّاتی که حجّ رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هر روز کربلا میروی، مشهد میروی، مکّه میروی! پس کی به سوی خدا میروی؟!

وی حقّ سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد، امّا به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خداحافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدانها را دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

حضرت حاج سید هاشم میفرمود: دیده شده است بعضی از مردم حتّی افراد مسمّی به سالک و مدّعی راه و سبیل إلی الله، مقصود واقعیشان از این مسافرتها خدا نیست؛ برای انس ذهنی به مُدرکات پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم برای بدست آوردن مدّتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن أماکن مقدّسه می‌باشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمیروند و

نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری ـ و العیاذ بالله ـ مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلهذا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماءِ عذبِ ولایت جرعه‌ای بر کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه کام باز میگردند، و به همان قِصَص و حکایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان میرسانند.

حاج سیّد هاشم در توحید مردی صریح اللهجه، محکم الإراده و سریع النفوذ بود

حاج سید هاشم در توحید حقّ مردی صَریح اللهجه، و قویُّ البُنیان، و محکم الإراده، و سریع النّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان میکرد و دلالت می‌نمود و سخنها داشت. هر یک از اولیای حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان بقدری قویّ می‌باشند که

بعضی از حدّ هم تجاوز کرده راه افراط را می‌پیمایند.

حاج سیّد هاشم در اعطای معارف الهی بدون مضایقه و بدون إمساک بود

امّا حاج سید هاشم که روحی و روحُ جمیعِ وُلْدی و اسْرَتی و کلِّ مَن یتعلّقُ بی، به حقّ فدای او باشد، بقدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان ایجاد شکّ می‌نمود که آیا تا این درجه هم ولیّ خدا باید دعوتش را گسترش دهد؟ و بخواهد و دنبال کند، و بطلبد افراد لائق را که سخنش را دریابند و از مسیرش حرکت نمایند؟!

او به افراد غیر لائق و غیر مستعدّ چیزی نمی‌گفت. ولی دوست داشت افراد، لائق گردند و استعداد یابند، و یا افراد مستعدّ و لائقی پیدا شوند و آن معانی راقیه و مُدرکات عالیه خویشتن را که از ملکوت أعلی سرچشمه میگیرد به آنها إلقا نماید.

امّا افسوس و صد افسوس که او گفت، و دنبال کرد، و پیگیری نمود، و دعوت کرد، و در

مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها نپذیرفتند تا دامن از این سرای خالی تهی کنند، و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت ننمایند.

او که نمی‌گفت: حجّ نرو! مکّه و مدینه نرو! کربلا و نجف نرو! حقیقت حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آن را او دریافت نموده بود. او می‌گفت: لحظه‌ای به دنبال معرفت ذاتت و نفست بگرد، دقیقه‌ای در حال خود تفکّر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در این صورت تمام مسافرت‌هایت صبغه إلهیه به خود میگیرد، و با خدا و از خدا و به سوی خدا خواهی رفت. در آن حال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیر کنی برای تو ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای!

سید هاشم گفت و نشنیدند، و سید هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سید هاشم را خواهند یافت؟

کجا سید هاشم پیدا میشود؟ هشت سال و اندی است که از ارتحالش میگذرد، چه به دستشان رسیده است؟

خواجه حافظی باید تا سخنان سید هاشم را بفهمد؛ همان طور که او بود که سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارضی باید تا به مُفاد کلام وی پی برد؛ همچنان که او بود که به مفاد کلام ابن فارض پی برد.

و لهذا می‌بینید حقیر در این یادنامه مبارکه از این دو عارف نامدار ایرانی و عرب زیاد نام برده‌ام. این به جهت آن می‌باشد که سید هاشم بدان افق دست یافته بود. امّا چون به زبان عربی آشنائی‌اش بیشتر از زبان فارسی بود، أشعار ابن فارض را بیشتر میخواند و انس خاصّی با آنها داشت. و به عقیده حقیر: اشعار ابن فارض از خواجه حافظ قوی‌تر است؛ امّا اشعار خواجه از أشعار ابن فارض لطیف‌تر می‌باشد. امّا در سیر و سلوک و بدایت و نهایت هر دو به درجه أعلای از عرفان رسیده‌اند و أسفار اربعه را تمام نموده‌اند.

اشعار ابن فارض قوی‌تر و اشعار حافظ

اینک باید ما هم بر سر مزار سید هاشم با این نغمات إلهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ❊❊❊ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش ❊❊❊ آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد ❊❊❊ در خرابات نپرسند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ❊❊❊ نکته‌ها هست بسی محرم أسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست ❊❊❊ ما

کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش ❊❊❊ کاین

دل غم‌زده سرگشته گرفتار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو ❊❊❊ دل ز ما

گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی ❊❊❊

عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ❊❊❊ فکر

معقول بفرما گل بی خار کجاست[1]

❊ ❊ ❊

غَیری عَلَی السُّلْوانِ قادِرْ ❊❊❊ وَ سِوایَ فِی الْعُشّاقِ

غادِرْ

لی فی الْغَرامِ سَریرَهٌ ❊❊❊ وَ اللهُ أعْلَمُ بِالسَّرائر[2]

---

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۸ و ۱۹، غزل ۳۵

[2] «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۰؛ و در تعلیقه آن گوید:

«این قصیده به ابن فارض نسبت داده شده است، با آنکه در دیوان البهآء زهیر ثبت گردیده است. و زمان انشاء آن نیز در روز پنجشنبه ۵ محرّم سنه ٦٤١ هجری معیّن شده است. و آن به شعر بهاء أشبه است تا به شعر ابن فارض و اسلوب او. و دلیل ما آنست که: بورینی آن را در شرح خود بر «دیوان ابن فارض» ذکر ننموده است.»

«افرادی غیر از من هستند که قدرت بر آرامش و سرگرمی به غیر تو را داشته باشند، و افرادی غیر از من در میان عشّاق هستند که به غَدر و مکر دست می‌یازند. (ولی منِ عاشق دست به غدر نمیزنم.) از برای من در عالم عشق و محبّت، سریره خاصّی است که منحصر در من می‌باشد؛ و خداوند است که به سریره‌های عشّاق اطّلاع و علمش بیشتر است.»

يا راحِلًا وَ جَميلُ الصَّبْرِ يتْبَعُهُ *** هَلْ مِنْ سَبيلٍ

إلَى لُقْياک يتَّفِقُ

ما أنْصَفَتْک جُفونی وَ هیَ دامیةٌ *** وَ لا وَفَی لَک

قَلْبی وَ هوَ يحْتَرِقُ[1]

«ای کسی که از میان ما کوچ کردی و رخت بربستی و رفتی، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و آرامش نیکوی ما به دنبالت می‌آید، آیا اتّفاقاً و گهگاهی ممکنست که راهی به سوی ملاقات و زیارتت پیدا کنیم؟!

پلکهای چشمان اشکبار من گرچه از آن خون می‌چکد، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق گردیده است، مع‌ذلک وفای حقّ تو را ننموده و از در انصاف با تو بیرون نیامده است.»

محصّل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه

حقیر فقیر چون پس از ارتحال حضرت استاذنا الاکرم و فقیهنا الاعظم آیة الله المعظّم علّامه

---

[1] «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۳

حاج سید محمّد حسین طباطبائیّ تبریزی قدَّس الله نفسَه و روحَه الزّکیه یادنامه‌ای به اسم «مهر تابان» نوشتم و منتشر شد، و بسیاری از سروران ارجمند و بزرگان مطالعه فرمودند، همه به بُهت و حیرت درآمدند که: عجیب است! علّامه چنین و چنان بود و ما خبر نداشتیم؟ چرا پس ما از این مطالب اطّلاع نیافتیم؟ ما که هر روز حضرت علّامه را در خیابان و در مجالس و محافل میدیدیم و زیارت می‌نمودیم، چطور ما مطّلع نشدیم؟ ما که خانه‌مان در کوچه علّامه بود، چطور از این حقائق خبری نیافتیم؟!

و چون مطالبی از مرحوم آیتِ إلهی و فقیه نبیل و مرجع گرامی و عالیقدر

نجف أشرف: آقا سید جمال الدّین گلپایگانی أعلی اللهُ تعالَی مقامَه در مجلّدات «معادشناسی» آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعاظم مکرّم رسید، باز موجب شگفت گردید که: چطور میشود ما که در خود نجف أشرف بودیم و یا بعضی از أرحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بی خبر ماندیم؟

در حوزه‌های علمیه امروز ما أمثال علّامه و گلپایگانی مهجور و ناشناخته‌اند

یک روز از یکی از سروران عزیز و از اساتید سابق حقیر در قم که مقداری از طهارت و نکاح «شرح لمعه» را پیش وی خوانده بودم، و از آن زمان تا موتشان که قریب چهل سال میگذشت، و با حقیر هم در تمام این مدّت روابط محبّت و صمیمیت و احترام برقرار بود و از نزدیک رفت و آمد بود، و در نجف هم هنگام تشرّف ایشان برای زیارت ملاقاتهای مکرّره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبد الحسین وکیلی که اینک چند سال است به رحمت ایزدی پیوسته است،

شنیده شد که:

روزی در محضر استاد دیگرمان حضرت صدیق مفَخّم و سرور مکرّم آیة الله معظّم حاج شیخ مرتضی حائری یزدی أعلَی اللهُ تعالی مقامَهما در منزلشان در حضور جمعی که حضور داشته‌اند از روی تعجّب و شگفت گفته بودند: این مطالب چیست که ما اینک در کتابهای سید محمّد حسین می‌یابیم؟! ما علّامه را به صدق و حقیقت می‌شناختیم، و مرحوم آیة الله آقا سید جمال هم در صدق کلامشان تردیدی نداریم. و عجیب اینجاست که سید محمّد حسین بدون واسطه از این بزرگان و بزرگواران نقل میکند؛ و ما هم در صدق کلام او تردیدی نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال برای ما گفته نشده بود و ما از آن بی اطّلاع بوده‌ایم؟!

روزی حقیر از حرم مطهّر حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام بر می‌گشتم در بست بالا خیابان از دور دیدم: شیخی فرسوده و درهم رفته با عینکهای ضخیم و سر و صورت سپید با کمال وقار و احترام به سوی حرم مطهّر عازم بر تشرّف

است و از دور می‌آید. نه من او را از دور شناختم و نه او مرا. امّا چون نزدیک شد دست به گردن هم انداختیم و جای شما خالی خوب بوسیدیم.

من به او گفتم: شما آقای حاجّ شیخ عبد الحسین وکیلی نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما سید محمّد حسین طهرانی نیستید؟!

و جای تعجّب هم بود، چون آخرین وقت زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانی بود که یک موی سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یک موی سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمد الله و مِننه و الائه بقدری زمان سپری شده است که یک موی سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین یک موی سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمی‌شود، و عینکهای بنده هم ضخیم شده است و نشناختن از دور و شناسائی کامل از نزدیک، و معانقه و عرض ارادت از طرف حقیر و بزرگواری و کرامت از ایشان بعید به نظر نمیرسد.

باری، در آن چند دقیقه پس از سلام و احوالپرسی، ایشان به بنده فرمودند: بعضی از

کتابهای شما را بطور امانت از جناب آیة الله حاج سید حسن سیدی قمّی که عمّه زاده حقیر می‌باشند گرفته‌ام و ردّ نموده‌ام؛ بقیه‌اش را دوست دارم مطالعه کنم و ردّ نمایم.

حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالی یک دوره کامل از جمیع نوشتجات را برای نقد و تزییف و تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرّد ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحَمد لِلّه و المنّه این وعده عملی شد. و ایشان پس از چند سال رحلت نمودند.

جائیکه حوزه‌ها علاّمه‌ها و گلپایگانی‌ها را نشناسند و طَرد کنند، چه توقّع از عدم شناخت حدّادها

جائیکه غالب بلکه اغلب از فضلاء از این گونه مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال میرود درباره اواسط از طلّاب؟! و جائیکه أمثال سرشناسان و معروفانی همچون علّامه سید محمّد حسین طباطبائیّ و آقا سید جمال الدّین گلپایگانی شناخته نشوند، چه احتمال میرود درباره همچون سید هاشم آهنگر

و نعل‌بندی که در تمام مدّت عمر سرش در گریبانش بوده و همسایه‌اش از وی خبر نداشته و در میان توده و عامّه مردم به مرد متوسّط الحال و یا فقیر قلمداد می‌شده، و در میان علماء و فضلاء از عوامّ النّاس غیر ذی الوجهة و الاعتبار به حساب می‌آمده است!؟

در حوزه‌ها باید علاوه بر حکمت نظری مؤسّسه‌های حکمت عملی دائر گردد

و مِنَ المُؤسَفِ علَیه امروزه در حوزه‌های علمیه دروس اخلاقی عملی، و سلوك و سیر إلی اللَه، و عرفان شهودی و وجدانی بطور کلّی متروك شده است. در حوزه مقدّسه علمیه قم هم که تا اندازه‌ای دروس حکمت متعالیه نضج یافته است و دروس عرفان در سطح بسیار ضعیفی رواج یافته است، عرفان نظری است نه عرفان عملی. و آن تنها، مُغنی و مستکفی نیست. دروس حکمت هم به تنهائی انسان را به مقصد نمیرساند. آنچه أهمّ از امور است، تدریس و تربیت طلّاب به دروس تزکیه و تهذیب اخلاق عملی و عرفان شهودی است که ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوّت و

معاد و ولایت و قرآن میکند، و بالاخره انسانیت ما را به ما می‌نمایاند.

و در تمام دورانی که حقیر در نجف أشرف مشغول تحصیل بودم، نه تنها این دروس طالب نداشت، بلکه منع می‌شد. حوزه درس اخلاق نبود. مجمع تفسیر و بیان معارف نبود. بلکه در سطح عمومیِ افکار حوزه، مطرود و ممنوع بود.

سید جمال بود و بس. و او هم وقتی به نماز می‌آمد عبا بر سر می‌کشید. و از این معانی او نیز کسی خبر نداشت، و گرنه او را از نجف بیرون میکردند.

بعضی از کتابفروشها که خرید و فروش کتب حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام میدانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدی که می‌نمودند کتاب «أسفار» ملّا صدرا و یا «منظومه» سبزواری دیده می‌شد، آن را با انبر برمیداشتند تا دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد.

در این صورت ضروری می‌نمود که اگر فرضاً کسی بخواهد دنبال معارف و إلهیات برود، باید مختفیانه و بطور تقیه دنبال کند. و یا اگر طلبه‌ای بخواهد یک شب در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاچاقچی‌ها عمل کند تا مورد سوء ظنّ قرار نگیرد، و نظر کلّی حوزه به او عوض نشود.

خدا میداند در مدّت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمتها و هدف چه رَمْی‌ها قرار گرفتیم و تحمّل چه مشکلاتی را نمودیم، و با چه مرارتها و تلخیهای حقیقی زندگی روبرو بودیم، با آنکه دروس ما و جدّیت ما مشهود بود. فقط ناهمرنگی با وضع ظاهری ما را بدین مصائب کشانید. و امید میرفت بعد از انقلاب اسلامی، در حوزه‌ها برای تدریس اخلاق عملی و معارف شهودی تأسیساتی نوین بر پا شود، آنهم نشد.

عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز داشته و لازم التّدریس است

پس از انقلاب، یکی دو سال که میگذشت و حقیر «رساله لُبُّ اللُباب در سیر و سلوک اولی

الالباب» را انتشار دادم، برای بعضی مورد توجّه و نیاز قرار گرفت. روزی از حوزه علمیه قم بعضی به عنوان نمایندگی از جانب برخی از مدبّران و مدیران تحوّلات فکری و احیاء حکمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدّس آمدند و پیام آورده بودند که: شما دو کتاب دیگر هم بنویسید: یکی مختصرتر از «لُبُّ اللباب» و یکی مشروحتر و عمیق‌تر، تا برای جمیع طلّاب در تمام سطوح ابتدائی و متوسّطه و نهائی مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

من گفتم: از نوشتن آنها منعی نیست، و لیکن خواندن این کتابها تا اندازه‌ای مفید است، نه بتمام معنی. آنچه جان حوزه‌ها را زنده میکند، و روح نبوّت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان می‌نماید تدریس حکمت عملی و حوزه‌های تربیت طلّاب به عرفان شهودی و وجدانی است که بنیاد

اوّلینِ نفوس را تغییر میدهد، و آنان را به طهارت واقعیه و حقیقیه می‌کشاند. و امّت اسلام در این وَهله خاصّ برخورد می‌کنند با افرادی که همچون دست پروردگان صمیمی رسول أکرم و حواریین أمیر المؤمنین علیهما السّلام می‌باشند. و اینان قادرند با آن طهارت ذاتیه و نفس زکیه خود تأثیری بسیار عمیق در نفوس جمیع مردم این کشور و نفوس مردم دنیا بگذارند و آن روح واقعیت رسول الله را به جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان را به اسلام واقعی سوق دهند.

پس از مدّتی جواب آوردند که: اخلاق و عرفان عملی، مرزی ندارد که دسته‌بندی و تدریس شود. فلهذا فعلًا صلاح حوزه در اینست که تدریس حکمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ شاگردانی خبره و مُمَحّض تربیت شوند.

و معلوم است که این جواب، تمام نیست. زیرا همان طور که فقه و اصول و حکمت و ادبیات عرب برای اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملی و اخلاق شهودی هم برای اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و برای غیر اهل خبره هیچکدام از اینها دارای مرز

نیستند.

فلهذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا کرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطیره‌ای که حکم اساس و بنیان را دارند تهی و خالی نگذاشت.

باری، با ذکر این مطالب که بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علّامه‌ها و گلپایگانی‌ها مشهود می‌شود.

معارف الهیه مانند جواهر نفیسه، مصون و محفوظ از نظر اجانب می‌باشد

مطلبی دیگر که شایان ذکر است آنکه: این مطالب، مطالب ارزشمندی است که آسان بدست نمی‌آید، و برای تهیه آن باید رنجها کشید، و مصیبتها دید، و مسافرتها نمود، و تحمّلها کرد. زیرا به منزله جواهر قیمتی است که آن را در درون خزینه‌ها و صندوقهای محکم و مستحکم نگهداری می‌کنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

متاع کم بها را در بازار می‌آورند و برای جلب مشتری فریاد می‌کشند: بیائید! بیائید! بخرید، ببرید: آی لبو! آی لبو!

مَردک در یک لُوک چوبی خود پنج قران لبو ریخته است. در صبحهای زمستان سرد سر کوچه و بازار فریاد می‌کشد، درِ خانه‌ها داد می‌کشد: آی لبو دارم صبحانه. و با اصرار و إبرام میخواهد لبویش را بفروشد، لوکش خالی شود برود سراغ لبوهای فردا که باید به همین طریق مصرف شود.

امّا یک دانه جوهره زمرّد، یا یاقوت، یا برلیان سنگین قیمت را که پشت ویترین مغازه نمی‌گذارند. آن را درون گاو صندوقهای پولادین با قفلهای رمزی، آنهم داخل جعبه‌ای رمزی آنهم داخل صندوق رمزی دیگری پنهان می‌کنند تا از هزار مشتری یکی قدر و قیمت آن را بداند و آن را بشناسد، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد. بنابراین بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهری را بداند و بفهمد و بتواند آن را خریداری کند، زیرا باید با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و مشابهت کند. و آنها هم انسان را بپذیرند، و به خود

راه دهند، و مانند فرزندانشان و یا خادمشان که مورد امن و امان آنهاست با وی معامله نمایند، و او را محرم أسرار خود بدانند؛ آنهم اسرار إلهیه نه اسرار دنیویه.

تمتّع بردن از اولیاء الهی متوقّف است بر مناسخت و اتّحاد با آنها در جمیع امور

حالا می‌فهمیم که چقدر انسان باید راه برود تا جزءِ اهل بیت خانه او گردد، و حکم فرزند یا خادم او به حساب آید. زیرا در غیر این صورت، یعنی در غیر صورت اتّحاد و وحدت در سلوک و راه و زیّ و لباس و غذا و طعام و بالاخره جمیع اموری که از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار می‌آید، امکان پذیر نیست که از روح آن اهل بیت متمتّع گردد.

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی تغمَّده اللهُ برضوانه به همدان آمده

بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر میرفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر إلهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهیی داشته باشند، من حقیقةً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقّانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: عُلَمآءُ امَّتی کأَنْبیآءِ بَنی إسْرآئیلَ[1]. در این صورت

---

[1] این روایتی است که در ألسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، و لیکن ابداً سندی را برای آن نیافتیم با کثرت تتبّعی که در این باره نمودیم. محدّث و عالم متضلّع خبیر سیّد عبد الله شُبَّر در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار» در ج ۱، ص ٤٣٤ از طبع مطبعة الزّهراء- بغداد، به شماره حدیث ۸۳ آورده است که:

«آنچه از پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت شده است که: قالَ: ﴿عُلَمآءُ امَّتی أنْبیآءُ بَنی إسْرآئیلَ، أوْ کأنْبیآءِ بَنی إسْرآئیلَ، أوْ أفْضَلُ مِنْ أنْبیآءِ بَنی إسْرآئیلَ؛﴾ برای این حدیث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تتبّع تامّ ابداً مدرکی نیافتیم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامّه است. و

برای انطباق آن حدیث بر علماء امّت

کلام در سند «علمآء امتی کأنبیاء بنی إسرائیل»

(ت)

از کسانی که از میان علماء ما تصریح به ساختگی بودن آن نموده‌اند محدّث شیخ حرّ عاملی است در کتاب «الفوائد الطّوسیّة» و محدّث شریف جزائری. و کیف کان ممکن است برای آن دو معنی نمود.- تا آخر آنچه را که شبّر در اینجا ذکر کرده است.

و حقیر در کتاب «الجامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقائِق» مناوی و «نهج الفصاحة» پاینده و «وهج الفصاحة» أعْلمی که برای احادیث صغار سیّد البشر تدوین یافته است مراجعه کردم، از طریق عامّه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جنّة المأوی» شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، در ص ۱۹۷ در ضمن سوالاتی که کتباً از ایشان از معنی این حدیث می‌شود و ایشان پنج وجه را در معنی و تفسیر آن احتمال داده‌اند، در تعلیقه آن مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی تصریح به آنچه گفتیم نموده‌اند و چنین ذکر کرده‌اند که: این حدیث از موضوعات عامّه است.

آیة الله حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی در کتاب «تحقیق درباره اوّل أربعین حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام» از طبع سوّم- تبریز، تحت عنوان: «مراد از آل محمّد چه کسانند؟» در ص ٤٦٨ گوید: فیروزآبادی (صاحب کتاب اللغة) گوید: و قَول رَسول الله ﷺ صلَّی اللهُ علیه و ءَاله و سلَّم: عُلَمآءُ أمَّتی کأنْبیآءِ بَنی إسْرآئیلَ، و فی لَفظٍ: عُلَمآءُ هَذِهِ الامَّةِ أنْبیآءُ سائِرِ الامَمِ؛ وَ إنْ کانَ فی إسْنادِهِ مَقالٌ لَکنْ یُسْتَأْنَسُ بِهِ فیما ذَکرْناهُ﴾.

کدام عالمی را راستین‌تر و موحّدتر و به معارف حقّه حقیقیة الهیه نزدیکتر از ایشان می‌یابیم؟! به علّت آنکه مناط رسالت و نبوّت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقای أنصاری را از معمّم بودن، و فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هکذا نظائر این امور خَلع کنیم، ملاك ارادت و عظمت این مرد تجلّیات الهیه‌ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است، و او را به سرحدّ یك عارف الهی درآورده و در مقام و منزلت تمکین نشانده است. گو آنکه همه اهل همدان هم او را صوفی تلقّی کنند و به تهمتهای ناروا و ناسزا متّهم دارند، همسایه‌اش هم خاکروبه بر در خانه‌اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره أنبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. و مَا أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ قَطُّ[1] هم از لسان

---

[1] این حدیث را با عین این عبارت، حقیر از لسان مبارک حضرت آیة الله علّامه طباطبائی استاد بی بدیلمان رحمهٔ الله علیه در رساله «مهر تابان» در قسمت دوّم: مصاحبات، در ابحاث عرفانی، ص ۲۲٤ از شماره زیر مسلسل از طبع اوّل (و ص ۳۲۸ از طبع دوّم) روایت کرده‌ام. ولی در «جامع الصّغیر» سیوطیّ، ص ۱٤٤ بدین عبارت آورده است: ما اوذیَ أحَدٌ ما اوذیتُ (عد) و

رسول اللَه روایت داریم.

در این صورت باز هم باید به کلام مردم توجّه کنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[1] (بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیات واهی خود بازی کنند.) را نصب العَین خود قرار دهیم؟

جوهر نفیس را گوهرشناس؛ و حدّاد را قاضی می‌شناسد

حاج سید هاشم حدّاد تربیت‌شده دست مبارک مرحوم حاج سید میرزا علی آقای قاضی بود. او میدانست دست پرورده‌اش چیست، و درجات و مقاماتش کدام است، ایقان و عرفان او در چه حَدّ

ابن عساکر عن جابر (ض). ما اوذیَ أحَدٌ ما اوذیتُ فی الله (حل) عن أنس (ح ض). و در «کنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصّغیر» مطبوع است در ص ۸۲، از ج ۲ مناوی فقط عبارت ما اوذیَ أحَدٌ ما اوذیتُ را از (عد) روایت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده در طبع بیست و یکم ص ۵۴۳ تحت رقم ۲۶۲۶ ما اوذیَ أحَدٌ ما اوذیتُ فی الله ما اوذیَ أحَدٌ فی الله آورده است. و أیضاً اعلمی در «وهج الفصاحة» ص ۵۶۱ همین لفظ را ذکر نموده است.

[1] آیه ۹۱، از سوره: ۶ الانعام: وَ ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَ هُدیً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِیسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کثِیراً وَ عُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُکمْ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ.

اعلای از ارتقاء و سُمُوّ راه یافته است.

من چه می‌فهمم؟ خبره و خرّیت این فنّ آن بزرگ مرد الهی است. من از حدّاد فقط عبادتی، و توجّهی، و مراقبه‌ای، و التزامی به دستورات شرع، و متانت و وقار و تمکین و صبر و تحمّل و أمثال ذلک را در می‌یابم، ولی از منشأ و مصدر این خصائص و آثار خبری ندارم. من نوری را مشاهده میکنم، امّا از کارخانه نورآفرین اطّلاعی ندارم. مرحوم قاضی واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب کلیدها و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطلع است.

او که در دکّان آهنگری وی میرود، و ساعتها در میان دود و شعله و گرما بر روی زمین می‌نشیند، و به وی میگوید: روزی ای سید هاشم بیاید که از اطراف و اکناف بیایند و عتبهٔ درت را ببوسند، میداند قضیّه از چه قرار است!

باری، جواهر نفیس و گرانبها را طفل نمی‌شناسد. خَرمُهره را از فیروزه برتر میداند. طلای مصنوعی را از طلای واقعی چه بسا بهتر می‌پسندد. شخص عامی و بی سواد به خطّ زیبای میر عماد حسنی که بر روی کاغذ نوشته است وقعی نمی‌نهد، امّا خطّ نازیبا و غلط و نادرستی را که با آب‌طلا نوشته باشند ترجیح میدهد و انتخاب میکند.

امّا آن خطشناس که به دقائق فنّ خطّ آگاه است، چه بسا یک صفحه از آن خطّ میر را به میلیونها تومان بخرد، و این صفحات طلا و یا مطلّای خطّ نازیبا را برای ذوب کردن و نابود ساختن به کوره بفرستد.

یک صفحه، یک تابلوی نقّاشی و میناکاری را که اسرار و دقائق این فنّ در آن بکار برده شده است، آن دهاتی شلغم فروش چه میداند؟ و چه ادراک میکند؟! امّا آن استاد نقّاش و میناکاری که عمری را در این فنّ صرف نموده است میداند که چه کرامتها و اعجازی را در این صفحه و تابلو اعمال نموده است. چه بسا آن دهاتی بعضی از تابلوهای قرمز

رنگ و بدون فنّ و إعمال صنعت را بر آن نقّاشی و میناکاری ترجیح دهد، امّا استاد نقّاش و میناکار ممکن است برای خرید یک صفحه از آن خانه و هستی و زندگی خویش را بفروشد.

ما نتوانستیم حقیقت حدّاد را بشناسیم و نتوانستیم معرّفی کنیم

در اینجاست که کم کم معلوم میشود حاج سید هاشم حدّاد چه کسی بوده است؟ با آنکه وَ الله و بالله برای خود من معلوم نشده است. یعنی آنچه در این کتاب ارجمند سعی کردم تا جائیکه بتوانم ـ حال که بنای معرّفی است بیشتر او را معرّفی کنم، و به ارباب سلوک و مشتاقان راه خدا و معرفتِ او چیز مهمتری را ارائه داده باشم؛ ولی می‌بینم که کُمَیت لنگ است، و سه ماه تمام است که به نوشتن این کتاب اهتمام تمام نموده‌ام و تمام کارهایم را در این مدّت تعطیل و در غیر این موضوع قلمی بر روی صفحه‌ای نیاورده‌ام، مع الوصف بنیاد درون و ندای باطن فریاد میزند:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وَهم *** و ز

هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم[1]

نگوئید این بیت را شیخ سعدی درباره خدا بکار برده است؛ چگونه من آن را درباره حدّاد بکار می‌برم؟! مگر حدّاد خداست؟ وَ الْعیاذُ بِالله. حدّاد عبد خداست. بنده خداست.

ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فنای حدّاد را در ذات خدا دریابیم. ما حدّادِ در مقام عبودیت و واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این رساله هم معرّفی کنیم.

خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام به روایت مسعودی درباره قدرت اولیاء الله

و ناچار در خاتمه باید توسّل پیدا کنیم به خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام که در انتقال حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله از حضرت آدم نَسلًا

[1] «کلیات سعدی» طبع و تصحیح فروغی، گلستان، ص ۳

بَعدَ نَسلٍ تا وقتی که متولّد شده‌اند، ایراد فرموده‌اند؛ و در ضمن این خطبه به خداوند عرضه میدارد:

سُبْحَانَك! أَيُّ عَينٍ تَقُومُ نُصْبَ بَهَآءِ نُورِك، وَ تَرْقَى إلَى نُورِ ضِيآءِ قُدْرَتِك؟! وَ أَيُّ فَهْمٍ يفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِك إلَّا أَبْصَارٌ كشَفْتَ عَنْهَا الاغْطِيَةَ، وَ هَتَكتَ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيةَ!

فَرَقَتْ أَرْوَاحُهَا إلَى أَطْرَافِ أَجْنِحَةِ الارْوَاحِ فَنَاجَوْك فِى أَرْكانِك، وَ وَلَجُوا بَينَ أَنْوَارِ بَهَآئِك، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إلَى مُسْتَوَى كبْرِيآئِك.

فَسَمَّاهُمْ أَهْلُ الْمَلَكوتِ زُوَّاراً، وَ دَعَاهُمْ أَهْلُ الْجَبَرُوتِ عُمَّارًا؟! ـ الخ.[1]

«پاک و پاکیزه و مقدّس و منزّه می‌باشی تو بار پروردگارا! کدام چشمی است که بتواند بایستد و پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو،

---

[1] این خطبه شریفه را مورّخ شهیر و أمین: مسعودیّ در کتاب «إثبات الوصیّة»- طبع سنگی از ص ٩٤ تا ص ٩٩ ذکر کرده است، و بسیار مفصّل است و ما همین فقره‌اش را که در ص ٩٧ است در اینجا آوردیم. و این فقره را ایضاً حضرت استاذنا الاکرم آیة الله علّامه طباطبائی قدَّس الله روحه الزّکیّة در کتاب «شیعه» مصاحبات با هانْری کرْبَن، در ص ١٩٦ از طبع دوّم، از «إثبات الوصیّة» نقل کرده‌اند، و ما آن را در ص ٣٤١ از کتاب «توحید علمی و عینی» ذکر نموده‌ایم.

و بالا برود به سوی تابش إشراق قدرت تو؟! و کدام فهمی است که بفهمد جلوتر از آن را؟! مگر چشمهائی که تو از روی آنها پرده برانداختی، و از آنها حجابهای جهالت و غوایت و کبر و ضلالت را پاره نمودی!

بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوی بالها و جناحهای ارواح قُدس. پس تکلّم کردند با تو در پنهانی، و مناجات کردند در ارکان و اسماء کلّیه‌ات (که بدانها عوالم را ایجاد فرمودی) و داخل شدند در میان انوار بهاء جمال و جلالت، و نگریستند از نردبان خاک و محل ارتقاء تربت پاک به سوی مکان گسترده (بام) کبریای تو.

پس آنان را اهل ملکوتت زائران و به لقاء پیوستگان نامیدند، و اهل جبروتت مقیمان و ساکنان حضرتت خواندند.»

معرّفی حدّاد طبق خطبهٔ أمیرالمؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی

در این خطبه رشیق المضمون و دقیق المحتوی می‌بینیم که حضرت، حقیقت مقام عرفان

به ذات احدیت خدا را بواسطه رفع حُجُب، برای طبقه خاصّی از اولیای مقرّبین و مُخْلَصین خدا متحقّق میداند. و خداوند گروه مخصوصی از زمره عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود میرساند، تا از حضیض عالم ناسوت و فراز خاک نظر به مقام کبریائیت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان تاب و توان پایداری و استقامت در برابر تجلّی انوار بهاء حضرت او را

داشته باشد، و بدان مقام و برتر از آن دست یابند و به مقام روح القُدُس واصل گردند، و در سرّ عالم کون و مکان با خداوند همچون کلیم تکلّم کنند، و در میان أشعّه درخشان نور ذات که از جمال و جلال وی منشعب میگردد قائم و پابرجا بوده، وجودشان قبل از وصول بدین ذروه عالیه مضمحلّ و نابود نشود، بلکه تا سرحدّ فناء در خود ذات اقدس حقّ تعالی پیش بروند، و پس از فناء در آن وجود بَحت و بسیط و لَم یزَلی وَ لا یزالی به بقاء حقّ متحقّق و إلَی الأبَد در بهشتهای خلد فَناء و بَقاء مخلّد و جاویدان گردند.

خلاصه و محصّل گفتار در عظمت معنوی و روحی حاج سید هاشم

حقیر فقیر در نشان دادن و معرّفی حاج سید هاشم روحی فداه جالب‌تر و زیباتر از این خطبه نیافتم، فلهذا در پایان نامه به عنوان خِتامُهُ مِسْكٌ[1] تقدیم روح مقدّس آن عرش مکان و علّیین مقام

---

[1] اقتباس از آیه ٢٦، از سوره ٨٣: المطفّفین

نمودم.

اشاهِدُ مَعْنَى حُسْنِكمْ فَيلَذُّ لى *** خُضوعى

لَدَيكمْ فى الْهَوَى وَ تَذلُّلى (١)

وَ أشْتاقُ لِلْمَغْنَى الَّذى أنْتُمُ بِهِ *** وَ لَوْلاكمُ ما

شاقَنى ذِكرُ مَنْزِلِ (٢)

فَلِلّهِ كمْ مِنْ لَيلَةٍ قَدْ قَطَعْتُها *** بِلَذَّةِ عَيشٍ وَ

الرَّقيبُ بِمَعْزِلِ (٣)

وَ نَقْلى مُدامى وَ الْحَبيبُ مُنادِمى *** وَ أقْداحُ

أفْواحِ الْمَحَبَّةِ تَنْجَلى (٤)

وَ نِلْتُ مُرادى فَوْقَ ما كنْتُ راجيا *** فَوا طَرَبا لَوْ

تمَّ هَذا وَ دامَ لى (٥)

لَحانى عَذولى لَيسَ يعْرِفُ ما الْهَوَى *** وَ أينَ

الشَّجىُّ الْمُسْتَهامُ مِنَ الْخَلى (٦)

فَدَعْنی وَ مَنْ أهْوَی فَقَدْ ماتَ حَاسِدی *** وَ غابَ رَقیبی عِنْدَ قُرْبِ مُواصِلی (۷)[1]

۱ ـ من مشاهده معنی و واقعیت حُسن شما را میکنم، و بنابراین خضوع من و تذلّل من در راه عشق و محبّت شما برای من لذّت بخش میگردد.

۲ ـ و من اشتیاق آمدن به منزلی را دارم که شما در آن می‌باشید، و اگر شما نبودید ذکر منزل و مسکنی ابداً مرا به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد.

۳ ـ پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شبها را با لذّت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانیدم درحالی‌که رقیب و حسود معارضِ با کار من از لذّت بر کنار بود و خبری نداشت، و برای وی در این مقام جائی نبود.

٤ ـ و غذای بعد از شراب من هم باز شراب بود (شرابهای پیاپی). و محبوب من، ندیم و انیس من بود. و پیوسته قدحهای نشاط آفرین و مسرّت بخش محبّت ظاهر می‌شد و خود را نشان میداد.

۵ ـ و من بیش از آنکه منظور نظرم بود به مراد

---

[1] «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸٤) ص ۱۷۹

خودم نائل آمدم. پس چقدر طرب انگیز است اگر این کار تمام شود و برای من ادامه پیدا کند.

٦ ـ مرا ملامت کننده من سرزنش میکند؛ آنکه اصولًا معنی عشق و محبّت را نفهمیده است. کجا میتوان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصّه قیاس نمود؟!

٧ ـ بنابراین خواهش میکنم که اینک مرا با آنکه دعوی عشق او را دارم واگذاری؛ چرا که حسود مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیکی وصال من. (و در این حال بحمد الله و مَنِّه نه حسد حاسدان و سخن سخن‌چینان مزاحم ما می‌شود، و نه تفتیش مفتّشان و مراقبت رقیبان).

❊ ❊ ❊

ای قصّه بهشت ز کویت حکایتی ❊❊❊ شرح جمال

حور ز رویت روایتی

أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ❊❊❊ آب خِضِر

ز نوش لبانت کنایتی

کیْ عِطرسای مجلس روحانیان شدی ❊❊❊ گل را

اگر نه بوی تو کردی رعایتی

هر پاره از دل من و از غصّه قصّه‌ای ❊❊❊ هر

سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

در آرزوی خاک درِ یار سوختم ❊❊❊ یادآور ای

صبا که نکردی حمایتی

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت ❊❊❊

صد مایه داشتیّ و نکردی کفایتی

بوی دل کباب من آفاق را گرفت ❊❊❊ این آتش

درون بکند هم سرایتی

در آتش ار خیال رخش دست میدهد ❊❊❊ ساقی

بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

دانی مراد حافظ ازین درد و غصّه چیست ❊❊❊ از

تو کرشمه‌ایّ و ز خسرو عنایتی[1]

❊ ❊ ❊

حَدیثُهُ أوْ حَدیثٌ عَنْهُ یطْرِبُنی ❊❊❊ هَذا إذا غابَ أوْ

هَذا إذا حَضَرا

[1] «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۰۹، غزل ٤٥٧

كلاهُما حَسَنٌ عِنْدی اسَرُّ بِهِ ❊❊❊ لَكنَّ أحْلاهُما ما

وافَقَ النَّظَرا[1]

«گفتار خود او و از او سخن گفتن، هر دو برای من بهجت‌آور است؛ این در صورتی است که او غائب باشد، و آن در صورتی که حاضر باشد.

هر دو تای از آنها در نزد من نیکوست و بدانها مسرور می‌شوم، و لیکن شیرین‌ترین آن دو گفتاری است که با دیدارش موافق باشد.»

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه ❊❊❊ مرا ز خال

تو با حال خویش پروا نه

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد ❊❊❊

هزار جان گرامی فدای جانانه

خرد که قید مجانین عشق میفرمود ❊❊❊ به بوی

سنبل زلف تو گشت دیوانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی ❊❊❊ ز

شمع روی تواش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی ❊❊❊ که بر

زبان نبرم جز حدیث پیمانه

---

[1] «دیوان ابن فارض مصریّ» طبع بیروت (سنه ١٣٨٤) ص ٣٨١

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند ❊❊❊ به غیر

خال سیاهش که دید به دانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ❊❊❊ فتاده در

سر حافظ هوای میخانه[1]

اللَهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِك عَلَى سَيدِ

الْمُرْسَلينَ وَ خاتَمِ النَّبيينَ مُحَمَّدٍ، وَ عَلَى أخيهِ وَ وَصيهِ وَ

صاحِبِ سِرِّهِ وَ لِوآئِهِ وَ وَزيرِهِ وَ وَلِيِّ كلِ

---

[1] «ديوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ١٩٤، غزل ٤٢٥

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ خَليفَتِهِ فِى امَّتِهِ: عَلِيِّ بْنِ أبى طالِبٍ أميرِ الْمُؤْمِنينَ، وَ عَلَى الْبَتولِ الْعَذْراءِ الصِّدّيقَةِ الْكبْرَى فاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَ عَلَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَينِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَينِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ موسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيِّ بْنِ موسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ الْخَلَفِ الْقآئِمِ الْمَهْدىِّ عَجَّلَ اللهُ تَعالَى فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَنْهَجَهُ وَ جَعَلَنا مِنْ شيعَتِهِ وَ تابِعيهِ وَ ناصِريهِ وَ الذّابّينَ عَنْهُ وَ الْمُحامينَ لِدَوْلَتِهِ وَ شَوْكَتِهِ.

اللَهُمَّ الْعَنْ أعْدآءَهُمْ وَ مُخالِفيهِمْ وَ مُعانِديهِمْ وَ غاصِبى حُقوقِهِمْ وَ مُنْكرى فَضائِلِهِمْ وَ مَناقِبِهِمْ إلَى يوْمِ الدّينِ.

اللَهُمَّ أعْلِ دَرَجَةَ اسْتاذِنا وَ وَلينا وَ مُرَبّينا وَ الهادى إلَى الْحَقِّ صِراطَنا: الْمَرْحومِ الْمَبْرورِ الْحاجِّ السَّيد هاشِمٍ الحَدّادِ، وَ اجْعَلْنا مِنْ سالِكى سَبيلِهِ وَ الثّابتينَ عَلَى مَنْهَجِهِ فى صِراطِك الْمُسْتَقيمَ، وَ اجْعَلْنا مِنَ الْمُوَفَّقينَ لِادآءِ شُكرِهِ وَ مِنَ الْمُؤَدّينَ لِحُقوقِهِ، وَ احْشُرْهُ فى زُمْرَةِ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الاطْيبينَ الاكرَمينَ. اللَهُمَّ اجْعَلهُ عِنْدَك فى أعْلَى عِلّيينَ، وَ اخْلُفْ عَلَى عَقِبِهِ فى الْغابِرينَ، وَ ارْحَمْنا بِرَحْمَتِك

يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ.

بحمد اللَه و المنّه اين يادنامه كه مسمّى به «روح مجرّد» در زندگى و ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانى و مربىّ اخلاقى و سلوكى جمعى كثير از شوريدگان و بى سر و سامانان راه حقّ و سبيل إلى اللَه است، در صبح روز پانزدهم شهر شوّال المكرّم سنه يكهزار و چهارصد و دوازده هجريه قمريه در وقت ضُحَى (دو ساعت به ظهر مانده) در مكتبه حقير در شهر مقدّس مشهد رضوى على ثاويه و شاهدِه أفضلُ السّلام و الإكرام پايان يافت. وَ أنا الْعَبْدُ الْحَقيرُ الْفَقيرُ الْمِسْكينُ الْمُسْتَكينُ الْمُسَمَّى السَّيدُ مُحَمَّد الْحُسَين الحُسَينىُّ الطِّهرانىُّ، غَفَرَ اللَهُ لَهُ وَ لِوالِدَيهِ.